شرح ہر سہ دفتر ابوالفضل

مصنفہ مولوی محمد



غیاث الدین

تصحیح تمام وسعی بالاکلام

سنہ ۱۸۶۹ء

مطبع گنیش پرکاش لاہور بین باہتمام گوبند سہای
وہر سکھ رای طبع شد

بسم الله الرحمن الرحيم

یزدان یگانه را می ستاییم و نامه را بنام نامیش می آراییم خدائیکه جزو جزو افراد کاینات را فراهم آورده مجموعه مهیا فرموده آتش آموزیکه مجموعه صنایع بدایع انسانرا بجواهر و نش و خرد محشی نموده خرد آفرینی که عقل را مایه دقیقه رسی و عقده کشائی و رسر انگشت تفکر بنهاده تا در حل مشکلات و کشف دقایق و غوامض افتاده رباعی لکاتبه ای یافته از تو نسخه کون وجود + انعام تو از خرد زرینش فرمود + از عقده کشائیش اگر دم زده ایم + شاگرد تو ایم و یافتیم از تو نمود + پس سر نهادن خامه بدرگاه عرش پایگاه کشاف رموز هدایت و یقین شارح غوامض عقاید و دین سرو دفتر افراد کاینات نسخه جامع موجودات سرور انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم می سزد و جبین سائی قلم ببارگاه آل و اصحابش که ستارگان آسمان هدایت و ارشاد اند واجب میشود از ینجت بنده عمر در از فایض عفی عنه محرر این نامه موجد سیاهی خامه برای رزین دانشوران خرد آگاه و خرد آگاهان دانش پناه پیدا و هویدا مینماید که منشآت علامه و فهامه عالم اجل فاضل اکمل رکن رکین سلطنت اکبری و عمده عماید شهریاری علامی فهامی شیخ ابو الفضل بن شیخ المبارک نور الله مضجعه و طاب مرقده بانزد خواص و عوام ست اما دقایق و غوامض آن سنگ راه دریافت طلبه این مقام ست شرح

وحواشی مشهوره آن که بنظر می گذرد از رش آن ندارد که بوساطت آن دم از عقده کشائی
توان زد سیما شروحیکه بر نسخ مطبوعه قدیمه وجدیده دیده میشود گره از رشته مراد نمیکشاید بنابران
شرح دو دفتر مولانا محمد غیاث الدین مرحوم که از معتبرین ثقات شراح ست باهمیای صورت
جان مروت وجان صورت فتوت دانش وحمیت دستگاه **شیخ محمد حفیظ الله** تاجر کتب
لاهور عقده کشای رشته مواخات خرد ورخرد پرور دار مودت انتمای **منشی هرسکهرای**
دگوبند سهای بطبع آن پرداختند تا فیض آن بعوام رسد وخواص را پسند خاطر افتد
وحال شرح دفتر سوم بعد ازین درخاتمه کتاب گفته آید وتاریخ آغاز آن پانزدهم صفر
المظفر سنه ۱۲۸۶ هجری نبویست علی صاحبها التحیة والثنا ایزد باری اتمامش بخیر کناد بحرمة
النبی وآله الامجاد اکنون شروع در مطلب کرده می آید وآنچه مصنف موصوف گفت حواله قلم میشود

بسم الله الرحمن الرحیم

آغاز دفتر اول از انشای شیخ ابوالفضل

دیباچه - گوناگون رنگ برنگ وجنس بجنس وانواع گوهر آسمان سیادات واهل آسمان
گون بکاف فارسی صفت ورنگ ونوع **نیایش** بکسر ستایش وآفرین کردن وزاری ودعا
کردنست **مر** کلمه زایده باشد که برای حسن کلام آید مانند آنکه مراورا گفتم ومراورا دیدم معنی
آن باشد که باوگفتم واورا دیدم وگاه گاه معنی حصر نیز کنند چنانچه شیخ سعدی فرموده قدس سره
بیت مراورا سزد کبریا ومنی + که ملکش قدیم ست وذاتش غنی + یعنی همچنین او را سزد کبریا ومنی و
بالضم وتشدید در عربی تلخ ونام شخصی ونام داروییست وبسکون را فعل امرست یعنی بگذر ما
وبالفتح مع التشدید ریسمان ویکبار گذشتن کلند ونیز در عربی معنی شمار آمده **داور** خداوند تعالی
وآنکه میان نیک وبد فصل کند تا زیش حاکم خوانند وداور در اصل داد ورست کسوه بکسر کاف
خلعت وپوشش وپوشیدن وجامه پوشانیدن **تیره تاریک** **ضلالت** گمراهی وبیراه شدن
بشر بفتحتین آدمی **هدایت** بکسر راه نمودن رهبری گوناگون نیایش یعنی اگر هر نوع شرح الفاظ

نمایش از فرهنگ دل بر آورده با قلام زبان بر صفحه روزگار مرقوم نموده آید داور داور از استرا
هست تیره درونان کوی ضلالت مراد از کفارست چراغ هدایت مراد قرآن مجیدست که قاطع ضلالت
وساطع هدایتست ثنا مش نه بزبان گفتنم از بیخردلیست + وصفش نه بزبان گفتنم
از بیخردلیست یعنی مرا مقر برین شدن که زبان من از عهده اوصاف پاک خدای عز و جل
بر آمدن نتوانند نزد اهل تحقیق بر بیخردی خود اقرار دادنست چنانچه بر اوصاف نامحمود قول النبی صلی
الله علیه وسلم شاهدست که لا احصی ثناء علیک کما اثنیت علی نفسک وصفش نه بزبان گفتنم اما راستی انست
یعنی وصف نام جل و علا را مراد را نای دهان خود گنجائی دادن نزد محققان حق بر حق بزبان دادنی
خود معترف بر دنست فی الجمله چنانست که دانم گفتن یعنی اگرچه همچو دیگر مداحان من
هم توفیق نمودن اوصاف حق جل و علا دارم انصاف چنان گفتنم از بیخردلیست
درست درست آنست که مرا اقرار بدین کردن همچو دیگر وصافان اوصاف حق کردن سید انم ازلی
عقلیست ای مر وصف نمودن همچو دیگران توان ندارم انصاف بکسر داد دادن و آد عدل و
راستی سفارت پیغمبری و رهنمائی و رسول و رسولی کردن و صلح و سافر خرد بکسر و فتح را
عقل باشد و بمعنی گناه نیز آمده و بالضم ضد بزرگ آرا امر آراییدن اگر مرکب آید چنانچه سند آرا
مفید معنی فاعلیت باشد یقین بیگمان و مرگ سرافرازان انجمن خرد دیقین مراد از
اصحاب کبارست جانبازان بساط معرفت و کمال نیز مراد از اصحاب کبارست و
دیگر اصحاب و اولیا و علما و صلحا و فقرای امت آنسرور کاینات مراد از رسول مقبول
صلی الله علیه وسلم که خطاب لولاک لما خلقت الافلاک در شان اوست آن فخر بشر یعنی حضرت
رسول الله صلی الله علیه و علی آله واتباعه که خلعت کنت نبیا و آدم بین الما و الطین در بر اوست
ز قرب یعنی بسبب بار یافتن در جناب عالی حضرت رسول مقبول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم
دست نبسر یعنی جای تعظیم ملایک سر و مان و نیز مراد از نشادان فرجان فرشته اند چه اگر سرو لیست
که وقت خوشوقتی دست بجوهت صاحب عصمت بر سر افراخته شود چنانچه فقرا دعا بعد وقت

رفض دست بسر آرند و نیز بمعنی تعظیم که بجناب حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم مراد داشته
و نیز بمعنی دریغ و حسرت خود قرار داشته آید از برای نایافتن مراتب قرب همچو رسول مقبول صلی الله علیه
وسلم بجناب حضرت جل و علا و یا دست بسر از دعا کنان مراد باید داشت چرا که وقت دعا دست
بسوی سر بر می دارند یعنی دعا می کنند که حق تعالی مرا همچنانکه قرب رسول مقبولست صلعم عطا فرما
امین امانت دار و با امانت الذی اعتمد علیه القوم و اعتماد کرده شده **خاک کف پا** خاشاک
سرای آنحضرت را بادشاهان بجای سرمه افسر در چشم و بر سر کنند و ازین عمل نمودن قاصر اند و فی الحقیقة
فخر اولیا و بادشاهان علما و فقرا را از همین عملست **پوشیده نماند** چنانچه تفسیر میگویم **واقعه**
شهادت یعنی فوت کردن شهادت ازین وگفت که شیخ ابوالفضل را سنگهدیو نام بندیله از اشاره
شاهزاده جهانگیر کشت چنانچه در دفتر اخیر اکبرنامه گفته است **هوش ربای** با دو فا و سهی
و معنی هلاک لغت پهلویست که هوش است در استعمال هوش افتاده است ای بیخبر رباینده شرح زیاده
کرد بیچ قدر جنس مثل مثل باشد **شد** یعنی واقعه شهادت یاد دهنده شاهجهانیان از مردان
گشت یعنی تیغ قضا برنده زندگانی **گسار** خورنده است و درینجا بمعنی برنده **آن برگزیده**
مراد از شیخ ابوالفضل هویت **عالم در چشم جهانیان تیره نمود** مقرر است که وقت گریه
و غم تیرگی پیش چشم می آید اگر عالم بکسر لام خوانده شود نیز معنی درست آید یعنی شیخ که دانای روزگار بود
از چشم عالم و عالمیان مخفی شد یا شیخ چون روشنی چشم جهان بود باعتبار دانائی چون مرد بسبب
فقد دانائی بی روشنی شد ای جهان بی دانا مانده تیره شد تیره تاریک **قبای حیات** مراد از
حیاتست **در بر اهل معنی** یعنی هر معنی دانان دانستند که آخر مردنست **دیده پر نم شد** یعنی
بادشاه هم از مردن او گریه نمود گویند بادشاه از خبر مردن میرزا در دربار عام گریه نمیکند و از خبر مردن
شیخ گریه کرد **بگشند** مراد از بادشاه است **افلاطون** مراد از شیخ ابوالفضلست **کارنامه قضا و قدر**
باعتبار آنکه همه کیفیت همچو کارنامه قضا و قدر درو مرقوم است و جای انگشت نهی نگری نیست و اهل علم و اهل
تعلق را ناگزیر است کارنامه برای موقوف یعنی علمخانه و جنگنامه و تاریخ **دستور العمل**

بفتح و ضم دال و زبر و بفتح طرز و طریق پراگنده افتاده بود یعنی مفاوضات ای طریق
پادشاهان و امیران وغیره مقصد نیست که نقل خطوط خود که از دیگران می آید نگاه می دارند داشتم
یعنی هم همشیره زاده ام و هم داماد شیخ او ضمیر سوی شیخ ست این گلدسته فرهنگ را یعنی این مفاوضات
که همچو گلدسته ست از گلهای باغ فرهنگ آن ضمیر آن سوی مفاوضاتست انتظام آن ضمیر آن
سوی مفاوضاتست نظر همت مراد از همت و همت بالکسر اندیشه و دعای اندیشه و اندوه
یعنی محکم کردم جرم قمر را پیراهن از کتان دوزم یعنی جرم مفاوضات چون جرم قمر ست در انتظام
سن در فراهم آوردن آن بمنزله کتانست و قد کتان پیش آفتاب پیدا معلوم ست بهشت مراد از مفاوضات
مشعل مراد از اختراع ناظم و مرجع آن و بی روشنی مشعل پیش تاب آفتاب محتاج نیست ماه مراد از
مفاوضات و سنجبل مراد از طبیعت ناظم ست یعنی روشنی ماهست سنجبل زاده های طبیعت خود بیان
نمایم پیدا اندازم یارا توانائی و قدرت باشد جرم بالکسر تن و آوار پردگیان خیال مراد از
مفاوضاتست خیال بالفتح یکی از حواس باطنی ست و آن قوتیست که مر عکس را از مدرکات محسوس ست
و بر حس مشترک می افتد صورت آن در خیال مصور میگردد و شخص و آنچه دیده شود بخواب و در آئینه
از صور و جز آن و نیز خیال عالم مثال را گویند و این برزخ ست میان عالم و ارواح و آنرا خیال
هم همین میگویند که عالم ارواح و نیز خیال تصور صورتی در خاطر خواه آن صورت حسی باشد و یا معنوی
چنانچه خیال شاعر خیر الخیل یعنی فکر در صفات الله جل ذکره پردگیان یعنی پوشیدگیها افکار
جمع فکر و فکر بالکسر اندیشه و رای و تدبیر مشاطگی یعنی آراستگی و آرایش هر یک از مفاوضات
بمحل خود داده مردان معنی یعنی مردان معنی دان این مفاوضات بکار بستیم یعنی منعقد ساختیم
و بعضی بکار را بنون خوانند معنی رونق نکته لطیف هر کدام هر کدام مراد از مفاوضات
همگی یعنی تمامی مفاوضات را مکاتبات علامی از این تاریخ بر می آید و آن یکهزار و
پانزده سالست این نسخه یعنی ازین نسخه یا این نسخه از تصنیف آن کسی هست که از آن کس قانون
علم و آداب علم مکاتبات و هر کس ظاهر شد مایه موج زنجیر طبع فهامی شد یک نسخه که

از علم سفاوضات است یکموج از موجهای دریای علم فهامی فهم دریابنده ای فهامی موقوف از علم
و زبان همه ملک آگاه بود و بآن زبان نیز اهل آن زبان مکتوب می نوشت و من بآن نیز پرداختم و نه تمام
فهم آن در جمع آن داشتم **اینچه نازنینان هوش افزا اند** یعنی این از عجایبات است که این
از عجایبات است که این سفاوضات که مثل نازنینان هستند هوش افزا اند و خاصه نازنینان هوش ربا
ست یعنی از مشاهده این نازنینان هوش افزاید و از دیدن نازنینان هوش از ورود بر **منصه**
شهود یعنی بر صفحه کتاب مستعد بضم قوی و موجود **دلفریبی اچالاک** یعنی برای دلفریبی
عاشقان خود که مراد از طالبان این فن است از من برای انتظام این سفاوضات شتابی خواهند
بلند نظری مراد از عالی فطرت و صاحب استعداد است آنها مراد از سفاوضات **خلوتکده** یعنی
جای خلوت کده بمعنی خانه و بمعنی مرکب آید چنانچه میکده و تبکده **پردگیان قدس** مراد از سفاوضات
قدس بضمتین و قیل بضم یکم و سکون دوم پاک و پاک بودن و کوهیست بزرگ بزمین بخارا و زمین بیت
المقدس **پوشانند** یعنی دل را ای بلند نظر تابدان خانه روشنائی **تاب فروغ** پرتو و فروغ
هر چیزی **تابدان کاخ دماغ ست** یعنی چشم **از آفتاب جمال شان** یعنی از جمال
سفاوضات که همچو آفتاب روشنی بخش اند رسانند یعنی چشم **کاخ** منظر و قصر و خانه بی روزن
و نام قصبه **امید که همواره** این دعا میکند **این نوباوه ها** مراد از سفاوضات است
یعنی نوباوه های که از گلزار دانش و نونهالان که از چمن بینش اورنگ نشین بارگاه شکوه و
تمکین و ره نورد شاهراه علم و یقین و صدر نشین چار بالش فضل و افضال سر بر زده اند در همیشه
بهار انصاف در قبولیت و ستودگی پرورش یافته این منظور نظر نظارگیان حسن سنج
شده سبز سبزی و شادابی که مراد از مطالعه و ملاحظه و عمل در آوردن است فائز گردند نوباوه و نونهال
از ان معنی که پیشتر ازین در گفتن و نوشتن کسی نیامده است **شاداب** سیراب تازه تر باشد فی
رنگ رو پیروز و داستانه **فرمان شاهنشاهی بعبدالله خان اوزبک سپهدار**
توران - سپاس قدسی اساس یعنی شکر که بنیاد آن بر پاکی ست مصداق قوله تعالی

اعلم الله داود شکر امحض خدایرا عز و جل مستوجبست که عالم گوناگون را بسیاری کارها که مراد
از ادیان و کفران و با بسیاری هنران و پیشه‌ها مثل زرگری و تجارت وغیره اکتساب بنی آدم که در علم
قدیم او سبحانه تعالی موجود بودند بقوت و توانائی خود که دیگران در خلقت او حیرانند از خفا خانه خود در دار
دنیا که بارگاه ظهور اوست جل شانه آورده گاهی برای فرمان پیغمبران وقت بطریق دعوت آزادی
یعنی غیر از ایمان آوردن بوحدانیت حق بر حق جل شانه و برسالت خود از عالمیان دیگر چیز از وجوه باج
و خراج و محصول درخواست نکرده‌اند و بداو جبلی از دست کفار و جنگ با کفار ماسور ساخته و گاه بطوق لطف
اتمام را ابدیه بزرگ سلاطین که ستونهای پادشاهی اند و پادشاهان مراد از انبیا اند یعنی مقرر کرده
پیغمبر اند برای محافظت خلق یا از ستونها مراد از فرزندان پادشاهان باید داشت یعنی فرزندان
پادشاهان اند پیوند داده بوجهی که از گرفتن باج و خراج و جزیه و محصول الزروع نظم برای نظام
کاروبار بنی آدم مامور اند دنیا را زیب داد پس جهان جهانان ستایش یعنی در صورت مذکور
بسیار از بسیار دعا و آفرین بر جان پیغمبران علی نبینا و علیه الصلوة والسلام که سروران راه معرفت و عابدان
سبیل سنت و جماعت اند مراد از اصحاب کبار رضا ایمن معصومین و فقها و علما و فقرای استاد زمان و
ضلالت که عبارت از بت پرستی است و بسیاره پیچ و بیابان اختلاف یعنی از اختلاف که در
الوهیت داشتند چنانچه طایفه ثنویه گویند که الله دو است خالق خیر و نور یزدانست و خالق شر
ظلمت اهرمنست براه راست معرفت و وحدت خدای آورده رستگار از عذاب دوزخ و سزاوار نعمای
بهشت از حور و قصور و لقای حق بر حق گردانیده خود بذات شریف خود بخلوتخانه که خانه یا بند
و حصول حق است ... اسمه رفته اند در عالم عالم تائیدات علوی یعنی بسیار بسیار
بار بیاد و ثنایها و سزاوار بهای خدای عز و جل بار و مصاحب پادشاهان بلند اصل نسب که زمانه حال
از بیقراری و جنگ فتان بی آرامی ملیات نگاهداشته تمام اندیشه ایشان همه است که خلق خدای عز و جل
چه از متفق المذهب چه از مختلف الایمان امن و امان داشته در آباد کردن آبادی دنیا کوشش می کنند
نصیب کنند خراب آباد از این سبب گفته که عاقبت آبادی آن و بخرابی دارد در هنگام یعنی در وقت

کهخوش بود وساعت که نیاب بود لوحه مراد از لوح که دران خط باشد یعنی اولا از دیدن لوحه صفوت وصفا دیباچه مراد از سرنامه ست بعد از ان از دیباچه نامه قربت واصطفا نگارستان نگار یا لکسر نقش وبستان مفید یعنی جای ومعنی ترکیبی خانه که بنقش ونگار گوناگون آراسته باشند قهرمان کار فرما ارادی یعنی خواسته وحدت تنها شدن منخرط ستهیدن ودرانیده بر کسی داد گویان وسفته گاه وقت وجاه وتخت بادشاه وکرسی زرین کارنامه نگارستان یکتا دلی یعنی نوشتن آداب ودوستی آن نامه در دیباچه ودستور العمل بود نورانی مراد از حروف ست روحانی مراد از معنی حروفست رایحه خوشبو وناخوش را نیز گویند روایح جمع آن روح سکبدست شدن وبوی یافتن وسخت جستن شقایق لاله وآنرا شقایق نعمان نیز گویند و گلهای افریشم مبین بضم ظاهر ریحان بفتح نام گلی وقیل همه گلها را گویند ریاحین جمع آن حدایق سبانی مراد از عبارتست یعنی بعد از خواندن عبارت که ظاهر هیچو گلهای باغ بود وبعد از فهمیدن گلهای مضامین ومعنی آن آن ضمیر سوی آن نارست حدیقه باغ ومعنی گرد درگرفتن وباغ را از ان گویند که گرد آن دیوارست ومرغزار ودرخت ونام کتابی حدایق جمع آن مشام فیض التیام روح یعنی مشام روح من که پیوند او بفیض الهی ست باغ فردوس ابتسام ضمیر یعنی ضمیر من که باغ او هیچو فردوس شگفتگی دارد تازگی گرفت این سجیه یعنی نوشتن مکتوبات بایکدیگر در حقیقت یعنی از روی راستی سخن ملاقات روحانی ومکالمه زبانیست یعنی نوشتن خطوط بمنزله ملاقات من روح های بایکدیگر وکلام کردن زبانها بایکدیگر ومسرت افزای وطرب آرنده کاتب ومکتوب الیه ست همان یعنی نوشتن وخواندن مکتوب بدل عدیم البدل یعنی مکتوب نوشتن وخواندن فی بدله ملاقات وصحبتست وبجای این بر آ ملاقات وصحبت دیگر طوری میسر نیاید که عوض آن عمل کردن بران برای تحصیل ملاقات وصحبت بدله حاصل نیاید جلوه نمود یعنی مرا پسند آمد پیداست یعنی بر همه کس ظاهر است نشان نداده اند یعنی انبیا واولیا وعلما وعقلا بمصداق قول نبوی صلعم تهادوا وتحابوا اعمل نیکیان

اعمال دنیا گفته اند بدان یعنی بتودد و توافق وفق سازد دراز آمد سازدار و موافقت هرگاه
همین یعنی تودد و توافق بظهور آید یعنی تودد و توافق نموده آید حال و مآل یعنی دنیا و عاقبت
خواهد بود یعنی تودد و توافق آرام خواهند یافت یعنی بتودد و توافق ما و شما این دو گروه
یعنی خواهند و تودد و توافق در مرتبه یعنی بدین پایه که بادی خواهش نمودن تودد و توافق شما بود
اند این نسبت عالی این رابطه یعنی تودد و توافق باید کرد یعنی مراقبت مراقبت کسی را چشم
داشتن و ترسیدن و نگاهبانی لهذا یعنی برای نگاهداشتن او تودد و توافق حقوق آشنائی
یعنی حقوق که میان من و سلطان بر انست یادگار سلطان شاملو یعنی فرزند سلطان ابراهیم
که سلطان شاملو نام دارد بموقف قبول نرسیده یعنی استعانت بادشاه ایران نکردم برای پاس تسلی
خاطر شما ظاهرا بادشاه ایران با سپه سالار توران خلاف پیش آمده باشد شاهرخ مرزا شاهرخ مرزا که
از امیران شاه گویند او هم از اولاد و احفاد حضرتیه است چنانچه در نسخه رشحات که مخبر از احوالات طریقه
نقشبندیه است و مقامات حضرت خواجه احرار قدس سره می نویسد و پدر این شاهرخ مرزا بسببی از ملاحظه
از همایون بادشاه گریخته پیش پدر عبدالله خان اوزبک والی توران رفته بود چون شاهرخ جوان شد
و توفیق یافت بدعوی بادشاهی بعبدالله خان هم باستقلال نرسید قصه کوتاه چون عبدالله خان
غالب آمد از آنجا گریخته پیش بادشاه جلال الدین بدهلی آمد سردسیر بادال موقوف و پای فارسی
زمین که خاصیت سرد دارد جاگیر داشته باشند یعنی شاهرخ مرزا ملاحظه قرب و جوار یعنی
ملاحظه همسایگی شما نموده شد که مبادا با شما شوخی نماید ملتمس او قبول نکردیم ای او را در کابل و
کشمیر جاگیر ندادیم و در صوبه مالوه که از ولایت شما مسافت بعید دارد جاگیر دادیم میرزایان قندهار
را یعنی میرزایان قندهار را از قندهار بحضور خود طلبیدیم و بجای آنها نگاهبانی قندهار بملازمان
بادشاهی سپردم چون میرزایان قندهار از قدیم با سلاطین ساختگی داشتند و عبدالله خان خواست
که قندهار را داخل ملک خود نماید بادشاه که یعنی و توقف یافته از روی مصلحت صوبه دار کابل را
به سبیل معاونت میرزایان قندهار بقندهار فرستاد میرزایان قندهار بملازمان بادشاهی که از آن آمده

بادشاهی بابرشاه صوبه داری بلده کابل بایشان در باولاد ایشان آمده بود سپرد ندا قندهار

مراد از قندهار ست **جنود توران** یعنی جنود شما **قصد نمایند** یعنی قصد فتح نمودن قندهار نمایند

خلط بالفتح آمیختن **مدعی آن شد** یعنی چنانچه پیشتر میگوید **که فرزند شاهرخ میرزا ام** یعنی

من فرزند شاهرخ میرزا ام بادشاه اکبر تعظیم بشاهرخ میرزا میدهد که شاهرخ میرزا را که بجای فرزند

آن یکی که او ماهش بود خود را بنام فرزند شاهرخ میرزا گویانید **تا آنکه** یعنی بنهایت کار پریشان شد او با

رفتن و برگشتن بدولت و فیصله دادن از اینجا که **پاس سخن ناگزیر همت والاست** یعنی عادت است

که هرچه گوییم برگفته خود قایم باشیم و هرگز خلاف گفته خود نکنیم **درمیان آمده اول شما صلح تودد و**

توافق خواسته اید دل چنان میخواهد یعنی دل من همین طور میخواهد که **این سانحه** یعنی صورت این حقیقت

که مراد از تودد و توافق ست این **سخنان والا** یعنی سخنان تودد و توافق **سانحه** سنوح بفتحتین پدید

آمدن و نیکو **بمعنی حقیقت** ست **چنان بمعنی گراید** یعنی از هر دو جانب چنان بعمل درآید که لایق بادشاهان

بود جای مقرر باید ساخت یعنی برای ملاقات ما و شما در آن **قرارگاه** یعنی در جائیکه

برای ملاقات ما و شما مقرر شود **در روشن گردد** یعنی **مقاصد** دینی و دنیاوی **بسمع همایون** رسیده

یعنی بسمع ما **بکس** بفتح سیم کم کردن بها در بیع و چیزی گرفتن عشر و خراج نیز آمده **بکس طلبیدن** مراد

از بد ذاتان **بودن ما را در حدود پنجاب** یعنی بد ذاتان پیش شما ظاهر کرده اند که باعث

قیام نمودن بادشاه هندوستان پنجاب برای قصد گرفتن ملک شماست **حاشا امری که در**

خلوتسرای دل نباشد حاشا دور باد یعنی این هرگز از من نشود که آنچه در دلم نباشد بر زبان من

آید و آنچه گوییم و بنویسیم عمل برخلاف آن کنیم ای آنکه مفتریان پیش شما رفته ظاهر ساخته اند که بادشاه

هندوستان قصد گرفتن ملک شما رفته ظاهرا محض خلاف ست چرا که هرچه بر زبان آید از دل

بود هرگاه این بد ذاتان هرچه پیش شما ظاهر کرده اند در دل حضور نگذشته باشد پس برین مفتریان

چگونه ظاهر شد که **این قصد داشته ایم** باید که گفته ایشان را **محض خلاف پندارند با آنکه آب و هوا**

یعنی با وجود آنکه آب و هوای شکار ولایت پنجاب بطبیعت من خوش آمده بود میخواستم که روزی چند

دریجا باشم اما الحال برای دفع خطره شما بخاطر من چنان پسند می افتد که بصوب آگره کوچ گشته تا
خطره شما دفع شود و زبان بیهوده گویان بسته آید نسبت بشاهرخ میرزا یعنی از سبب اینکه
شاهرخ میرزا را بار داده ام شما از من شاکی اید موجب تامل شد یعنی این طور نوشتن شما که برای بار دادن
شاهرخ میرزا شاکی اید یا از شاهرخ میرزا تا حال آزردگی دارند موجب تامل شد یعنی ازینطور نوشتن شما
که هرگاه در باطن پاک بادشاهان همسر و همتایان خود تا باین مدت نقش و قرار نمی پذیرد و بزودی
رفع میگردد پس از سایر طبقات که مراد از زمینداران و امیرانست چگونه آزردگی تا این مدت قرار
قرار گیرد ای این آزردگی شما بیجاست و خاصه که انبعاث آن غبار خاطر شما بسبب بی ادبیهای شاهرخ
میرزا که بواسطه خورد سالی که آوان نادانیست ازو سر زده باشد پس ازین صورت غبار داشتن شما تا این
مدت که بآب شیرین بخشیدن و فرو گذاشتن گناه تاخیر کردن پیش بادشاهان که باطن ایشان جای
طلوع انوار الهی و محل ظهور پاکیزگی و پاکیست لطف ندارد صفوت بالفتح و الضم و الکسر برگزیدگی و
خالص و صاف شدن صفح از کسی یا از چیزی فرو گذاشتن جرم و روگردانیدن و کرانه و پهلو داو یعنی
خودکامی یعنی خامی خود مرادی باین والا دودمان یعنی بدودمان ما ای شاهرخ باکبر باد
هم شوخی کرده بود بمکافات آن ضمیر آن سوی مورد تقصیرات ست سرگشته بادیه غربت
یعنی پریشان و گریزان ظهور داشت یعنی نقش ندامت از ناصیه حال شاهرخ میرزا التجا نمودن
شاهرخ میرزا و فرزندان محمد حکیم میرزا یعنی شما که نوشته اید آمدن شاهرخ و فرزندان محمد
حکیم پیش من و قار و اعتبار یافتن بسبب اخلاص شما که بمن دارند واقع ست و برای خاطر داشت شما معلوم نشد
که در حق ایشان که از قدیم نسبت برادری یا نوکری بمن دارند این طور چگونه خیال کرده اند ای پس بجا
نوشته اند امرا یعنی فتوحات را نه و در خور او باشد ضمیر او سوی فرزند عزیز ست نموده بیست
یعنی خواهش چند فرزند که شما عزیزست دل نگرانی دارد یعنی شما نوشته اند که خاطر از جوا
نمودن خواهش چند مراتب که فرزند عزیز شما از من نموده بیست متامل ست که شاید ازین بی ادبی
از دوستی شما قطع کرده باشم و در عذر خواهی آن بی ادبیها بسیار نوشته بودند قاصد مشتیر از دو

یعنی قاصد فرستاده شما ظاهراً وکیل اکبرشاه یا امیری از امرایان عبدالله خان که با اکبرشاه ساختگی داشت
با اکبرشاه نوشته باشد که فرزند عبدالله خان بحسب فرمود و پدر خود بشما این طور بی ادبی نوشته ست
و اکبرشاه آن قاصد را در اثنای راه بدریا غرق کنانیده باشد **مضمون معلوم نشد** یعنی آنچه
فرزند شما از بی ادبیها نوشته بدست قاصد فرستاده بود معه قاصد در دریا غرق شد بنابران بر مضمون
آن اطلاع نیافتم که چه نوشته بود این جای سخن اینکه اگرچه فرزند شما را جز ارزوی ادب دیگر نسبت بحسب
فرمودهٔ شما این جناب اینچنان بی ادبیها نوشته بود اما خدای عزوجل پسند نیامد بنابران بی ادبیها را
مع حامل آن در دریای قهر خود غرق نمود **سنوح این سانحه** یعنی از غرق شدن قاصد معه بی ادبیها
تاسف داشت یعنی خاطر حق گزین من چراکه رابطه قرابت قدیم و استحکام محبت جدید بآن روشن
پیوند و پیوستگی یافته ست که اگر تحقیق فرزند شما بی ادبیها کرده باشد از این طور بی ادبیها قطع شود **نازگونه**
می باشد ناز سرکشی و بی نیازی و بی التفاتی و غنا و کشش معشوق و عاشق گونه رنگ و نوع و طریق
یعنی فرزندان را با پدران حقیقی سرکشی و بی نیازی می باشد خصوصاً با آن و الا دستگاه ای خاص تر
سرکشی و بی نیازی می باشد فرزند شما را ایشما گویند که فرزند عبدالله خان یکی از زنان پدر خود را
میکرد و صورت این حال بر عبدالله خان ظاهر بود چنانچه بوی انمعنی از عبارت بر می آید **اگر با**
پدران مجازی یعنی هرگاه با شما که پدر حقیقی او هستند این طور بی ادبیها میکند بنگه از پدران
مجازی او ام اگر با من این طور بی ادبیها کند از بد سرشتی او بعید نیست **رضاجوئی پدر**
یعنی شما او را با این طور نوشتن رضا داده بود او رضای شما را هیچو اعتقاد آوردن بر طواف کعبه دانسته
سعی می کند و جه بنج روی و طور و طریق برابر او ل و زر آنچه از بادشاهان معین شود چنانچه
ده و زمین و مشاهره و چاه و حقیقت و نیز بمعنی جهت آمده در ینجا مراد از کعبه معظمه ست و جوه جمع
وجه مرة بعد اخری مرتبه بعد از دوم مرتبه که بار بار مراد باشد و نور عشر **عشیر** صدم حصه عشر بضم دیگر
و کسر دوم همه عشرت عشر شده و رمر اسم **سلام** یعنی در شریعت غراء **آئین کرام** یعنی از آئین
و بادشاهان **بقا** بکسر بای تحتی داشتن و باقی کردن و شفقت کردن **حقیقت گزینان فتوت منش**

یعنی بحکم شریعت غرا و آئین بزرگان و بادشاهان برای باقی داشتن و محکم کردن لهاسی دوستی
راستان و جوانمرد طبایع را صدم حصانه ان بزرگ تو لها و بزرگ بیا نها که میان و شما آمده ست بسنده و
پسندست وافی بفتح تمام و بسیار و بسنده و تمام کار . کافی بسنده کار بوضوح پیوست
یعنی نوشتن شما که نوشته بودند که بعضی مهم تا آمدن احمد علی اتالیق موقوف ست باید که من او را
بزودی بجانب شما رخصت نمایم حقیقت پدرود کردن بادجهان گزرانرا یعنی حقیقت
وداع کردن او جهانرا که گزرانست و پایندگی ندارد و شما شنیده باشید که او را رخصت کرده بودم و بعد
رخصت جان بحق تسلیم کرد یا جهان گزران زسیاران آمد و رفت کنندگان درجهان مراد باید داشت ای
حقیقت مردن او بعد رخصت شدن از من ان آینده و روندیه شنیده باشید تقریر اول پر تقریر دوم راجح ست
گویند که بادشاه او را رخصت کرده در اثنای او زهر دهانید و بی جان ساخت بیا اسرار مصادقت
یعنی بیا اسرار دوستی که از من در حق شما دیده بود راست گوی او ضمیر او سوی احمد علی اتالیق ست
نشد پیدا شدن و درمحل که این نکته نوشته آمد یعنی دنیاست و در مدارست نشارت اول یعنی جهان
دنیا نشارت ثانی یعنی عقبی هائل ترساننده جریده بی اسباب که مراد از توپخانه و شتران و
فیلان باشد روز افزونست تعریف ملک تهته میکند که چندان قبه و سبع دارد که حد و در قبه اش
تا ساحل دریای شورست و اگر آبادی و بزرگی آن ملک تا ساحل شود دریای کرده آید صورت
پذیر نشود آن مرز و بوم یعنی تهته رهنمون گرد یعنی حاکم تهته اندیشت یعنی حاکم
تهته دستان موعظت را یعنی نصیحت مرا افسانه انگاشته افسانه حکایتهای گذشتگان
یعنی گفته موعظت مرا رد کرده از روی غرور براه هوشمندی که مراد از اطاعت نمودن ست نرفت
قطره بفتح کاف بمعنی جنگ و این لغت ترکیست بنابران در فرهنگها بامعنی دیده نشده و بمعنی
سرشک باران و مانند آن تردد آمد شد کردن آن گروه یعنی گروه بهادران بخصادم
ضمیر او سوی حاکم تهته زینهار یکسر امان و عهد و پیمان پیمان بفتح و قیل بالیای فارسی عهد و
سوگند اولیای دولت ادید یعنی بامیران که براے نخ دلن او نامزد کرده بودم ملاقی شد

آن ملک وسیع مراد از ملک تهته ست جنگ و جدل کرده بود یعنی حاکم تهته نفوذ ت
سعادتمندی مراد از اطاعت کردن ست فرایش و بالا و قریب نزدیک و بلند دهشته
درین محل بمعنی پشتر ست ناصیه حال او ضمیر او سوی حاکم تهته ست باد یعنی بحاکم تهته
بفتح پیچیده شده بود یعنی تنبیه و تادیب نظریات ضمیرین صورت شایسته پذیرفت
یعنی تنبیه و تادیب نمودن افغانان از ان قطاع الطریقان یعنی از افغانان کوه نهب
نهب بکسر و بای فارسی غارت و هیبت و قدرت و عظمت و بیم جبال جمع جبل بمعنی رسن
اصلاح نیکی آمدن با یکدیگر صلح کردن افلاح رستگاری و فیروزی و بالفتح و التشدید کشاورز
و چاه کن راه میگرفته اند یعنی راه بند میکردند یغما بالفتح غارت و تاراج و نام شهری از ترکستان
منسوب بخوبرویان تمغا بالفتح باج که از اسباب شهر ستانند و نشان و داغی که بر ران اسپ نهند
آنهم یعنی اصلاح و افلاح بلوچان بد نهاد خوشتر ازان یعنی از آنچه نیکو است آن دیار یعنی گجرات
غاشیه خراج بر دوش کشیدند یعنی خراج دادن قبول کردند غاشیه زین پوش و روز
قیامت بر دوش کشیدند یعنی نوکر شدند و طریق نوکر آنست که غاشیه نوکر خود را وقت سواری بر
دوش خود داشته پیش صاحب میرود و هر گاه که صاحب از اسپ فرود آید غاشیه را بر زین اسپ صاحب
اندازد آوردن او ضمیر او سوی مظفر گجراتی که آنرا بسته بحضور می آوردند در اثنای راه بتقریب
آنکه سوی اندام نهانی را پاک میکنم با ستره شکم خود را بریده بیجان شد همانا مصلحت آن بود
یعنی چون او اگرچه لایق کشتن بود اما خاطر من که مهر گزینست از ملاحظه عتاب خداوندی عز و جل
که تخلقت بنی آدم بید قدرت خود کرده ست ملاحظه میکند و بدون کشتن او فتنه فرو منشیند بنا
بر آن چنان می بایست که او خود را خود میکشت غالب ظن آن بود یعنی ظن من باین سوی
چنانچه پیشتر میگویید غالب بود می آوردند یعنی مجاهدان و سوکلان با نصرت مندان قضا و قدر
او را ضمیر او سوی نظام الملک ست کار نید شده یعنی بموجب حکم عمل آورده آند یار یعنی یاد کرد
چون کوتاه حوصله بود یعنی برهان الملک از او یعنی از برهان الملک سران آند یار

یعنی زمینداران یکی از منسوبات یعنی یک کس را از روی منصوبه برادر یا فرزند نظام
الملک یا برهان نام نهاده یعنی ورزیدند گرد بضم شجاع و مرد بهادر سر بفتح اول ثانی زده
سردار و مقدم را گویند و معنی راس پوشیده نماند که جمع سر که معنی راس است سرها میکنند و سرها میگویند
سرکه بمعنی سردار آید بالف و نون میکنند و سران میکنند قره بالضم والتشدید روشنائی چشم و خنکی
چشم زیند و فرمانبردار مجاز اغره بالضم سپید روی سپاه و مرد شریف عزت و سید و از اول
سرها را اینجا مغروری در آن نزدیکی یعنی بعد از ملازمت نمودن مولانا حسینی پس از گذشتن اندک
روز رخصت ارزانی فرمایند یعنی مولانا حسینی را درین اثنا یعنی در ایام رخصت مولانا
یعنی آن شورش یعنی فتنه و فساد بعضی سعادتمندان که بحسب ضرورت آن
یعنی بعضی زمینداران کشمیر که از غلبه چندی واژون بختان با وشان موافقت نموده بودند سر سر
گروه یعنی سرداران گروه چندی واژون بختان را به میوه پیش من آوردند نزدیک شده بود
یعنی نزدیک کشمیر با آن باغستان یعنی کشمیر گرد یعنی بیان کننده روابط عهود و مواثیق در آن
یعنی در هر گونه معاونت حاشر سال و هم این کردار سعادت پرتو یعنی التیام و انتظام جهانبانی
مزلقه لغزش دهنده زلق بالفتح خزیدن و لغزیدن و آنچه در وپای لغزد و زمین هموار و بی گیاه و سبزه
چاروا و بفتح یکم و کسر دوم یعنی مردم زود خشم آید و بفتح اول و سکون لام سر تراشیدن بود حصنه حصن
بالضم نهفتگی و پارسائی سپردن ها دوم پاسی مفتوح سپاه رفتن و پایمال کردن و نشستن یا دوم عاسی
در گوشه نشستن و تسلیم کردن می سپرند یعنی طبقات انام مسلوک دارند یعنی کسانیکه را
مخالفت می سپرند با ینجا کشید یعنی آنچه بسبب راستی نیت خود یافته است که بالا بیان نمودم
بزم یک حقیقی را شادی آمود گردانند یعنی اظهار نمودن برخی نعمتهای حق بر حق
عز و علا کرامت عطا شده هست شما را شادی کنم بر مرات ضمیر یعنی ضمیر شما که همچو آئینه روشنی
وارد انطباع نقش پذیرفتن اشراق برآمدن آفتاب روشن و تابان شدن و روشنی
شدن قدسی بمشابه یعنی خداوند عز و جل ای محل واردات الهی است نخستین نظر یعنی قصد و دل

سهیم و عدیل ندارد یعنی ولایت کشمیر سهیم شریک عدیل همتا و هم سنگ نزهت بالضم
پاکیزگی و نیکویی ضرب زدن و رفتن و پدید کردن در میدان و گونه و طریق و صف کردن مثل
بکسر مانند دشوار البنیاد نایست باول مفتوح و ب مفتوح و سین ده معنی توانست باشد نزفته بود
یعنی قدم سلاطین روزگار آنجا نرسید یعنی کشمیر نیت حق آساس مراد از نیت خود مفتوح شد
یعنی کشمیر دران سرزمین یعنی کشمیر گلگشت یعنی گشت زار گل بکاف عربی نوادر عجایبات
تصادم صدمه سانیدن با هم دیگر و آسیب دادن تراکم بر هم نشستن مغاک بالضم و بالفتح گو عمیق
افکار آسمانی سیر یعنی فکرها و وهمها که تا آسمان و بالای آسمان سیر و فهمید میکنند با وجود این
دسترس از آن او جبال و کریوه بر آمدن نمیتوانستند بعبدالله خان اوزبک بجواب رقیمه از دو
اتحاد مرقوم شد ـ رابطه خلت و صفا خلت بضم اول و لام مفتوح مشدد دوستی دو دست داشتن
سطاوی بیجها فحاوی جمع فحوی یعنی مضمون نمیقه نوشته انیقه یعنی خوش آینده مرتقی
بلند رونده اعالی بلندتر اشعه جمع شعاع روشنائی آفتاب جز آن الفایز من بادی الفطره
معالی الهمم فتح شده است از ابتدای پیدایش به بلند همتها فایز پیروز و رستگار المختص بمزایا
الفوز بجلایل النعم مخصوص همین سیدگی به نعمتهای بزرگ لازال ارکان المحبة مشید
بالدوام همیشه ارکان محبت محکم باشند به همیشگی دعایم الدوله موسسه بحسن الانتظام
ستونهای دولت محکم باشند به نیکو انتظام مندرج و مندمج هر دو بفتح چهارم معنی نوشته شده
یعنی رابطه خلت و صفا و کلام مصافات پیام رابطه مبتدا و مندرج و مندمج خبر آن مندرج داخل
در چیزی در آمده و مندمج در هم رفته هر دو اسم مفعول است تمهید عذر خواستن و نیک گسترانیدن و راست
ساختن و صلاح آوردن کارها بظهور هویت یعنی از خواندن رقیمه کریمه و نمیقه انیقه مشمر و دخت
نموداری و مردی بسیار بالدار ظاهر و باطن گردید یعنی تمهید قوایم پایها و دست و پای آدمی و اسب
و شتر و غیر آن جمع قایمه یعنی ستون خانه انس بضم اول و سکون دوم آرام یافتن بچیزی و بکسر انسان و آن
جنس اناس جمع معالم بالفتح و بکسر لام جمع معلم بفتح لام نشانها که در راه نهند و بضم میم و سکون عین

بعبدالله خان اوزبک بجواب رقیمه از دو اتحاد مرقوم شد

و بفتح لام نشان کرده شده و آگاهانیده شده و جا سه علم کرده شده و بکسر لام نشان کننده و آگاه کننده
و بضم میم و فتح عین و لام مشدد آموزاننده و بالفتح لام مشدد آموزانیده شده مواسات
کسی را در چیزی با خود انباز کردن و همچو خویشتن داشتن مماسات مشتق از مماس ست و آن بضم میم و سین مشدد ساینده
و سوده شده و جمع کننده باین مقصد بلند یعنی طرق احوال خلایق و آسودگی آن معطوف
یعنی عنان توجه باطن چار دانگ با جیم پارسی چار بخش و چار گوشه و چار جانب چنانچه گویند جهان
دانگ هندوستان و دو دانگ خراسان و دام چهارم حصه از پل بمقتضای هوا و هوس نموده
ست یعنی تسخیر نمودن هندوستان ملهوف مظلوم و دادخواه از منیت یعنی استقبال نمودن دولت
و اقبال بطریق استعجال و اقبل نمودن فتح و نصرت بسبب انیست که غیر از رعایت مظلومان امری دیگر
که مراد از جمع نمودن ملک تمام آورست آرزو ندارم چنین باشد جز رعایت مظلومان نظر بر چیز دیگر
ندارم اینهمه دواعی یعنی ایشان که از عهده تا شیء یافتگان درگاه الهی اند یا وجود رابطه آشنائی
و ضابطه محبت میان ما و شما ثابت و محکم ست نیز قرابت قریبه و صداقه پیوستگی داده باشد ای عمده
عبد الله خان و حیاله حبه اکبر بود درین صورت پیش هوشمندان حقیقت شناس ظاهرست که یکی ازین واسطه
مذکوره برای ما و شما کافیست تکلیف که اینهمه دواعی جمع ست دواعی جمع داعیه دواعی بفتح
[illegible] همین مواد شد روزگار و جمع داعیه یعنی قصد منظور نظر حق بین یعنی نظر من با نظر شما
[illegible] این موافقت یعنی دوستی که میان ما و شماست و ادمی بیایان رشت موانع جمع مانع
باشد [illegible] و مراد از مخدوم الملک و حکیم الملک و شیخ عبد الغنی و مرزا خان که از اکبر پادشاه اند و بعضی
[illegible] بعضا گریخته رفتند در آن باب یعنی چنانچه در باب وجه منع ارسال رسل و رسایل و افغانان مذکوره
سخن نا گفتن و نا نوشتن از گفتن و نوشتن لطیف تر و غالب تر اما همچنان پوشیدن بکرد ارسالی افغانان
[illegible] ارسال رسل و رسایل مانند درازی کلام در اظهار افعال ایشان درین محل که شما با ما نوشته اند ناشایسته
و [illegible] قصه که از احد انکار بر دین بست بسته نموده یعنی چنانچه از بد خو سپاهی با افغانان ارسال رسل
[illegible] قصه را بست اظهار نمودن مطبوع ست همچنان از بد کرداری ایشان پوشیدن بهتر و صحیح

ای چنانچه دراز کردن کلام بنسبت ما نغان ارسال رسل و رسایل در جواب یا ما که شما نموده اند
ناپسندیده است همچنان اخفای وجود به خمولی ایشان که طویل الذکرست ناپسندیده است بنابران
از هر دو صورت کوتاه داشته باین قطعه بسنده مینمای چنانچه درازی کلام بنسبت بد اوضاعی این متعنتان
مذموم است داره همچنان بسیاری از نهایی بد افعالی این محیلان مقبوحیت دارد قیل ان الاله ذو ولد
گفته شده بدرستیکه خدا صاحب فرزند است قیل ان الرسول قد کهنا گفته شده بدرستیکه رسول
تحقیق ساحرست ما نجا الله و الرسول معا نجات نیافتند خدا و رسول هر دو من لسان الوری
فکیف انا از زبان خلق پس چگونه ما خلاص شویم و کفی بالله شهیدا بسندست الله تعالی شاهد
الملک و الدین توامان فرزند یک شکم اند ملک و دین یعنی هر کرا دینست مراو را مملکت
نسبت نمودن دلیل راهبر و راهنما و نزد حکما بول بخور که طبیب مرض بیمار را از آن معلوم نمایند ودایع
امانتها ارایک جمع اریکه بمعنی تخت درنمرت بمعنی درست پادشاهی نسیق بفتح نظم آوردن جوهر
حوافر جمع حافر بمعنی سم خیول جمع خیل بالفتح بمعنی اسب پیرامون آن ضمیران سوی ایام
مجال هست شد ای امکنه و مجال کنایس جمع کنیسه عبادتگاه ترسایان که در هند باسم گرجا مشهورست
دارد احسن کما احسن الله الیک نیکی کن چنانکه نیکی کرد الله تعالی بسوی تو رأفت مهربانی اشاعت
اشکال ارکان و از این مهام یعنی از بندوبست و تسخیر سندوستان سنگ راه یعنی مانع راه رفتن
این راه یعنی راه خراسان را لیکن شنیده میشود این کلمه برای رفع کردن وهمست انداد نظام و
آراستگی و عضو زیبا الی اینجا بمعنی تا باینست کان لم یکن گویا که نبوده است بنوت فرزندی
سیما که سین حضورها تعارف یکدیگر شناختن اسلوب روش مضرب زده شده پیرا
مستلم اشمام جمع شمم بمعنی بو از آن سرزمین یعنی زمین خراسان بهبا روشنی دریافته
ست یعنی من همعنی یعنی مصاحبت اشلاح و سوانست اجیلم همعنی یکجا شدن و ملا شدن برگزیده
خدا این آرزو یعنی ملاقات ما و شما رضای حق تعالیست یعنی بخاطر حق لسید خاطر
خود را میگوید آنست یعنی تحصیل رضای حق تعالی آن باشد یعنی تحصیل رضای حق تعالی در هر کار

یعنی در سن با شما ان دیگری یعنی آن دیگر از من با شما که حق شناسی کم داشته باشد خاطر او را
یعنی خاطر او را که در حق شناسی بیشتر باشد از صلاح دید او ضمیر او سوی کسیکه حق شناسی بیشتر
دارد نسبت یگانگی و اتفاق یعنی که درمیان ما و شماست معذرت عذر و عذر خواهی
معذرتی که در باب مقضیه فرزند شاهرخ میرزا یعنی شما نوشته بودند که وقوع یافته بود در آن ایام که
شاهرخ بنابر خورد سالیها که آوان کم فطرتی ست بود ست و با این مصاحبان بدخواه داشت لهذا
ا... تا مقدور شده بود که یک فعلها که از مشارالیه بر روی آمده خواهان این بود که کار او با این حد نرسد
پذیرد خان و مان خود را ویران ساز در ازاتها یعنی از امور نالایق این عبارت مذکوره خط عبدالله خان
سواد جمع ماده بمعنی اصل شی از روی حالت و رتبت طرف نسبت نمیتوان گشت یعنی
بر حالت و رتبت که فرزند پادشاه اند و پادشاهی در نسبت خود که فرزند امیر ست ندیده ولی از عبارت
این عبارت مذکوره فرمان اکبر پادشاه ست انچنان سلوک نموده ظاهرا شاهرخ میرزا جد خود را
گذشته بجای او حکم رانی میکرد القا بالکسر افگندن اعتصام چنگ در زدن عروة الوثقی رسن استوار
عز امتیاز بخشیم یعنی میرزا شاهرخ را اقدام او ضمیر او سوی میرزا شاهرخ ست بر سم سالت
فرستادیم یعنی پیش شما حکیم همام را او را ضمیر او سوی حکیم همام ست مجلس شریف
ایشان یعنی مجلس شما همین اسلوب چنانچه در ملازمت من حکیم کارهای خود را بواسطه غیری و
بی وسیله بعرض میرساند همچنان در ملازمت شما بیواسطه و سیله غیری عرض کار خود نماید فیما بین یعنی
میان ما و شما انار الله برهانه روشن کند الله تعالی حجت های او را این دعا در حق فوتی گفته آید مراد
از حجت اعمال هست حکمت پناه مشارالیه مراد از حکیم همام ست المفرح بالضم تونه و نمودار قبیل بفتح
و بجذف تونه مستعمل ست تهادوا و تحابوا هدیه کنید بیکدیگر و از یکدیگر قبول نمائید و با هم دوست
شوید حیز بفتح حا بتشدید الیاء المکسور کرانه هر چیزی و مکان احیاز جمع خمر بالفتح گرد آوردن و جید
در یافتن و حالتی که عاشق را دهد انتعاش نیکو شدن بلند شدن اهتزاز بالکسر جنبیدن
... جلباب پرده مجرد تنها برهنه کرده شده اکتفا بسنده کردن سلاسل بفتح

سین اول و کسر ثانی جمع سلسله بمعنی زنجیر لعبید الله خان اوزبک سپهدار ملک توران
در جواب استشمام بوی کردن استطلاع دیده ور کردن خواستن نگارستان نگارخانه
جولان در تازی بالفتح داود رفتار است بسکون آن دوانیدن اسپ حرکت ان خدیو بالکسر و قیل بالفتح
و یای فارسی بادشاه خداوند بزرگ نوئین آراستگی مهربانی که صحبت خانه کنند و این اکثر در صفت
بادشاهان آید و بمعنی بزرگ منعم و آراسته بود یعنی آراسته نخلبندان بوستانسرای آشنائی ای گلدسته
بهارستان یکتا دلی تهربان بالفتح کار فرما انداخته یعنی آفتاب جهانتاب رسیده یعنی بادهای بهار رسیده و ما
شد یعنی استشمام گلدسته بهارستان یکدلی و یکتا دلی نوروز آن روز که آفتاب در نقطه حمل آید و این روز
جشن مغانست و تمام آوازه صندر بالفتح سینه و بندگاه و نشیگاه و ابتدا و صاحب منصب عروف و بالکسر بازگشتن
از جا و به آمدن از جای چار بالش بارای موقوف مسند و بمعنی عناصر اجرام سموات و سیارات
و ثوابت و بالکسر تن و گونه چابک بیالاک شست و شو داده یعنی ابر آذری آذر آتش و روز نهم
جشن مغانست و آتشکده و مدت ماندن آفتاب در برج قوس که بهندش پوس گویند و آن از ماههای خزانست
و نام پدر ابراهیم علیه السلام که تاریخ نام داشت و نیز کنایه طبع نوربار و نورسان نوزادگان چمن از سر بلند
گرفت و تازه ارجمندی یافت یعنی از استشمام گلدسته بهارستان یکدلی بوضوح یعنی سخنان
دلاویز بر دل دانش پسند مراد از مکتوب الیه ست و درین سی سال مراد از مدت بادشاهی آن
داشتند چنانچه بیشتر بگوید گیر و دار زمانه ای از نیروی آسمانی یعنی به نیروی گردش
فلکی آن داشته یعنی در مدت بادشاهی که سی سال ست سمر بالفتح معروف و بمعنی خیال و قوت و زور
و بالضم کفشی که از ریسمان و پشم سازند و بهیم بمعنی چتر و تخت حرا اهتمامی نا پایدار مراد از
جمع مال و خواستن ملک و بادشاهی دیگرانست آرزو [illegible] استوار [illegible] نام بلند و خیر خواهی
خود و خواستگاری ملک دیگران ازین بوستان [illegible] است خود خواهی و خود
کامی مراد از مقصود جوئی خود ست نشده یعنی [illegible] از بنیست یعنی گشاده شدن
آسانی کارهای دشوار و اسطر همین ست که بیشتر [illegible] کسان [illegible]

[illegible]

نشده ست با سایر شدها ی خدا چنین با شد یعنی با دوست و دشمن و خویش و بیگانه خیر خواهیم همواره مشهوری جهانیان از خورد و بزرگ و مهربانی مردم روزگار ست از نزدیک و دور کوشش مینمایم اینها از موانع غریبه رفته بود یعنی شما نوشته اند که موجب نانوشتن خطوط اینست که مراد از خط بوسی من مخدوم الملک و حکیم الملک وغیره شما را مانع می آیند و این سخن از عجایبات ست که شما گفته اید مانعان از نوشتن نامه باز آیند همچنان در پرده کتمان یعنی نانوشتن خطوط بسبب منع مانعان غریبه و نیرو با سرکشان چگونه بعمل آورده اند ای این عذر و حیله بیجاست ساخته اند یعنی گفت گوی این سخن سازان سخنان ناشایسته مراد از سخنان مذهبی ست که معتریان مذکوره من نسبت و مذهب همعنی یعنی بگفته سخن سازان از نوشتن بمن ترک کنند اندک پرتوی دریافت یعنی اندک ادراک چه گنجایش ا همعنی داشته باشد یعنی همعنی ای سخنان ناشایسته آن سفیهان بر نسبت من گنجائی ندارد پیدا است یعنی دروغ بیفروغ باریک یعنی ایشان یعنی شما چه گنجایش داشته باشند یعنی سخنان ناشایسته مفتریان پیش آن الا دو دان که دو یعنی از همه بیشتر دارند گنجایش ندارد که شنیده درست اعتقاد نمودید از نوشتن نامه و پیغام ترک نمایند رفته باشند یعنی اگر خیریی که مراد از مخدوم الملک و حکیم الملک ست خواهنده یعنی چندین بر دامن دوستی یعنی بر دامن دوستی که میان ما و شماست سزاوار دوستی آن بود چنانچه بیشتر میگویید که ایلچیان ما را فرستاده شگافتند شگفته بضمتین بکاف عربی و شده غنچه و بکسرتین بکاف فارسی عجب ته اصل از همین سخنان در ازکار یعنی خلاف متابعت حضرت صلعم که خلاف امر حق ست عزوجل با هیچ فایده ندهد و ندارد دیگر یعنی شما و انشوران مراد از فضلات از چگونگی حال میپرسیدند یعنی شما را میپرسیدند که برای چه و بکدام دلیل خلاف مذهب سنت و جماعت عمل میکنید اکنون یعنی الحال که از استشمام گلدسته بهارستان یکدلی لاله زار دوستی از سر نو خرم و تازه شده ست خرم خوش خوش بالکسر تشویش و اتیره سران شده یعنی خواهان آن شده سرگذشتهای پیشین سرگذشت چیزیکه رفته و گذشته یعنی ... حقیقت که پیش از این با حکیم ... غیره بیان آمد الحال بشما بنویسیم همانه نهانی

پوشیده و سر پوشیده سازد یعنی من شما را پوشیده نماند یعنی بر شما **نیر حق** مراد از قرآن مجید و حدیث نبوی است صلعم نیّر بالفتح با یای مشدد روشنی کننده **از نور نیر حق** یعنی انچه از نور نیر حق آنچه در بیخ نیست **پرتو** روشنائی ولیکن در اصل پرتو چیزی را گویند که جود او را هدایت نبود بلکه وجود او چیزی دیگر باشد چنانچه بعضی موحدان میگویند که وجود عالم پرتو وجود باریست بذاته وجود ندارد در روشنائی را که پرتو میگویند بدین میگویند که وجود آن روشنائی است بحسب جرمی منسوب است و بمعنی آسیب نیاز **کشف** صد بمعنی بهمه دیکهنا مند **ساحت** فراخی گاه میان سرای **دقیق** آرد و چیز باریک و مرد بخیر و اول الفتح و سکون دوم بر داشتن چیزی از رو **عضد** بضم ضاد بازو و مدد و یار کننده **ملل** ملت بکسر اول و لام مشدد و مفتوح بمعنی گروه و کیش **نحل** بالفتح سخن بستن و نمس انگبین **نوع جنس** **مثال** مانند و فرمان پادشاه **توقیع** نشان کردن بر نامه نشان و نشان **پادشاه** بخط او در عرف فرمان پادشاه که قلم پادشاه او کرده باشد مهر کرده آنرا دیگر استعمال توقیع آنجا کنند که فرمان را بی گشتن و بستن و تاختن منشور جنیدا **وقیع** واقعه شوند و بلند و رفیع ما خود از وقع که بمعنی جائی بلند و سر کوه است **فضلنا هم علی کثیر ممن خلقنا** فضیلت دادیم ایشان را بر بسیاری از انها که پیدا کردیم **مثال اقبالش** ضمیر شین بسوی نوع گرامی انسان **توقیع** و قیع فضلنا هم الخ **گوهر شب چراغ عقل ست** یعنی عقل موجبات شرف رتبت باد ضمیر او سوی گوهر شب چراغ عقل است **نگارستان نگارخانه ذکا** تیزی طبع و دانش **گوهر شب تاب** مراد از عقل **این طایفه علیه** مراد از تاجداران بخت بلند ... ان زنده پسند از همه **چشم شیر ستایعنی** و انشوری **فهم** بفتح فا و سکون ها دریافتن و دانائی **این لغت** هر دو مراد از مولانا میرزا جان است گونه نوع **آن عظمت و دستگاه** مراد ... منسوب است **افادت پناه** مراد از میرزا جان مذکور است **باد** ضمیر او سوی دانش خدا آفرینت **فطرت** آفرینش **این یاقوت بی بها** مراد از گوهر شبچراغ **غفلت معاد** بفتح جای باز گشتن و کنایت از آخرت **معاش** دنیا از و ضمیر سوی غفلت **وا دستادی** از میرزا جان مراد داشته **چشم برکار غفلت** دوخته اند یعنی تحصیل علم برای جمع آمدن مال و منال و نام و تکبیر کرده اند نه برای امتثال امور آن

امر و نهی **فرمان آسمانی** مراد از قرآن مجید است **از شاهراه** یعنی از راه مهتر **بر سنگ دیگر**
یعنی بر خلاف راه راست **واظاهر** و معنی باز است چنانچه واگوی یعنی باز گوی و واگفت یعنی باز گفت
و کلمه ایست که مردم **مریض** در زبان شده مرض آن ندا کنند و معنی کشودن بود چنانچه گویند در واکن
یعنی در کشاده کن **نصوص** جمع نص بمعنی آیت **تاویلات** تاویل تعبیر کردن و آنچه معنی کلام بآن گردد و مصطلح
آنکه گردانیدن کلام است از ظاهر بسوی جهتی که احتمال آن داشته باشد و تفسیر کردن و نیز عاقبت کسی بیان
کردن و گویند که مشتق است از اول یعنی گردانیدن کلام بسوی اول **تسویلات** تسویل بالفتح آراستن و
خواستن زبان و نیز آراستن شیطان گناه را در نفس مردم **شریک** یعنی مقصد من از این **هلند** یعنی
از روی خلاف رو خوانده های سیاه دل دل **دانش گزین** مراد از دل خود می **باشد** یعنی دل پر
برهان حجت روشن **دلیل** راهنما و پیشاب مریض که پیش طبیب برند تا مرض معلوم کند **استکشاف**
کشادگی خواستن و طلب کشف کردن **غوامض** جمع غامض زمین مغاک و چیزی پوشیده و مشکل **تنقیح**
بالفتح پاک کردن و مغز استخوان آوردن **مجتهد** کوشش کننده بضم میم و کسر ها جیم اجتهاد کننده و شرط مجتهد
آنکه قرآن و احادیث با معانی او ضبط باشد و در علم اصول او را دست تمام بود **مستنبط و استنباط**
بیرون آوردن و بر آوردن چیزی از علم **عقاید عقد** نام کتاب آنچه بران اعتقاد کنند و دل بند خود را است
اخذ گرفتن **اقاویل** جمع قول **خلف** علما یان فروتر از علمای ثلثه چون امام اعظم و ابو یوسف
و امام محمد رحمهم الله که ایشان از سلف اند **تصفح** نیک نگریستن در چیزی باستقصا و صفحه صفحه
نظر کردن **متنازع** بفتح نون و جیم مفعول است از تنازع و بکسر آن فاعل آن با یکدیگر خصومت کردن و یکدیگر
را قدح شراب دادن و خصومت کردن گروهی با هم **فیه** در آن مراد از تنقیح مسایل است **متداوله**
یعنی دست بدست آمده **مبسوط** فراخ ای بسیار **بر تفاصیل آن** ضمیر آن سوی متنازعه
خلافی که میان علمای هست **علیها** یعنی استکشاف غوامض دین **این گفت گوی** یعنی طلب
براهین و دلایل **ام معنی** یعنی استکشاف غوامض مسایل دین **کساد** نا رواج شدن کالا **تزویر**
آراستن دروغ و مکر و فریب **تلبیس** پوشانیدن کار بر کسی بمکر و حیله کردن **میشود** یعنی با رشد

بد از روبقی آنها یعنی ارباب و اهل آنها **طایفه اولی** مراد از عبد الملک و عبد الغنی وغیره **میگردد** یعنی
موجب پیش آمدن جمع **خمول** بضمتین بی نام شدن و گم نامی و بیقدری **سر بریت** راز **فتح** بضم شین
و زشت شدن و بفتح نفرین کردن و دور کردن از خیر و نیکی **سوء** بالفتح غمگین شدن و زشت کردن و بدی و
پستی **تر** یعنی شرمنده و پلید و آلوده **طریق گشته** یعنی از راه راست برگشته و راه راست گذاشته **مقالات**
نالایق مراد از کلمات کفر که با من نسبت حق میدهند **اغوای** بی راه کردن و نومید کردن و گمراه ساختن
اقصی پایان و نهایت چیزی و دور گردانیدن و به پایان چیزی رسیدن **جوهر دماغ ایشان** ضمیر
ایشان سوی چند امرای بنگاله است **فاسد داشت** فاعل داشت اراده چندی از امرای بنگاله
یعنی ستم کردن **جوهر** بالفتح گوهر و اصل و دانه قیمتی و نیز آنچه عرض بدو قایم بود و نیز خلاصه چیز که بدو
چیزی باشد چنانچه خاصیتی که در آدمی باشد گویند گوهر خود پیدا کرد و گوهر آن آهن و جز آن **میشوند** یعنی
موجب مزید اغوای چندی از امرای بنگاله و ضمیر شوند سوی طایفه اولی و نادانان و انانها که مراد از مخدوم
الملک و عبد الغنی وغیره است **این بی سعادتان** یعنی نادانان و انانها **با پیچابیت** یعنی پیش بلای
محنت و آزمایش نعمت و نعمت دادن **موج خیز** مراد از طوفان عنا بفتح رنج **مزلت** لغزش و لغزیدن
بفتح زای معجمه و لام مفتوح مشدد **ذلت** بکسر ذال و تشدید لام خوار شدن و خواری و گناه **دار** بیرای
و آلت سیاست معروف و در بعضی طب بمعنی پلیل و راز و چوب و خت آمده **بوار** بفتح هلاک شدن و درد و رنج
عقال بکسر زانو بند شتر و خراج یکساله و صدقه و زکوة و بالضم و التشدید لنگی ستور **باعث تعجب**
میشود یعنی مرا تایید قوت دادن **امثال این مقدمات** یعنی چنانچه این بی سعادتان
کار علیت ادعای الوهیت و گاهی نسبت دعوی نبوت با پیچابیت نموده **احتمال** بار برداشتن و
قبول کردن و جاییکه چند محل باشد گویند احتمال دارد که چنین باشد یعنی متوانند در محل اشتباه
می گویند این محتملست که شود یا نشود **نبوة** پیغمبری بر آمدن و بلند شدن زمین بلند **سفینه** بکسر
و کمینه **امکان** بکسر همزه و سکون میم دست دادن و ممکن گشتن و مکنت و قوت و مرتبه الممکن
الوجود الذی یقتضی ذاته هو غیر ممکن الوجود یعنی ممکن چیزیست که تقاضا کرده است ذات او

صرفه بالفتح حیله کردن و حیله و مکر و افزونی و نام مهره ایست و منزلی از منازل قمر و عدل و فضل
و نیز بمعنی بخل آمده اجازت امثال بمقدمات یعنی در مجالس ارباب دولت مشرب
عذب خاطر ای از خاطر خود میگوید راه نمی یافت یعنی غبار نفاق بکسر دورویی کردن
عذب آب خوش و پاکیزه و باز داشتن بفتح یکم و سکون دوم مشرب بفتح آشامیدن گاه و
بمعنی مزاج و مذهب آمده و بمعنی بدرخ مشارب جمع آن واجب الوجود الواجب الوجود الذی
اقتضی وجوده ذاته واجب الوجود وجودیست که تقاضا کرده است بودن او از ذات او سرزنش
ملامت کردن انتما نسبت کردن معاش زندگانی دنیا ناقوس چوب که ترسایان بزنند
از بهر نماز سامان آرام و قرار و درخور و اندازه و بمعنی شهر بعضیه ده حد قرار و پذیرفتند نسبت
ارتباط بستن سپ غیره و بستن و پیوستن انیم ردم یعنی کافه رعایا و عامه بیا یا داد و دهش
یعنی دادن نهمت بالفتح همت بستن در چیزی و قیل مراد پیش نهاد یعنی خلاصه آرزوهای این کار یعنی
مردم گوناگون را با هم ارتباط و تضیات دست مرادن سناگراه یعنی نیدر راه دریا نوردان یعنی گذرندگان
دریای شور پیما اش بالضم نهضت و توجه باشد آن راه یعنی راه نوردان هفت کشور زین خار
و خاشاک مراد از شهنشان فرنگ و باش بالفتح مرد فرومایه و ناکس و مراد از هر جنس آمیخته و در
استعمال مرد دیوانه و قلندر و سرگشته و پریشان و اوباش شله قزلباش قومی اند بخاطر بگریزد
که قزل نام شهر باشد و باشندگان قزلباش باشند انحراف برگشتن و کج شدن اسلاف
پیشینیان و درگذشتگان و آن جمع سلف است ازین بگذر یعنی تنبیه دادن او باش قزلباش
فرستاده اند یعنی والی عراق اینجانب یعنی نزد من کان لم یکن بود گویا نبود بدفعات
یعنی چند مراتب عنان بکسر دال لگام که در دست گیرند اعلا بلند کردن اعلام بفتح جمع
علم و نشان اسلوب راه و بمعنی قانون و قاعده چیزی از اسناد حکما است اسلوب بالضم فی الطرح
بمعنی گونه و روش و راه اسالیب جمع آن استحکام استوار شدن دلاویز نایاب فارسی یعنی انکه دلها
اصحاب نظر با و مایل شود در و برگزیده های خدا یعنی من تو برای خدا یعنی برای جمع

خداوندی نه برای حظوظ نفسانی و دنیاوی زبان راز یعنی زبان خداوندی و خدا طلبی
دل جهان میخواهد یعنی خواهش نام بلند و سرفرازی بر بندهای دیگر تمام پیش میدیه سرفراز
کرده های خدا یعنی مطلق دانایان امید که ایشان یعنی شما هم همین طور می خواهند چنانچه
سخن هیچ هم یکسوی او ضمیر او بسوی هر یکی که در خدا شناسی و خدا اندیشی بیشتر باشد آن دیگری
یعنی آن دیگر که در خداشناسی و خدا اندیشی کمتر باشد بر عالمیان ظاهر شده یعنی دوستی ما و
شما چشم پوشیده میشود یعنی شاهرخ از دوستی که فیما بین واقعست ملاحظه نمود ای با شما شوخی
ننموده دانست که از شوخی سخن آنچه خواهد شد این مراتب یکطرف بر پایه خود ندیده و خلاف پایه خود با شما
شوخی نمود پدر کلان بزرگوار خود نمود ظاهرا شاهرخ جد خود را در قید کرده بجای او ریاست
می کرد بیگمان یعنی از روی راستی این ضمیر این سوی شاهرخ ست شایسته لایق
همه افتادگی یعنی ضربها و گوشمالیها و تنبیها که از جانب ما و شما با و رسید از کارها یعنی از تقصیرات
شاهرخ مرا چیزی دیگر سوای مهربانی او چشم پوشند یعنی معاف کنند استحکام استوار
شدن دوری او را یعنی حکیم همام را برسم رسالت یعنی پیش شما مرعی باشید یعنی
حکیم را آب بالفتح بمد همزه جای بازگشت نقابت پاکیزگی نصاب جمع نصب بمعنی
اصل صدر جهان نام ست اتقیا پرهیزگان مشار الیه یعنی حکیم همام موجد
جمع وجد بضم عاشق شدن و شیفته شدن و غم و دوستی و حالتی که عاشق را روی دهد و بالکسر
توانا شدن و توانگر شدن و یافتن مشتی بضم اول و بای پای فارسی یعنی چندی معدود دگروهی اندک
خطاب حضرت شاهنشاهی بشاه عباس تخت نشین کشور ایران
عقول بالضم جمع عقل و بفتح خردمندی و دارد قابض جد اول جمع جد و ل خورده کاریز
ازان کتاب ضمیر ازان بکتاب بسوی ستایش ازان افتاب یعنی نمایش میتواند برآمد
یعنی نقاط عقول و جد اول مفهوم ایزدی آمد یعنی ذات مکونات حمد گویند مصداق کل شیء
یسبح بحمده سه هر گیاهی که بر زمین روید + وحده لاشریک له گوید بلی زبانی ای خاموشی یعنی

خطاب بحضرت شاهنشاهی بشاه عباس تخت نشین کشور ایران

در زبان حالی آمده بمصداق سه چو دیدی کار رو در کار گزار + قیاس کار گر از کار بر دار +
تخمت از کلک نمکستان نوشتست + که آنرا دست عدنانی سرشتست **تشنه لبان** مراد از تشنه لبان عاشقان
خدای عز و جل یعنی اولیا الله **تفسیده** ای جگر مردم گرم شده یعنی مقررست که زبان عاشقان یا همیشه
از شوق یا از هراس خشک می باشد **بیدای ناپیدای حمد حقیقی** صحرای اجماع فقها و علمای
که جمیع ذرات مکنونات در دید اهل تحقیق اشاره بحمد خداوند می کند و نیز از گفتن حمد تر و سیراب میشوند
دارند یعنی جمیع ذرات مکنونات **پس همان بهتر** یعنی پس از حمد حق بر حق بهتر است **کنگره**
با سیوم فارسی مضموم شرف دیوار منظرها و نوشها و برجها و حصار **صمدیت** بفتحتین آن بهتری
که حاجتهای بوی گیرند و قیل الصمد الدایم الباقی **جانهای پاکان** مراد از جانهای
انبیا و اولیاست **آویخته اوست** ضمیر او سوی کنگره جلال صمدیت ست **کوتاه داشتم**
بنابر انکه حمد حق جل و علی کماحقه گفتن نمی آید **اولا شرایف حالات** یعنی اولا شرایف
وصول ایشان بجناب حق برحق که دارند **و ثانیا نیایل عطایات** یعنی بعد از ان ما یحیت
مراتب بخششها و انکه دیگر انرا از ضلالات و گمراهی براه آورده عنایت و هدایت که مراد از لقای
عز و جل و بهشت ست نصیب داده اند **آورده اند** یعنی حضرت انبیا و رسل **ادا نموده** یعنی جلایل نعوت
گروه قدسی شکوه حضرت انبیا و رسل و شرایف حالات و نیایل عطایات نیایل جمع [illegible] بفتح یا و قتل و سین نیز
نبایل جمع نبیل بمعنی بزرگ **غوایت** بمعنی بی بزرگی بیراه شدن و گمراه **اهل** بفتح کسان و
کسان سرای و جای باشندگان خانه و شایسته و سزاوار و هر که تابع کسی باشد اهل او بود **بیت**
خانه و دو مصراع که بیک قافیه باشند و خانه و عیال مردم آل بیت مراد از دوازده معصوم سرا بسرا
انبیا اند یعنی طایفه مقدسه اهل بیت **بر آن افزوده** یعنی بر جلایل نعوت گروه قدسی شکوه
یعنی شرح معانی احوال مکارم اخلاق طایفه مقدسه اهل بیت هم نموده **فروه عزت** یعنی از خدا
عز و جل ذروه بلندی و کنگره سر کوهان و نیز سر مردم و کوه **استدعا** چیزی از کسی خواستن **این**
مظاهر کونی و الهی بمصداق لولاک لما خلقت الافلاک **و معالی این مجامع**

انفسی و آفاقی مراد از امامین معصومین مطلق اند یعنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم و اصحاب
کبار او و معصومین ظل محامد کبریا یعنی چون ظل از اصل تفاوت ندارد ای چنانچه صفات ذات
الهی بگفتن و احصا نمی آید همچنان صفات ذات پیغمبران و امامین که ظل الهیست در گفتن و شمار نمی آید
شایسته آنست یعنی درین صورت مذکور لایق آنست که از ان ادعیه یعنی از شرح مکارم اخلاق
طایفه مقدسه اهل بیت که بصفت مذکور موصوف اند دست باز داشته ای مقر بعجز از شرح احوال ایشان گردیده
آمده معالی جمع معلی بمعنی بزرگی کونی بفتح بودن و پیدائی کردن و چیزی حادث بود و بوده
شدن کونی یعنی دانش الهی یعنی فرشتگان انفسی عوام الناس آفاقی یعنی اولیا اهل
و ابدال و اوتاد آفاق جمع افق کرانه جهان انفس بفتح اول و سکون دوم بمعنی جان و تن و
بضمتین دم نکته بالضم بمعنی لطیف و لطیفه نکته گویند ارباب دانش و بینش مراد از پادشاهانست
حکمت عملی آگاه بودن از کار از اصل کار امکان بکسر دست دادن و ممکن گشتن و مکنت و قوت و مرتبه
نفس بفتح نون و سکون فا جان و تن و عین هر چیز و بضمتین بمعنی دم ارواء سیراب گردانیدن و
بر داشتن و سیرابی جداول بفتح جوی خورد که از جدول جمع آن بان ضمیر آن سوی
نکته چندست اظهار بهند یعنی نکته چند در صفوت یعنی در صفوت اظهار نمودن نکته چند
گرم روان و سیراب دلان مراد از پادشاهانست داشته اند یعنی ارواح مفرح گردد
یعنی دل گرم روان و سیراب دلان باین دستاویز نیاز یعنی اظهار نمودن نکته چند میگردد
یعنی من صفوت بالضم و بالفتح و بالکسر برگزیدگی و فایض و صاف شدن مناظر جمع نظر و گوشه
و محل اعتدال راست شدن مهر آگین شد یعنی از مشاهده صفوت نامه این گلدسته
یعنی صفوت نامه نکهت بهین تسطیر نوشتن تماثیل جمع مثال بمعنی فرمان اینهمه
یعنی تمام تسطیر تماثیل خلت و وداد خلت بضم اول و لام مفتوح مشدد دوستی و داشتن و دوستی
از میان دو دلست و گیاهی که شیرین طعم باشد صادر و وارد بمعنی آینده و رونده اساطین
چاره انگار افتاده بود یعنی مشاغل عظیم و محاربات قوی درین مدت یعنی در مدتی که پادشاه

سواد اعظم مراد از ملک هند و شاانست تمرد سینه کشی و شوخی تجبر گردن کشی کردن تسخیر
رام کردن اولیا یعنی امیران و امرایان با دیما بجا اصل و بفایده و بیهوده هرزه شمولا
یعنی از روی خواهش خود استقلالاً هیچ شمولا انقیاد انقیاد گردن نهادن و کشیده شدن صدور
جمع صدر بالفتح سینه و صاحب منصب معروف دل و بازگشتن از جایی برآمدن از جایی ائتلاف قبول
کردن و دوستی و جای بهم آمدن طرز بفتح صوت و شگوفه و نهال و بالضم گوشه بام در این اثنا یعنی در هنگام
که صوبه پنجاب مستقر رایات منصور شده بود ایادی جمع ید فیه گرد تسلط دست یافتن و برگماشته شدن
انسداد بسته شدن مغاک بالضم و الفتح گو عمیق که در زمین افتد تواند بود یعنی مجموعه کواکب و ام
استیثاق دست زدن عروه رسن وثقی محکم ائمه جمع امام یعنی پیش رو و کتاب و راه و رشته که
کار که بوی اندازه کنند و سبق و زه ید طولی دست دراز قلع از بیخ کندن تفسیح فراخ کردن
الویه جمع لوای استظلال طلب سایه گرفتن حسن بسیند یعنی شناسای حسن سباع بفتح
سین جمع سبع بضمتین و فتحتین درنده مثل شیر و پلنگ و غیره سمر ریت رازنهانی ثعالب روباه‌ها
خار راه یعنی آزار رسان آن نیز یعنی بنبیه افغانان و تادیب بلوچان استطراد مشتق از
طرد ست طرد بفتح راندن و دور کردن و بالکسر بر یکدیگر حمله بردن واصل در توقف یعنی
توقف در تسطیر تماثیل خلت و داد آندمار مراد از ابن است بود یعنی بسبب توقف تسطیر تماثیل
وقوع یافت یعنی واقعه ناگزیر آن اختلال یعنی عدم انضباط و هرج مرج بر ارکان
روی در رکمین آورد یعنی عدم انضباط و هرج مرج رفع شد و انضباط و تخلیل روی نمود اطمینان
آرمیدن تاسیس بنیاد نهادن سر بخت یعنی هیچ اسم در توقت محض رسیدن
یعنی بطریق تعزیت رسیدن چنانچه مرقوم است چون مهم قندهار الخ باید دانست که از فحوای کلام
معلوم میشود که در توقت نه قندهار در قبضه شاه عباس است و نه در تصرف مرزایان قندهار و نه تصرف اکبر
شاه لیکن والی قندهار پادشاه عباس نایره قتال می‌افروزد و مرزایان قندهار طرفداری والی خود می‌کنند
و معاونت شاه عباس می‌نمایند و عزم اکبر است که فوج ظفر موج بسوی قندهار روانه سازد و قندهار را

بقبضه خود در آرد و مرزایان قندهار را نیز ادب دهد **معاونت** باکسی یاری کردن +
معاضدت باکسی یاری کردن **تقاعد** از حق کسی فرو نشستن و کم کردن **استطلاع** دیده
کردن خواستن که **مصداق** المرء یعرف عند المعاملة **قطعا** ای هرگز **نیاورده اند** یعنی مرزایان
ما من جای این **توسل** نزدیکی جستن و نزدیدن **مخطور خواشی** آه ظاهر اچنان مفهوم میشود که در میان
فوج اکبر و مرزایان جنگ برپاست و مرزایان هم با شاه عباس مخالفت ورزند لهذا اکبر مینویسد که انجام
ما بود که اول قندهار را از مرزایان بگیریم پس اگر مرزایان نادم گشته اعانت شما را لازم دانند فوج ما با
مرزایان متفق شده امداد شما نمایند لیکن پس از اطاعت مرزایان باز مینویسید که چون مرزایان اولا از
منتسبان ما بودند و بالفعل با شما جنگ می ورزند بی استفسار و بغیر طلب شما کمک از ما فرستادن لشکر بطرف
مرزایان در نظر عوام محتمل محاد له من با شما میشد لهذا از ین اراده بالفعل باز ماندیم **ماجرای سوالف**
ایام یعنی در لوازم معاونت و معاضدت آن عالی دودمان که تکاسل ورزیده اند و نیز مبایمن رفع ما
توسل نجسته اند نادم شده الحال برخلاف عمل نمایند **ملتزم شوند** یعنی اعانت و خدمت شما را
در نصورت یعنی ملتزم شدن باعانت و خدمت شما **افواج قاهره** مراد از فوج خود می گوید
با یشان با مرزایان **بجا آورند** یعنی مرزایان **استفسار** تفسیر کردن خواستن **مشتبه** بالضم بوشیده
بعدم ارتباط می بود یعنی مردمان ظن آن می بردند که فرستادن لشکر پیش مرزایان برای گرفتن
قندهار یا برای گرفتن ملک ایرانست **از ین اراده** یعنی از فرستادن افواج قاهره پیش مرزایان
منصرف بالضم بازگردانیده **مرزا رستم** حکمران قندها ر **درود سعادت نمود** یعنی درود
او بمنزله سعادت است از جناب الهی **باد** یعنی مرزا رستم **اختصاص** برگزیدن **مظفر حسین** صاحب
قلعه قندهار بود **عزیمت آمدن** فی ار د یعنی مظفر حسین **معاضدت** یعنی ه **د بآسانی خواهند**
نمود یعنی عساکر فیروزمند **طویت** اندیشه و نیت **مبادی** اول هر چیزی **انکشاف**
و شهدن **افتراق** از یکدیگر جدا شدن **مشرب** بالفتح آشامیدن گاه یعنی مزاج و مذهب آمده
این نیت یعنی اختلاف مذاهب تا آخر فقره **مقتضا طینت عظمی** مراد از ظل حق برحق است

جل اسمه و مراد از پادشاه دارند چنانچه خدای پاک هم مومن و کافر روزی رسانست ملحوظ بالفتح
نگریسته شده گذشته یعنی اتفاق مقدم بر اختلاف است یعنی اتفاق از اختلاف پسندیده است
انتهاض کوچ کردن سمت بالکسر نشان کردن و داغ کردن و سیرت نیکو گرفتن و قصد
کردن و برگمان رفتن و زرش نیکو براستی راه مذکر یاد دهنده و ذکر شده ممهد آراسته
لاحق پیوستنده ناموس قاعده قسطاس نام لایتی و بالضم ترازو و قسطاس اعظم مراد از
عقل ضیا یعنی آفتاب و بصیرت عالی بصر و وزن سپید ازین اندیشه یعنی از رفتن ما وراء النهر
آن صوب یعنی از طرف شما تدارک دریافتن و بدست آوردن با یکدیگر رسیدن شنیده نمیشود
یعنی تدارک اختلال این اهل خلل تدارک خود رسیده اند یا رسیده اند قرارداد یعنی زیر و دیوان یا قرار مطلق
انکشاف واشدن صریح خالص از هر چیزی و خفیف تازه بی کفک حزم هوشیاری و استواری
و آگاهی و فراهم آوردن کار خویش و بالضم شمشیر و نام شاعری استوبلیات جمع استوبل بفتح ارای
بغض و دشمنی اکاذیب دروغها اغماض چشم فرو گرفتن زلت جمع زلت بفتح زا
و زلت هم مشدد و لغزیدن و بکسر ذال معجمه خواری شیمه خصلت نفاق دورویی کردن ظلمت
در سجل یعنی نفاق باید نهان شده یعنی باید شد بسا ای بسیار و بسیار خونابه اجل نوشیده اند
ای بقتل آمده اند تحزیب بالفتح ویران کردن و گروه گروه کردن یعنی متفرق کردن کوشیده اند یعنی
دشمنان دست نما مراقبه نگاهبانی کردن و نگاهداشتن سرایر جمع سریرت از مستعار
عاریت معروف و سبب نامیدن عاریت بعاریت آنکه گویا منسوب بعیب است معاضد زور دهنده مرضیات
الهی یعنی لیت که مراد از پادشاه است در مرضیات الهی صرف باید کردن و آن آسودگی خلایق حسب است
که در اصل استحکام خود است مصداق الدین و الملک توامان و ودایع و ودیعت چیزیکه بطریق امانت
پیش کسی نهند و بالضم امانت و زینهار ایزدی آمد یعنی طبقات خلایق اشفاق بکسر مهربانی
نمودن و ترسیدن تالیف جمع کردن و ساز داری نمودن چیزیرا با هم و هزار تمام کردن و هزار کردن ملل
بکسر جمع ملت نحل بکسر مذهب نصب عین ملحوظ ملحوظ نگریسته نفی برصلح کل است

عمل کردن گویا که افزایش دولت خود تصور کرده است ای در صلح کل افزایش دولت است که مراد از بادشاهی
ست چرا که هر کس از مخلف و متعلق که مراد از نسوده سلیمین است مطیع او شود پرورش نماید یعنی ایزد توانا چون
بادشاه مراد از ظل الهیت عز شانه و ظل حکم اصل و ادیس بادشاه که ظل الهی است عز و جل باید که هیچ خداوند جل
و علا هر مخلف را نگاهبانی و پرورش نماید این طرز را یعنی پرورش را که هر مخلف نماید این گروه عالی را یعنی شاهان
را عرض بفتح کم و سکون دوم اسباب خانه و درخت و بکسر تن و بدن ناموس ننگ و جاه و آوازه نیکنامی
مسابله تبسته شق بکسر شمیه چیز یا حق بجانب اوست ضمیر او سوی آ ه حق یعنی راستی در آنصورت
یعنی در صورتیکه راستی بجانب آدمی اوست مسترشد راه است خواهند خطای قسمت یعنی آدمی او را
اهتمام نماید داشتن و کوشیدن و شفقت و اندوه خوردن بمیاس آن یعنی در فراخی حوصله اهتمام کردن ترحم
مهربانی کردن فسحت بضم فرا این شمیه یعنی فراخ حوصله بودن نشنوند یعنی نمیشنوند که ستون یعنی
داشتن قول خود در ضمن آن ضمیر آن سوی تحمل و بردباری است آمده بعرض مقدس میرسانند یعنی آن بلی
از مختصان معدود یعنی عدد کرده شده‌اند که اعتصام چنگ زدن این خبر یعنی ورزیدن جمعی از شوربختان
طاغیه بفرمان معاودت بالکسر نشستن و بازگشتن با دل کار بر سر راه یعنی بر راه سد و بند کرده شده از لوح پیشانی
ظاهر یعنی از کردارهای گذشته که کرده بود پشیمان و شرمنده شده در آینده امیدوار عقیدت بازباد یعنی حاکم بسیار از اشتیاق
الیه یعنی سلطان شاه لور افرستادیم یعنی پیش شما اقتباس چیدن نور زبان او یعنی زبان ضیاء الملک
تنسوقات یعنی سوغات مصطفا برگزیدگی ارتضا مراد از حضرت علی کرم الله وجهه مجتبا بزرگ آخر الزمان
یعنی زمانه حال نامه شاهنشاهی بوالی ولایت کاشغر نزهتگاه یعنی تفرجگاه الهی عقل
این شگرف انجمن یعنی عالم داد دهی و عدل آسودگی کراست فرمود یعنی عالم را آگاه دلان
مراد از پادشاهانست مهین بزرگ بهمال بی شریک نمایند یعنی آگاه دل گزیدگی گزیده بضمتین
چیزی و اختیار کرده شده سنجیدگی خوب و نیکو اساس نهند یعنی آگاه دلان باندازه آن یعنی قدر
بجا آورند یعنی آگاه دلان بنا بران یعنی هیچ آگاه دلان سگال
سگالیدن صدست عضاده بکسر یعنی بازو این نیاز

مراد از خاطر خود می گوید می کردند یعنی سلاطین روزگار آن گوهر اکلیل یعنی شما اکلیل بالکسر تاج
و بمعنی پیشتر از همه یعنی پیشتر از همه سلاطین خوب کرداری مراد از مصادقت و محبت و رزیده است
قاهره غالب صفوت بهر سه حرکت برگزیدگی و خالص و صاف شدن استظهار یاری خواستن یعنی
سترگ بغایت بزرگ جویبار کناره جوی و جای روان شدن آب سراب ساز یعنی از استظهار سترگ
در حق خود خود را صاحب بخت داند خلاصه اینکه اکبر منوی سید بوالی کاشغر که چون بزرگتر از کارهای شایسته است
که مرتبه جوهر سنگ شناخته موافق آن دوستی آنحضرت بجا آورد پس امید از آن نقاوه دودمان است چنانکه پادشاهان
روزگار یکسان عنایت ایزدی بر حال ما دیده سلسله دوستی جنبانیده قاصد نامه سفیر ستند شما نیز ملحوظ چندین
روابط قدیم زیاده تر از آن همه راه مراسلات کشاده چهره گشای سعادتمندی و نیک کرداری شوند او حوادث
یعنی شاه محمد طاهر او را تقریبی یا مرضی پیش آمده که محظوظ بحوادث زده شده یا بقید اهل عرشید باشد یعنی بالفعل
شاه محمد ایلچی شما از دست ظلم و تعدی قزاقان تباه شده بدرگاه ما رسید بر حال او نوازش کرده روانه بطرف شما
فرمودیم حجاز بالکسر مکه و مدینه و نام پرده سرود روانه فرمودیم یعنی شاه محمد را بجز اهل بسیار آن و حصر
دودمان مراد از مکتوب الیه است شمع افروز دیده ریست یعنی از وقوف یافتن بر احوال زمانیان
دانش افزایش گیرد از آن نسخه دانش افزا مراد از مکتوب الیه است داستان باسین موقوف
حکایت گذشتگان و مثل افسانه و شهرت در میان نیست یعنی در شنیدن نیامده است معلوم شده
باشد یعنی شما را اختصاص برگزیدن فرمانفرمای یعنی پادشاه خطا آویزش یعنی آسایش
و آنکه بمعنی جنگ نسبت می هندوستان ندارد او یعنی پادشاه خطا از دانایان مراد از وزرا است تجربه کاران
مراد از متصدیان جنگجو مراد از بهادران ذی فنون صاحب فن در آنولایت یعنی در خطا افاضت فیض
دادن و بخشیدن و ریختن کرم دارند یعنی آنها را که دانا و حکمت اند و تجربه کار جنگ گفته میشود
چه کسانند یعنی کدام کدام کس اند نادر کار مراد از وزیر خاص دانسته آید غمازه بمعنی ندا و صدا
و سرخی که زنان بر رو مالند نامه حضرت شاهنشاهی بشرفای کرام مکه معظمه و مدینه منوره
صانها الله تعالی عن قبایح الانفس و الافاق الحمد لله و کفی شکر مر خدا را و

والسلام علی سید المصطفی وسلام بر برگزیده که محمد ست وعلی عباده الذین اصطفی
و بر بندگان وی که برگزیده اند سیما علی معشر الشرفاء الخفاء خصوصا بر گروه سادات که رسوخ اند
در دین و اهل یقین اند ودایع جمع ودیعت چیزیکه بطریق امانت پیش کسی نهند بدایع عجائبات و شگفتگا
منعم بکسر یکم و کسر سوم بالدار نعمت دهنده میسور جمع میسرات یعنی آسان مواظبت پیوسته کاری
کاری بودن و بر کاری ایستادن نمایند یعنی طوایف انام را موائد بضم یکم و فتح سوم دانشمندان و حاکم
آفتاب پرستان دویر دارد و جمع موائد زیادتیها و جمع ماده و آن بتشدید دال اصل هر چیزی بود تقسیم آن
یعنی وافره مستلذ لذت یابنده خیر البلاد یعنی مکه و مدینه و بیت المقدس خیر البقاع مکه و مدینه متبرکات
یعنی مجاوران و جاروب کشان و موذنان موقف مقدس مراد از روضه مبارک صدرنشینان مراد از انبیا و
اولیاست متکئین فیها علی الارائک تکیه کنندگان نشستگان آن بر تختهاست یعنی محل ورود جنود ملایک و غایت
مقصد و مقصود صدرنشینان است ما باشند یعنی منتسبان بناءً علی هذا یعنی برای همین که میخواهم که
منتسبان خاصه آن موقف مقدس و شمول فیوض و عواطف ما باشند برین اتفاق و قول کرده چنانچه من بعد میگوید
حسن ظن یعنی حسن ظن آنکه پایان آستان بوده باشد اریکه تخت آراسته ارائک جمع آن ادرار انعام و روان
شدن شیر تفاوت درجات مثل درجه خلاف انداز و جاروب کش و دربان و غیره مناسب طبقات مثل مولود خوانان
و امامان مسجد و موذنان و غیره تسع و ثمانین و تسعمایه نهصد تفرقه جدا جدایی و آوارگی گشته یعنی
بعضی بکلی امان فیه بکسر فا و فتح همزه بازگشت و گروه اشرار هان فیه باغیه محنیهم خیمه گاه سرادقات
سراپرده یعنی قنات ها فتنه آزمایش و بلا و عشق با او یعنی حکیم محمد مرزا کعوت بدنفسی شماتت شاد شدن
بانده و کسی در سال مذکور یعنی در سال گذشته مبرات جمع مبرت بفتح میم و با رای مشدد خلاف عقوق نیکویی
حرمان بست داده یعنی فرستادن میسر نباید من بعد از بعد این وقت انمعنی یعنی فرستادن خیرات
در هر سال دیگر مصحوب شیخ عبد النبی و غیره جدا جدا اگر یکی از دیگری خبر نداشته باشد مبلغی سوای مبلغی که در طومار
ما نوشته شده بود داده بودیم که بشرفاء عظام و قضات کرام و برای اصناف شریفه دیگر مثل امامان مساجد حافظان کلام
مجید جاروب کشان و مجاوران روضه مبارکه و دیگر روضات منوره و خرج چراغان و مولود خوانان و غیره بلاشرکت الغیر

هر فرد کسی یکی از دو لون و شنیدن دیگری خبر نداشته باشد بالسن والکتمان برسانند بنابران نوشته میشود که
تفصیل مبلغ بطوریکه مشار الیهمان بسوی الیهمان رسانیده باشند از هرجا و هرکس تحقیق نماختن رسید آن
مبلغ نوشته بمهر شرفا و قضات آن مقام شریفه مزین کرده بفرستند که بر آن اطلاع یافته شود دیگر بنام بردگان
حکم شده بود که اگر بعضی اشیای غریبه نفیسه آن ممالک برای اینجانب بنظر آنها خوش آید و مبلغ که برای خرید و خرج
و خوراک راه که بآنها داده بودیم وفا نکند از بعضی مبلغها که برای دادن بعضی جاها داده بودیم برای خرید اشیا بکار
برند بنابران تعداد آن مبلغ جزای دادن مردم و مصارف خرید نکرده بودیم این طور نوشتن از قبیل اتهام و
بهتانست قضا ضد ادا مصارف جمع مصرف بمعنی محل خرج کردن کوته فجار جمع فاجر بمعنی تباه کار
بعضی اشرار فجار یعنی شیخ عبدالنبی و غیره که شیخ معین الدین محمد هاشم شیرازی را قید کرده در مکه و مدینه
منوره بر آن بودند بعض بالضم دشمنی داشتن اهانت رنجانیدن و بیکبخوار کردن و خوار شدن دران اثنا
یعنی دران ایام که شیخ عبدالنبی و غیره در مقام ایذا و اهانت محمد هاشم شیرازی شده بودند مذکور ساخته بودند
یعنی شیخ عبدالنبی و غیره مشار الیه مراد از هاشم بعضی سخنان یعنی محمد هاشم در رساله مرح من کرده
بود و مرا بغیر وقت نوشته و قرار داده بود این تهمت شیخ عبدالنبی و غیره به محمد هاشم شیراز از روی بغض و کذب بست
بر گفتن ایشان اعتبار نکنند سند صریح بود یعنی بعضی این سخنها افترا در ونع نعوذ بالله من شرور انفسهم
پناه و ملجا خدای عز و جل از بدی جهای ایشان معقول مراد از قرآن مجید است منقول مراد از
حدیث حضرت است صلعم نرسیده یعنی امر و حرف فجره جمع فاجر بمعنی تباه کار حسده جمع حاسد بمعنی
بخیل هر دو یعنی مرد و تنبیه بیدار کردن و دلالت کردن بر چیزیکه از آن غافل باشد و آگاهانیدن بلیغ
بفتح نادان نمایند یعنی اقربا این نوع مردم یعنی محمد هاشم شیرازی می کوشند یعنی بعضی نقصان
انشال این مردم یعنی شیخ عبدالنبی و غیره از امکنه شریفه مراد از مکه و مدینه شریفه است راه ندهند یعنی بار بر در دل
ندهند ای شیخ عبدالنبی و غیره را ادعیه جمع دعا ماثوره دعاها که از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اصحاب کبار
رسیده است توجه عالی یعنی توجه من نسبا مفاوضه حضرت شاهنشاهی به انایان فرنگ
صمد مهر بفتحه صاد و میم بمعنی زدن و کاه سنجتی رسیدن و یکبار بهم وا کوفتن نوال الفتح نیست شدن و مکبر دن

ونیز میل کردن آفتاب از خط استوا بسوی مغرب دور شدن از محل خود آنکه حرکت بسیار کند و آه
اندک رود مصون نگاه داشته شده مامون امن داشته نطمه طپانچه فضا میدان انقطاع بفتح اطراف و جوانب
ابداع نو پیدا کردن نو بیرون آوردن و شعر گفتن و کند شدن مرکب رفتار بدیع عجیب و شگفت و نو پیدا
و یکی از نامهای خدای عز و جل او ضمیر سوی پادشاه حقیقی ست مکان جایگاه مکین جایگاه داده استوار لامکان
قطعه ایست لامکان یعنی نیست مکان چه مراد از آن عالم ذات او تعالی ست و او از شواهد ورث میراث
مگر طرفه تر اینکه درینجا از مولف خطای فاش سرزده که لامکان را قطعه از جهان اختراع که بمعنی احداث ست قرار
داده خداوند که ما فی الضمیر آن علامه حبیب اختراع از خود نشان چیزی نو انگیختن مدبر تدبیر کننده دست یاور
یاری دهنده پشتیبان یاری دهی دستگیری یعنی شفاعت و قوت ست نصفت عدل منوط در آویخته شده مربوط بسته شده
مقدس بفتح دال تقدیر کرده شده و بکسر دال تقدیر کننده رابطه بر بندنده و پیوستگی دهنده ضابطه ضبط بالفتح نگاه
داشتن چیزی و بفتحتین هر دو درست و بکاری بردن طنطنه بانگ رود و بربط کردو فر القیام پیوسته شدن با یکدیگر و
بهم شدن دبدبه آوازه بزرگی و زدن طبل و سازها و شاید اظهار جاه امتزاج آمیزش استیناس بکسر طلب
انس و آرام کردن و الفت دادن معاشر جمع معشر بفتح گروه اصوب صواب تر اصلح نیک تر بصایر بینائی یعنی
عقل مقتبس بضم میم و کسر با اقتباس کننده یعنی روشنی گیرنده اخذ کننده از چیزی ارباب بصایر مراد از پادشاهان
داشته ولایت مراد از ولایت انبیاست حکمت مراد از حکمت پادشاهان اولی نزدیک شدن باران متصرف
اشعه روشنائی درایت فهم درات اند یعنی ارباب بصایر محتجب نیست یعنی بر ضمایر ارباب بصایر ناسوت مردم
یکون من الانس و الجن لاهوت حیاتی که ساریست در اشیا و ناسوت محل آن و ذلک الروح جبروت در اصطلاح
سالکان مرتبه وحدت را گویند که حقیقت محمدیست و تعلق بمرتبه صفات دارد و بزرگی و عظمت و تکبر کردن و جباری ملکوت
بادشاهی و در اصطلاح صوفیان عالم ارواح ملکوت یعنی عالم معنی مرآت عالم امور است یعنی اولیاء الله مراتب
درجات آنجهان را از صافی باطن درینجهان می بینند مدارج پایه گشتن مشتق از دور ست بمعنی رجوع تالف
دل بدست آوردن فایق در گذشته و افزون آمده و موضع هنگام کردن ظلمت بشری مراد از حقد
کینه و حسد ست می پردازد یعنی آفتاب محبت صلاح بالفتح نیکی ضد فساد این طایفه مراد از طایفه پادشاهان

مستحق بر حق دارنده و سزاوار و وجیب کننده همت مراد و همت بستن در چیزی بان مصروف است یعنی
بهجت قباب جمع قبه و قبه بالضم و بالکسر خرگاه و بمعنی سراپرده محی مراسم عیسوی زنده کننده رسمهای عیسی
علیه السلام الغنی من التعریف والتوصیف بی پرواست از تعریف و صفت کردن تفوق بالائی جستن تفوق
نسبت بوساطت مستحق است یعنی نسبت برادری و اخلاص که بشما باید کرد و شهادت و رتبه وسیله همسایگی ازروی
تحقیق بلندترست بمقابله دیگران و مراد رعایت کردن بنا بر همسایگی با آن عمده سلاطین تحقیق کرده شده است که
فرضست از دیگران ای بلندی نسبت برادری و محبت فیما بین اگر وساطت همسایگی ثابت کننده است یعنی هر که نزدیک
دوست تر و رعایت کردن بسبب حقیق جوار و محبت با آن عمده سلاطین از روی حکم شرع شریف تحقیق کرده شده است که
ضروری فرض است از رعایت محبت دیگران که در مسافت بعید اند محقق بالضم و کسر قاف اول مشدد و تحقیق کننده
و آنکه سخن را بدلیل ثابت کند وساطت میانجی کردن جوار بالفتح همسایگی موکد بفتح کاف استوار شده و ازاثر
مقتضیات است یعنی محبت جانی و مودت جانی را بزرگتر آرزوها و از آرزوهای دیگر کامل تر سببی اینست اسباب ملاقات
ظاهری است آن شرف یعنی احراز مشاهده جسمانی خلف مراد از رسائل رسل و رسایل است تواند شد یعنی لم
آنرا یعنی رسل و رسایل را میدانند یعنی ارباب فطنت و ذکا تا انس شناسند شدن احراز در حرز کردن و استوار
کردن فطنت بالکسر و فطانت بالفتح زیرک و دانا بودن و دریافتن زیرکی و دانائی ذکا بالضم آفتاب و بالفتح تیزی
طبع و دانش و افروخته شدن آتش و زیرکی و پاکی قایم مقام یعنی عوض و بدله نایب مناب نایب گماشته و نوکر
بجای خاوند برای سرانجام نمودن کار مناب خوندگار مجادیت بایکدیگر رو بهم شدن و رد و قبول سخن نمودن
میدانند یعنی ارباب فطنت و ذکا مبین بضم میم و فتح با و بای مشدد ظاهر و آشکارا کننده و بکسر با و سکون با ظاهر
و آشکارا اصحاب دین مراد از امام ثلثه فقها اصحاب دول مراد از بادشاهانست یا از اصحاب دین و دول اهل
باطن و اهل ظاهر مراد اند نشاتین دو جهان دینی و دنیوی مراد از جهان اصحاب دین و دول و لام دول تعریف
اضافت باید خواند چه قدر دارد یعنی هیچ قدر و لطف ندارد تکمیل تمام کردن این حالت یعنی در تکمیل نشاتین
صوری و دنیوی دواعی جمع داعیه خواهش میرسانند یعنی عقلای روزگار خلاصه بالضم روغن گاو و خالص
صرف سازند یعنی عقلای روزگار مشتهات مشتهی بالضم و کسر ها بمعنی طالب و گرسنه مضمحل گداخته شده

و نیست شونده منهمک از انهماک کوشیدن در کاری و مبالغه در آن و جد کردن و ستهیدن علی
التواتر و التوالی پی در پی عوایق بلاها و حوادث و موانع زمانه علایق بلاها و حوادث نفخ مرگ و آنچه در آوردن
بردم و بکسر عین نیز جوانمردی و عتری طبق سرپوش و خم سرپوش جوزه و جازه گرد آمدن با چندین مشاغل
یعنی بند و بست نمودن ممالک محروسه و طلب مراد از یاد خدا و معرفت حق برحق و ادای صلوة در اوراد یعنی
الله تعالی توجه برین یعنی توجه بر انتظام التیام این ممالک بال و در عربی ال را گویند و نیز بمعنی عظمت عیش فراخ و تن
و کار حال و دل قلب و ماهی بزرگ فی العربی و در فارسی مردم بازده و مرغ راشهیر سعی غلبه کردن کسی را بر رفتن و دویدن
و شتاب کردن کسب کردن و خراج و باج گرفتن توجه باین باید داشت یعنی در در طلب الله تعالی ما هو الحق چیزی که آن [illegible]
راستی است و آن شوق بصوب حق ست همه را ربست یعنی مرا فاتحه آغاز کار و اول هر چیزی فاتحة الکتاب
معروف ربقه گردن بند بره و بزغاله را آب دهان تقلید بالفتح پیروی کردن کار در عهده کسی کردن و
افگندن حمایل و جز آن و نیز کار کردن بی دانستن حقیقت و مصطلح آنکه قبول کردن بی دلیل و در گردن خویش
کردن کاری و گردن بند و عهده طریقه گروه مردمان گزیده راه اختیار میکنند یعنی به تبعیت آبا و اجداد
چنانچه از ایشان عمل می بینند بی تامل و دلایل آن دین را که در قرابتیان او پیدا شده باشد اختیار میکنند
کیش بکسر کاف تازی و یای مجهول مذهب نشو پیدا شدن و گوالیدن نما بالفتح افزونی و گوالیدن
بر آمدن و زیادتی اختیار میکنند یعنی ابنای روزگار علت غائی نجار میخواهد که برای سلطان تخت آراسته کند
پس نجار علت فاعلی ست و چوب علت مادیست و صورت گرفتن تخت علت صوریست و جلوس پادشاه بر آن
تخت علت غائی است العلة الغائية ما تقدم فی الذهن و تاخر فی الوجود و باعث علی الفعل یعنی علت غائی
چیزیست که مقدم باشد در تصور و موخر باشد در وجود و باعث باشد بر فعل یعنی پیدایش عقل برای تحقیق طرق
محروم می مانند یعنی اکثر ابنای روزگار ادیان جمع دین مستفید طلب فایده کننده مستفیض طلب فیض
کننده هر دو صیغه فاعلست از استفاده از شرف تحقیق یعنی تحقیق آن کیش که مدار علیه عقل ست محروم
میمانند تباین از یکدیگر جدا شدن السنه جمع لسان یعنی زبان تغایر غیر یکدیگر شدن در میانست ما بینهم
یعنی با کثر ابنای روزگار و دیگر فضلا لایق آنکه یعنی شما لایق بستند که ترجمه آن را بنمایید که منبع طالب

مطالب عالیه یعنی کلمات فصیحه و مقاصد عالیه عبارت از کیش که لباس روزگار بتقلید آبا و اجداد
اختیار کنند خاطر نشان می کند یعنی خاطر نشان من سر رسانند یعنی از ارسال این طور کسی که کور و دراز
یعنی فضلای آن دیار ترجمه ترجمه کرده شده ترجمه بزبان زبان دیگر بیان کردن با غیر ان یعنی مترجمه نفع آن
منیر آن سوی غیر آن که ترجمه ست نفرستند یعنی کتب مترجمه با غیر آن و السلام علی من اتبع الهدی و سلام
بر کسی ست که تابع راه رشد ست و آن مراد از شریعت محمدیست صلی الله علیه وسلم **نشان حضرت شاهنشاهی**
بجوان بخت و الاتزاد شاهزاده مراد در وقت مراجعت از کشمیر یورش بالضم نهضت
و توجه باشد و تاخت آن گلستان همیشه بهار یعنی کشمیر خس و خاشاک مراد از فتنه و فتور او رنگ آرای مراد
از پادشاه شدن قلاوز راهبر توانند پی برد یعنی معلوم توانند کرد و دادار نام حق سبحانه و تعالی و گاهی این
نام بر پادشاهان عادل نیز اطلاق کنند فرموده ست یعنی و دادار جهان آفرین درین یورش یعنی در یورش کشمیر
شکر آن یعنی شکر جلایل عنایات شرح شمه از آن یعنی شکر شمه بالفتح و تشدید اندکی و معنی بوی بکسر میم و فتح دوم
خیر بکسر جیم جفرات و شیر باشد هندش ملائی نامند هرگاه چنین باشد یعنی شمه شکر حروف در دل نگنجد از بسیار آن ضمیر
سوی شکر ست بر آن مخلصان یعنی مخلصان درگاه خود والا نمایند یعنی مخلصان درگاه نقد یعنی بالفعل نقد بفتح
نون و سکون قاف خلاف نسیه و مال حاضر و گوسپند خرد و آماده کردن و دادن بها جید سره و بفتحتین نوعی از
گوسپند کوتاه دست و پا و بضم نون و سکون قاف نوعی از درخت و نام جای اینمو اهب والا یعنی مجدد از جلایل
عنایات بنقد خود با بذات خود با رهبری فرمایند یعنی مخلصان درگاه از انجمله یعنی از مواهب و الا اشتداد
سخت شدن و دویدن و استوار شدن و درست ایستادن طغیان از حد در گذشتن و گمراهی بفرمانی و تجاوز
از حد کهن سالان یعنی عمر داران درین حدود یعنی در پنجاب نشان میدادند یعنی کهن سالان القا بکسر
همزه فگندن الهام بکسر همزه در دل فگندن چیزی بطریق فیض و راز گفتن نهضت از الفاظ اضداد
ست جنبش و قیام اختصاص بکسر برگزیدن شئ علی الخصوص لازم و متعدی داشتند یعنی آنها سر ایان
کسر گفتن و در پرده سرود خواندن و سرود حکایت گفتن بعرض میرسانید یعنی آنها که بمزید عنایت اختصاص
داشتند ... نهضت فرمودن بجانب کشمیر نمیتفید یعنی عرض صاحب اختصاص توجه فرمودیم

یعنی بجانب کشمیر عجیبه عجایب تر بدایع جمع بدیع بمعنی عجیب و شگفت نو بابوه گلی از نامهای خدای عز
وجل کل بالفتح کسیکه میانه سرش موی نباشد و کوتاه و ناقص و بارگران و عیال و اتکا او را نفرزند باشد
نه پدر و آن اشاره بطرف قاضی علیخان حاکم کشمیر که در جنگ کشمیر باهتمام میرزا یوسف سردار فوج عرش
آشیانی باندک اخذ و جبر دستگیر شده از فوج شاهی بقتل رسیده بود و از انجاکه سلاطین بالهام ربانی و
القای سبحانی بهره مند میباشند او لاعرش آشیانی که از لاهور بکشمیر متوجه شدند در تنهائی او بزبان الهام ترجمان
خود آوردند که این بیت از کیست و در حق کدام کل بمغز رست بعد از آن یادگار او بخیال خودسری سر بر آورده
بود ظل سبحانی این شعر در حق او از لسان غیب فرمودند نابکار بمعنی بدکار یادگار مراد از آن همان
قاضی علیخان که در کشمیر باغی شده بود غرایب جمع غریب بمعنی مسافر و لطیف و عجیب و نادر عظیمه بزرگ
عبور بتضمین گذشتن از آب و هر چیزی گذشتن ملهم قرار در دل نهنده ملهم غیبی بمعنی فرشته باریافتگان
مراد از دزدرا حاشا دور باد و کلا نیست چنین و این هر دو کلمه در عرب برای انکار از چیزی مستعمل است و
فارسیان بجای نعوذ بالله اطلاق کنند طغیان از حد در گذشتن و گمراه شدن مشیت بالفتح خواستن و
خواست درین بر آمدن یعنی از آمدن من آن بدکار یعنی یادگار بجا آورد یعنی بجا باید آورد درین
اهتمام رفت یعنی در فتح کشمیر اهتمام بکسر همزه و تا تیمار داشتن و سعی در کاری و غم خوردن و محافظت کردن
و نگاهداشت چیز مخلصان را پایه اخلاص افزود یعنی آمدن من بجانب کشمیر و غیب دانی من بجهت سزا دادن
آن بدکار از همان لشکر او یعنی جماعتی از لشکر همان بدکردار خواهند فرستاد یعنی او را خواهند کشت و مطمون
فیتی خواهند ساند ظهور این توفیق یعنی کشتن او جمیع همراهیان او ولد الزناست الخ کسی که تولد او
بنکاح شرعی نباشد و قاسیان بپروانه و کرها، دیگر که امثال دنید و اینها در وقت طلوع سهیل تمیز ند
پس اکبر بادشاه طالع خود را همچو سهیل حرامزاده کش قرار داده و حاسدان را ولد الزنا مقرر کرده سزا داده
داده خواهد شد یعنی نو دهد کشته خواهند شد لولی باد و تارسی سرود گوی و رشایی و گدای کوچه گرد و زن
قحبه چنین نا بالستنیها یعنی دعوی همسری یعنی برابری و ورزیدن آن ستاره اقبال یعنی سهیل و آن ستاره ایست
روشن که در جانب جنوب آید و اهل یمن ببینند آنرا در اول شب طلوع آن چرمهای بالای بام و دیوار

انداز ند و از تاثیر آن رنگی دودی پدید آید و آنرا یلغار گویند اول طلوع درین آنست که آفتاب
دو اسد پانزده بعبه گیرد و تیز نام مردم دغدغه بفتح یکم و سوم و چهارم انگشت در بغل یا تیکم کسی زدن برای خندیدن
بند گدگدی نامند ترکمانان بالضم و کاف معقوف الف و نون صلیبیت لقب طایفه ایست از ترکان که
دیگر ترکان را بغایت نامردو زشت و نادرست می دانند و این لفظ مرکبست از ترک که قوم مشهور ست و مان که
امرست از ماندن بمعنی گذاشتن یعنی طایفه گزارنده ترکانست و چون این قوم بجز المردی و دلیری از دیگر
ترکان در گذشته اند بدین نام مسمی شدند اخلاص اندیشی یعنی اخلاص اندیشی من مخالفان مرا یاد باشد که
که هم از آن گروه بودند یعنی از گروه او باش که با یادگار متفق بودند دوش با و او فجار روز گذشته که تف
آنجه دل مراد از یادگارست نجات دادند یعنی بعضی از افغانان اخلاص اندیش آنرا کشتند عدم رفتن او
یعنی یادگار رفتنه او یعنی یادگار رسید و فتحی یعنی فتنه و فساد فرو رفتن یعنی کشته شدن تماشا ران یعنی زمان
برف سر در گردند یعنی هندوستانیان برودت سردی گرم سیر بفتح کاف فارسی میم موقوف و سین مکسور
جایی را گویند که خاصیت زمین آنجا گرم باشد گزشت بضم اول و فتح زای معجمه امرست از گزشتن و نیز حاصل
بالمصدر بمعنی گذر و کوچه و کنایه از سرگزشت و کسانیکه بذال معجمه نویسند خطاست چه این لفظ فارسی ست و ذال
معجمه مخصوص بعربست پس گنجایش این حرف بفارسی چگونه صورت بندد در روی بکشمیر دارد بنا بر بارش برف
و هم جانب هندوستان بنا بر هوای گرم بنازم یعنی مفاخرت می کنم ازین سخن که بر زبان الهام ترجمان
رفته بود که برای تماشای هندوستانیان برف باید درازروز یعنی در روزیکه از شهر نگلی در گذشتیم
اهل غوایت غوایت بالفتح و حرف چهارم یای تحتانی و آخر تای فوقانی بمعنی گمراهی یعنی آن کسان
که بر غیب و الی و دعوات مجید ما ایمان نداشته بودند ایمان نیاوردند اهل بفتح همزه و سکون ها شخص
خانه و جای باشندگان خانه و هر که تابع کسی باشد و بمعنی کسان و کسان خانه مراسم جمع مرسم بمعنی رسم و وظیفه
چگونه توانم ادا کرد یعنی مراسم شکر الهی ادا کردن نتوانم چندین الطاف یعنی چندین الطاف که در صدد
بقلم آمد مثلاً بانجام رسیدن یورش کشمیر که درین ایام آمد و رفت آن مقام از محالاتست خاطرخواه و از
شتداد برسات نهضت نمودن و بکیفر کردار رسیدن آن گمراه و غیره شکر آن ها نتوانم کرد مهمات

اینجد و یعنی پنجاب و کشمیر متوجه هندوستان شویم یعنی پیش از نوروز عالم افروز که در آن روز
آفتاب به نقطه حمل با شد و تبارش نیروز گویند واین و جشن سغانست و نیز نام آواز منحصه حسینی و بوسلیک
بکسر جا بی مرتبه منصب بفتح حجله و تخت مواهب جمع موهبت بالفتح انچه بخشند و عطا برای نا مراد پیراستن و کسر
معنی فاحلیت بخشند چنانچه سرشت پیرا که معنی آن پیرانیده و مهیا کننده سرشت گرد د یعنی شما نثار شاد
کنید منشو حضرت شاهنشاهی بخانخانان سپه سالار ولد محمد بیرم خان
در واقعه راجه بیربر بیربر نام او مهیس داس بود و آن برهمنی بود بادخوان که در هند آنرا بهات
گویند بیاوری اقبال بحضور اکبر شاه رسید و بسبب لطیفه گوئی مصاحب بادشاه گردید و رفته رفته مقرب درگاه
شد و اکثر در حق او خطاب بادشاهی مصاحب انشو راجه بیربر میشد چون اشعار هندی خوب میگفت
اول بخطاب کب رای که قریب بمعنے ملک الشعراست مخاطب گردید و وقتیکه مزاج شاه بر راجه جی خیدر آ
جے کوٹ برهم شد او را سقید فرموده بیربر را بخطاب بیربر که بمعنی بهادرست سرفراز فرموده بعهده
راجه مسطور بجانب لاهور فرستادند در سنه نهصد نود و چهار هجری همراه زینخان کوکا در سوادبجور
در جنگ بکار آمد اعتضاد قوت بازو فص بالکسر نگینه خاتم نکسیر تا آخر هر چیزی و بفتح مهر سیف
بالفتح شمشیر مسلول برهنه شده مح تیز بصد قول صیقل کرده شده معرکه حربگاه و جای لشکر و کاستن دار
کاستن نقصان شدن و کردن و کاهیدن و کم شدن گاه بکاف عمار شش بمعنے دارد اول تخت دوم بمعنی
وقت سوم بوته باشد که زر و امثال آن در و گداز ند چهارم بمعنی جای و دانیعنی بدون ترکیب درست نشود
همچو بارگاه و لشکرگاه پنجم نام ستاره جد طرازنده بالکسر آرستگی و نقش و نگار جامه و جز آن مقدمه بکسر دال
پیش آهنگ لشکر و سخن که پیش کنند و فرا پیش داشت مقدمه در گفت فرا پیش کننده و در اصطلاح المقدمه
ما یتوقف علیه الشروع فی الابحاث یعنی مقدمه چیزیست که شروع بحث بر وموقوف باشد تقدمه پیش
شدن ابهت بالضم بزرگواری محرم بفتح یکم و سوم صاحب سر و آنکه در حرم راه دارد و آنکه نکاح با وی
روا نبود رفیق بالفتح یار و همراه و آن جمع و مفرد هر دو آمده حریف هم پیشه و هم صحبت و هم معامله حقیق
بمعنے شراب و خوشبو و آب خالص بیت المعمور کلشا یعنی خانه دلکشا که معمورست واسطه العقد آن دانه

گویند که بصورت نامی فصیح باشد یعنی بداعلیه لالام مطرح بالفتح جای افگندن شکار یعنی دام و
بالکسر بچیز که شکار گیرند و معنی نهانی سرایت تاثیر قدوه بحرکات ثلثه پیشوا اسپاهند مرد شجاع سالار
سردار و مهتر بود و فوج جمع وافر بسیار و بسنده تمام کار آماده ساخته و مهیا تقدیر اندازه کردن و
اندازه چیزی نگاه داشتن و نوشتن و آفریدن و حجب کردن و انداختن چشم زخم با سموم موقوف بسبب آسیب یعنی
نظر سواد پیرامون شهر و چون کسی تصنیف می کند اول سوده او را نیز سواد میگویند و بسیاری مال و بسیاری دولت
و میان دل و سیاهی افاغنه ملاعنه جمع افغان و ملعون خلال بکسر میانه دو چیز و با کسی دوستی کردن
و دوستی و دست چوبی که بدان دندان را خلال کنند و جامه کهنه و سستی و کار فاضل تر متواری بالضم پوشیده
شونده روس جمع رأس یعنی مهتر حزم هوشیار و آگاه تدبیر اندیشه کردن عاقبت کار اندیشیدن آن
مخذولان مراد از افاغنه ملاعنه نهیب غارت کردن و انایان لشکر مراد از متصدیان و جماعه داران
شعاب جمع شعب بکسر شین و سکون عین راه در کوه شکاف در زر و فراهم آوردن و رخنه شکاف و بهم پیوستن
و گروهی از مردم و بفتح شین مهر و کشت و برگ شده را نیز گویند صعاب جمع صعب بفتح ترس و دشوار توزک
فوج و لشکر کمتل گرهای آن بنام عاقبت اندیشان یعنی افاغنه ملاعنه زبده خلاصه دمساز بالفتح محب و یار
موافق مثال همتمثال یعنی در نیکوئی را مثال بود امثال او در دیگران یافته نمیشود هواخواه یعنی دوست
همدم یار و محب موافق باریک بین دانا رنگ آمیز یعنی رنگ دهنده نخلبند یعنی باغبان ای زیب دهنده خلوص
بضمتین خالص بودن و یگانگی و یکدلی رموز جمع رمز و کنایت و اشارت لب و چشم طراز بالکسر نقش
و نگار و علم جامه همزبانی و هم سخنی مراد از موافقت دقیقه در اصطلاح اهل نجوم یک جزوی از شصت اجزای درجه
و معنی هند پهلوانی و باریکی مزاج آمیختن و آمیزش و آنچه قوام آدمی بدانست صیقل نما یعنی روشن کننده
سرحلقه یعنی گزیده و اختیار کرده شده و سرگروه محوطه سرای و کشت روزگار دور دایره خط و گردش و زنگار
نیکی و بدی نکته بالضم معروف و معنی لطیف نکته ساز مراد از شاعر و صاف جلیس همنشین انیس آرام دهنده
همدم مصاحب مالوف و مونس خلوت قدس یعنی خلوت مین که بادشاه است همنشین یار شونده
در محبت یا ختر بود یعنی خود را فدا ساخته بود فدا ساخته یعنی احیمیر خود را پیش از مردان خود

بسبب اخلاص و محبت بر ما قربان و فدا گرده و بود میخواست که سر در سر کار ما کند و همچنان واقع شد
کمال بے تعلقی داشت یعنی وابسته تعلق نبود بلکه از تعلق وارسته و بهیچ پیوسته بود در قدم آزادگی می نگاشت
یعنی هرچند او را دنیا گرفتار میکرد و میسر هم می آمد او را هرگز قبول نمیکرد و هیچ در هیچ درے آورد اقامت مکن بمعنی
مقیم شدن و مداومت کردن و بر پا کردن قالب عنصری او در هم شکست ای ببرد براهی که همه را ناگزیر است
براه مردان جلباب چادر خفا پنهان و پوشیده ان از ین واقعه یعنی از امردن اجه بیر بر منغص عیش ناخوش کرده
شده مکدر تیره کردیده دریا سقاطر یعنی خاطر ما که همچو دریا وسیع و پر از قطرات دانائی بود ملول شد
حالانکه لازمه دانائی اینست که بر مشیت الهی ملول نشود معراج بالکسر نردبان و اینجا مراد از بلندی مرتبه
ست گرم روان تیز رفتاران و عاشقان و سالکان چالاک و عاشقان باخبر ا بمعنی یعنی کشته شد و
و مردن اجه بیر بر این مصیبت اتفاقی یعنی ناگهانی که بوسیله امراض وی نبود باده بمعنی شراب بمعنی
پیاله مراد از شادیست دردته نشین و درمیخل مراد غم و اندوه نبات مراد از عیش و جمع آمدن اشیاء دنیا
مثل زن و فرزند و زر و غیره هلاهل مراد از غم هلاهل جمع هلهل زهر کشنده در شرفنامه است که هلاهل بفتح یکم
و کسر چهارم زهر سخت قاتل که در زمان بکشد و هیچ زهر مقاومت آن نکند سراب شوراب آنکه در نیمروز
از تابش آفتاب مثل زمین سپید آب نماید و نباشد مستی مراد از خوشی خمار مراد از غم و اندوه تشقش بیخ
سودا فارسیان سودا را بمعنی تجارت و خیال و مایه یبوست که در دماغ مردم افتد و از ان خیالات فاسد زائد
ست و خلل دماغ آرد و در ارادات ست سودا خلط سوخته که از خشکی طبع خیزد و خلل دماغ آرد و بمعنی اندیشه و حرا
و در حاشیه معالم است که خلقت آدمی از طبائع عناصر ست پنج ایشان سودا و صفرا و خون و بلغم است
و این اخلاط مانند بخارها و بادها سموم غبار یکه از جای نمناک بر آید و قیل و دیگر از دهان و بر از آجها در
زمستان بر آید و بمعنی عالم بعضی مواضع یعنی همین آمدن ایلچی شما که دوستدار هستند از بنگاله امداد
از هفت کشور است نگذاشت یعنی فرصت حاصل شد نعش بالفتح جنازه یعنی نعش راجه بیر بر را باد
ضمیر او سوی راجه بیر بر است ظاهر سفیر موده یم یعنی هر گاه نعش او را می دیدیم مهربانیهای خود را ظاهر میکردیم
و جزع و فزع بسیار بر نعش او میکردیم تا ظاهر شنید که ما او را یعنی کسیکه در راه ما با خلاص عقیده زندگی

چه قدر بسنجواهیم ای بسیار سنجواهیم و از رفته اگر مراد مرده داشته آید نیز حسنی دارد بدیده بصیرت
یعنی هر چند به دیده باطن نقش او دیده ایم اما چون کار بظاهر داریم بایستی که این امر بدیده بصیرت دست میداد
این گره در دل ماند یعنی تمنای رسیدن بنقش او در دل ماند و میسر نشد توده بضم تا خرمن کوچک و انبار
هر چیز مغاک بالضم و الفتح غار انباشتن پر کردن خونابه آبی که خون در و آمیخته باشد پیوندها مراد از
فرزند و زن خود و مادر و پدر و دیگر اقارب انسان بنی ابن لبستگی دارد آن مسافر راه عدم مراد از راجه بیربر
نظر و الا مراد از نظر خرد گشته آن مجاور یعنی راجه بیربر کالبد بالفتح تن شبح شخص مردم سیمابی یعنی
بیقرار و بی اعتبار و ناپایدار و شبح سیمابی لفظ مرکب مراد از کالبد عنصری در نظر خرد گزین یعنی در
نظر من چه تفاوت خواهد بود یعنی هیچ تفاوت نیست چراکه در نظر من معنوی خاطر حاضر ست
آماده عالم ظاهر که خواهان دیدن ظاهر صورتست از جدائی آن که مانند او ناپیدست اندوه عظیم در
باطن من راه یافته ست ای از جدائی ظاهری او اندوه نهانم موالید جمع میلاد که بالکسر بمعنی
زادن ست و موالید سه اند جماد و نبات و حیوان تعبیر آن یعنی در تعبیر تالم و تحسر تعبیر عبارت کردن
و خواب بیان کردن اشارتست بصد کوتاهی عذرخواه یعنی اشاره از ماتم و تحسر عظیم که از واقعه راجه
بیربر در باطن گزر کرده است عذر می آورد که از اندازه اظهار من بیرونست ای نتوانم بیان نمودن
سریرت راز باصره بیننده بصیرت بینائی دل مشهود گواهی داده شده کتم بالفتح پوشیدن و
پنهان داشتن راز ملا بفتح میم و سکون لام پر کردن و بفتحتین بلندی و جماعه جمع شدن متکفل ضامن و عهده‌دار
چیزی متکفل نظام کل یعنی خدای عز و جل آرمیدن ساکن شدن و قرار گرفتن رضیت یعنی صبوری که
آنچه از کتم عدم بوجود می آید از ملاء وجود باز بعدم میرود باراده خدای عز و جل قویم استوار کرده
نشده منهج بالفتح راه مصابرت بصبر خو کردن از قید تقلید یعنی از جزع و فزع بسر منزل تحقیق
یعنی رضای الهی این عطیه عظمی که از رضای الهی بهره‌ور افزایند ای شما مشرب بالفتح آشامیدنگاه
و بمعنی مزاج و مذهب نیز عذب آب خوش شیر و قافله فنا مراد از راجه بیربر آن یار وفادار
مکتوب الیه محرم ساز یعنی محرم راز من و مصاحب من او را یعنی ترا بودن او یعنی تو او را یعنی

برخوردار انکه محظوظ از مرادات و مظفر بحاجات خود دارد نایبه مصیبت و حادثه نوایب جمع آن
این قضیه یعنی وفات راجه بیربر تدارک دریافتن و بایکدیگر رسیدن و بدست آوردن تلافی دریافتن
کامگار مقصود ور و این مرکبست از کام بکاف عربی بمعنی مقصود و بکاف فارسی بمعنی گام یعنی قدم و لگام اسب
وگار بمعنی خداوند و از تدارک و تلافی کشتن راجه بیربر مشار الیه کسیکه اشاره بسوی او کنند و مراد از ان
راجه تودرمل ست تنبیه بر اهمال نموده یعنی تنبیه فاغنه ملاعنه تبلا فی راجه بیربر و فوج بالضم بضمتین گروها و ان
جمع فوج یا و افد ست حوزه حازه گرد آوردن متوزع شد یعنی از قضیه راجه بیربر متوزع بمعنی و بخشیده شونده
و پراگنده شونده متوجع دردمند و مرثیه گوینده آن رکن السلطنة یعنی شما مطاوی مضمون ها و جمع مطوی
بمعنی پیچیده شده شمایم جمع شمه بمعنی بو فحاوی جمع فحوای بمعنی مضمون نسایم بادهای خوش و نرم و
آن جمع نسیم ست لایح دمنده اصغای آن یعنی از شنیدن ارادت و عبودیت شما که در عرضداشت نوشته
بودند ضمیر انور ما تسلی و رونق یافت شجاعت او یعنی شما نماید یعنی شما خود آمده آرزوی مرکوز خاطر او
بر آید یعنی شما که همیشه آرزوی تسخیر نمودن و کهن دشتید الحال که تسخیر کنند مراد شما حاصل شود استدعا آرزو
خواستن استدعا از کسی چیزی درخواستن بنام او ضمیر او سوی گنگارست متوالی پیوستن و پی در پی رفتن
تلقی پیش آمدن و پذیرفتن و پیشوا شدن و چیزی از کسی فرا گرفتن متلقی اسم فاعل آن بمعنی ملاقی
شونده مناشیر جمع منشور بمعنی فرمان استدعا یعنی بحسب خواست شما محالی جاگیر و صوبه داری وقت او
یعنی گنگارام که او را گنگار نامند و انکه در باب فرزندان امین خان و غیره یعنی امین خان و غیره که مرا همچو
فرزندان عزیز اند و شما که برای جاگیرات و مناصب و انعام و اکرام ایشان تجویز نموده عرضداشت کرده اند
اگر مشار الیهما مناصب کوره را در حضور آمده بگیرند قند نیکتر میبود بهر حال انچه مقتضای حال باشد بعمل آید
یعنی اگر موی الیهما را برضای خود مناصب های مذکوره بالحضور آمده بگیرند و اگر در انجا بخواهند بدهند
فرستاده شود بمسامع قبول رسید یعنی فیلبانان را فرستاده شده وادی بیابان دره و خانه و ورع ف
بمعنی میده انیکه در میان جبال باشد آن حوالی یعنی دار الخلافت عالیه باتفاق شیخ ابراهیم رجوع شود
یعنی رجوع زمینداران باز رفتن او یعنی شیخ ابراهیم باشد و یعنی نزد شما آنقدر فایده نیست

که این خدمات با معطل توان ماند یعنی ظاهرست که اگر شخصی یک کار گذاشته بکار دیگر رود برای انجام

از این کار او را در آن کار نفع رسد حالانکه سرانجام دادن کار اینجا از کار آنجا نافع ترست بنا برآن می

الیه انفرستادیم ایشان را یعنی فرزندان را اجازت یعنی بحضور با نسبت او دو فرزندان دلبند او یعنی نسبت

حقوق بندگی تو و فرزندان تو معطوفست بر شهود یعنی فرزندان تو درین دودمان مسعلی یعنی نزدیک

همچنان حیثیت یعنی اگر در حضور باشند یا دور در هر دو صورت پیش نظر داریم ای در حضور و غیبت پس ایشان میدایم

که او یعنی شما نهضت کوچ کردن گوش بر اخبار الف نهضت رایات داشته باشند یعنی از کوچ کردن

من شنیده باشند معاودت بازگشتن و باز نشستن مستقر سریر خلافت مراد از شاهجهان آباد که

معروف بدهلی است شقوق جمع شق یعنی فرق در میان دو چیز و باریدگی در راه و بالکسر نیمه چیزی

برادر رود و بالفتح و تشدید شگاف چیزی و شگافتن و دریدن و جدا کردن و شگاف قلم و دیوار و چوب

نگاهداشته یعنی فرزندان را منشور حضرت شاهنشاهی بنجابتخان سپه سالار

اقتضاد به بندگی گرفتن و قوت بازو اعتماد و تکیه و ستون رکن بالضم ستون عضد بالضم بازو و یار

باهره ظاهر کننده مؤتمن بالضم و فتح میم ثانی امانت داشته شده و بکسر آن امانت دار و امین و استوار

زاهره روشن قدوه یعنی برگزیده و پیشوا مبارز پیش دستی کننده و دلیر و شتابنده سیتیج خون

ممتاز جدا کرده شده و مجاز از بزرگ و سرکرده حوت ماهی و نام برج اعتدال لیل و نهار یعنی شب و روز

در ساعت برابر اند خاطر فیض مآثر مراد از خاطر خود صنوف گوناگون میباید یعنی خاطر فیض مآثر

خود را نزهت تازگی و فرحت نشو و نما گوالیدن و برآمدن و زیادتی جنبش صبا مراد از وزیدن باد

صباست جانهای آرمیده مراد از جانهای دو جانست یا جانهای عاشقان چمنستان همچو بلبل

و غیره دلهای ارباب ذوق مراد از تماشائیان با غستانست نبات جمع نبت بالفتح رستنی نوباوه

بالفتح بار و میوه که اول رسیده باشد و چیزی که دیدنش بچشم خوش آید تا از پیش طرفه خواهند عالم آرای

گل مراد از زمین با غانست آذرمی آذر بعد مدت ماندن آفتاب در برج حوت که هنگام حیث

نامند و آن اول ماهیست از ربیع و نام روزهای جشن مغانست و آتشکده مدت ماندن آفتاب

در برج قوس باشد هندش پوس نامند واین از ماههای خزانست وآنرا آذرماه نیز گویند وبعضی آذر
و بمعنی باد مهمله تحقیق شده ونام شعبان ونام پدر ابراهیم علیه السلام وبمعنی برای معجمه صحیح
بنظر در آمده نو رسیدگان مراد از نونهالان ابر آذری ای چون درین ماه وقت بهار باران آید آنرا
ابر آذری گویند واز باران گرد وغبار که بر اشجار وشگوفها وگلهای نارسیده باشد شسته وزایل گردد صدای آب
یعنی آواز آب. این هزار سعی مراد از گلهای ورستنی ها تماشاییان هوا ریا اول مراد از طالبان گلها آسمانیانرا
یعنی فرشتگانرا چون باران آید با هر قطره که از ابر بچکید وبر زمین می نهد با وی فرشته همراه باشد وآمدن
باران وفرشتگان از قبیل افضال الهی است جل شانه زمینیان مراد از مردمان ورستنی ها آبای علوی
یعنی کواکب سبع امهات سفلی امهات بمعنی مادران وسفلی بمعنی پائین مراد از عناصر اربعه است نامیه
قوت افزاینده ونیز گیاها وتاک زر نامیه منسوب بالاینده ونام قوتیست از قوای حیوانی تکوین پیدا کردن صومعه
بالفتح خلوتخانه نصاری که سر آن بلند وباریک باشد صوامع آن خطاب بکسر وبر وگفتن زاهد مراد از نامیها
که هیچ زاد بسبب حرارت وی به نثر مردگی آورده بود چنانچه زاد بسبب تابانی که عبارت از معرفت حق
نیز مرده میباشد خطاب باشجار می کند یا بتماشائیان باغ باد روان باد بهار یا بی افسرده مراد از کو
معتبرست که درین هنگام از تابش آفتاب از غارهای کوه برف گداخته چشمه ها را سیراب کند لب بر لب
یعنی برگ درختان که اول بهار لب بیرون آورده باشند آن وقت را بهار گویند وصفت بهار کنند نغمات
گذاران مراد از مرغانیست که از مهجوری گلها خود را در گوشه انداخته از نغمه سرایی گل وخوشی وصال گل
غفلت داشتند یعنی خود را از وصال گل محروم مطلق ساخته بودند واین عبارت ندائیه ست بعاشقان چمن
میوه بهبود مراد از خوشوقتی وتفریح باغست در میوه نگاه کن یعنی بنظر تعمق ببین ودر یاب اغصانش
اغصان جمع غصن بمعنی شاخ وضمیر شین بسوی میوه حلوای تر مراد از میوه مثل توت دکناره ومثال آن
آتش بی دود مراد از آفتاب وغضب محسوس بمعنی آشکارا نیر اعظم مراد از آفتاب بنقطه اعتدال ربیعی
مراد از برج حمل ست که وقتیکه آفتاب دران برج در آید شب وروز برابر گردد وآن وقت آمدن بهار ورفتن
خزانست مقدسان عالم بالا مراد از هفت ستاره سیاره که امور جهانیان بایشان تعلق دارد ودران

ایام که هر جهت رو به بهار آرند سردی و گرمی معتدل باشد غبار آلودگان مراد از اینجا گلزارها
مراد از عاشقان بهار که از گم شدن بهار گرد غم و الم بر فرق روزگار ایشان نشسته چه قدر یعنی بسیار
از بسیار خطه بکسر خا ولایت و زمین که برای آبادانی یار از جهت گرد آن خط کشند رافت مهربانی زیاده [illegible]
یعنی رافت و رحمت متضرعان مراد از مشتاقان و جویندگان بهار است صمدیت صمد مهتر که حوایج بر در
دارند و حاجتها بوی گیرند کدام سجده نیاز یعنی هر طور و هر چند که سجده نیاز برای سپاس گزاری الله الصمد
گزاری و ادای شکر این موهبت که مذکور شده گزارده شود کمتر از کمتر است کدام صیحه خضوع یعنی معلوم
نیست که کدام آوازه عجز برای ادای شکر این نعمت قبول شود ای بسا عجز در شکرانه باید کرد تا قبولیت
روی نماید و حق منعم ادا شود صیحه بالفتح آواز تشرف صغار سند یعنی باشد که کدام صیحه تشرف شنیدن
ایزد باری رسد نه تنها سر بسجده بسدم باد الخ سر مخصوص است برای سجده کردن اینجا از مبالغه در نیاز
و جبین سائی بحضرت کبریا که اینهمه انعام اوست گفته که تنها سجده سرم بسدم مباد بلکه هر موی تنم
بسجده محرم باد در چنین فصل که وصفش در صدد گذشت فوایح جمع فوح بمعنی خوشبو آماده نقد و موجود و مهیا
بر روی دولت باز اینجا دولت مجازا لفظ تعظیمی است که بادشاهان و امرا خود را بران تعبیر کنند و کرشید
باد دولت ای درهای بمعنی بره وا کشاده نیوشش امر است از نیوشیدن بمعنی شنیدن و چون با اسم
مرکب شود مفید معنی فاعلیت گردد همچو بشارت نیوش بمعنی شنونده بشارت می افکند ای سپهر نوید
بشارت بگوش جهانیان می افکند اصناف بالفتح جمع صنف بمعنی اقسام تحف بضمتین جمع
تحفه بمعنی سوغات دیوان بیگی قسمی از اقسام کبوتران که رنگ سبز و هر دو بازو و دم سپید دارند
نسل بالفتح و نژاد بفتحتین و بزای فارسی هر دو بمعنی اصل و نسب نژاده سلطان حسین میرزا الی نام
کبوترباز است که در کبوتربازی شهرتی تمام داشت عشقباز کنایه از کبوترباز ضمیمه اسباب
یگانگی و یکجهتی ساخت یعنی اسباب محبت عبدالله خان که پیشتر در ضمیمه احوال گزیر بود درین ولا [illegible]
خان موصوف این تحف و هدایا و انواع کبوتران را ضمیمه و شامل آن ساخت ای اسباب یگانگی
زیاده کرد الحق کلمه ایست از کلمات قسمیه بمعنی بخدا خصوصا یعنی آمدن کبوتران و کبوتربازان عموما

داندن حبیب عشقباز خصوصا باعث مسرت شد عشقباز بیت یعنی حبیب در فن کبوتر باز
انچنان بکمال داد که پیش از انکه سفیدی بیضه روی بزردی آرد و مضغه گردد دریافت می کند که
کبوتر این بیضه چند پر چرخ خواهد زد باید دانست که حکما تعیین کرده اند که اگر بیضه در ایام معهود کبوتر
بزردی آرد بچه درو پیدا شود و الا خبر از گندگی می دهد مرآن الخ یعنی پیش از انکه پروردگار بلباس جسم حیوانات
روح حیوانی بقالب در آرد ای جان در مضغه کبوتر بر مدعی شناسد که کبوتر بچه تا کجا پرواز خواهد کرد
جالینوس حکیمی که موجد علم تشریح بود شاخ در شاخ اقسام و سهم پیچیده کنایه از بسیار نعتیجان نام
مردی که انساب هر قوم تا بهتر آدم ع میدانست قل علیخان نام کبوتر بازی که از ولایت بحضور شاه
آمده بخدمت پرورش کبوتران شاهی اختصاص یافت سرخیل عشقبازان روزگار و یگانه کبوتر بازان عهد
بود یعنی حبیب با قل علیخان چه نسبت توان کرد که در فن خود بوعلی ابن سیناست که زبانها و حالات
مردم هر دیار میدانست پروین شش ستاره که در برج ثور جمع شده یعنی این چنین بلند پرواز اند
که دانهای پروین می چینید اولی اجنحه صاحب بازوها و این صفت ملایکه واقع شده در قرآن مجید و اینجا
مراد از خواص مردم است یعنی از ابتدای زمانیکه خواص مردم بلند پروازی کرده اند همچو کبوتران از کبوترخانه
هیچ عشقباز نپریده معلق زنان سر زیر و بالاکنان و طایفه معروف که سر زیر پا یا لا نشیند تخصیص
ای علی الخصوص در زمان فرحت و طرب یاد آن رکن السلطنت که هر چند که آن یار وفادار در
حضور ما نیستند لیکن همیشه در همه حال خصوصا در وقت فرحت و شادی یاد ایشان اکثر می نمائیم
و در آن روز که کبوتران بنظر ما آمده اند و خاطرم بدیدن آنها مسرور شده بود آنوقت شما را در همکلامی
شما را درین کار ای در کبوتر بازی یعنی همکلامی چنین باشد که چنانچه شما در وقت پرانیدن کبوتران
سخن و آواز می گفتند ما هم بتقلید شما کردیم و گفتیم که فلان در وقت پرانیدن کبوتران چنین می گفت
یا آنچه شما در هنگام کبوتر بازی سخنها با ما می گفتید بسیار یاد میکردیم در خلال انجلال خلال یعنی
در میان یعنی در اثنای این حال توهم خواهش شما در حق خود بخاطر خود ها رسانیده بزبان حال
گزارش پیغام خود ها نموده اند ظاهرا خانخانان التماس جفت کبوتران نموده باشد. واکبر تدبیری

ملتمس او را رد ننموده بخاطر پرپزادان یعنی کبوتران او توهم بالفتح در غلط انداختن و در وهم انداختن
و گمان بردن بی زبانی ای خاموشی ایجابا للملتمسا تهم از روی قبول نمودن التماس ایشان
خیل بالفتح گله اسپان و اصحاب را نیز خیل گویند و بمعنی گروه نیز آمده چنانچه غلامان لشکرشکن خیل خیل
بمعنی اسپان و ستوران و آنیا و سیاه نموده اند یعنی کبوتران بزبان بیزبانی خود با التماس پیش کردند
که خانخانان از جانب ما این گذارش پیغام نمایند بنابران قبول پیغامهای کبوتران نوشته میشود
پرکار نام کبوتر پرنگار نیز نام کبوتر چرخ حرکت آوریدا نا شد چرخ زدن و نشان هنگام سماع و گشتن
چرخ ابریشم تابی و چرخ دولاب و چرخ عصاری و چرخیکه بدان پنبه ریسند و چرخ فلک بمعنی پیراهن و
کرته و طاق ایوان و طاق درگاه سلاطین و امثال آن و آنچه بدان دوغ و شیر و غیره گردند چرخ آن گشتند
حرکت جنبش و جنبیدن میرساند یعنی آن کبوتر پرنگار نام سلام میرساند و دعای آن
میکند چنانچه شیر میرسد قاید کشنده و لشکرکش و بینی کوه بمعنی نشسته و آنزنیکه از حیض فرومانده
پیری و درخت خرما که دست بدو نرسد خلوص یگانگی و یکتا شدن ترحم بر احوال ما نموده یعنی
قاید دولت مساعدت یاری و نیکی و نیکبختی بیا بینده تو مرا این قول کبوتر پرکار نام است
غلغله شور بدین بلبلان و پرندگان از غایت مستی و فریاد کثیر که بنیک برآید و معلوم نشود که چه میگویند
ولوله مستی و شیفتگی کاخ منظر و در شرفنامه و نسخه میرزا بمعنی کوشک و خانه پر روزن آمده این
آرزومند ضمیر این سو پرنگار کبوتر است زندگانی تازه و کامرانی بی اندازه یعنی بسبب
آمدن بدرگاه پادشاه که باین صفت موصوفست مرحمت فرموده است یعنی قاید دولت درگاه یعنی
درگاه پادشاه از آن عشق اندیش یعنی خانخانان خدااندیش باعتبار رحم دلی آنست یعنی
ملتمس حسن طلبی یعنی طلب نمودن هیچ محسن و هنروران که حسنی و زیبایشی و لیاقت نکنند
یعنی شما طلب ما منتسبان ما را نمینمایند یعنی جدائی در جمعیت ما که همه قبیله یکجا جمع شده ایم از طلبیدن
مانده اند یعنی جدائی طلب نکنند ابراز ظاهر کردن اظهار آشکارا کردن و مطلع گردانیدن معشوقه
چشم بندی و بازیکه تلافی دریافت و هلاک کردن عمر گذشته یعنی از دوری درگاه سلاطین

بضم خلاصه نقاوه بهترین چیزی و پاکیزه رافع برآرنده پر صورت باعتبار سفیدی اندام و بال
پر گهی باسبز گهی نام کبوتریست دختر پیوسته یعنی پالک و دختر خوانده سر سبز نام کبوتریست
مشهور فی الاکناف صفت پر گهی یا سر سبز است میرسانند یعنی شمار ا مستسعد سعادت یابنده
زلیخاوار جوانی یعنی چنانچه زلیخا را از مواصلت حضرت یوسف علیه السلام از سر جوانی نصیب
شده بود همچنان مرا از آمدن بدرگاه پادشاه بار یافتن جوانی و خوشی حاصل شده است میخواهد یعنی
سور شارت دهنده و نتیجه بخشنده انشراح ظاهر گردانیدن و گشاده دل شدن ارتباح شاد گردانیدن
ورحمت گرفتن اگرچه عمری معشوقی تمام برده بود یعنی اگرچه در تمام دعوی معشوقی داشته
استغنا معشوقانه در سر داشتم و از خود دیگر را در حسن و مهر بهتر ندانستم و این دعوی از رو عجب و خالت عجبست
صاحب عجب او پیه معلوم که بسا نکوهیده ترین است اما الحمد لله که آخر بعاشقی انچنین معشوقی
سرفراز گشته یعنی اما شکر خدای عز و جل که در آخر عمر از عاشقی این طور پادشاهی که محبوب بسیاریست
بعجز و عاشقانه که اهلش را حصول مطلب خود بهره وافر کرد سرفراز گشته است درگاه یعنی درگاه پادشاه
پیشوای ارباب طلب یعنی معلوم است که از ارباب که طالب طلب باشند اولین تولی اهی از شنیدن
مایان از طلب با خیر نخواهی کرد ارادت بکسر خواستن سر بفتح سین و رای غیر مشدد و معنی خیال و
مهتر در قوم خود و بالضم شین مشدد راز نهانی و ذکر سر ارادت یعنی خیال طلب با نهد یعنی اجازت
بسوز هجر بسازد یعنی از نایافت و نیافتن ما باحوال ما نپردازد یعنی بدین خوبهای
مدارا توقع ندارد یا روادار مهاجرت ما از قبایل خود نباشد کلیتر بکاف عربی بفتوح بلام زده و بای
پارسی و تای قرشت یعنی مهیوده درست آمده و هیچکل نام کبوتریست اگرچه نام ماوراء النهر یا نه زاد
اما خراسانی نژاد است یعنی اگرچه کلیتر را از نسل ماوراء النهر می گویند اما در اصل از نسل خراسانی
است ظاهرا کبوتر ماوراء النهر چندان خوبی نداشته باشد کم پر نام کبوتر یعنی چندان پرواز نمیکند
چنانچه بعضی کبوتران پرواز نکنند و بر زمین باز بهیا میکند یا پر کم دارد اما در پرواز بلند پرواز است
زبان حال او یعنی زبان کم پر سبکبار باعتبار کم پر ما مشعل کلان نام کبوتر است مشعله

غریبیست ای سرعت بالا روی شعله محتاج تکرار نیست مردم پوتلی گرانز اور هندو میرے
باشد آن سیرت مردم یعنی همچو مردم چشم در رنگ صفا روشن سیه دم نام کبوتر مگر دود دل
مشتاقانست یعنی صفت سیاهی دم میکند که آن سیاهی دم کبوتر چنان خوش نما بود که عاشقان
برای دیدن او و نا یافت او آه میکشیدند و دود دل عشقبازان سیاه از دیگر دودهاست و آن لعبتی
پرکار یعنی بازی چرخ آن همچو نقش پرکار بود که سر و بن پیدا نباشد و این طور بازی از صنعت
غریبیست ای هر وقت بازی از روی سرعت چرخ زدن ظاهر نمیشد که اعتبار و انجام آن از کدام
جاست نام آن کبوتر ماده کتاریست حسب بفتحتین بزرگی از روی نسبت و بزرگواری در دین و مال و نیز
خونبهای پدر و خود نسب بفتح نژاد و آنچه بدان خوانند و بفتح نون و سکون نژاد کسی یاد کردن و
گوهر ذاتی و غزل گفتن و زادن از انها یعنی از کبوتران هر بریخ بان حال کبوتران
فارغ البال ست فارغ بال یعنی خوشدل و خوشحال و گشاده دل بال مردم را باز و و مرغ
را شهپر و از آدمی و حیوانات چرنده آدست بود از کتف تا سر ناخن و سم و از جانوران پرنده جناح
و نوعی از ماهی بغایت بزرگ و بمعنی نوگرد و امر از نمو کردن و بالا و قامت و فوق و در عربی بمعنی
ما العسل و بمعنی دل و بمعنی عظمت و عیش و فراغ و کار و دل پری بفتح یا و فارسی بمعنی پر یعنی هر
پر که بر اندام کبوتر انست از رسیدن خود بخدمت من بزبان حال که او درست مقر خوشحالی و خوشدلی
خود است کهن سالان نو رسیده یعنی اگرچه بعمر دیرینه و پیرانند اما بصفت چرخ بازی همچون جوانان
عامل اند عشایر جمع عشیر بمعنی تبار و قبیله نبایر جمع نبیره بمعنی پسر پسر و دختر دختر پروین
ما را بنات النعش نکنند یعنی جمعیت ما را تفرقه بواسطه طلبی بعضی از ما نمیدانند پروین ستاره
مجتمع اند و بنات النعش متفرق اند مهمان نوازی یکی از زنان خانخانان حامله بود و آن زن نفاق
داشت بنا بران با دشاه بمفارقت آن زن میکند و میگوید که از آن فرزند خواهد شد بنا بران باید که غور آن
فرزند و زن نمایند و من در صورت غور آن زن کبوتران تو مرحمت خواهم کرد و حصه آن فرزند نیز
عنایت خواهیم کرد در آن باب یعنی در غور نمودن باطلبه خود و نگاه داشت و پرورش فرزند نا تمام

درنگ کردن از انچه تعداد کبوتران در دامن خیال در دل خود کرده که چندان کبوتران بمن عطا
خواهند ازان از تعداد خیال شما کم خواهم داد **منشور حضرت شاهنشاهی بحکیم**
همام در واقعه جالینوس الزمان حکیم ابو الفتح برادر او آیاب
بکسر باز گشت **فطانت** دانائی **مواقف** جمع موقف بالفتح با سوم مکسور جایهای ایستادن عرفات
و شمارگاه **غوامض** جمع غامض سخنهای پوشیده و زمین مغاک و چیز پوشیده و مرد که حسب و نسب
او معلوم نباشد **انیس** آرام دهنده و مصاحب و همدم **جلیس** همنشین **سلاله** بالضم خلاصه هر چیز
از چیزی بیرون کشند و آنچه و تازه **مستظهر** یاری کرده خواسته شده از و مکبر ها یاری خواهنده یکسی
دهنده و بمعنی ظاهر روشن **مستبشر** شاد شونده **مستشار** بالضم مشورت جستن و انکه از و مشوره
خواهند **جولان** در تازی بفتح واو و در فارسی بسکون او دو هیدن اسپ و حرکت او **گلگشت** یعنی
گشتی که در گلزارها تفرج کنند **شده بود** یعنی کشمیر از عطیات مجدده **بغرمیت آن** ضمیر آن سوی
عبارت ما قبل است **در آن گلستان** مراد از کشمیر است **کارنامه** نمونه **در ان زمین** یعنی
بکشمیر **آن ولایت** یعنی کشمیر **مملو** پر و لبالب **مشحون** پر **بسوی** در **زمان خوبها** یعنی وقت بهار
کامگار بادشاه ذی اقبال و در نسخه مرزا یکی از طیور سباع شکاری که بغایت صیاد باشند نیز آمده
کام و دهان یعنی مراد و مقصود **گار** رخنه از **شواهخ** جمع شامخ بشین معجمه و خای معجمه کوه بلند شدن
با وجود یعنی با وجود آنکه طیور بال پرست ما آن طیور از ان کوه بلند بدشواری عبور کنند **تصمیم**
گذشتن در کار و بمعنی محکم **خارا** سنگ سخت **تنگنا** با کاف فارسی موقوف تنگجه و تنگی هر چیز دراهی میان
دو کوه و دره کوه بپای آید نیز خوانند کمر میان کوه بفتحتین چنانچه گویند کمر کوه و بمعنی بی ذکر کوه نیز
آمده و انچه بر میان بندند **وسعت** فراخی تو انائی **نیلاب** دریای سنده که مشهور به نیلاب است فی
التاریخ نظامی دریای جهلم **آمده** و یعنی کابل **خونابه** خون که آب زیده و انچه بگداز دانه نیز خونابه
نیز گویند **انجمخانه** مراد از دنیا **آمیخته اند** یعنی قضا و قدر **چنین وقتی** یعنی وقتیکه عنان بگردان
غرمیت بجاه بگلی و دنیو منعطف شد **فنا** بالفتح و المد نیست شدن و نیست شدن **ابنیه** بالکسر بنیاد

غریب نادر و مسافر و بے وطن شرحش یعنی شرح غریب و واقعه جانکاه و دقیقه باریکی حد نقد
باغ نکته دانی باریک دانی نمک ریز یعنی نمک دهنده جمعیت دهنده انس بالضم آرام یافتن
و بکسر انسان و دوام آگاهی یعنی طالب حق بر حق محو ناچیز شبستان حرمخانه سرا سریر جمع سر
بکسر و رای مشورت و درون دل مستشار بالضم آنکه از و مصلحت خواهند لیک مراد از پادشاهی است
مؤتمن امانت داشته شده این اسهال جریان شکم استطلاق نرم شدن شکم و طبیعت ارتحال رحلت
و سخن نااندیشیده گفتن هیکل بالفتح صورت و اندام و بهار خانه و چشمه بزرگ و خانه ترسایان و بمعنی بزرگ خانه
او ضمیر سوی ابوالفتح است شمایل خصلت نیک نشار فانی مراد از دنیا است عالم باقی مراد از
جهان آن عالم است که آنرا عاقبت گویند حقیقت نمای یعنی راستی آموز و بمعنی صراف نفس
الامریه یعنی راستی شده اند یعنی باریک بینان که مراد از انبیا و اولیا و امامین و علما در واقع
بمعنی راستی فی الواقع عالم اسباب یعنی عالم دنیا همین ست یعنی چنانچه بشیتر می گوید آن بر
وجه ضمیر آن سوی که در قبله دین و دنیا جانسپاری کردن وصیت بالفتح اندرز که در حالت موت کنند و پند
مطلق اتمم تا سرای نیک روشن آن حکمت مآب یعنی شما نفس و اسپین یعنی دم آخر که مستعار
عاریت کرده شد به جزع بفتحتین ناشکیبائی و بی صبری فزع ناشکیبائی کردن نکنید یعنی جزع و فزع
آنرا یعنی واقعه را همین شاهراه یعنی مردن بمصداق کل نفس ذائقة الموت تحقیق استوار
داشتن و قبول کردن و ابسته بهنگام خویش بمصداق کل امر مرهونة باوقاتها
آن غفران پناه مراد از حکیم ابوالفتح مرحوم است ماتم یعنی از مردن آن غفران پناه بسیار
بسیار متألم واندوهگین شدیم غفران غفر بیامرز الکنون یعنی فی الحال شما را لازم است چنانچه
بشیتر منویسید تقدیم و پیش کردن و دستار بر سر نهادن نماید یعنی استدعا اعاظم بزرگتر متاعب
جمع تعب سختی و پریشانی اشد سخت تر صایب آشکارا و رسنده راست و درست و رسیده فرود
آنکه چنانچه پیشتر منویسید پیش ازین قصه بر غصه یعنی پیش از مردن حکیم ابوالفتح گیلانی فافا
بکسر نرسیدن و آب بر خود ریختن و آب ریختن و بسیار کردن و در رفتن خوض کردن با منوهی گردیدن

افادت بالکسر فایده دادن و فایده برگرفتن **علامه** دانا **فهامه** دانا ودریافت کننده **تذکره**
یاد داشت وپند وپند دادن **متاملین** نیک نگریستنده واندیشه کننده **متالین** یعنی خدای **تعبره**
امتحان کرده شده **متاخرین** مراد از امام ثلثه امام اعظم وامام محمد وامام ابو یوسف رحمة الله علیهم
متبحرین دانا همه دان وچیز گیرندگان **فهرست** کتابیکه جمع کرده شده در وی کتابها وبالفتح معروف
آنچه در کتاب بطریق اجمال ابواب وفصول تمام کتاب نویسند **جریده** بمعنی دفتر وتنها **ملکات**
نفسانی ملکات جمع ملکه بفتح میم وسکون لام کیفیتی که استوار باشد ونفس از کسب حاصل شد مثل حکمت
وشجاعت وعفت وعدالت وبفتح لام خصلت خوب وخوبی نیک دید که در عرف فلان حسن الملکه یعنی
نیک خوئیست بخدمتگاران وبضم میم وسکون لام بادشاهی **کشاف** آشکارا کنند **محسوس** آشکار **جهت**
بهمان بیماری یعنی بیماری اسهال این **تحسر وتاسف** یعنی مردن میر ابو الفتح شیرازی **مرحوم**
حکیم مغفور یعنی مردن حکیم ابو الفتح گیلانی **آنواقعه** یعنی مردن حکیم ابو الفتح شیرازی **مشیت**
ارادت وخواست **ازل** همیشگی که آنرا نهایت نیست وزد و تحت **ارادت** بکسر خواستن **لم یزل** نیست **ودور**
شدن **ارتضا** پسندیدن و برگزیدن **اضطبار** صبر کردن **آمد** یعنی خاطر قدسی مناظر من **بوقوع**
یعنی در واقع حکیم ابو الفتح گیلانی **تبعیت نماید** یعنی همچو من تبعیت صبر کند ای از انجا که من خواست
الهی را خواستگارم باید که شما هم بتبعیت من این جاده مستقیم را بدست آرند **استلام** طلب بوسیدن **عتبه**
آستانه **عرصه** یعنی میان سرای وصحن وآستانه سرای وکشادگی میان سرو هر کشادگی که در و درخت
وگاه بنا شد ونیز بساط شطرنج **سرادق** سراپرده سراپرده با آ فارسی سراچه پادشاهان
اما معنی ترکیب ده سرات **امتیاز** جدا شدن وجدا کردن در هنگامیکه خاطر مقدس منتظر آن بود **الله**
یعنی شما **احراز** در حرز کردن واستوار کردن ودریافتن گردد یعنی شما **ضمیر او** سوی مکتوب الیه
زادهما الله **شرفا** زیاده کناد وشانرا الله تعالی از روی شرف **دریای خونخوار** مراد از دریای تو **است**
مثل او یعنی تو این **طلب** یعنی برای زیارت حرمین شریفین در همه **اطوار** یعنی در هر عمل خصوص **در**
تعلم وکسب وتزهد وغیره سیما **عبادات چنین** را یعنی حرمین شریفین سیما **صورت** بدل کردن **تشبیه**

بمعنی نشان و پیشانی بی استرضای او یعنے یاد در کاری نکرده اند یعنی جمیع اهل الله منهم
درخت میوه دار نه انسته اند یعنی ثمر ثواب عبادات و طاعات را ای اهل الله او یعنی تو با چنین بی
رضائیها یعنی بے رضائیهای من و ما در نکو رسیده به تر این مطلب مراد از زیارت حرمین شریفین
آنمکان یعنی حرمین شریفین و آنگیر یعنی خواهنده بایستی رخصت طلبید یعنے از من و ماد مشقت
مراد از نا ملایمهای سفر ست منتج نتیجه دهنده مثوبات جمع ثواب آماده شدی یعنی رفتن شما بحرمین
شریفین بخاطر او یعنی تو اسباب خسران دنیا و عاقبت یعنی در سر خایب من و یاد در خسران دنیا
و عاقبت ست و انهمه هم دل بچیزی رفتن و بی قصد و گمان بغلط بردن خسران بانکار میباشد
یعنے خرد تسلط گماشتن و غالب حمول بضمتین بے نام شدن و بے نام شده پوشیدگی مرتکب
خواهنده نشینید و گناه کردن چنین امری یعنی بی رضائی والده بارقه تیغ با برق بود و شمشیرهای
روشن جذبه بالفتح دلغ رسیان موسم وقت یعنی قافله حجاج با ایام معهود رفتن بحج این سفر
یعنی سفر بسوے حرمین شریفین عرضداشت یعنی من نوشت باین طرح چنانچه عبارت آینده از ان
خبر میدهد استمداد مدد خواستن شما یعنی من متوجه شدیم یعنی بسوی حرمین شریفین کتف
بفتحتین پناه و جانب جناح بال مرغ کبریا بزرگی محال البضم دشوار سفر محال مراد از سفر حرمین
شریفین ست که بنا بر بعد بعید و دریاے شور دشوار و خاطر او بخواهم یعنی رضای شما مد نظر
اقدس ست ملتمس او بعز قبول میرسد یعنی محال صوبه داری شما بفرزندان شما مقرر می آید
از نشناختگی مدارج یعنی اگر از مدارج عاطفت من که در حق شماست از بیکی د انش خود اعتبار
بر قبولیت عرضداشت خود کرده شتم بر حال شتم صوبه داری و جاگیرات بدل شما جاگیر میشد
درینصورت نیز عرضداشت نمودن برمعنی که فرزندان را بحضور فرستادم امیدوارم که خبر هر یک فی الخیر
حالت ایشان هستند جا سکیر دیا خبر گیری آنها دسیله عرضداشت خود بلطف و مهربانی بزرگی من
حواله میکرد و عرضداشت مینمود که این خانه زادان را بحضور فرستادم بهر طور که بخاطر اقدس آید بهر یک را
بنوازش خواهند فرمود و انجتی تحقیق بدرجه قبول میرسید چه بلا پیش آمد یعنی چه سختی و بی سعادتی

شما را روی نمود که همه راههای راست مذکوره گذاشته براه کج فهمی و بی‌سعادتی سلوک نمودی با نعمت
و آزمایش و پوشیدگی و نعمت دادن **حجی** نام مادر مکتوب الیه یا دایه مکتوب الیه یا دایهٔ پادشاه
خاطر اشرف مراد از خاطر خود داشته **مرکوز** نیزه در زمین فرو برده شده و نهاده شده **مرکوز** است
یعنی خاندان شما و حجی **چنین اعمال** یعنی بی رضای رفتن و فقد حقوق الطاف من کردن **آزارکی**
یعنی آزردگی **بیزاری** یعنی قطع مطلق از لطف او یعنی **تو ازین اندیشه من** یعنی بی رضا رفتن
بهیچ چیز یعنی از آزردگی و غصه و غضب من یا از شرمندگی افعال و گستاخیها و بیم و تنهای خود بخاطر
نیاورده **مقید** پابند و گرفتار **استیلا** پوشیدن و طلب پوشیدن **عتبه** بالفتح آستانه **حالتی وارد**
یعنی بسیار مغموم و پریشان خاطر است **کسی مبیناد** دعائیه است یعنی اینچنین سختی و غم که از حد برآمد شما
حجی را در حد آمد عزوجل بکسی **نصیب نکند** **خاطر آزرده او** یعنی بخاطر حجی **نهد** یعنی شما از آمدن خود
نجات بخشد یعنی خود را چرا که از بی رضائی ولی نعمت دادن مدد عذاب و خطاب اهل شرع شریف و اهل
دنیا و خدمت عزاسمه **وبال** عذاب و رنج و هلاکی **نکال** بالفتح عقوبت **چه خوش باشد** یعنی لایق
و سزاوار است که پیش از رسیدن **ایلچی** روانه حضور پرنور شوند یعنی همواره بخاطر من بود که اولا ایلچی کار دان
پیش سلطان روم بجهت استحکام محبت که اکنون مصمم شده است فرستاده شود و متعاقب ایلچی این **منشور الاعاطفت**
که بنام شماست مصحوب کسی یا همراهی همین شخص **این نخل دولت** که مراد از فرمان که بسلطان روم و تعین فرمان
فرمائیم یا منشور الاعاطفت را بنام سلطان روم قرار داده میرو این **نخل دولت** را که بنام اعظم خان حجی آنرا
شود هم معنی درست آید معلوم نیست که ایلچی را بعد از فرستادن فرامین روانه کرده باشند چنانچه بوی آن یعنی از
عبارت آینده حاصل است **دستور العمل حضرت شاهنشاهی عمالان ممالک محروسه**
و متصدیان مهمات مرجوعه **منشور** فرمان **ادب** بفتح هنر و عقل و روش و نگاه داشتن حد
هر چیز **کارآگهی** مراد از دانش **منبع** بالضم بکسر و سکون جای بیرون آمدن چشمه **رأفت** مهربانی
دستور بفتح و ضم دال و زبر و بفتح طرز و طریق **کارگاه دنیا** جای **نو** **آهنان** بزرگها **امصار**
جمع مصر بمعنی شهر **قریه** بالکسر بمعنی ده **سیاره** باقی و همه دیگر فرو روند و دیگر مدوان **اعمال**

دستور العمل حضرت شاهنشاهی عمالان ممالک محروسه و متصدیان مهمات [illegible]

بفتح مختصر **عادات** مراد از کاروبار دنیاوی مثل مشارب و مطاعم و مناکح و ملابس و سایر لذائذ
و حظوظ بنی آدم **عبادات** مراد از نماز و روزه و حج و زکوة و صدقه **نیازمند** صاحب حاجت **خود را**
و غیر خود مراد از خویش و قرابت و پدر و برادر و پسر و همسایه و دوست **و غیر** مراد از بیگانه و دشمن **در آن کار**
یعنی در انتظام عادات و عبادات **که آن طریق** یعنی با عام نشستن و در کثرت بودن **کثرت** بالفتح بسیاری
و بسیار **خلوت** بکسر تنهایی و گوشه و بهشت روز **طراز** بفتح صورت و اشکال شگوفه و نهال و بالضم
گوشه بام **طریق** بفتح راه و مال **ز توسط** واسطه آوردن یعنی بسبب آوردن **میانه روی** یعنی نه
بسیار تند خو و نه بسیار نرم خو باشند بمصداق قول النبی صلی الله علیه وسلم خیر الامور اوسطها **بارگاه**
بار اول معروف و رخصت باشد عموما و رخصت در آمدن مجلس باشد خصوصا و بمعنی کره مرتبه باشد و بمعنی بارگاه
و بمعنی بیخ و بن و جای انبوهی بسیار و چیز را گویند و بارنده را خوانند مانند زلف مشکبار و ریزبار و ان هم
حاصل نباتات را گویند از گل و میوه و حشیش بود که میان زعفران و مشک و غیر آن کنند و بمعنی [illegible]
و بمعنی پرده و بمعنی دوست و بمعنی حمل زنان و ماده چهارپایان و بمعنی انبار گویند که در زیر [illegible]
و بمعنی ساز که مطربان نوازند مانند چنگ و رباب و امثال آن و بمعنی رنج و آزار [illegible] و نام دهیست
گاه با کاف فارسی بمعنی تخت پادشاهان و بمعنی وقت و بوته باشد که زر و نقره و امثال آن در میان
او بگدازند و بمعنی صبح و بمعنی جای و بمعنی کرسی زرین و نام ستاره جدی **اعتدال از دست**
ندهد اعتدال بالکسر علتمند شدن و بهانه آوردن و باز داشتن کسی را از کار و بمعنی راستی و برابر بودن
یعنی با هندو و مسلمان معاملات و حسابی نماید ای طرفداری جانبی ننماید یا در کثرت **کثرت** و در
وحدت محض و حده خوی نکند **بزرگ کرده های ایزد چون** یعنی اگر چه کسی در حسب و
نسب بنظر [illegible] کم است اما در علم و ریاضت و فضیلت فقر و معرفت حق برحق که نزد حق برتر است
باید که آنکس به بزرگی یاد کردن و اعزاز و بار در مجلس بدهد که بزرگی از حسب و نسب نیست بلکه بزرگی در عمل نیکوست
قال النبی [illegible] بنت رسول [illegible] اعلی شاهد این معنی ست **نیم شب** یعنی در نیم شب بیدار شده
دعای سلامتی ایمان و دیگر عبادات نماید که آن وقت وقت اجابت و رحمت است **همچنان نیم روز**

صفوت پاکیزگی صفا پاکیزه غایت پایان کار و پایان هر یک از زمان و مکان و غیره
و علم که در دوگان شمار انند و کرانه چیزی نشان از التسویل بیاراستن قول شیطان تزویر آراستن دروغ
خداع بالکسر فریفتن از جای نرود یعنی خلاف دین دار نگند دوستی و خویشی و
بیگانگی یعنی نه با دوست در معامله رعایت کند و نه با دشمن نقصان ساند منجیات و مهلکات
از ابواب کیمیای سعادت اند که در آنها ذکر تهذیب اخلاق است مکشاده پیشانی یعنی از روی
تقدیم رساند یعنی مهام خلایق را تخصیص خاص کردن خروج بیرون آوردن و بیرون رفتن
بضمتین دخول و را امدن و درون امدن بخواهش یعنی بسوال بقدر طاقت یعنی باندازه توفیق
چرا که غیر از اندازه توفیق خود دادن ممنوع است بمصداق کلوا و اشربوا و لا تسرفوا خیر کند یعنی بفقیران
و مسکینان و محتاجان و غیره سهمت بمعنی و عا زلات جمع زلت بفتح زا و فتح لام مشدد لغزیدن
و بکسر زا خواری بکسر و التشدید خوار شدن و خواری و گناه باین هنران دانش یعنی با یه
هر یکی را بجای خود داشتن هر یکی یعنی از اهل جرایم دقیقه درجه بند و پهلوانی و باریکی درین
گروه یعنی از گروه اهل جرایم متمردان سرکشان کار از نصیحت بگذرد یعنی کسی از نصیحت
کردن معقول نشود و راه نگذارد معمر و ضمیدار و یعنی به بادشاه ذرنگاه هشت یعنی دانا
کشتن از فرستادن یعنی بدرگاه بادشاه او ضمیر او سوی ستفرد است فتنه جنگ و جدل
و آزمایش و عذاب و اشوب عاشق و مفتون و بلا و امتحان در انصوت یعنی در صورت فتنه
و فساد و برپای شدن بسبب نگاه داشتن و فرستادن متمرد او را متمرد را از بیم گذارند یعنی مکشید
حالت و ضمیر او سوی هر یکی از طبقات مردم است عالی فطرت مراد از صاحب نام و ناموس شرافت
پست همت مراد از بد ذات و شریر است فطانت او یعنی هر کس رخصت و ه یعنی تحتا
گرداند به بیند یعنی در احوال و اوضاع تو زعم بالفتح پنداشت اطل گوشیده یعنی انکس که بر عقل
او اعتماد داشته باشد او را یعنی گوینده اعتماد دین غلط خطا خطا بالفتح ضد صواب نام شهر
ملامت و عتاب و سرزنش آن تیغ یعنی کسیکه ناشایسته بیند خلوت از ان تیغ آید رفیق حق

آن فعل را گوید عزیز دارد یعنی ناشایستگی ظاهر کن ترا در بلا یعنی در بلای ناشایستگی که مبادا از
گفتن من یعنی از تنبیه کردن بر ناشایستگی صاحب ترا صاحب خشمگین شود و من در بلیه افتم یعنی
مرا از نوکری برطرف سازد و غضبان شود زبان خود را یعنی صاحب مرا اگر از نوکری برطرف کند و خشم
گیرد مرا به راستی گفتن کاریست کوران نفع صاحبست کبریت احمر گندهک سرخ که از وی کیمیا سازند
خوشامد دوست و نباشد یعنی خوشامد گو را دوست ندارد با بینان یعنی بخوشامد گویان ملازم دایم بود
بنفس خود یعنی بذات بی اظهار وسیله دیگری از ملازمان که برای همین کار مستعد اند بدیوان
یعنی صاحب دیوان فریاد او یعنی دادطلبی داد جور زدیوان یعنی از جور دیوان داد او یعنی دادطلبی
دادخواه بمصداق سه بخود پرس نزیاد مظلوم را + برون ساز از انجمن بوم را + بر ترتیب آمد
یعنی پیش و پس آمد نوشته یعنی اسامیهای دادطلبان نویسند که اول کدام دادطلب آمد و اول آمده را
اول دادرسی نماید تا پیش آمده یعنی دادطلبی که اول آمده است انتظار دادرسی بر وقت دیگر نماند
پیشدستان خدمت را یعنی نوکران که برای همین خدمت اظهار نمودن دادخواهان مستعد اند مبادا
بوانی شوم طمعی که در مذهب العشاق الذ الاشیاست پیش از اظهار دادطلبی پیش آمده اظهار دادطلبی پس
آمده نمایند یعنی تو تفحص بکند یعنی تحقیق کند که اظهار کنندهٔ بدی کسی براه راستی است یا ناحق از
بدخوئی و حطام دنیوی کسی را به بدی اقرا مبند و تفحص حقیقت مفتری و دروغگوی سخن ساز نا راستگوی
و کاذب سررشته عقل از دست نده یعنی وقت غضبه نیز باندازه فعل فاعل نماید بربار بضم دال
موقوف بارکش و جفاکش و ماضی بردن مارست و بمعنی متحمل برد بالضم ضد آورد و چادر و نوعی از جامهای
پوشش زمستانی است و بفتح اول و رشور آمده نیز سرما و جهت خواب را گویند ممتاز به بالضم برگزیده باز
میدارد یعنی ملازمان و آشنایان صمت خاموشی و غیب نوزند یعنی ملازمان و آشنایان کلمة
الحق یعنی راستی مخاطب بفتح میم و کسر طا سخن گوینده و بفتح طا کسیکه با او سخن گویند شیوه طرز و روش
اجلاف جمع جلف بکسر مسخره و بیباک و کمینه و مقبل و مرد جافی و خم تهی و بفتح تهی و پوست کندن
دکان سلسل فرار فتن و بریدن و از بن برکندن استمالت بکسر کسی را بسوی خویش جنبانیدن کسی را بسخن خویش

تقاضای وی دست یا و یاری ده دریشه وری پس از آن یعنی پس از آبادانی زمین قابل
زراعت جنس کامل مثل گندم و نخود و سرشف بیج مثل نیشکر و پنبه و ماش و موٹهه و بوریه و حنا
در خریف ضوابط بادشاهی دستور العمل دستور بفتح دال و زیر و بفتح طرز و طریق و صاحب دست و مسند
وانکه در تمام امور بر و اعتماد کنند و نیز بمعنی دستوری و محبت و اجازت آید عمل کار و کار کرده و ریزه ریزه جمع
یعنی دعای یار برد و حصه یکی انکه مالک ملک باشد و مقدم دیگر بمالک که آنرا اسامی وار گویند و رینه زینه
مراد از اسامی وار است فردا فردا یعنی جدا جدا از اسامی وار از محصول پیدایش او بپرسد که با تقسیم
از اسامی وار از محصول موافق کشت کاریا زیاده کشت کاریگیرد و در سرکار اندک رسانند و باقی خود بخورد
صورت نقصان به جانب وی آورد و یکی در مال سرکار و دیگر اسامی وار ببرد یعنی هر چه قرار کند همچنان
بعمل آرد و خلاف کار هرگز نکند خواه رعیت را در فزونی مال رونما شود خواه کمی ایشان یعنی انجانه نباید
یعنی وانا را برای شورت نمودن از دست ندهد یعنی اگر دانا از خود بهم نرسد باید که بهچو خودی یا ذاتی
از خودی مصلحت نماید غرض که مصلحت از دست ندهد و با بسیار کسان مصلحت ننماید چرا که
اگر یکی از همیان نادانی مخالف آید تراد رآن مشوره نمودن خجالت روی نماید باعتبار نامیسر آمدن کار
که برای مصلحت کرده باید خدک با ول و ثانی بمعنوم پراگنده و پریشان شدن طبیعت باشد از امور ملایم
و بمعنی رشک و حسد و خجلت و خشم و طیرگی باشد و خجل شدن و طیره شده باشد آنرا گویند خدوکست یعنی خجالت
بازداند یعنی معلوم کند و بدست آورد متکفل یعنی ضامنیت عذر نیوشی یعنی کسیکه بر عکس رضا کند
وازان ندامت کشد و عذر آورد و باز بموجب انچنان مخل نخواهد شد باید که عذر او بشنود و تقصیر او را معاف
کند عذر بالضم بهانه و معذور داشتن و سبب گناه گفتن و با داش دادن و تحتیج جدا و ند عیب و فنا و الیل
شدن و بفتح یکم و سکون دوم ختنه کردن و معذور داشتن و نوشتن تنبیه بیدار شدن و بیدار کردن
و آگاهانیدن و واقف گردانیدن بر چیزی و دلالت کردن بر چیزیکه ازان غافل باشد عبرت بالکسر پند
و بفتح عین اشک باریدن و بکسر آنچیزیکه بوی پند گیرند آواره دور شدن از جای و بمعنی بیوا
و حساب بمعنی دیو و بمعنی کم و نابود و پراگنده پریشان و خراب بمعنی ستم و یقین و ریزه ریزه آنرا

که هنگام سوراخ کردن بفعل آمده سیاست بمعنی دشوار جد بالکسر و تشدید سعی و کوشش بسیار
یعنی راهها بمردم خداترس آنرا یعنی راه آنرا از اینها یعنی مردم خداترس عبارت از پاسبانی
ست بمصداق السلطان ابی العباد اگر حق با وست یعنی بجانب خردمند تعرض پیش
آمدن کسی و گزند شدن و حیف است رفتن ستور بر کوه از دشواری او نادانسته یعنی خردمند خلاف
آن یعنی خلاف مذهب نگارند قرار یعنی ناآشنائی کردن است هر گروه یعنی چه گروه هندو و مسلم
و بد مذهب تجاوز فراگذشتن از گناه فاگذشتن از چیزی فراترک مشترک پایه قدر و مرتبه و بمعنی زینه نردبان
و بمعنی چوب بند و ریختن باران باشد در یکجا و بمعنی رتبه و پایه است اختصاص یگانه بودن و خاصه گردانیدن
و یگانگی داشتن شدید العداوت یعنی سخت دشمنی و تا تواند اندیشه نیندازد یعنی تا تواند
کسی را از رو ناحق نکند و یا اگر کسی اینچنین دهد و امیدوار سازد از کارکشائی و امداد حتی المقدور نگزند
نفس الامر یعنی در راستی این خرخشه مراد از کینه و گرانی است تجویز روا داشتن فرموده اند
ابی قضا مقدر و صاحبان شرع شریف یا پادشاهان هزل بالفتح مسخرگی کردن و بیهوده گفتن و بیهوده
از یکدیگر یعنی میان خود با جاسوسان و خبرداران و خدمت ها از جانب شما خبردار باشند از ان
یعنی از ان تقصیرات که موجب بوقوع آمدن تقصیرات چیست شهرت گزین یعنی جاسوسی که
از همه کس واقف شوند که این جاسوس است اعتبار او نکنند انجماعه مراد از بدذاتان است آن
گروه را یعنی گروه بدذاتان را متهم باول مضموم و تا مشدده و مفتوح تهمت کرده شده قصد نیکان
یعنی قصد کارشکنی و بی ناموسی نیکان کنند بوسیله نزدیکی یعنی بوسیله آنکه از قرابتیان یا از
نوکران خواص ام بر کسی دیگر غریب بوسیله این قرابتها ستم و تعدی نکنند چرب زبان یعنی خوشامد
گویان چرب زبان بالفتح با سوم موقوف آنکه گویا باشد و بمعنی شیرین و چاپلوسی و فریب دهنده
ازین رهگذر یعنی در لباس دوستی در آمدن چرب زبانان افزونی مشغله یعنی فراوان
کار و بار دنیاوی و پادشاهی این گروه یعنی گروه چرب زبانان از اطراف و جوانب
یعنی از اطراف صوبه ادات و قلعه داران ممالک محروسه دراز نفسی یعنی طول العمر

ترویج روا گردانید ترویج دانش یعنی در تحصیل ارباب دانش خانهای قدیم مثل
سادات و شیوخ و فقرا و قضات وغیره گماره گماردن سامان قرار و در خورد اندازه و بمعنی شهر
و قصبه و ده آید و بمعنی حد قرار و پذیرفت نیز هست و بمعنی نظام و اندازه و بمعنی میسر آمده قرار و آرام و عزت و
عصمت و قوت و قدرت و نشانه گاه یراق اسباب سلاح و لباس سپاهگری و در گرد لنهست یعنی
در گرد حل گفته ماند یعنی گفته دانایان پیش مانده هست چنانچه پیشتر میگوید حقیقت مصداق
بر احوال آنکس باید گریست + که بید اکنون نورزه خرج هست طرح انداختن در جای و را اقامت مقیم
شدن نیند از خانها و حویلیهای ای سکونت یا در یکجای و دیگر ده نشیندهای همیشه خود را مستقر
طلب حضور تغیر و تبدیل ارستعد بالضم قوی و موجود ملازمت مراد از ملازمت پادشاه است
خصوصا با متصدیان اشغال سلطنت یعنی در وعده خلاف نکند و درست قول باشد خاص مع
متصدیان مثل دیوانیان و وزیران و محرران که سررشته انتظام هر یک بدست آنهاست مشق رشته
و گل سرخ و در ورزش استعمال کردن در کاری و کسی مشغوف شیفته گردیده گشته گهر بکاف فارسی ناچار
ناچار چیزیکه لازم بود و بی آن نباید تا از پیش لابد گویند یا آن یعنی تو بزرگش نگار و گرانی قحط یعنی کم
غله گران خواهد شد خواهم فروخت که ممنوع شرعست سیر بالفتح دریای شدید و سر شده کننده سرد هند یعنی
خلاص کند جمهور گروه عرایض اوور را یعنی عرایض شمار فصول قانون آنرا یعنی سررشته
کوتوالی ترویج آن ضمیر آن ضمیر سوی احکام کوتوالی است و رو بستا با واو فارسی و سین موقوف
باشنده ده این اندیشه چنانچه پیشتر میگویند چمن سازم یعنی احکام کوتوالی که اقبح ترین حد مهمت
لایق منصب شوکت من نیست و مراد عمل آوردن سخت بی ناموسی است بلکه عبادت عظمی
دانسته یعنی عمل کردن بر امورات کوتوالی عبادتی عظمی است که در آن نفع انسانست چه در آن انسداد
را از امورات ممنوع مسلا داشتن است و آن منع از مسکرات و قمار و دزدی دیگر بروزنا و جمیع ناشایستگی
ست و التحقیق حد مهمت اگر از زور راستی و درستی کرده آید مراتب آیین بنشا اهتمام غمخوارگی تفصیلا
هویدا کردن جدا کردن از یکدیگر و فصل فصل کردن سخن و کتاب را بدین تفصیل چنانچه پیشتر میگویم

اہل قلم نویسندہ است آنرا یعنی عمارات را چه قسم مردم اند یعنی کدام کدام قوم در محله سکونت
دارند القصال بخشند یعنی نیک و بد ہر یک از یکدیگر اند معاملت پرسیده شود میر محله یعنی سردار محله
که از حضور یا ساکن محله طلبیده آید از نیک و بد محله گرفته در محکمه عدالت کبرا اظهار نموده باشد آمد و رفت
محله یعنی از آمدن و رفتن ساکنان محله و مسافران چبوتره کوتوالی نویسانیده شود دزدی آید یعنی
در خانه کسی دزدی افتد یا آتشی افتد یا امری دیگر که مراد از جنگ و فتنه باشد در حضور تنها ہمسایه آن شخص و میر محله و
خبرداران برود مدد آن ہمسایه کنند معاونت یاری کردن و دادن اگر بضرورت یعنی بعذر مرض
و بی آگاهی یا از جدائی از خانه که در الصورت معذور اند امداد و خبر ہمسایه نگیرند ذمه ایشان باشد و مواخذه
و مصادره را قابل باشند مواخذه کسی بگناه دیگری گرفتن آنها را یعنی بی جهی ضمانت بی علاقه نیست
یعنی دزد دست یا دزد دار یا دوست دار و جاسوس نزد نیست این کاوش را یعنی عمل مذکور را درین
خرخشه پیرایه زینت و آرایش و آنچه بدان زیب و زینت زنان بیفزاید و زریته که زنان در گوش و گردن کنند
و تازیان آنرا حلی گویند اخذ بفتح همزه و سکون خا گرفتن و بفتح همزه با مد و کسر خا گیرنده جر بالفتح مع التشدید
کشیدن و جنایت کردن مخفف سبو دلال بهمون ناز و کرشمه و کشتی اعلام بالکسر آگاه کردن جریمه
در هند چتی گویند از انها یعنی از گره بر و دزد و آنچه آنرا یعنی متاع یا دزدان یعنی منع دزدان
از ان عهده آن یعنی متاع متوفی مرده یا آنها یعنی وارثان مشرح بفتح آشکارا و کشاده
کردن و شرح کردن گوشت فربه یعنی بریدن و پیدا کردن یعنی روشن و بیان شرح آن یعنی مال
که بوارث دهد یا بامین سپارد و بحضور حقیقت ان عرضداشت نماید بظهور آید یعنی در بوم رسم ست
که مال متوفی بوارثان نمی دهند و بتکلف ضبط می کنند شارع بزرگ و راه بزرگ و شاه راه بزرگ و راه
پیدا کننده و نیز بر حق تعالی و حضرت تعالی و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم اطلاق کرده شود و به معنی
که صاحب شرع ست بوم زمین و نام جانور که آنرا شوم نیز گویند و جغد حکمت علمیست با حوال اعیان
موجودات چنانچه موجود ست در نفس الامر بقدر طاقت البشری الحکمه معرفة الاشیا علی ما هی علیه
فهی ترادفه للعلم کذا فی کواکب الدراری و دانش و حقیقت هر چیز و سخن استوار و بازدارنده اند

ناشایست و فهم معانی نیز و بتحتین زنخ گوسفند و گاو و دلگام و حلقه لگام زیر زنخ **تعرض**
پیش آمدن **فخیره** و بفتح بختی آنچه پیش افگنند و برای روز پسین بگذارند **مرور گذشتن** **تحویل**
بفتح گشتن و گردیدن **عید** بالکسر جشن **اردی بهشت** مدت ماندن آفتاب در برج ثور یک ماه شمرند
هندش بسیاکه خوانند **نوروز** یعنی آن روز که آفتاب در نقطه حمل آید تا زلیش نیز روز گویند و این روز
جشن مغانست و نیز نام آوازه **فروردی** نام ماه **خرداد** بالضم مدت ماندن آفتاب در برج جوزا
که فارسیان یکماه شمرند و هندش اساڑ گویند و هفتم روز از ماه نام ماه خزان **آبان** نام روز دهم از
هر ماه شمسی بموجب قاعده کلیه که نزد پارسیان مقررست که چون نام با نام ماه موافق آید آن روز را عید گویند
و وجه آن در ذیل کیفیت شرش انشاء الله تعالی مرقوم خواهند شد و آنرا سبب آنکه روکه بادشاهان ایران
بود در ین روز ازینماه با افراسیاب ترک جنگ کرده و پیروزی یافته و اورا از جنگ خویش براند و در همین روز
ازینماه بعد از پنجسال قحط بروایتی بعد از هفت سال باران بارید و پارسیان ازین روز و این ماه را
مانند نوروز و مهرگان مبارک گیرند و عید کنند و جشن نمایند و نکیست درین روز حاجت از یزدان و
سلطان و بزرگان خواستن و صلاح خواستن و نام فرشته باشد که بر اهل موکلست و تدبیر امور و مصالح
که در ماه آبان در روز آبان واقع شود بدو متعلق ست و نیز نام ماه هشتم بود از سال شمسی و آن مدت نیر
اعظمست در برج کژدم خاقانی فرماید ؎ گرچه در غربت ز بی آبان شکسته خاطرم + ز آتش
خاطر آبان ضمیر آورده ام ؛ **دی** بالفتح مدت ماندن آفتابست در برج جدی که آنرا دی ماه خوانند
و زمستان و هر ماه را هم گویند و نیز نهم روز از ماه شمسی و نیز بمعنی بخور آید و بالکسر روز گذشته **شهریور**
بابای فارسی مدت ماندن آفتاب در برج سنبله و چهارم روز از ماه **مهر** بالکسر مدت ماندن آفتاب در
برج میزان که فارسیان یکماهش شمرند و مهره ماه نامند و شانزدهم روز از ماه و نام مردی عاشق وفا
و مامور کرد و بمعنی شفقت و آفتاب و سنگ سرخ **آذر** بمد نام ماه نهم ست از سال شمسی و روزهای جشن
مغانست و بمعنی آتشکده و مدت ماندن آفتاب در برج قوس که هندش پوس نامند و این از نامهای خزانست
و نیز نام پدر ابراهیم علیه السلام ست که تارخ نام داشت و نیز نجم طبعی **بهمن** بالفتح دوم روز از ماه

مدت ماندن آفتاب در برج دلو و نیز نام پادشاه ایران زمین که از دفتر اسفندیار نام داشت و نام
حصاریست و بهمن ماه را گویند و نام گل که لعل و سپید باشد و نام دارویی که سرخ و سیم سفید ست برای باه
دز بی دقت باه بکار برند بهندش اسگهند نامند اسفندار نام ماه بهار و آفتاب که در حوت درآید
عیدهای متعارفه مثل عید فطر و عید الضحی شرف و زاول بپادشاهی نشستن و تخت بزرگی و زمین
و کوهان و بمعنی تخته که پیش در بود و علمی نیک دچوبکه بالای در زنند و آب گلو ماند و بلندی و بلندی
قدر شدن شب برات مال جبر و لیلة البرات شب برات از آن گویند که در آن شب برات تمام سال از آن
میشود فرمان حضرت شاهنشاهی بشهباز خان کنبوه — اعتدال بالکسر برابر
بودن گزین بالضم اختیار کردن استظلال پناه گرفتن جناب بالفتح آستان و آستانه ازل
بتحتین دیرینگی و همیشگی در زمانیکه آنرا ابتدا نباشد بتشدید لام آنکه روان و سر پیش لاغر باشد بالفتح
وسکون دوم تنگی و سختی و سخت جانی و بار دهشت و بکسر دروغ جل جلاله بزرگست مرتبه او سبحانه و تعالی
جل بزرگ اجلال عظمت بضم اول چیزی بزرگ و بکسر جیم جمع جل و بالضم و لام مشدد بمعنی پوشش ستور
و بهندی آنرا جهول گویند ظل بالکسر سایه و سیاهیست و پناه و موج دریا و دود افضال بالکسر
کردن باد سعد و بفتح جمع فضل آزاده پیرو و صالح و حلال زاده اصیل و حسرد و سوسن و سرو آزاد
آسوده بی مشقت و مزاحمت وظایف شکرگزاری قوله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم
ان عذابی لشدید همیشه رطب بالفتح تر خشک بالضم با فتح طا خرمای تر
عذب بفتحتین آب خوش و مروارید نان بمعنی بیان بالفتح هویدا شدن و آشکارا شدن صورت
آنمعنی یعنی شکرگزاری حق بر حق مکامن جای گیرنده مواطن جمع وطن بمعنی جایگاه فعل
بالکسر کردار ایشان یعنی امرا و حکام محک بالکسر خط تراش و نیز آزمایش و سنگ که بر آن امتحان
عیار زر کنند و آن سنگی که بر وی عطر سایند و مداک سنگ سداید اقطار کنارها محروسه نگاه داشته شده
شاه راه راه راست سامیه بلند ارتقا بالکسر برآمدن بر نردبان و بالا رفتن درجه درجه
... یافتن نیک روی مستبشار بشارت دهنده مستشار الممالکت یعنی

افزونی دهنده ملک از ملک گیری تا غایت الحال ر وزیر یه یعنی وزا افزون ممتاز بزرگ و
جدا گردانیده فرط بفتح یکم و سکون دوم بسیار و پیش دستی و شتافتن بر کسی از پیش برون حرمت نگهبانی
فتق بار کشادن رتق بفتح بستن و بند رخنه و بستگی استخوان بسط بفتح اول و سکون سین مهمله فراخی و نیز
آنچه گسترده شود بر زمین و بمعنی گسترانیدن و فراخ کردن و قبول کردن و بکسر اول شتر ماده و نیز دست کشوده
یعنی غیر مقید قبض بفتح یکم و سکون دوم ضد بسط و بفتحتین علتی ست که در جگر پیدا شود از خوردن میوه و خرما
و بمعنی ضبط اموال و بمعنی مسک آنچه وجه قرض از کسی بگیرند و نوشته می دهند ملکی مثل بیوپاریان و بازرگانان
و مزارعان مالی مثل محصول های پادشاهی استقلال بخودی خود بکاری ایستادن و انتهای بر خاستن و انجا
بر داشتن و اندک شمردن و بر داشتن مشار الیه اشاره کرده شده بسوی او مشار الیه مراد از شهباز خان آن
بلاد یعنی صوبه لوه تکثیر زیاد کردن مصر بالکسر شهر و حد میان دو چیز و بفتح بقیه شیر پستان گشتن
و تمام شیر پستان را دوشیدن محصول حاصل تعمیر آباد کردن و عمر دادن مواضع جمع موضع جاهای
مزارع جمع مزرع کشت زار و کشت کننده محافظت هر چیزی نگهبانی یعنی نگاه داشتن قلع
از بیخ کندن استیصال بکسر همزه و تا و سکون سین و یا از بیخ بر کندن تمرد سرکشی پیشه باشد
یعنی جلو دو سپاهیان و امرایان تابین همراهی از جانب صاحب پادشاه قصور کوتاهی و عجز مساعی
جمیله یعنی سعی و غمخوارگی بسیار اتم تمام شده اکمل بسیار و تمام و اصل رسنده آن صوبه
یعنی صوبه مالوه مشار الیه یعنی شهباز خان را دید او یعنی شهباز خان مقرون خواهد بود یعنی اگر
صلاح و صواب شهباز خان موافق ضابطه پادشاهی بوده باشند بتبعیت موصی الیه سلوک می کرده باشند
و اگر خلاف ضابطه عمل نماید پیروی او ننمایند هرگاه طلب نماید یعنی شهباز خان چار ناچار یعنی بسا
در شرکت و نگهبان زنهار داده چار ناچار یعنی او و نزدیک دو چار چار ناچار یعنی حیله بلا حیله حیا
علاج و حیله حاضر شوند یعنی امرای عظام و سایر جاگیرداران پیش شهباز خان مطاع بضم
اطاعت کرده شده صلاح نیکی ضد فساد استصواب طلب نیکی کردن آن عمدة الملک
یعنی شهباز خان او را یعنی هر کس که بصلاح شهباز خان عمل کند عرضداشت نماید یعنی شهباز خان

بیرون باشد **نصب** بفتح بهره و حوض و دام برپا کرده شده و هرچه برپای کنند چون بستگی
و جز آن و بضم نون و صاد بدی بفتحتین رنج و رنج دیدن **منسکب** یزده آب و آب چشم و چکیده و
روان **انسکاب** ریخته شدن آب **منسجم** روان **انسجام** آب ریخته شدن و دیده شدن آب از
چشم **هر یکی** یعنی جمیع امور ضوابط و قوانین پادشاه و امرا و احکام جهانداری **اساس** بکسر همزه و
فتح آن بنیاد و اصل بنیاد **رکن** میل کردن و گوشه دیوار و کرانه قوی تر چیزی و کرانه کوه و جانب قوی و
شریف و مبرزک قدم و قوت و غیرت بفتح را سکون کاف میل و ساکن شدن **قصر** کوشک کوتاه کردن و باز
داشتن و پرده فروهشتن **اشاعت** آشکارا کردن **امتثال** فرمانبرداری کردن **آن آداب** یعنی
در جمیع امور ضوابط و قوانین پادشاهی ثابت قدم بودن **لازم** دانند یعنی شما **ثواقب** جمع ثاقب ستاره
درفشنده **والیان** انجا یعنی در آن **تعدی** ستم کردن بر کسی و درگذشتن از چیزی از یکدیگر یعنی افزون
جستن **دست تعدی ارباب ستم** یعنی تعدی هیچ متعدیان می کند **اطاعت** گردن نهادن
آن رکن السلطنت یعنی شما **آنکه صوبه** یعنی صوبه داره **آن لشکر** یعنی لشکر که بیشتر در بالوه است
چه از امرایان و چه از جاگیرداران **نهضت** جنبش و قیام **امضا** بکسر همزه گزرانیدن و بمعنی حکم و روا **اضطرار**
بکسر همزه و ملا و بیچاره کردن کسی را و شوریدگی و بیمارگی **بنیاد محنت** **مظهر** بالفتح جای ظهور **عفو** درگذشتن
و جرم از کسی و اگذاشتن و ترک عذاب گناهگاران **مساعی** بزرگیها فرهنگ **اخلاق** **موارد** جمع مورد
یعنی درآمدن **فرمان حضرت شاهنشاهی** در سنه **زکوة** سنه **نهصد** و نود و
استقبال پیش رفتن و برابر آمدن و پیش آمدن ساعت ..... قرآن سی سال و پیوستن چیزی بچیزی
مهر وسمه نگاه داشته شده **جلوس** بضمتین نشستن **اورنگ** بفتح تخت پادشاهان و نام عاشق
گلچهره و بمان اورنگ در شرح مخزن است اورنگ پهلوی تخت و شریار هم گوید **ابتسام** دندان سپید کردن
بخنده انکشاف ظاهر شدن **بهار دولت اقبال** **صبح جلال و جمال** مراد از پادشاهی است
منشور زبان **افاضت** آب ریختن و آب بر خود ریختن و ریزیدن **بیان جان** با برقه صبح
با برف بود برون **جمشید** بمعنی ظهور تازه نیست و در فارسی بمعنی آرایش و پوشین که رباد امن و سر

فرمان حضرت شاهنشاهی در سنه نهصد ...

آجیدن دوزند و پیوند و جامه که گستردنی یا پوستینی و یا لونی پس از لونی دیگر و قیل با بخیه
و بمعنی حیله است شعشعه روشنائی ناموس بمعنی هر چیز و نیکنام و اسم جبرائیل علیه السلام صاحب سر
و ناموس اکبر جبرائیل علیه السلام و صاحب راز و مکر و حیله و پنهان کار و صیاد و بانگ آوازه و جاه و خود
نمائی و آوازه نیکنامی و نامداری و مشهور در هر کاری و در اخلاق جلالی آورده که ناموس اکبر شریعت
را گویند چه ناموس در گفت حکما تدبیر و سیاست است و کازه صیاد نوامیس جمع ناموس کازه آنچه
صیاد از شاخ درخت و گیاه سازد و در پس آن نشیند تا مرغان او را نه بینند و نشستگاه چوبین و بمعنی جای
صومعه بر سر کوه و در بعضی فرهنگ برای پارسیت و بمعنی جای و بمعنی دیگر برای عرب قانون اسم
رسم و نام کتابی در علم طب از مصنفات بوعلی سینا و نیز نوعی از مزامیر که بغدادیان دارند سه گوشه‌ست با نغمه
رسنده یعنی ناقص نسبت سلسله زنجیر دار و گیر بارای موقوف و کاف فارسی بمعنی فرمانبری و بمعنی
مزامیر مزامر جنبش که از ترس خصم در لشکر افتد ایجاد هست کردن و توانگر کردن و تاوان چیزی کردن
و دادن تعبیه آراستن لشکر ترتیب برای جنگ و بوی خوش انگیختن و ساختن کن مکن امر و نهی کردن
و تردد و نیز عبارت از بادشاهیست دایره گشت روزگار و دایره خط و تام سازیست مدور همچو دف در آن
جلاجل اندازند کون و فساد مراد از جهان که هست و نخواهد بود کون بود و هست شده بودن یاست
سرداری سیاست نگاهداشتن رعیت داری کردن و حدود و قصاص و سایر عقوبات را که سیاست میگویند
هم بدین که بدان نگاهداشتن دیگران میشود و نیز بمعنی هیبت مدن بفتحتین در یکجا مقیم بودن و جمع مدینه
شهر ارتباط بستن اسپ غیره و پیوستن بستن مقیم همیشه مهاجر ترک خانه کننده از زمین بزمین
رونده و باکسی برنده آلات جمع آلت بمعنی دست افزار و چیزیکه سبب حصول چیزی بود بفتح آلت چیزی
و آلت بمعنی دست افزار و تخته مرده انتشاق روان کردن دست افزار دست آموز که آنچه از عطر یا
و گل و میوه خوشبوی یا چیز خوشبوی تر کرده برای بوئیدن رست دا. ندبیا نیز آمده است یار یاری
و مددگار و یده پاس بمعنی محافظت بان دو معنی دارد اول دارنده محافظت را گویند دوم بام خانه باشد
و نیز بمعنی بانگ حارس نگاهبان حافظ نگاهدارنده عقیده اعتقاد اشیا جمع شی چیز

باج بمعنی وارد اول مال و اسباب و اشیا وزیرا گویند که بادشاه قوی از بادشاه زیردست گیرد دوم قندی بود که بر بامان از آینده و رونده بستانند سوم خاموش را گویند که مغان بوقت بدن و خوردن و بعد از زمزمه کنند و آنرا باژ نیز خوانند شرا خریدن و فروختن بیع خریدن و فروختن چرا برای چه و چه وا یی مرکبست از چه و رو و بالفتح چریدن و چریده و نیز امر از چرانیدن اما بمعنی فاعل از چریدن چرانیدن چنانچه لنگر بدین گزند چرا چارسو بازاری موقوف بازار و چار طرف چمن چرا مراد از دنیاست سرآمد و سر آمده بزرگ و حکیم و استاد رسان درگاه بار دنیا و استاد با هنر و تمام کار خاتم سنت بالضم و تشدید بمعنی و بالفتح سال و بالکسر خواب سفله بالکسر و الفتح زیر حسب بخواه فرو بود و فرومایه و کمینه و بخیل و فرومرتبه سطوح حمله سده بالضم دروازه سمت نام و دراغ سلیقه سرشت و طبیعت سفاهت بیخردی سفان بالفتح بیخرد و سبک شدن سفینه بیخرد سکه بالکسر و التشدید گوی و آن هیچ که در و القاب بادشاه نبشته بود تا مهر و درم زنند و لباس مخصوص کسی و سکه شرکت زنان را گویند سخت باز و بمعنی توانا سر کرا بر معنی بر شر و سایه تو یعنی حمایت تو خلایق اند یعنی عساکر و جنود باج اشیاست یعنی وجوه و خراج سنجیده و سنجیدن بالفتح ثقیل بالکسر اندازه کردن و وزن کردن ترازو و میزان ترازو صیانت نگاه داشتن نقاد و ان نقاد و ناقد بالفتح و تشدید شناسنده گون کون چیزی حادث بود و بود و بانیدن گردن کرام مراد از انبیا و اولیا یا مراد از حدیث آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اقوال اصحاب کبار و تابعین ترانج است الهی مراد از قرآن مجید و حدیث قدسی و الهامات است مقومان مقوم بضم میم و فتح قاف و واو مشدد دست قیمت کرده شده دست شا کفی کرده ان چوب که بکسر او در تخته سیاره شرم در دست و سعد یا هندش لکته نامند اعراض بالکسر روی گردانیدن و پدید آمدن و بالفتح جمع عرض یعنی آنچه بغیر باشد چنانچه سیاهی و سپیدی و نیز گزند و بیماری و نیز جمع عرض بالکسر کل الانفتحتین ضد جوهر و بمعنی امتعه نیز آمده جوهر گوهر بحیح بود و اصل و انه قیمتی و نیز آنچه عرض بدو قایم بود و هر سنگی که بیرون آورده شود از آن سنگ و چیزی که نفع برد دا ... ... است نیز گویند و آنچه قایم بذات خود باشد و نیز خلاصه چیزی که در چیزی باشد چنانچه خاصیت ... باشد آنچه گوهر خود پیدا کرده گوهر ... آن العرض یا یقوم بنفس غیره و الجوهر یا یقوم بنفسه

کلفسی مراد از آدمیان آفاقی مراد از فرشتگان گردد یعنی سنجیده مصالح جای آشتی و نیکنامی ها
محامد ستوده گیها ذمایم جمع ذمیم دلیر نکوهیده بضفت داد عموم بریت مراد از مردمان سوای از بزرگان
سبز رگر با کاف فارسی مزارعه بریت بیابان شد و آفریدگار و بیابان اضائت روشنی لوامع روشنائیها
و سفید مناهل آبخورد و خوردن و آشامیدن و سیراب شدن توسعت فراخ کردن تکمله تمام کردن تا فذ
و بکسر فا روان و گزرنده و فرمانیکه آنرا فرمانبردار شده باشند بدال مهمله نیز آمده جازم محکم و استوار کرده شده ایراد بکسر
فرود آوردن و بآب و دآوردن و حاضر آوردن و در آوردن حبوبات حب بکسر دانه و بالضم دوستی کرباس بکسر
جامه معرب فارسی کر بفتح ست ادوات اسباب البته بابتا دم هر آنیه معاش زندگانی دنیا و آنچه بدان
زندگانی کنند و جای زندگانی کردن اقمشه رخت زکوة پاک شدن و افزودن و عدی بخش از مال که
در راه خدا صرف کنند و پاکیزه که از زکی ماخوذ ست و بمعنی آمرزش و پاکی مرفوع القلم یعنی رشتن تابایند
ملاحظه خبرداری بنوده یعنی مبادا تو بر ضعیف تعدی نماید تطاول هو التجاوز عن الحد و دراز جلد
گزشتن و فرا گرفتن از چیزی سرکوب یعنی آزار رسان رافت مهربانی تتق بضمتین پرده و آنچه پیش تخت
عروس جلوه باشد مستغشی چیزی از چیزی برآوردن مقاطعان مقطع حاصل و پایان و بریده بکسر
کاز یعنی مقراض و بفتح جای بریدن و سپر شدن و جایش بالضم اول و کسر سوم صاحب اقطاع مقاطع
جمع مقاطعان جمع الجمع یعنی محل قطع خرخشه و خصومت مردم فرمان حضرت شاهنشاهی
براجی علی خان فرمانروای خاندیس امارت بکسر فرماندهی و حکومت کردن و بفتح
علامت ایالت بزرگی عضاده بازو آلاف جمع الف بفتح همزه و سکون لام هزار و هزار دادن
مصدر بفتح جای بازگشتن. جای بدرآمدن برهان حجت دول بفتح دال و واو دولت
اضعاف بفتح خداوند افزونی کردن و نوعی گوناگون دو چندان اعتاف مهربانی مستظهر
یاری کرده شده از کسی و بکسر یاری دهنده مستبشر شاد شونده و شادان انجمین فنحی یعنی فتح
خاندیس فخیمم معنی بزرگ روی نمود یعنی انجمین فتح عزت افزا یعنی شما شد یعنی موجب آبروی
مصدر جای برآمدن آنجا یعنی دکن با آن تصدر خیرخواهی یعنی شما بازگشت یعنی تعلق با

فرمان حضرت
شاهنشاهی
بنام علیخان
فرمانروای خاندیس

پس این **عنایت گرامی** یعنی مزید آبرو **همچنین** یعنی چنانچه فتح دکن و خاندیس کرده اند مطاع عمه صمیم
اطاعت کرده شده فرمان برده **لایق خیرخواهان و کارآگاهان** یعنی چنانچه خیرخواه و کارآگاه میکنند بظهور
آمده یعنی خدمات پسندیده برده **امن آن** سعادت کیش سلیم تندرست درست **مطرح** مبنای و دوام **مطمح** جای بلند
نگریستن فهمش کسی بهوش وزیرک بودن یاد داشتن وقوت تیزی خاطر و توانا بودن **متناهی** شنای بغایت رسیده
و خبر رسیده **زایچه** منزل ستاره هندوان آنرا جنم خوانند **احوال ماست** یعنی تا بیدامت آلهی **عتبه** استان
شقاوت بدبختی **سرمدی** همیشه **ملل** گروهها **جلوس** بضمتین نشستن **سابعه** هفتم **معطوف**
گردانیده مهربانی **طلایه** پاسبان **تصفیه** پاک وزر شنایی **الهام** پیغام و سخن پنهان و اشاره چیزی فرادل دادن
والقا الخیر فی قلب المومن بطریق الفیض **لاریب** بیشک **ازان** یعنی ازاراده **او** ضمیر او سوی شاه عباس است
اسلاف بزرگان گذشتگان **دولت** مراد از پادشاهی **صاحبقرانی** مراد از پادشاه تیمور است **انکسار** شکسته شدن
استدعای چیزی از کسی خواستن و خواندن **استخلاص** رهانیدن جستن **استطلاق** کشاده شکم و سرشک **باستدعا**
جد بزرگ مراد از شاه صیفی که در ایران مین از اولیا وقت بود گویند که چون تیمور شاه ولایت روم فتح نمود و
امرایان روم را قید کرده تا یک چند در ادر روم گذاشت و فتح ایران کرد و نیز سپاهی ایران اقید نمود روزی تیمور شاه را هوس
خوردن میوه غالب آمد و موسم سیب نبود در خاطرش خطور کرد که امروز مرا زیارت شاه صیفی باید رفت اگر بهره از ولایت
دارد و مرا آرزوی کراهت که دارد میوه سیب بخوراند من معتقد ولایت او شوم القصه بخدمت شاه صیفی آمد چون
شاه اشیتا و از صفای باطن معلوم شد زیر سجاده خود دست خود انداخته سیبی چند تازه برآورده به تیمور شاه
داد و فرمود که هرگز بعد ازین با چنین امور امتحان فقرا ارباب الله نکنی تیمور شاه معتقد شاه صیفی شد و اکثر زیارت
ایشان می آمد امرای روم و سپاهی ایرانرا که در قید تیمور شاه بودند برای خلاصی خود التجا بشاه صیفی بردند شاه ایشانرا
خلاص کنانید وقتی که تیمور شاه از دار بسیار رخصت اقامت برست شاه ... که ... شاه صیفی بود امرایان روم و سپاهی
که گرویده جدا بودند ... خورده بقدرت ایشان خلافت ایران جلوس ... ... زنواریخ پادشاهی
ثابت است **حضرت جنت آشیانی** مراد از همایون پادشاه است **پادشاه ... مغفور** مراد از اسمعیل شاه
نسبت اینچه زبان ... که حضرت قبله آمال و آمانی حضرت شاه بابکر نقشبندی مغفور ... نموده **ایشانرا**

یعنی شاه عباس کار مراد از مهم است یا دشواری ببر و ر بفتح تیلو که از عبور یابان نواحی مراد از
سیستان و قندهار آن دودمان یعنی دودمان پادشاهان مسلم سلاطین و مسلمانان بعد فتح آن فتح کشمیر آن
سرزمین یعنی کشمیر مزلقه لغزانده متصاعده بالا رونده آنکه انبوهی مرور گذشتن از انجا یعنی از
جبال و اشجار یا آنجد و یعنی کشمیر چابک دست چابک بضم سوم ظریف و چالاک و چابک و سختی کش و نیک خیال و بمعنی تازیانه
تیش خانه با واو فارسی نشیمن موقوف و آن تنگنا خانه و سقف بیت خانه و پرده و رشته سقف می بندند و خانه که بی
ستون ساخته باشند و خانه توسع گشاده شدن تفسیح فراخ کردن تبت نام ولایت طنطنه آواز عرصه میان
صحن طرح عطف انداختن و بمعنی رشته بنا حصن بکسر جای استوار و محکم و حصار حصین بفتح جای محکم و نفس
نفیس خم و یعنی بنام خود تواتر پی در پی توالی پی در پی و قسمت کننده و گذشتن مطرح نهاد و دام و بالفتح بجای
افگندن شکار یعنی دام و بالکسر بجیز که شکار کنند و گیرند دول بفتح دال و واو بمعنی دولت و نیست یعنی مطرح نظر
مرکز میان دایره و جای رسن محل بمعنی نافت حبال جمع حبل بمعنی رسن و عهد امان و پیوستگی و رگ تو در تو
و دراز کشیده و بی و رگ کردن رگ و بانه و سطوت حمله و غلبه و قهر جبروت بزرگواری قهر غلبه و غصه و
شکست می گشتند یعنی اسیر شیت ارادت محمود بفتح ستوده شده و نام مقام که آنسرور در شب معراج
رسیده مقام محمود اشارت بآنست و نام سلیست زوایا گوشه ها و گوشه نشین بلند یعنی زوایای نهانی
مراد از محققان و اولیاست دقایق شناسان مراد از منجمان آن مقدم عالی یعنی اگر مستحب
چیده و اختیار کرده شده انتهاض شل الحوض مصروف گشته یعنی اندیشه ها که سگان پادشاه فتحی
اقبال و طیور و سباع که بغایت صیاد باشد قره بالضم و التشدید روشنائی چشم و خنکی چشم و فرزند و
زبانزد دارد درة التاج مروارید که بر سر تاج نهند و واسطة العقد رشته که بدان دانه های
تسبیح را عقد کنند و امام تسبیح ارجمند صاحب قدر و عزت چه ارج بمعنی قدر و رتبه باشد و مند بمعنی
صاحبیت و بمعنی بی همتا و غلبه کننده گرامی و عزیز لایق آنکه یعنی شما را این
معنی را یعنی آمدن شاه مراد را تقدیم نمایند یعنی بخدمت و رجوع به
شاهزاده تقدیم رسانیده باشند یعنی بخدمت شاهزاده

آن زبده ارباب یعنی شما را فرموده‌ایم یعنی ایشان را نماید یعنی شاهزاده بنوعی درست
یعنی انتسابی به دختر راجه علیخان بنام زن شیخ ابوالفضل شده بود استدعای او یعنی استدعای شما ساخته فراخی گاه
و میان سرا که غیر آن پرداخته بود یعنی ساخته و آراسته و مرتب کرده موجود و بمعنی انگیخته و ترک داده یا کسی در رشته
در کرده زیرا چه مفعول پرداختن منشرح آسان بهمت بفتح همت بستن خیری و قیل مراد ولات جمع والی اخلاص
کن راه‌ها نبسته اند یعنی سلاطین امیعتی را یعنی اخلاص و اطاعت را تاسیس بنیاد نهادن و بنیاد کردن
رسوخ استواری ناموس او ضمیر او سوی دولتمندست بحال خود ماند یعنی قایم ماند مستمر بضم اول و
کسر سوم استوار و روان و استوار شونده روان شونده بدان حدود یعنی طرف شما از آن خیر اندیش
یعنی از شما بوجود نیامد یعنی لوازم خدمت بواسطه بعضی امور یعنی ناخوشی که میان شما و
اعظم خان بود در اخلاص آن راسخ الاعتقاد یعنی اخلاص که بجانب من دارند محتاج شرح نیست
یعنی بر شما ظاهرست درباره او یعنی شما که راسخ الاعتقاد هستند امتیاز بکسر جدا کردن مستبشار بشارت
دهنده و بشارت داده شده دولت مراد از خود خواسته یا پادشاهی مقتدا پیشوا اعظم پیوند دهنده آن
مورد حق پسندی یعنی شما نسبت قرابت یعنی نسبت دختر شما بشیخ ابوالفضل نموده‌ایم مطمئن تسلی یافته
شده زمره بالضم گروه باول مفتوح یعنی پاره بود و باول مکسور چیز عظیم و هیبت را گویند او را یعنی شما
صلاح اندیش او را یعنی شما را خطور اندیشه دل کردن تا موجب امیدواری عالمیان گشته
یعنی عنایات که در حق تو کنیم مردمان عالم بر وجه آن آگاهی یافته و بعمل آورده امیدوار عنایت من شوند دیگر
عبارت در معنی نیست یعنی هر کس که متعلقان من دختر های خود دهد او را عنایتها چنین نمایم چنانچه بشما
عنایتها نموده شود بزرگ نژادان عالم مراد از راجها و زمینداران عمده است آن خیرخواه یعنی شما
مجد دار یعنی از فتح نمودن خاندیس تمهید بفتح اصل و خداوند نسب باره بای مفتوح بمعنی حق و قدر
باب چنانکه گویی ملک در باره او مرحمت فرموده یعنی در حق او ربابع بمعنی اسب [illegible] از قلعه شهر و مثال
آن بمعنی بکثرت و مرتبه بمعنی وست بمعنی طرز و روش بمعنی لف و کلاه سگاوان گوسپند و امثال
آن کساد نا رواج شدن کالا مسافت دوری راه ازین وادی یعنی از طپیدن شما و داد

جبال و طرف و بیابان منحرف کردن و شستن و توشه گرفتن و ملبوس شدن دلرزنده و گوز شده
متصرف گردانیده شده دیدن او ضمیر او سوی کسیست آن مصدر آداب یعنی شما فهمیده
یعنی آن کسی را افاضت و سخن خوض کردن و آب ریختن و با نیکویی بازگردیدن و بریدن لغات نامه
دادن و فایده بر گرفتن نصاب اول هر چیزی یعنی رتبه و مرتبه و دسته کارد و شمشیر و اصل مردم
مال که بر آن زکوة واجب شود و نیز آنچه مقتضای عقل باشد گویند معقولست منقول از جای بجای برده
و موزه و نعلین و مانند آن گرد شده و جدا کرده شده اصول جمع اصل و نیز نام علمی معروف و بمعنی بنیاد هم آید و نام
کتاب و نام پرده که در سرود گویند و جمع بنیاد فروع مسایل اصول که تعلق باعتقاد دل دارند و مسایل
فروع چون نماز و روزه و بیع و شرا و خر آن و بمعنی برتر چیزی و فرود آمدن و این کلمه ضد است معقول
و اصول را قران مجید مراد است منقول و فروع امراد از حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم باید نهاد
عماد ستون ابو الفیض یعنی پدر فیض ای فیض از وی پیدا شده آب بالفتح پدر و بمعنی رونق و جاه فیض
و عطا و رواج و رحمت فیض افگندن امری در دل بطریق الهام و خاص شدن و ریزندگی و بخشش
فیضی بمعنی بخشش کننده تجویز روا داشتن رموز جمع رمز کنایه و اشارت و اشارات بلب یا بچشم
نکته سنجی سنج وزن گنج فرستادیم یعنی فیضی را اصناف گوناگون صنف بکسر گونه از چیزی و پاره
از چیزی کماهی چنانچه هست و توثق استواری و اعتماد مرکوز نهاده شده ساند یعنی فیضی سرایر
جمع سر در دل نهادن و درون دل ورا یعنی شما را تبیان بیان و هویدا شدن عنایت بکسر عین بخ
دیدن بجهت کسی خواستن اهتمام بکسر تیمار داشتن و غمخوارگی انتباه بیدار کردن مشمول در گرفته
چه اسم معنی یعنی لوازم نیکو خدمتی برهان انخلص یعنی شما اند بار یعنی دکن با آنها یعنی مردم
دکن آنرا یعنی ارتباط شما را بر دم کن افاضت بناپه مذکور مراد از فیضی است انجماعه یعنی جمعی
که از مقربان درگاه با فیضی فرستاده ام سامان و سر انجام مراد از اطاعت ما فی الضمیر خبر یکه
در ضمیر باشد از خواهشها انرا انجا که یعنی تکیه کلام است سرایت در گذشتن از چیزی در رفتن شب و تا گیر
شعار بالکسر جامه که بر تن باشد و بفتح شین درخت بسیار قطار ده شتر و در هند پنج شتر را قطار گویند

کافل بہا یعنی ضمان شونده حذاقت دانائی مردم یعنی قبیله متعلق مشارالیه یعنی حکیم مصری
حکمت معرفة الاشیا علی ما هی علیه فهی تزداد فیه العلم کواکب الدراری ملحق پیوسته مشارالیه یعنی حکیم مصری
مشارالیه اشاره کرده شده بسوی او فرمان حضرت شاهنشاهی برهان الملک نظام مسند نشین احمدنگر
ایالت بزرگی اماجد بزرگ و کوشش اسوه درازساق و مون اسوده سردار مهبط جای فرود
آمدن مفتخر نازنده مباهی بزرگ بزرگی آورده بود یعنی التجا با یعنی بشما این امر یعنی تفویض آن
دکن باآنحضرت یعنی تسخیر نمودن دکن بوسیله ظهور آن یعنی وسیله تسخیر دکن قدر آن یعنی قدر
مزید اعتبار و اعزاز شاهنشاهی با قدر راجه علی خان جهد موفور نماید راجه علیخان با شما جهد موفور
نماید یعنی در اظهار اخلاص با قره بالضم والتشدید روشنائی چشم و خنکی چشم و فرزند فرمانبردار دره
التاج مروارید که بر سر تاج نهند غره بالضم بزرگترین چیزی و گزین ترین چیزی و سپیدی پیشانی اسپ
داول تاریخ تا سلخ روز از هر ماه آن را یعنی فرستادن شاه مراد را ورود سعادت یعنی سعادت
خود دانسته اختصاص برگزیدن حرز بالکسر و تعویذ و استوار متین استوار و دانا آن فسخ
یعنی دکن او ضمیر او سوی مکتوب الیه است ساد یعنی امین الدین اصغا نماید یعنی شما توجه مرا که در باده اشتیاق
انشاق روان رساند یعنی شما قوانین مراد از خراج است جاری روان ساری معنی اثر کننده
و در اصطلاح علت ساری مرضی را گویند که از یکی بدیگری رسد و سرایت کننده و نیز نام مقامی است کز پیره
مراد قریبه کز پیرت یا دل مضموم و بتا زده کاف فارسی مجیل شعار بکسر جامه که بر تن باشد چون ازار و پیراهن
جز آن و نشانی اهل حرب که یکدیگر را بآن شناسند بفتح سین مشی پا یعنی بجا التیکه پای پیش بود در تخیل یعنی
غرور حشمت و لشکر سته یعنی [illegible] اندیشی و مآل اندیشی اخلال بکسر تباهی و خلل کردن در کاری و دست بدامن
از جایگاه خود در حرب مهمات مراد از کار [illegible] و خلل نهند یعنی کز پیرت شعاران خاندانهای قدیم مشتمل
سادات و علما و فقرا احاطه پیرامون درآمده و گرد دیوار بر آمده [illegible] افت مهربانی و سخن گشاده شمول فراگیرنده
تعیان بیان جریان روان کردن ایراد آوردن [illegible] حاضر کردن و فرود آوردن معلوم
آنها شوند یعنی عادلخان و قطب الملک چه از ان بهتر چنانچه مشتری می گوید مورد جای رسیدن

آنها یعنی ملک عادل خان و قطب الملک ترتیب آراستگی متعلق تعلق با دیگر منتظم سلک کرده شده و برسته اشتمال بکسر همزه و تا جامه بخویشتن در گرفتن و گرد یگر و در گرفتن و بزور بر چیزی در آمدن فرمان

حضرت شاهنشاهی در طلب یکی از فضلای شیراز ابتسام مثل تبسم بکسر همزه و تا دندان سپید

کردن بخنده جلوس بضمتین نشستن اعوام جمع عام یعنی سال ریعان اول جوانی و اول هر چیز

و بمعنی افزونی صنف روش منخرف گردنده اربعین چهل بوده یعنی همگی تقصد همت متکمل

طلب کمال کننده تکمیل تمام گردانیدن فریق بفتح فرق کننده و بمعنی گروه و آن زیاده از طایفه ست

حواشی جمع حاشیه بمعنی کرانه جریان روان کردن باین فرقه مراد از مستعدان هر صنفی و غیره است

فرقه بکسر گروه و پاره چه از هر چیز و گله گوسپند این گروه مراد از مستعدان هر صنفی و غیره ست اسنی بکسر مردم

و رده و درو و یکے هر چیزی و صول و صل و صال پیوستن و ملاقات کردن محفوف بفتح نگاه داشته شده

و گرد کرده شده محفل عالی مراد از محفل خود داشته میباشند یعنی این گروه مذکوره کسبی آنچه از کسب پیدا

شود مثل علم خواندن و هنر آموختن وهبی آنچه از بخشش الهی بے کسب علم به بنده از کمالات عطا شود مثل

علم فقر اگر علم وصول بحق بر خوست اتصاف صفت کردن شمایل خصلت نیک مرضی خوش نود

کرده شده و پسندیده شده قاید کشنده هر چیز سابق بیای تحتانیه راننده هر چیز سابق که پیش از همه

اسپان و دیگر باشد و پیشین سوابق جمع آن مستعد بالضم طلب نیک بختی کننده منش لفظ فارسیست

بمعنی همت و طبع فقط

المنة لله که دفتر اول از شرح انشای ابو الفضل باختتام رسید

یکم اگست سنه ۱۸۶۹ عیسوی

فرمان [illegible] در طلب یکی از فضلای [illegible]

آغاز دفتر دوم ابو الفضل

بحضرت شاهنشاهی عرضداشت کمترین بندها ابو الفضل

توجه این بار برکتست یعنی برکت توجه شامل حال شامل در گیرنده حال زمانیکه در ورود می باشیم وقتیکه
موجود میباشد و در اصطلاح صوفیه حال اشارتست از آنچه وارد شود بر دل سالک از موهبت و عطاء و باز آن
ترقی کند یا تنزلی نماید و قیل عطای حق تعالی که بر دل سالک فرود آید بغیر کسب شایه لفظ پارسیست بمعنی
آنکه از کار افتاده که هیچ کار نیاید نخوت بفتح تا و زبر و ستی و تکبر باد افراه با واو و بی واو افراه و باد فره بمعنی پاداش
و عقوبت و جزا و مکافات و نیز چوبکی تراشیده را گویند که بیگانش برشته پیچیده بگردانند بهندیش لتو نامند
خمر بضم واو معدوله بعضی گویند و از نیز نوشته اند اسمیست از اسامی نیر اعظم و نام روز یازدهم از ماه شمسی و بمعنی
خوردن و مزه و لذت و خوردنی را گویند که بدان و زنگ زار نده و آنرا قوت خوانند قول ناله ها مراد از قسم که برات
یکدیگر را قرار دهند آمده اند یعنی بسواس رای غیره شیامده بودند یعنی پیش از آمدن من ای بسبب آمدن
من آمده اند و الا نمی آمدند برهان انیز ندیده یعنی برهان نیز مختلف بودند مستمال گردنید
یعنی بسواس رای غیره استمال بمعنی امیدوار استمالت طلب امید کردن کوش چهارم و ز از ماه امرداد
و فاعل آن و بمعنی کوشش و با کاف فارسی مضموم بمعنی گوشه و نام فرشته که بر مهمات خلق متوکلست و بمعنی
چهارم از ماه شمسی که پارسیان در این روز عید کنند بمعنی نظر در انتظار و منتظر چاند بی بی نام دختر نیکه باد شاه
احمد نگر سیکرد ملول شد یعنی چاند بی بی الله مردن شاهزاده سانحه حادثه سنوح بضمتین پیدا شدن آن
استکشاف بکسر اول تا طلب کشف کردن روشن گردانیدن کار برده یعنی بر چاند بی بی مخالفان

حبش یعنی حبش متصدی کاروبار حیاتد بی بودند در ازار یعنی غلامان از گفت او مختلف بودند و خلا
امرش میکنند اتفاقی بهم نرسید یعنی اطاعت قبول نکردند یمه تغار و یه تغار یعنی تاخت و تاخت
ست ناگزیر چیزی که لازم بود و بی آن نیاید ناگزیر و ناچار و لابد از یک قبیلند و هر سه یکمعنی دارند مزخرفات
چیزهای راندود حتیاج یعنی حرز و خزینه این دولت مراد از بادشاهیست طراز بالکسر نقش و نگار و علم
و جامه و یعنی روشنی و چیر و آر آستگی بحضرت شاهنشاهی عرضداشت کمترین بندها ابو
الفضل عزیمت نقیح اول دل برکاری بستن و سوگند خوردن سروش بالضم دو واو فارسی هفدهم روز
از ماه و جبرائیل علیه السلام و هر فرشته که بود ماند و لبود یعنی طور و وضع شاهزاده روشنی پذیرفت یعنی خر
شدم ای خوشامد شاهزاده میکند از هوشیاری شاهزاده یعنی هم هوشیار کارست و هم عقیده کمال بارگاه
مقدس است نونهال مراد از شاهزاده است ظاهر آنست که شیخ برای تسخیر دکن رفته باشد چون سرانجام نگرفت
شاهزاده برای تسخیر دکن تعیین فرمودند نگاه داشتند یعنی شاهزاده برای اطلاع یافتن بر اطوار و اوضاع
آن ملک که در فهمیدن من آمده بود دستورز بخدمت داشته چنانچه سن دستور العمل بمضمونیکه ملک در احاطه تسخیر
درآید و هم آباد شود نوشته بشاهزاده دادم سرانجام یافته بود هرچه از چیزهای ضروری که تا ملک داران رسیداران
بطریق خراج و قلعهها یافته بودم همه بشاهزاده دادم صادر شده بود بنام شاهزاده لیکن برای تنها نهادهام
شاهزاده فرستاده لشکر ضروریست معلوم میشود که شیخ میخواهد که همراه شاهزاده باشد تا ظن ناسرانجامی کار شیخ بر
ظهور نیاید شیخ میخواهد که همراهان شیخ بشاهزاده تعیین شوند تا ته بارموجب سپاه نباید گروهی جمعیت یابند یعنی
گروه که با شاهزاده متعین شود اگر جای نهانه داران در دانش باشد شاهزاده آن گروه را در انجا فرستد مردم اند
یعنی مردم همراهی اند درخواست دارند یعنی خواهش نوکری شاهزاده ارند یا درخواست جاگیر ملک تقسیم یافته
ست یعنی در ملک پرگنه و قریه بی جاگیر نمانده و همه ملک بجاگیر جاگیرداران تقسیم شده یا از شاهزاده طلب
جاگیر میکنند و در ینملک جای بیجاگیر نمانده است که بایشان داده آید نشیب و فراز مراد از زیر دست و زبر دست
ضبط بالفتح نگاه داشتن چیزی را بهوش و آگاهی نمودن و هر دو دست کاری کردن از تغیر و تبدل
جاگیر معلوم است که هرگاه امیری را بر مهمی تعیین نمایند جاگیر او در ملک مهم میدهند و جاگیر پیشین تغیر

تغیر میکنند و وقتی که جاگیر تغیر میشود از آن جاگیر صاحب جاگیر را محصول کما حقه دستیاب نمیشود بنا
بران شاهزاده از روی تغیر جاگیر سابق محصول کم بدست آمده تبدیل بدل کردن تغیر کرده محال خود
یعنی خرچ با تهای مرقومه در سرکار والا شاهزاده محال قدیم با وجود تغیر و تبدیل قلاع بکسر جمع قلعه
رخصت یافت یعنی از شاهزاده مقصود حقیقی مراد از حضور بادشاه است بدین دولت یعنی حضور غم و اندوه
یعنی از دوری حضور بیدار بخت والا اقبال شاهزاده دانیال عرضداشت خیر حقیقی ابوالفضل
دوام همیشه دولت معروف و گردش زمانه قیام قایم و بقا و ایستادن صید لها یعنی در تحصیل و سخر
کردن لهای همراهیان غیره مردم آنملک بشایسته پاسخها یعنی با امیدوار امیدوار با پاسخ جواب
چاره حیله و جاده آنچه چیزی بر خاسته میشنند یعنی همراهیان بدرگاه والا مینویسید یعنی آزردگی
که از شما همراهان شما دارند به بادشاه مینویسند التماس طلب میرود یعنی طلب مواجب میکنند و طلب مواجب
از نوکر موجب آزردگی میباشد یا مردمان آزردگی شما ببادشاه التماس می کنند که ما را بحضور طلبند که
شاهزاده از بمعنی یعنی از رفتن مردم و آزرده مردم التماس طلب خود متوجه مهمات شود یعنی کار روا
و احتیاج مردم بدیوانیان نسپارند خبر حوایج مردم خود بگیرند که تسلی شان شود یکیک یعنی جدا جدا که
یکی از آنها دیگری بخدمت آگاه نشود لغزشی یعنی تقصیری اغماض بکسر فراز گرفتن در معامله
و چشم فرو خوابانیدن گروه ها گروه مراد از سادات و شیوخ و سواد و پیادگان است بامی نمیدهید
نگرده شده است سرمایه آل بیست آوردن یعنی مطیع کردن انعام بکسر نیکوئی و بمعنی عطیه نیز
و بفتح اول چارپایان اگر مقتضای وقت کم باشد یعنی اگر تنگی خرچ باشد و گرنه یعنی اگر تنگی
خرچ نباشد بظاهر هر الوش جمع الش بضمتین بخشش بر خی باشد یعنی کم کسی باشد که خلعت و
اسپ و زر و الوش و غیره امور که مذکور شد تمام این چیزها بنسبت تنگی خرچ در ظاهر تا کمین بودن و
تنگی خرچ نظر نباید کرد امی انکس را که عدادن این چیزها ضرور است چه در تنگی و چه در فراخی از دادن دریغ
نباید کرد باید داد [illegible] که کسی [illegible] هیچ این چیزهای مذکوره بنسبت اندک کسان آزرده ظاهر
ضرور است و بعضی [illegible] یعنی بعضی کسان که [illegible] چیزها نقد [illegible] این چیزهای [illegible]

دانیال عرضداشت خیر حقیقی ابوالفضل بیدار بخت والا اقبال شاهزاده

هستند و باید که دادن اینها نیز را بوقت خرج نباید اندوخت ای نباید گفت که هرگاه فراخ دستی خواهد شد خواهم
داد یعنی او شما نیز از تنگی دست هم باید داد قاب اندازه و بمعنی مقدار و خانه و کمان میان دسته و خم گوشه و بمعنی
طبق احوال غیر را یعنی حقیقت نیک و بد دیگر کس بملاحظه یعنی ملاحظه نکند که صاحبان اظهار حقیقت غیر میان
برمن برنجد بعرض سازند یعنی چندین از خاصان واقعات بابری یعنی حادثات که بپادشاه در
پیش آمده بود ای بابرشاه چند نوبت زخم عظیم عاقبت وخیم خورده و گریخت واقعه حادثه عظیم و قیامت و
آن زیست یعنی طور که بابرشاه پیش آمده بود و در نظر داشته باشند همچو بابرشاه سعی نموده ملک بدست آیند
همت قصد دل خاصه سحرها بمصداق سه سعادت آن کسی باید که وقت صبح بیدار است کیفیات
چیزهای سکر آور مثل شراب وغیره این عبارت از زمره است یعنی از خوردن کیفیات خواب صبح خود را مانع آیند آنها
یعنی گذاشتن کیفیات و خواب وقت صبح خاطر صافی مراد از شاهزاده است بر خاطر صافی میگذرد یعنی
یعنی اگرچه از مانع آمدن من از اطوار مذکوره خاطر صافی شما رنج خواهد شد اما من بمقتضای خیراندیشی خود آنچه
معقول سیدانم عرض منمایم سره کردن یعنی عمل کردن بر نوشته من سره بفتحتین شقه حریر سپید و بمعنی راست
و بی عیب و پاکیزه بشاهزاده دانیال عرضداشت خیرخواه حقیقی ابوالفضل آنرا یعنی
خیریت صوری و معنوی شاداب تر و تازه و بمعنی سیراب است و قیل شراب بذال معجمه نیز آمده پژوهنده با واو
زا هر دو فارسی زمین بلند و استر قبا و جز آن پژوهنده با باء و زای فارسی بازپرس کردن و بازپرس کننده
دانا و نصیحت و سوال کننده برآمود برساخت و آراست و آمودن و آراستن و آراسته شدن باشد و مروارید
در رشته کشیدن باشد و بمعنی پر کرده و آراسته عطر بکسر اول خوشبوی معروف افزا کردند یعنی خلق را ظاهر است
یعنی برمن بایسته و بایست با یای تحتانی بکسور بمعنی ضرور و ضروری باشد و بمعنی حاجت و نیز چنانچه میباید
بایست آن ضمیر آن سوی وقت پرداخت ماضی پرداختن و بمعنی فراغ و خالی شده و گروه است
آن نیز یعنی باستانی خلایق که فی الحقیقت کار خویش ساختن است خواهندگی یعنی از و نادرا داستان
و بمعنی داد و اول حکایت دوم مثل مشهور باشد باستان دو معنی دارد اول کهنه و گذشته و قدیمی دوم بمعنی
سوم بمعنی تاریخ باشد لخت بالفتح بمعنی گرز و بمعنی پاره بود از جنس و زبان حکیم نامزد فرمایند

عرضداشت بشاهزاده دانیال

یعنی مخفی را لکتاب بسیارست یعنی کتاب در آستانهای هوش افزای باستانی طراز بالفتح
صورت نو شگاف شگوفه و نهال و بالضم گوشه بام کلانان کلان بالفتح بزرگ و مهتر و بمعنی بلند و
افزون کلانان جمع آن آنرا یعنی شاهنامه و غیره برای آنکه یعنی ملک شاهنشاهیه و غیره را برای آن
بشنوند تا از شنودن آن سررشته نیک و بد پیدا شود رهزنان دو رویی و زبر و زبر یعنی شهوت و غضب
چیره دستی چیره با کاف فارسی دلاور و غالب صحت بکسر صاد و فتح و تشدید حای مهمله تندرستی و تندرست
شدن ایضا بشاهزاده انیال عرضداشت خیرخواه حقیقی ابوالفضل سرسال یعنی
ابتدای سال معلوم است که تا یکسال مهم سرانجام نشده باشند دو سال دو دم روی آورده باشد یا سر سال
آنرا مقرر کرده که دران ایام بارش نباشد و آن ایام مانع مهم است جریده بی اسباب و تمام لشکر و تنها
و بمعنی دفتر تا تاکید آرند چنانچه زنهار و زنهار هم موکد آمده و تا ترجمه خطی است و بمعنی قوی نیز
آید و نیز برای تاکید آرند چنانچه زنهار یعنی برای استواری کلام و بعید از متکلم در علمی علام برین کرده است
که در اصطلاحات تا بمعنی بسیار آمده یکیک یعنی هر یک یا هر کار که کردن باشد اعتبار را اندیشه
یعنی صلاح من صلاح دید یعنی صلاح که بران قرار داده آید آنحضرت یعنی شما دل نهاد رجوع کار
و هیچیان آنکه حضرت فرموده اند یعنی بادشاه شما را شکارگویان یعنی برای شکار میروم دوست
دارد یعنی شما با شما او را دوست یعنی خواجه ابوالحسن و ضمیر او سوی خواجه مذکورست دو شق یعنی
آمدن خود و خود خواجه شق بفتح شین و تشدید قاف قلعه که ادات چوب پهلو بود و شگاف قلم و جز آن و خسته خرما
و بمعنی ناحیت ریز بالفتح و تشدید شگاف چیزی شگافتن و ریدن فاسد کردن و دشوار شدن کار و درنج کشیدن
و بمعنی صحیح دیگر سختی و دشواری شدن کار و رنج و بمعنی برادر و دوست و نام کاملیت و نام قلعه و بالضم نامه
ورنج عرضداشت نکردی یعنی برای طلبیدن من با خواجه ابوالحسن اگر همین نهج بگذرد یعنی
تا سرانجامی مهمات کجا سرکشد یعنی دشوار شود نیز خواجه اهم ضروریست یعنی اور برجهم خود است
والا او را هم می طلبیدیم همچنین میرزا علی بیگ و دیگر مردم یعنی میرزا علی بیگ و دیگر مردمان که مثل
شیر خواجه بر مهمات بسته باشند طلبیدن آنها هم صورت پذیر نیست وقت گذشت و درگذشتن است

یعنی وقت قابو کار سرانجام نمودن مهمات مرجوعه لغزگل نیک پاسخ بضم سین جواب التفات
نامه که نامرد التفات نگه داشته چشم نگریستن و مهربانی کردن نامرد و تعین متضمن در بیان خویش
آرزنده و پابندانی کننده و درگیرنده آنچه در نامه باشد مزد اجرت کار مژده یعنی از مژده بهجت افزا
یعنی از مژده صحت و عافیت از آنچه نباید و نشاید یعنی ناملایمتهای روزگار ملایم لایق بی این یعنی
از ملایم و ناملایم توفیق موافقت دادن و موافق گردانیدن اسباب موافق مطلوب بسازوار گردانیدن فوق
بردوشت یعنی بردوش سختیهای زمانه و زمانیان کرامت کناد یعنی الله تعالی مناب سزاوار مقصر
کوتاه نهایت مجلس معلی مراد از مجلس بادشاهست مقتدا بضم پیشوا پیشوا با بای فارسی پیش رو قوم
که تبار زیش مقتدا خوانند مخدوم خدمت کرده شده صاحب بزرگ مخدومی شده متکفل ضمانت
خبیر دانا قدیر بالفتح توانا بر همه کار و چیزها و بی آلت سازد و این صفت حق تعالیست رحیم بخشاینده
مومن بتوفیق و نصرت و لغز از صبح و این صفات حق تعالی است کریم نیکو دارنده و گذارنده نعمت و بی عوض
آنرا که نعمتش نزیبد و عقوبت و مرد اکل طمع و دل شدت کمبر سختی رخا بالضم باد نرم و نرمی و بالفتح
ابر [illegible] مستوجب واجب کرده شده منغمس غوطه خورنده و زننده مقتضیات طبیعت و بشریه
مراد از آرزوهای نام و ننگ و شان و شوکت دنیا و نیز حصول راه معرفت و وصول حقیقیست اگر از اسباب
یعنی اسباب که حصول تقاضای مراتب دنیاوی و اخروی بآن متعلق است و حال آنکه از ان اسباب
بی بهره ام اگر بسبب نایافت اسباب گوره خحز نویسیم یا شکوه از درگاه جل و علا گویم در صورت کسی با طبیعت
و بشریت من همای بلاست نمودن نیست که آن بیچارگان در چاره جوی خود دست و پا میزنند اینهمه یعنی
مقتضیات طبیعت و بشریت فاعل کیست یعنی خدای عزوجل که در بارگاه عزوجل خاک و خاشاک
امکان را که مراد از بنی نوع عاجزست گنجایش شکایت و چون و چرا از سبب ناکامیهای خود نیست چرا که
مختار باختیار خودست و او ناسزاوارست یا اگر چه در دیده تحقیق فاعل خواهشهای طبیعت و بشریت
و فاعل طبیعت کسی هست یعنی خداست عزوجل که در درگاه او بنده را بسبب نامیسر آمدن اسباب آرزوهای
طبیعت و بشریت جای گله و چون و چرا نیست تا [illegible] که آرزوهای طبیعت و بشریت بمرغاب مطلوب [illegible]

و اسباب تحصیل آن مرا آماده‌اند در این صورت اگر بعد از آن خواهش آن قبیله بستان حرفی بنویسم باید با برا
بشکوه آشنا سازم طبیعت و بشریت مرا جای ملامت نیست که حرف گفتن و شکوه کردن آنها بر جاست یعنی
اگر چه بنده به هر طور که خدای تعالی که فاعل حقیقی همه چیز است دارد شاکر باید شد اما چون من بسبب
نامیسر آمدن اسباب خواهشهای طبیعت و بشریت که مراد از بر آمدنم ناموس دنیاوی و معرفت حق
برحق است در بحر تحیر و تحسر غرق شده‌ام پس در این صورت اگر واویلا و شکوه کنم پیش آن بی موز دان عالم اسرار
جای ملامت نیست که غرقی برای برآمدن از دریا به توان که آورده‌اند البته دست و پا میزند همچنان من مبتلای
حصول مقاصد مطالب خود هستم و از نارواییهای آنها از کم همتی خود گله و شکوه حرف می‌نمایم آن
ضمیر سوی طبیعت و بشریت است اسباب سببها ای بابای فارسی ترجمه یا که حرف ندا است و معنی آن
نیز آید چنانچه گویند ای والله در تصدیق کلام و بالفتح برای تغییر آید معنی یعنی و این تا زیست نفس و بدن
نفس مراد از نفس ناطقه است و بدن مراد از صیغه نوکری است چگوید یعنی اگر چه بگفتن درنمی آید از زور
بسیاری اما عالم بیماریهاست یعنی نوع نوع بیماریها دارم و بیمار را اظهار بیماریهای خود پیش طبیب
ضروریست بنا بر آن بقدر قوت و دانست خود در طلب شفاء و بیان نوعها بیماری از آن شفابخش معلول الا
امیدگسسته می‌نماید استعلاج طلب علاج اطوار بفتح طریقها و حالها و نوعها و در انشا صوریه بدنیه
یعنی اولا بیماری دنیاوی و اظهار میکند قطع نظر یعنی قطع نظر از دیگر بیماریها کرده شرح آن نمیکند مگر
این بیماری که از آن تامل و تحسر غلبه کرده است و آن آنست که در عالم نوکری صاحب خود که موافق ارادت الله
دران گرفتار شده‌ام و مردمان بر من یعنی حاسداند و از من سرانجام کار با صاحب خود ملاحظه نمیشود تا از
عهده ادای حقوق آقای خود برآیم و اگر چنانچه حق نوکریست تمام و کمال ادا نشود باری انقدر ادای حق شود
که در سپاه‌گری شغل دیگران مهمات چند سرانجام نمایم که صاحب و مربی مرا که در تربیت و رعایت و سرفرازی
من بر دیگران تفضل می‌نهد و دیگران برین حسد میبرند حجتی بدست آید من از طعنه کوته نظران که از بیجا عتاب
و بیکاری و شمشیر زنی من بتحیر اند بل بر زبان می‌آرند که رعایت بادشاه در حق طالب علمی که از علم شمشیر بهره ندارد
و نامناسب است در نجات یابم و بهر رنجی و دردی که از حاسدان بهر کس رسیده با گر در گروه سپاهیان بودمی و

ترددی چند کر شایان سپاه گری ست کردی تا شرمنده از اهل دنیا نبودمی اما چکنم که خلعت منصب وزارت
و صلاح قلمش تیغ بران و تیر پران ترا از تیغ تیز غماز بانست بر دوش و لرم و در حاصل این هم وزارت
بحضوری صاحب هم ترا از مهمات دیگرست که در نظر کوته نظران در نمی گذارد قطع بالفتح بریدن تعاب جمع
تعب مانده شدن و سختی و پریشانی الم بفتحتین درد و رنج مشاق بفتح جمع مشقت بمعنی سختیها فوق بالفتح بالا و زبر و دور تر
از چیزی بفضل و مرتبه تامل نیک نگریستن و اندیشه کردن تحسر ارمان خوردن و مانده شدن و اندوه کردن و دریغ کردن
واقع افتنده لباس پوشش و شرم بحسب تقدیر یعنی هرگز اهی نوکری پادشاه نبودم اما تقدیر برین آورد
حسب بفتحتین اندازه و قدر و بزرگی از زر و نسب و گوهر مردم و شرف طرف پدر محسود حسد کرده شده عوام
جمع عام ضد خاص ناس مردم نشاة آفرینش ذمت بالکسر عهد و امان و زنهار و بفتح چاه اندک آب
همت بالکسر بمعنی دعا و اندوه و اندیشه و قصد دل تردد آمد و شد کردن و گردیدن حجت بالضم برهان
و بالکسر سال و بالفتح و احد من الحج و نرمه گوش و یکحج و بمعنی درشتی و انچه دعوی بدان تمام شود و
سخن ظاهر و تحقیق طعنه و طعن بفتح عیب کردن و بد گفتن و نیزه زدن عنصری انچه منسوب بعنصر بود
و نام شاعری ندیم سلطان محمود نشاء عنصر مراد از دنیاست انسانیت بپای شدن آدمی خانه
مان از قبیل توابع اند که استعمال آن در خانه و سیاه خانه کنند اماره بفتح اول و میم مشدد فرماینده
بیدا بسکون یا دشت و بادیه و بیابان و آغاز تعدی از حد در گذشتن علانیه آشکارا شدن خدایع
جمع خدیعت بمعنی مکر و فریب سراب انکه در نیمروز از تابش آفتاب یا در شب مهتاب از دور بهیچو آب نماید
و نباشد متیقن بیگمان شونده مشوب بضم میم و فتح دوم بمعنی آمیخته شده اشتباه پوشیده شدن کار
اصول جمع اصل و نیز نام علمی معروف و بمعنی ساز هم هم خادع فریبنده و معتقد و متلون و
ناکس خدع بفتح و کسر فریفتن و فریب دادن فروع برتر چیزی شدن و فرود آمدن و این
کلمه از اضداد است و جمع فرع و مسایل فروع چون مسایل نماز و روزه و بیع و شرا
و جز آن و مسایل اصول که تعلق باعتقاد دل دارد تلبیس بالفتح مکر و حیله کرت
بالضم دولتمند شدن و بالفتح یکبار اختصاص یگانه بودن و خاص گردانیدن و یگانه داشتن

الکرّت یکبار الکرات جمع **المسرّات** شاد کردن وشادی **مخلصان** کار برآرندگان **بدو**
بالفتح آغاز **تمیز** جدا کردن وعقل نمودن **مبادی** آغاز **دیجور** بالفتح تاریک وشب بیست وهفتم از هر ماه
معصیت بدفعلی **تزویر** بیاراستن ونیکو گردانیدن چیزی را ودرست کردن دروغ و**کراهیت** بد کردن
علانیه آشکارا **افاقه** بازآمدن شعور اندک چیزی **کالبرق الخاطف** همچو برق جهنده ودرفشنده یعنی نمایش
اندک همچو پلک زدن **سالف سلیف** گذشته **طغیان** بضم از حد درگذشتن وگمراهی بغیر مانی وتجاوز از حد
عصیان گناه **آماده** نقد وموجود ومهیا وساخته شده برای کاری **ملاحظه** نگریستن باندیشه
بدایع نوادر ونوباوه **امّاره** بمیم مشدد سرکش **نفس امّاره** ارتکاب شهوات نماید وبران اصرار فرماید
مجملا خلاف مفصل **اصول** جمع اصل ونام علمی معروف ومعنی ساز **اصل** بیخ وبنیاد چیزی ومعنی قاعده
وقانون آید **نتایج** **زادها** اولاد و**نتیجه** زاده وخلاصه **بیدا** بالفتح بیابان که رونده روهلاک شود وجنگل
رعونت تکبر وخودنمائی ودنیه فرومایه **تصدیعه** درد سر رسانیدن وگره برگره کردن وپراگنده شدن
وشگافتن **توجّه** روی فراز کردن و**تقاضا** حاجت شدن و**دریغ** بالکسر بیای فارسی افسوس وبازداشت و
اندوه ودشوار واین کلمه را در تاسف استعمال کنند وفی بعض النسخ اندیشه کردن بر تقصیرات گذشته **محض**
نشافت وپاک وتمام وگزیده وروغن وچیز خالص **بنی نوع** بنی اولاد وفرزندان چنانچه بنی اسرائیل
نوع بالفتح گونه ودر اصطلاح منطقیان کلی است که واقعه است بر متفق الحقایق کم از جنس است و**تصمیم** یکسنگی
وبعضی گویند گرسنگی است **تعارف** با یکدیگر شناختن **قرابت** نزدیکی وخویشی **محبت** دوستی
ایصال بکسر رسانیدن وشبانگاه آمدن **نفع** سود و**دفع** بازداشتن **ضرر** بد وزیان **ادنا**
جمع دنی فرومایه ونزدیکی وفروتنی **حقوق** جمع حق سزاوار ودوام وراستی وخدا تعالی **خرده بین**
و**خرده دان** دانا وباریک دان ونکته دان **خرده** بالضم نکته وریزه هر چیز وبی گناه وجرم وخاشاک
ونام نمکست از جمله سبت ویک لنگ ومعنی شعر آمده **متحقق** درست **سیر** بکسر خلا هر **فلک** سنت
بکسر نعمت دادن وسپاس بضم سیم وفتحتین شد ودقوت واگر حاضرست تا زیدان برداد خویش واگر
عاقبت پست کردن شخصی را زیر بار احسان خود **خان ومان** از قبیل توابع اند که استعمال آن در خانه

و اسباب خانه گشتند شب دیجور شب نیک تاریک چه دیجور بمعنی نیک تاریک آمده و از عالم نفسانی بعنی
الامر هی یعنی از حالت نفسانی که مراد از نفس مطمئنه و روح پاک است از روی هستی و در معنی صورت برنشست که
نفس مطمئنه که آنرا انسانیت یا خلاصهٔ انسانیت نام نهند و او جز بفعل جمیل را غبی نمیشود از احوال پر اختلال آن
چه نویسد و چه گوید که لایق نوشتن و گفتن نیست چرا که ازان مطلق بی بهره ام و بر من احکام نفس اماره که از ارکان
شهوات مینماید و غالب آمده است شرحش آنکه از ابتدای صبح شعور تا این زمان چون بنظر تحقیق دیده میشود
روشن میشود که از آغاز فهمیده تا حال گرفتار ظلمت غفلت و تاریکی عصیانم از اوایل تمیز تا این زمان سلطان
قوی غضبی شهوی که مراد از ارکان نفس اماره اند بمکر و ضرب دیده دانسته بزور و تعدی غالب خود دست ظلم خود
دراز کرده خان و مان این ستم رسیده که مراد از اعمال حسنه است تاراج بر دند و نیز اعمال اگر هیچ یافته برق که
کمتر از فرو دآوردن و برآوردن ملکست بدستیاری عقل که جوهر و در یکتاست نظر بر زندگانی و اعمال حسنه کرده
می آید مفهوم میشود که در ایام سلف بر هزنی نفس اماره که رهزن داهی و کیسه بر قدیمی و دشمن جانی ست و او چون
در راه ما گو ظلمانی که مراد از زنا و خون و شراب و رشوة وغیره آگندن میتوانست چه نورانی که مراد از نماز و روزه و
سجاده پیمائی و فتوحات و نظر است عمارة نمود و از زر و خودی و خودپرستی براه نارست نگهبان اه راست سلوک نمودم
ام و نیز در زمان ماضی که بفریب نفس اماره همی آن بودم که براه راست سلوک دارم و تارک عصیانم بلکه عصیان را اعمال
محموده می پنداشتم و طریق تجرد و نیکوئیها که از ما دید بود و گفتار و کردار خود در نظر و بر زبان مردم در نظر و بر زبان مردم عالم
مذکور بود الحال چون تفحص ازان نموده می آید محض کذب و از فریب است و عجائبات نفس اماره و مکاره بوده است
مجملا از وصول صلیه اخلاق حسنه بهره ندارم یعنی اختصار کلام بر آنکه در اصل من از اصول
صلیه که مراد از دل پاک و صفاست از کثافت و غبار دنیا و دیگر کدورات بشریت بی بهره ام و سرایی حقیقیه
که از تحصیل افعال نیک و کردار خوب و صول بحق برحق در واد انسانیت که راهش بس فنا هم پیدا است گاه گاهی
بفنون نفس اماره بگمان خود بر خورد یافته میشود از انجا که دل که اصول صلیه است با غراض دنیاوی که سد راه
اعمال نیک و وصول آغشته است بمصداق لایجوز الصلوة الا بحضور القلب بشهادت ان فی جسد
الانسان مضغة اذا صلح صلح الاعتقاد و اذا فسد فسد الاعتقاد دلیست تصدیق این کلام به ظاهر است

که اعمال بد که بنفسون نفس اماره اشتباه با اعمال نیک آمده آورده است بمقابله خرابی باطن که از خار و حس لغراض
دنیاوی مملوست از فروغ دل که مراد از اعمال حسنه مثل نماز و روزه گوشه نشینی و شب بیداری و ذکر و عبادت و ترک
از نهی منکر که در شرع شریف امر کرده فرموده اند و در سالها ایام بی حضوری دل بر آنها عمل کرده ام از آنچه فایده
هیچ فایده نیست بقول اذا لم یکن راس المال فکیف الربح چون نباشد سرمایه پس چگونه بدست آید سود
راس المال سرمایه تجارت و اصل مال ای سالک مسالک طریقت یعنی رهروان و راهنمایان راه معرفت از
غلطیهای و برای همین نفس اماره تا کجا نوسید که با وجود معنی که باطن را اشتباه بحق داده عیب صریح است و آن
از عیب صریح است و آن از عیب چنین آشکار ای خود آگهی ندارد تا دیگران را بر عیوب دیگران چگونه اطلاع دهد
از دست این طور دشمن مدعی خود چگونه خود را خلاصی و رهائی توان داد سبحان الله این کلمه بزرگ را وقت
درماندگی بر زبان آرند و حق تعالی گوینده این کلمه بزرگ را از غم و الم نجات بخشد بنابر آن شیخ این کلمه را جهت
نجات از درماندگی از دست نفس اماره میخواند واستغیثاه یعنی زود فریاد برس واغوثا یعنی ای زود بفریاد رسنده
سبحان الله و استغیثاه اغوثاه یعنی پاکیست خدای را عز و جل که زود بفریاد رسست زود بفریاد رسنده
سنت مرة بعد اولی کرة بعد اخری یعنی دوم بار و سوم بار این بار یعنی همچنین بار بار از دست نفس
اما … بنی نوح یعنی فرزندان نوح مراد از اهانت حق بنی نوح یعنی اهل مذهب بنی نوح و آن از
دیگر مراتبه هر سه بنی کهن سیت و آن است که آدمی باشد و آدمی دیگر را از نام و مقام و ملک و علمی نباشد هاگر
همچنین آدمی را بسبب بشریت غرضی یا مرضی یا دشواری پیش آید بر هر فرد آدمی را در بواسطه آنکه فرزند آدم ست گذار
همه ست علیه السلام حق ست بقدر استطاعت خود از عهده حق او بر آید و غرض او وا کند و از غم و از ذمه تمامی
و ماند بخلاف حقوق دیگر هر سه حقوق دیگر که در آن خواه استطاعت داشته باشد سعی لازم و فرض نشناسند
مثلاً اگر در رمه گوسفند گرگی یا در گله کاروان و بیابان شیری یاد رسد افتد مردمان برای تماشا جمع
میشوند اگرچه برای خلاص گوسفند از دهان یا از دست زده گاو از پنجه شیر بحسب ظاهر تردد میکنند اما در باطن
[illegible] و از [illegible] او ن خود هیچ آرند اما اگر آدمی گرگی یا شیری یا دزدی یا ظالمی حمله میکنند
[illegible] براي نفع خود [illegible] از جان دل کوشند [illegible] ای خلاصی او از جان و [illegible]

در نفع منیکنند و جان سپید هند چنانچه در شرع شریف هم برای بجا آوردن حق بنی نوع بنی نوع را لازم
است حق تعارف یعنی حق کسیکه از نام و مسکن او خبر داشته آید حق قرابت مثل پدر و فرزند و
و زن و مادر زن و دایه حق محبت انکه از وی یکدیگر نفع رسد خواه دنیاوی خواه اخروی این حق که
همه حقوق فوقیت دارد در نظر دوربین خطاب مطلق یا بسوی شیخ مبارکست متحقق و مبرهن یعنی
ایصال نفع و دفع ضرر مرتبه ادنا حقوق فکیف مراتب دیگر یعنی هرگاه حقوق مرتبه ادنا باین درجه
معلوم است که مرتبه دیگر هر سه حقوق اذان زیاده است برآن نازان یعنی اربعه کامله که مرا باشما تحقق
است بران خوشم بقدوه ایزد پرستان حق گزین شیخ مبارک شیخ پیر و خواجه الشیخ
و الشیوخ و المشیخت و المشیخاء و الشیخان جمع الشیخ محی السنه و ممیت البدعت صنار و شتی جمع بفتحتین
ناشکیبائی ضد صبر فزع بفتحتین ترسیدن و فریاد کردن و تباه کردن و ترس و بیم نجتی پاره را مهربانی
قبله بکسر سهو و جهت و بضم بوسه انفاس جمع نفس بفتحتین دم تصحیح بفتح آشکارا کردن و پاک
و صافی شدن تکوین بالفتح در وجود آوردن و پیدا کردن البد و پدید آمدن و ابتدا انبات نمودن
و جائیکه غله بسیار دران دارند صبر بفتح صاد و سکون باشکیبائی کردن و باز داشتن حاش
پاکیست وی عیبی خدا است این کلمه نیز نهی است و چون خواهد کسی صفت بخوبی وبی عیبی کنند او
این کلمه بیارند چنانچه در شان یوسف علیه السلام گفتند حاش لله ما هذا بشرا حاشا و یاد و معنی
پاک آمده نیز بمعنی سخن نیست کلا حرفی برای سخن پیشین را و نیز بمعنی حقا معدن بفتح میم و کسر دال
کان و هر چه باشد از زر و غیر آن معادن جمع آن تذکره یاد آوردن و پند گرفتن قیافی جمع قیفا
بیابانیکه در آن آب نباشد اطلال بالفتح نشانهای خانه و سرا و جاهای خراب شده و کهنه جمع طلل است طواف
بالفتح گرد برگرد بر آمدن و گرد چیزی گشتن و بالفتح و التشدید گرد بر آینده و طواف کننده لم بکسر لام و فتح
میم بمعنی چرا و این را با الا انسلم یعنی قبول نمیداریم در محل بحث و چون چیزی را اطلاق نمایند و در عرف حال
بکسر لام و تشدید میم بمعنی چگونگی و ماهیت مقصود استعمال کنند و گویند لم این کار و معنی چیز ذلیل نیز خرخوض بالفتح
عوض کردن چیزی بچیزی جدا فی المطلب یعنی یابنده مطلب معتقف بالفتح با سوم مکسور جای ایستادن عرفات

مخدومی خدمت کرده شده و بزرگ وصاحب مخدوم مثله متوجه روی آوردن ماجد بزرگ شده
مغفور بخشیده شده مذلت خواری مجموع جای فراهم آمدن وتمام مرضی خوشنود کرده شده و پسندیده
باشد مساعد یاری دهنده معرفت آگاهی وشناخت محقق بالضم تحقیق کننده وآنکه سخن را بدلیل
ثابت کند مدقق آنکه دلیل را بدلیل ثابت کند ملت باول مکسور ولام مشدد و مفتوح بمعنی گروه منتسبان
خدمت کنندگان و خادمان مضرت گزند و بدحالی و نیکی مقدس پاک مخالف دشمن مرضیه پسندیده
مغافصه سپردن نا مبرای مشیت ارادت مآثر بزرگواری ومکرمت معدن میانه هر چیز وکان محو
ناچیز وسترده مطلق بالضم از بند رها کرده شده و روان کرده شده ضد مقید و دیوانگی واستوار برده دام آب وگل
قالب بشر اجازت روا داشتن ومهلت دادن و آب دادن کسی را آزرده تنگ مانده و رنجیده بند و تنگ
ایجاد بکسر در وجود آوردن وکوشش اذن بکسر دستور و بالضم گوش بمد الف و ربان اخص خاص کرده شده
انبار توده و بر دمملو ایزد یا پاک فارسی خدای تعالی و نام خدا آزمای وزن کننده وتجربه کننده ایما اشارت
التفات بنده کردن امداد مدد دادن اعانت مدد و یاری ارتحال رفتن و سخن باندیشه گفتن وکوچ کردن
القار بالکسر افکندن اتصال پیوستن بد و بفتح آغاز و بیابان بشریت بفتحتین آدمیت تند بالضم
سخت و درشت و جنبان و توانا و فربه چنانچه گوئی فلان سخن تند گفت یعنی سخت گفت تند باد یعنی سختی
تصریح هویدا شدن وصاف شدن شراب کشاده وروشن گفتن ضد تعریض تسلی سکوت افتادن
دو در شدن تاریکی وغم وآنچه بدان ماند تعلق چنگ در زدن و بند در آویختن جا دهد او فراخ درون و شن حیف
بفتح جور وستم وستم کردن خبرت بمعنی برگزیدن خاکدان دنیا و آنجا که در آن جا خانه روفته انداز ند هندی ازو دری
گویند خواهی نخواهی ترجمه طوعا و کرها و کنایه از آنکه بتکلف کسی را بر کار می آرند و لداری و لاسا
تسلی و غمخواری دریوزه و دروزه بالفتح بواو تازی گدائی و گدائی کردن جد وجهد در صبر تبه رضا
خوشنودی و مرد پسندیده تسلیم سطیع و مامور شدن و سپرد کردن و گردن نهادن سپردن و سلام کردن و بمعنی قبول و قابل
نیز آمده سر درون دل سرایر جمع آن سیاح مسافر و گردنده هفت ستاره سبکروح یعنی سبکروح و ظریف
نما گویند سلوک راه رفتن و سوال کردن و این بان در عرف رفتن راه طریقت سالوک بمعنی اصل و معنی

درویش شکیب صبر ضیا روشنی صرف گردش زمانه و نوبت گردانیدن چرخ روزمره بالکسر شراب د
خالص چیزی و حیله کردن و توبه کردن و علمیت معروف و بمعنی چرخ ضرر زیان و برد منتظر قصد و نصف و نیمه هر چیز
و مانند عرض خواسته و مانچه بچیزی باید و آنچه پدید آید از جوهر سخن بربسته گفته و پیش علیا بالضم سخن بلند آواز
و زن بزرگ عطوفت میل و مهربانی و شایسته کردن جانکاه یعنی درشت و سخت عاکف گوشه نشین و
اعتکاف دارنده عیار گران قیمت و دزد و تمیز جدا کردن و عقل نمودن کدورت تیرگی و غم گزین بکاف فارسی مضموم
پسندیده کام بکاف عربی مراد دهن و مقصود بکاف فارسی قدم کام و بکاف عربی یعنی صاحب مقصود و بخت گو
بالفتح پهلوان و مرد جنگی و مغاک و بالضم امر گفتن یعنی بگو و مختصر گوی لختی اندکی لخت پاره پاره از جنس و معنی گرنه
نشیب زیر و پست و چند بلند و خبر خزنده و بالکسر بیای فارسی نزهتگاه یعنی تفرج گاه لوزانی روشن و مجلی و جلا ز
یافتن فیض زیادگی و فیض بخشش و باران بسیار و روان شدن قاطعان جمع قاطع برنده تحویل کننده
زیارت و پرستش نمودن و گردیدن فرصت فراغ و فرجه و نوبت و هنگام نشاط طبعی مراد از گریه و زازل
و شطری از اوقات را الصبر تلخ کام دارد یعنی از مردن الده اکثر گریه سکیم و اندکی صبر هم سکیم ظاهر است
یعنی مرا امید هست که هیچیان مثل من رضا بقضا خواهند داد و جزع و فزع نخواهند کرد چرا که شمار موزدان
هستند و از ابتدا ممیز و جدان المطلب که مراد از مرتبه رضا و تسلیم است هستند جمع مراد از مرد ما قبولیت
هوان خوار گام نخستین یعنی اول قدم این حوادث جانکاه یعنی مردن که مصاحب . بانیت معرفت
آزمای یعنی از چنین حادثه معترف معرف بازمایش می آید از رو رضا و تسلیم راه بی صبری فتق یعنی
در اشتال این حوادث جانگاه عمر را عبث صرف کردنست که در بمعنی نا مرضی الهی است غرض ازینهمه این که سعی بصبر
و جزع و فزع موجب نقصان و تضییع موست چنانچه در شرع شریف در باب ممنوع آن تاکید ها کرده است
ستم و بیستم آنکه آن موتی را در انجمان بجای مدد از منتسبان و فرزندان از دست آزار رسیده
باشند یعنی منتسبان از جزع بازنع آیند که آن آزار موتی است اگر فی الحقیقت جزع موتی را نفع بشود
امداد کردن آن خدای را ضی نیست هم نباید کرد که مطلب رضای خدا است انیقدمات یعنی مقدمات
اندرز و نصیحت خاطر قدسی مراد از خاطر شیخ مبارکست تسلی این گروه یعنی بر انتسبان موت

نباید یعنی فرصت خاطر قدسی لی من یعنی انیطور اندرز و نصیحت نوشتن من تذکری بیای عربی
ذکر کردن دریوزه گر سیت بیای عربی حسب از احوال شین که هم چشم و هم سرمه و هم آینه
از چشم مراد علم ست و از سرمه مراد عمل ست و از آینه مراد راه معرفت و عبارت آئینه صبح از فسخ عقیده
شیخ خبر سید هسع هذا یعنی با وجود اینکه سافران ملک معنی را اجازت دادن یارت اطلال و طواف
آب و گل نداده اند اگر وقت مساعد بودی یعنی از کار دربار بادشاهی فرصت ندارم تا آمده شمار را رخصت
آن طرف کنم بقدوه ایزد پرستان شیخ مبارک - از چنین مصیبت صبر کش مراد از مردن
والده شیخت مجمعیت ابالفتح و سخت تفویض کار کسی و اگر اشتن خراش خراشیدن ناحق و ناحق
انداختنی بود که بکار نباید و رفتار نباز سر گردان بادیه وجود بادیه وجود مراد از دنیا نزیرا ابالفتح
و زای معجمه یعنی فرمانبردار شونده و سخن و پیش برنده و قبول کننده فرمان انجاح بکسر روان کردن و
روان شدن حاجت هم با یشان - سلامی چو اخلاق تو مشکبو مشکبو بالضم خو یعنی خلاف
تو که هیچ بو مشک سید هر مشک را هندی کستوری سند دبوی آن مقوی دماغ و دافع امراضت فشان
ریزان و ریزنده بریز یعنی وقت تکلم در افشانی میکند بهچو اخلاق الفاظ تو او لاسلام که معظم و مکرم ست
چنانچه در شرع شریف تعظیم آن ثبت ست و آن سنت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ست بآن قبله رشان میرسانم و
ازان شروع از احوال خود میکنم مستهام اندوهناک و مغفول هم ست و هم یعنی غم ست سر و بفتح سین و دو او
و سکون ر اول و دوم لفظ پارسی ست معنی خداوند مهتر و بفتحتین و سکون و او معنی شادی سرگشته شوریده
سغر و حیران آشفته و آشوفته بادا و فارسی شوریده سر و دل دیوانه مزاج عاشق لمقدمته الجیش
معارک جهان ستانی خانخانان سپه سالار ولد محمد بیرم خان بیشتری
لقد انجز لی الاقبال ما وعد ای یعنی بشارة که تحقیق ست کرد اقبال آنچه وعده کرده بود کوکب
الاقبال من افق العلی صعدا و ستاره دولت از کنار بلندی بر آید فاتحه اول هر چیز و اول کلام
و نام سوره اول قرآن مجید کلام سخن و سخن با فایده خاتمه عاقبت کار حلقه بگوش یعنی مطیع و فرمانبردار
و اطاعت کننده و فرمانبردارنده و دایره حلقه و سختی و دولت و در گوش زنجیر و کار و نیکی و بدی و دایره محبت ست

بینیم نصیحت شیخ ابالفتح سبب

ما بادشاهان کم مانیم

بمقدمة الجیش معارک جهان ستانی خانخانان سپه سالار ولد محمد بیرم خان ۱۲

یعنی دعا **مقرون** پیوسته و پیوسته شده و بمعنی پوشیده **مشحون** پر بسوی تو **خطیر** بزرگ و بلند قدر
نور بفتح نون شگوفه و بضم نون روشنائی و در صفات حق تعالی روشن کننده **حدیقه** بفتح بوستان و باغ
حدیقه بفتح دیده چشم و سیاهی چشم **اللهم حصل آماله و یسر صاله** ای بار خدایا کن امیدهای وی
و آسان و کن وصال او **میگرداند** یعنی مقرون باد تهنیت و مبارکبادی **تلاطم** یکدیگر طپانچه زدن
و در هم کوفتن موج دریا **تراکم** بر هم نشستن **توالی** پی در پی **قسمت** کننده **برگشتن** **اشتیاق** یعنی اشتیاق
ملاقات شما **فراق** یعنی دوری شما چون **توالی سرات فتح** یعنی بسیار فتح بات شما **نقش خاطر**
خواه مراد از فتح قندهار است **و صوت** مراد نیز مراد از فتح قندهار است **بدین مژده اقبال** مراد از
فتح قندهار و غیره است **کزان سوی** یعنی از طرف شما **دولت** مراد از بادشاه یا از اقبال مکتوب
الیه مراد و داشته **تهنیت گو آمد** یعنی در حق شما از فتوحات **گلبوی** مراد از شکر و سپاس داشته آید یعنی
شکر حق بر حق کن که از فضل او تعالی و تقدس مضر تها نصیب تو شد یا مراد از خوش شدن و کامرانی و نعما
داشته آید اما معنی اول بمعنی دوم راجحست **باغ عشرت** مراد از عشرتست **از سر نشگفت** معلوم
میشود که بزرگان پیشین خانخانان عالی منصب داشته باشند و نیز بخطاب خانخانانی موسوم بنابران از سر گفت یعنی
از سر نو **میشوش** یعنی سیراب شعبه یا فاخر شاکر شو **آب رفته** مراد از مناصب عالی بزرگان پیشین مکتوب الیه و
خطاب خانخانانی **اللهم کما نورت العالم الجسمانی تبصره** ای بار خدایا چنانچه روشن کردی
عالم جسمانی بسبب بصیرت او **نور ملک الروحانی بطول عمره** روشن بکن ملک روحانی بدرازی عمر **عالم**
جسمانی مراد از دنیاست **و عالم روحانی** مراد از انسان ای تو عامیکند یعنی ای بار خدایا چنانچه
روشن کردی عالم جسم ظاهری را بتحصیل فتوحات باطنی و آن مراد از معرفت الهی ست **فاترست** و
زبون و آب نیم گرم **در نهدت ایام** مراد از ایام سفارقست **طایل** بفایده و بی نفع **طل** بالضم ترکی و
بیهودگی و بالفتح باران نرم **طایل** را از و فایده شما **بیه آمیزش** و آلودگی در استعمال و محل شبه نیز ست و
کاری که در آن شک نباشد و حادثه **بشال** ننده و قرمان **تکلیف** رنج چیزی کشیده و از کسی چیزی جستن
چیزی که او را از آن رنج رسد **تکلف** از خویش چیزی نمودن که از آن بهره نباشد و رنج کشیدن

خصوصیتی روزی چند یعنی روزی چند از روزهای مفارقت شما بسیار سختیها کشیدم و آن ایام
آنست که در آرزوها از یکطرف گجرات خبر رسید که فتح آن از شما نشد و از یکطرف بدوری تنها گجرات که بسبب مسافت
از ان دور است امید ملاقات بود قطع امید ملاقات شد چرا که مسموع شد که فتح گجرات کرده متوجه فتح قندهار که بعد المشرقین
آن هیچ بادیه سوزان بلغ ملاقات شده اند و ضمیمه این هر دو حالات نارسیدن خبر خیریت قاصدان شما که از
آن سختیها سخت تر است و علاوه این اند و شادی دشمنان از رفتن شما بر مهم قندهار و گفت گوی بیهوده سخنان بسبب
آنکه خانخانان لایق سر انجام نمودن مهم قندهار نیست شکسته خورده برگشته خواهد آمد یا کشته خواهد شد و صورتها
مذکوره هر یک چیزها بجد رو نما شده که نام خدا عز و جل که عظیم تر از نام شهادتی نیست بر زبان آورده بگویم و دیگر
گفتن خوشامد نکنیم که از زندگانی که از همه عزیز است بمردن که از همه زشت تر راضی شده بودم هیهات هیهات
هنگامه ایست که وقت گریز از گفتن و نوشتن خود بر زبان می آرند یعنی این گفتن من محض از بیهودگی است چرا که
جایی که اقبال لایزال پادشاهیست ممد و معاون و مشیر لشکر و لشکر بود از و امداد دوستان ارند و از بدخواهان
بدخواهان احتیاج ندارد و برای مهمات ارکان دولت همان ممد و معاون اند فی الحق این لطیفه بود یعنی در عالم اسباب
وقوع فتح قندهار و مژده فیروزی بنام نامی آن سپهسالار معرکه جان ستانی در نسخه علم غیب الهی بطریق لطیفه منتج
بود که بروقت خود به نیکوترین وقت و بهترین ساعات نواخت دوستان و گداخت دشمنان نمود خوش کارنامه
یعنی نیک سر رشته ایست برای فتح مهمات که از نور شما پیدا شد این کار از تو آید یعنی چاره سر رشته پیدا کردن برای
فتح مهمات بواسطه دیگران کار تست و مقرر است که هر که مرد است او سر رشته فتح پیدا میکند یا بند دست یعنی
خنجر بدست ان التوفیق سخن بود بی البته بر دست که بر آن گمان گرفتی و بر بازو که با آن تیغ زدی هزاران هزار آفرین
که هی چه جای حسنت و آفرین عالمیان بعد از تطاول مقالات اهل مشورت یعنی بعضی متصدیان
مهمات دولت پادشاه بسوی شما مصلحت میداد و بعضی نمی دادند چنانچه در صورت این مجلس نوشته بعضی [illegible]
معلوم باشد که شما نزد هم پادشاه از آنجا با دصوب فتحپور کوچ فرمود اولیای دولت مراد از خانخانان
مستظهر الخلافت مراد از بلده کالبست معلوم عارفان یعنی بر شما که عارف مستند ظاهر است که غیر
از [illegible] پادشاه که هیچ و مرج [illegible] الخاطر قدسی خود راه نداد بجز می شل تماشای خیابان باغ خراسش

میسر شود هرچند که دیگر نیز از دوستان پادشاه و شما بجمعیت پادشاه در راه خوشوقت بودند دیگران از
بدخواهان از رنج راه ناخوش الحمد لله شکر خدای عز و جل که دوستدار شما در سلک این چنین بخوشی و خوبی
و دیدیم تماشا چنین رحبین برادران خرسند گوی شما در راه منتظر فضل الهی که مراد از فتح شما بود که یکبارگی بناگاه
مژدهٔ غیبی مراد از فتح است رسانیدند یعنی قاصدان بندگان حضرت مراد از پادشاه است که در اصل
کمال بهجت و مسرت در هر دو لام لفظ اصل و کمال عهد خارجی است اصیل یعنی بنیاد و کمال معنی
تمام بزرگ و شایسته و بسیار یعنی از شنیدن مژده فتح شما بنا بر بهجت و مسرت بحدی مسرت گرفت که از آن دوست و دشمن
را بهجت و مسرت بحدی مسرت گرفت که از آن دوست و دشمن را بهجت و مسرت برابر شد ای دوستان از نوید فتح
شادان و دشمنان از خلاص رنج و کشش در راه فرحان شدند یا بیشتر که اعداد اشقیا و شمات و مقالات
لاطایل میکردند و دوستان از دیدن خیالات اعداء اشقیا تشتت خاطر و توزیع باطن نموده ممات خود را
حیات خود تفوق میدادند الحال در هر دو طایفه دشمنان و دوستان برابر و مکافات ظهور گرفت چنانچه دوستان
را از شنیدن فتح ابواب مسرت بروی کشود و دشمنان را در هاى غم برغم روی نمود مساوات جمع مساوی بمعنی
طایل فایده را از الحمد لله یعنی شکر خدای عز و جل چنان بشادی که متواتر و توافر اداکرده شود چنان شکری
که بتوالی و تکاثر از عهده آن توان برآمد یعنی بسیار بسیار شکر و بیاپی و پی در پی چرا که از شما خوب کار که در عقل
اخوان زمان شما و تمام ابنای روزگار آباد عالم را که خود را از شما بزرگ و صاحب مراتب و سرانجام کار
میدانستند و در ظاهر احوال از منصب و شجاعت خود خود خود بودند اما این حالت از فتح قندهار از دست خود مطلق
مایوس بودند الحال از فتح کردن شما با وجود کم منصبی نیک طور و خوب چه یعنی بسخت طور و بدرشت و چه داغ
شرمندگی که بر جگر شان صورت بست پس هر گاه حال بفاخران خود شما با این حد رسید معلوم که همتایان
و همسران از سخت تر از انها داغ بر سوز بر سینه بر کینه نشسته باشد یا آنکه از برای کسی که از فتح قندهار ذات
گرامی شما را پیش مقصد مایان درگاه حاصل شده دیگران را که خود را بحسب ظاهر بمنصب نام از شما فوقیت داشتند
پیش مقصد مایان دربار داغ کم روزی خود بر جگر نشست لطیفه و لطائف و لطایف بمعنی نادره
و نازکی و تر می و خوش ما به یک بینی دو در مینی که سبقت این یعنی سبقت فتح و خطاب بیچهارگی

شدن یعنی اگر کسی را اول منصب پنجهزاری شود تاهم از وی این فتح نشود و باین خطاب مخاطب نگردد لیکن
شما بی تکلف یعنی بغیر وسیله منصب پنجهزاری حق تعالی شما را بانعام توفیق آورده که در عالم اسباب یعنی
دنیا از تحصیل نمودن فتح در خطاب شرکت مناسب و غیره اسباب دنیوی ندارند بی منصب پنجهزاری فتح کردند و
خطاب یافتند یعنی بستانزاد خالی باشد اگر من هم دعا برای فتح و رسانیدن خطاب سعی کردم اما راستی آنست
که شما این فتح و خطابات بزور خود یافته اند و سخن همانست یعنی سخن راست آنست که از شما بفضل الهی آنچنان
کار سرانجام شد که باتفاق خاص و عام بمقابله گرانمایگی و بزرگی و بلندی درجه بزرگواری شما با مثال این چنین
مثل سایه بزرگ عنایات خاقانی و خطاب خانخانانی به نسبت سرانجامی خدمات بادشاه که بشما عطا فرموده اند و
حالانکه این عنایات و خطابات عمده آرزوهای دیگر امرایان که افزونی منصب داشتند بود و قبح و رزی ندارند و این
بزرگیهای که در شما نست لایق عنایات و خطابات همان وقت آن رسیده یعنی از روی تحقیق آنوقت ظهور
کرد که در آنوقت خدا تعالی خواسته بود که نشانیها و قابلیت بلند که از نظر عاقلان نهان پوشیده بود بر عاقلان ظاهر
سازد و نیز در آنوقت حسد کنندگان برابری سقر برابری استعداد و بزرگیهای شما نماید و نیز در آنوقت بر ضمیر منیر
بادشاه که در عالم معنویه خود از استعداد شما ملاحظه نموده بود باندازه آن درباره شما عنایات مبذول بوسیله
نیک خدمتهای شما بر خاص و عام و استعداد و بزرگیهای شما یقین دهد و نیز در آن وقت از وجوه بزرگی شما
که پیش بادشاه عالم پناه دست بر تمام امیران بادشاهی آگاهی دهد سخن کوتاه یعنی از نوشتن بزرگیهای شما
سخن کوتاه میکنم که عبارت دراز است و مطالب نوشتنی بسیار در آن صورت مطالب ضروری از نوشتن موقوف میماند
دست داد یعنی فرصت از زمانه بالجمله یعنی تمام از ضروریات ضروری تر است حصول آمالی مراد انجام
این [illegible] از فولاد دیوانه زان بسو یعنی از طرف شما دستخط یعنی دست بیک کز آن سر توی یعنی
از کوی شما فتحنامه و آن یعنی از مضمون ملاحظه نامه مقتضی المرام بود یافتن آخرکار امیدها مقتضی
آخرکار و قضا کننده سنجا تمه کلام یعنی تمام خواندن عبارت ملاحظه نامه از مضمون آن یعنی از
مضمون آخر ملاحظه نامه قسمیه بود یعنی شما قسمها برای طلبیدن خود من نوشته بود و نجده مقصود [illegible]
[illegible] نوشتن شما برای آمدن بحضور روی نمود یعنی ظاهر شده بود منظور گشته یعنی غور و فکر نمودم از آن یعنی

امری کشف غطا یعنی معلوم کردن سبب آمدن بحضور از شما یک تحریک و واسطه تسلی بخشنده خاطر
که از آمدن شما بحضور متردد شدم تواند شد یعنی سبب تسلی دهنده نشد یعنی سبب تسلی مرکوز خاطر مراد از
فتوحات گجرات و قندهارست ناگرم کرده جای یعنی بی آرام گرفتن در آنجا می از ماندگی ترددات
حرب باید و بست نمودن آنملک آنرا یعنی نوشتن شما را برای آمدن حضور چه محل تواند بود یعنی ناپسند و
بیجاست و هیچ جه ندارد در آنصوبه یعنی همراه شما و هم در حضور ای احبا یعنی ای دوستان شما یا مقصدیان
دربار که در حضور اند همین شد یعنی برین اتفاق کردند که اظهار آن یعنی یعنی نوشتن شما برای حضور مضر
نیست یعنی نقصان آور نیست بلکه نفع آور است آنرا یعنی مضمون نوشته شما را که برای آمدن حضور نوشته بودید
بر فرط شوق آورده یعنی خانخانان بجهت فرط شوق دیدار برای حضور اجازت از بادشاه طلب می کنند که
از وجهی که از آن گران خاطرست رسانید یعنی باین عبارت عرض کردم موجب استعجاب عظیم و
استغراب جسیم شد یعنی بادشاه را از آمدن حضور شما تعجب بزرگ روی نمود چنانچه از چگونگی آمدن شما تحقیق
فرمودند هر چند حکیم ابو الفتح آراستگی سخن نموده بعرض نمود که فی الواقع چون خانخانان اخلاص حقیقی
دارد بنا بران از غلبه شوق دیدار آمدن حضور طلب داشته است اگرچه بعقیده ایشان یعنی در فهمیدگی
ابو الفتح سخن آرای ابو الفتح رفع تعجبات بادشاه کرد اما در دانست من چنانچه رفع تعجبات بادشاه نشد
و از تعجبات افزایش هم نشد ظاهرست یعنی برین معلوم میشود آن مخلصان عن اصدق مراد از خانخانان
و جه چیه مرکوز شده باشد یعنی نوشتن شما برای حضور آمدن خود در ضمیر شما پسند آمده باشد که بحضور رسند
نمی آید ای غرض شیخ آنست که شما این ناپسند و ناشایسته نوشته اند بعد از دو سه روز یعنی بعد از آمدن
ملاطفه نامه که در همین مقدمه که دو سه روز گذشت امثال آن یعنی مثل راجه دیگران بفرع خاطر شد یعنی از طلب
نمودن توجهات و تغیر خاطر بادشاه شد در آورده یعنی و حسب العرض آنکه پیش ازین بود بنظر بادشاه گذرانید
بعزت سبحانه یعنی سوگند بعزت خدای عز و جل که پاکست و انه لقسم لو تعلمون عظیم بدستگاه این آنچه قسم
بعزت اگر بدانید وقوع این اندیشه یعنی ظاهر شدن پیدایش نیت خواهش مذکوره که مکنون خاطر خود دیده
در کار … و بنا بر من منظور نیست و یقین میدانم که این طلبیدن بای تجربه یا امتحان است رهیای که نه شنیدن کرده

شنیده اول پسند می افتد و در دیدن ثانی از اعتبار دور شده است **چندان تفرقه** یعنی از طلب توجه ایات
که مجز از بستگی کارهاست خاطر مرا بسیار ناخوش ساخت **هر چند که منادی عالیه** یعنی چند انکه مرا مکاتب عقل
با خطاب باطنی و به بشارت خداوند تسلی میگرداند کراهنجا که حق تعالی از بادهای خوشبوی الطاف خود بانواع درختها
که مراد از امیران پادشاهست باغ پادشاهی که مراد از مملکت است بگلهای غنچه های کاریگری قدیم خود که مراد
از فتوحات و نیز از انجا که ظهور مهربانیهای بی نهایت خود باغهای عرصه مملکت اکبرشاهی را بوزیدن باد
خوشبوها انوار عجایب نشانیها و همیشگی خود که مراد از فتوحات است زیب و زینت بخشیده است پس تحقیق درین صورت
همچنان بستان حقیقی پادشاه که شما اند نیز از دست حادثات زمانه به بهانه محفوظ شده هموار در حمایت الهی خرم
و با نضرت خواهند بود مدعا آنکه چنانکه حق تعالی ملک پادشاه عطا فرموده است همچنان شما را که بستان حقیقی
پادشاه اید فتح و نصرت بخشیده است اما بمقتضای آنکه کم حوصله ام و بشنیدن اعلام روحانی و الهام بالی را
بمعیار آزمودن نیاورده خاطر من از قید پریشانی که بسبب استدعا نمودن شما توجه رایات وغیره را آن مراد او
ست خلاصی نمی یابد ای همیشه پریشانست **و آواز مکارم** یعنی انصاف خواهم از تو از انکه بزرگیهای
بزرگ اخلاق تو دست خود در ضمیر من که رضای الهی ضایع است انداخته آنچه مال و متاع قول و اقرار که بدرگاه او سبحانه
تعالی کرده بودم که بجز رضا و شناسایی او آشنا و فریفته چیز دیگر نشوم و نیم و بنابر آن چند بمکر و فریب برای فریب دادن
عالمیان چنانچه دوستان خدای خود را با اهل عالم در آمیزند تا کسی بر راز دوستی و مرتبه شان که در جناب کبریایی حق جل
عز اسمه بهم رسانیده باشند وقوف نیابد یا بجست ایا ولیای الهی جل و علا در گروه بشکوه دوستان خدا گرفتار شده ام غارت کرده
برده و گرنه چنین نبود سخن کجا آشنای شما و حال این بی جمعیتهای ... آن **یگانه آفاق** مراد از خانخانانست
معموره آباد یعنی پرآبادی معرفت حق بر حق جل شانه و از هیچ وجه من الوجوه دنیا و اهل او را در گنجائی نیست
باری یکبارگی و گاهی نام خدای تعالی و رانند **ه قلم ای** بفتح همزه و یای مشدد و مکسور بمعنی این و بمعنی نیز آمده چنانچه
گوئی الی الله در تصدیق کلام تو حال ای ... **ماهی حال** یعنی باین وقت آن **مقدمات**
یعنی توجه رایات و فرستادن ... مثال آن ظاهرا ... مراد از ... توجه باشد یعنی ... خاطر ما را با وجود اعلام
روحانی منادی عالیه که پیشتر تحریر آن کرده ام تسلی از طرف شما سود ... گرفتار بودم و نیز از دست مکارم اخلاق شما

که باین حالت مذکوره رسیده ام و در نالش بودم مرا کجا طاقت کار و بار دیگر مانده اما چون ایقان برای مقدمات
مذکوره بتاکید بسیار نوشته بودند بنابران ضرور فهمید گیهای خاطر خود را که از نظر آن توجه رایات وغیره پسند نبود
گذاشته برای تسکین خاطر شما که از همه عزیزتر ست باتفاق دوستان صمیمی که مراد از حکیم ابوالفتح ست رای عالی بادشاه
بران آوردم که بعد جشن نوروز طرف مالوه کوچ فرموده سایر مطالب شما را که در فرمان که مصحوب مطالب وغیره ارسال یافته
ست عطا فرمایند چنانچه تمام حقیقت از خطوط یعنی دوستان شما بشما معلوم شده باشد ملتمسات مذکوره مراد از توجه رایات
و فرستادن اعیه و مثال ناظوره مراد از فتح ست صورت پیدا کند یعنی فتح بوقوع آید با حسن وجه یعنی پیش
از رسیدن رایات عالیه و رایحه و مثال آن نظر عیش و عشرت مراد از نظر بادشاهست یا شیخ یا کل بار لوازم
آشنائی یعنی از بار سعی ها که در کارهای شما بنا بر آشنائیهای شما می کنم خلاص شوم کلیپتر بالفتح و بابای فارسی
چیزی نادرست و بوبکر بانی را نیز گویند و بمعنی پراگنده نیز داغ معروف و نشان شعار نام خود که در شعر باغند آرد
آنرا نیز داغ گویند و این لفظ مشترکست میان عرب و عجم و الکه دلغ کند ای هوشمند خبیر یعنی ای فلان کم باین صنعتها
موضع نو گوش ما سرورا که از اندوه فراق و غم مسافرت شما که رتبه و نصیب اصل سرشت منت نمیگویم اما صد هزار فریاد از ان
معامله می کنم و آن اینست که بعضی مطالب بخاطر گذر میکند و از اطلاع ندادن آنها بشما خاطر مرا تسلی نیاید و فی الحقیقت بالغ
انها آن مطالب چند وجه ست اول وجه انکه مراتب لطایف و بلند بهای رتبه شما یک بیک بیاب متول قلم نمی آید دوم
وجه انکه زمانه از نوشتن آنها گاهی صبح گاهی بشام و امروز و فردا می اندازد سوم وجه انکه اگر هزار تردد و تلاش از هزار یک
یکی از هزار گیها و بلندبهای مرتبه شما مینویسم چون این بهیدعجز من مرا نخوشامد گوئی نسبت میدهند چهارم وجه
انکه بسیاری مشاغل کار و بار دنیا که پیش نظر من قرار دارند مانع نوشتن آن پنجم وجه انکه انبوهی الهامهای جانی
که بنا بر قوت دقات از یاد خدای عز و جل فرو گرفته است مانع از نوشتن آن ششم انکه ضعف آمد و شد در باریدن
برو شست نوشتن آن نگذارد ما اندک از وقت خود را از مواقعات برای تعظیم حکم این کلام که عمل بر آن فرض ست که ما لا یدرک
کله لا یترک کله چیزی که یافته نشود کل آن گذاشته نشود کل آن از هزاران هزار تلاش خلاص نامیده ندکی از هزاران
مطالب که بر مزوایا در کیسه باتیها را بوسیله عبارات نادرست باندازه فرصت وقت آنچه ضرور نوشتنی بود
نوشته از مطالعه آن روادار قصد بعیه شما باشد امید که مشاغل نفسانی مراد از شهوات و مسکرات ست

یا مراد از خدای غرا همه مشاغل جسمانی مراد از خورد و خواب یا مراد از کار و بار دنیا مانع مطالعه
این مقالات یعنی مقالاتی که در صدد بعث قلم آمد مثل مبارکباد بها و کشید سختیها و ایام فراق شما و خبر گجرات و شماتت اعدا
و مقالات لاطایل اشقیا و تشتت خاطر خود و غالب آمدن درخواست مرگ بر زندگانی بسبب پیش آمدن اطوارهای مذکوره
و لطیفه غیبی و خطاب خانخانان و موانع شدن ابنای روزگار از فتح شما و غیره مقدمات مذکوره که از این محل تا اول کتابت
نوشته آمد امیدوارم که مشاغل مذکوره شما را مانع خواندن مقالات نشاید ای همه موانع را مانع آمده مطالعه خواهند
نمود و رازنقشیها یعنی درازنویسی من شما را درد دهد اول وقت رجوع کارهای ضروری از خواندن بالکل عبارات
گره برابرو نینداز و بی سر و دلانه سرو بمعنی آزاد سر و دل یعنی آزاد دل از خطرات بشر مبین سر و دلانه یعنی
مخطوط دل که مراد از بی توجهی بی پروا است هرچند یعنی چندانکه مرا از بزرگی شما یقین است که تمام عبارات
نوشته مرا نخواهید خواند و از خواندن نشستن برجبین نخواهند شد اما گردش روزگار غدار که برخلاف مقتضیات سپهر
است مجبر است که شما تمام مضمون نوشته مرا نخواهید خوانید و معنی از نیمی و شورش ام نیز تجربه که مرهم این داغ
خواندن عبارت بالکل ست گردش روزگار بر این داغ من نچپاند و خطور در آن انداز که هرگاه به پیش مکتوب
الیه اد این معامله آزمودن نکرده بس چگونه یقین آن نمایم که او تمام عبارات نوشته مرا با وجود این درازی سخن خواهد
اشقیا بلیدان و بدبختان صد اول کتابت سینه و شکیباه و مجلس نشستن آنچه یعنی مطالب تتمه را آنچه از مطالب
بر مرد ایما و رمز می آمد آنچه جایز التحریر بود یعنی از مطالب لایق نوشتن بود اوقات گرامی مراد از اوقات
مکتوب الیه است این امور مراد از ناخواندن بالکل عبارات مطالب است داغ این اندیشه مراد از ناخواندن
عبارت مطالب نمی بخشند یعنی زمانه اشتا جمع شتی بالفتح و تا کردن و شکستن لبهای امن و آستین باز
گردانیدن و دشمن دیگر برادر استعمال فرس بمعنی میان آید و معنی ثانی است لیاقت لیق زیرکی و هوشیاری
و چرب دستی ساربان شتربان آنچه یعنی از مطالب تتمه را یعنی آنچه از مطالب مرد ایما در می آید آنچه
جایز التحریر بود یعنی آنچه از مطالب لایق نوشتن بود اوقات گرامی مراد از اوقات مکتوب الیه است
این امور مراد از ناخواندن بالکل عبارت مطالب عالیه است داغ این اندیشه مراد از ناخواندن
تمام مضمون مطالب عالیه است این داغ جگرسوز مراد از ناخواندن عبارت مطالب عالیه است نمی بخشد

یعنی زمانه نماید یعنی استدعا بنابران سنجو است یعنی بسبب درازی کلام و از خطره آنکه حق زمانه از تا
خواندن بالکل عبارت مطالب عالیه و ناتجربگی از حوصله شما از خواندن نا خواندن سنجو اسم که دست و قلم را از شرح تو از
مطالب کوتاه کرده دست دعا برای طلب نمودن ملاقات شما بدرگاه جامع المتفرقین بر دارد تا در ین صورت از نامه
قاصد و نامه که یکی از پنها قابل گزارش اسرار محبت و مطالب از دو پیش از گزشتن آن پنجهان گزران نیز باید سے
خود اظهار دردهای خود را پیش آن بیدار نماید و خاطر را از پیچ و تاب پریشانیها که از جانب شما از حوصله بر داشت
آن نزار در بر ها ند یا باطن خود در بیمعالات بودم که در ین اثنا عرایض وکلا کشند و غیره مبنی بر فتح شما رسید واسطه
صحت صوری شما گشت غرض کلام بر آنکه هر گاه که قصد بمای استدعا صحبت فیض بخش شما در ضمیر من گزشت
همان وقت مژده فتح شما رسید گویا اشجار دعای من از درگاه مجیب الدعوات بار اجابت یافت علی الرغم روزگار
یعنی بر خلاف خواهش ناتیان که مراد از ایران دیگرست خان بزرگوار مراد از مکتوبات الیه ست
زین گونه مستمند یعنی کشته و گریخته و مقید دولت ملازم در یعنی دولت دربان دروازه تو باد اقبال
یار و غار یعنی اقبال یاور کار های تو باد این نوید مراد از فتح ست فوادی فواد الضیم و ل تکمیلاً
للبهجت و تتمیماً للمسرة تمام نمودن بهجت بهجت و تمام کردن برای مسرت این بشارت مراد از
شرح فتح ست که در عرایض وکلای چودهری کشنه و غیره بیاریان رسید مبدل بدل کرده شده از الم تیره
رنگ بود یعنی از الم دوری ناسرانجامی مهم شما در رنگ بود یعنی انتظار رسید آنکم که کی فتح خواهد شد
و آن شد یعنی آن ایام بپایان رسید که گفتی از در و دیوار روزگار یعنی در و دیوار که بنا بر ناسرانجامی
مهم و کشید الم دوری و چشید شماتت اعدا و شنید مقالات لاطایل باشقیا با یام ما از ناموافقی روزگار
میداد و تیغ خورشید که ذات خورشید ست و سعادت و نحوست هر فرد از مقامات ست
باعتبار نحوست ایام برای کشتن ما تیغ بر داشته بود آن دل یعنی آن دل که از
ناسرانجامی مهم حالات مذکوره در دست غم و الم گرفتار بود و حسته امر از سر
انجام شدن مهم سپجوناسی بخوشی و خرمی آوازه بر آورد و مقصد ست
که نامی را بوقت شادی هامی نوازند

باز کرد یعنی کشاده کرد ای دل من که از نا سرانجامی هم همچو غنچه دهان بسته و با جگر پر از غصه بگوشه
خارستان غم و الم از دست معاندان نشسته بجگر خوردن و خون آشامیدن وقت خود را بسر می بری بهایت کار
همچو گلنار وقت بهار از قطار ابر فضل پروردگار و از آب زلال جوی افضال آفریدگار لب دهان سرشار
کرده و غنچه وش خرمی کامگار گشته رو بشگفتگی آورده آخته بیرون کشیده نای نی باشد که مطربان نوازند و نام
ساز نیست معروف و بمعنی بوق و بمعنی گلوی شیخ سعدی رحمت می فرماید ؎ نهاده بر چنگ و نای خویش
پسر خنگی و نای آورده پیش + شاعر دیگر گفته ؎ بغرید کوس و بنالید نای + تو گوئی که عالم بر آمد ز جای
یازده معنی دارد از اتفاقات آنکه بحساب ابجد نیز عدد لفظ آن ده است ۱ بمعنی کشاده و کشوده و بمعنی خدا را گویند
نام جانوری شکاری معروف و بازنده را نیز گویند مثل شطرنج باز و قمارباز و بمعنی بازی ما مول امید جوانمرد
بفتح بخشنده و جوانمرد که مسئول پرسیده شده مقارن پیوسته و با یکدیگر قرین کرده شده مقرون پیوسته شده
مآل بفتح میم و همزه ممدوده باز گشتن و مهیا شدن بر آن کاری رجوع و آخر کار و بفتح بمعنی خواسته یعنی سیم و زر
و شخصی بسیار مال دار را هم گویند و مال را که مال میگویند بدین سبب که طبع سلیم بسوی آن مایل شود و بمعنی امید نیز
فتح کشادن و نیز با حرکت زیر و آب دادن و هم روی زمین هو الظفر بالبسط صلحا او قهرا اش فرط پشیمانی
و شتافتن بر کسی و از پیش شدن و تقصیر کردن الا امر سابقه کار و در گذشتن در کار و پیش دستی کردن عطف
مهربانی و گناه کردن و نکو کردن و گردانیدن و یک شدن و گوشه صانه الله عن الآفات و الدواهی
نگاه دارد الله تعالی او را از آفات و رنجها کما و کیفا چون و چگونه باب دروازه و باب کتاب بمعنی روی
حق نیز آمده انصرام بکسر همزه و صاد بریده شدن و تمام گشتن و تمام کردن آمال بمد همزه امل بفتح امید اشتر
کثرت بسیار دمیدن کلفت رنج کبری بزرگ کافه گروه فراخور بالفتح لایق و زیبا علیف کیف بالفتح
چون و چگونه محفل بفتح جمع شدن مردم و هنگامه و کلید زنبیل و حاصل کننده مقصد مقصود و انجمن مفاط
کننده و نزرگ تعیین نشسته و فرستادن محتوی بالضم در گیرنده و پیچیده و پیچیده شده مبهم بضم یکم و کسر سوم شده
سخت و دشوار و ضروری مائده خوان آراسته و آن و باریک که آن را سیده گویند و نیز مجلس طعام خوانی
طعام باشد تفقد گم شده جستن و مستقل و غم خوارگی و داشتن ضابط قید کننده ضمیمه سطر و فرد

جشن بالفتح خوشی و کامرانی تبا زیش سعید خوانند مواهب بخشش کننده فاخر فخر کننده وصیغه
خورده هذا یعنی این هم بفتح ها یا سیم شده مقصود تر و ضرور فالاهم ضرورتر فرستاده شود یعنی فرستاده
شود که اول بادشاهان بفرمان نوشتن حکیم فرماید بعد ملاحظه متصدیان حکم شود که نشانهای خود موافق مراتب
ضابطه بران فرمان کنند بعد ازان باز از نظر بادشاه گذرانید بعد حکم شود که روانه نماید پس درین صورت
در روان شدن دیر تی می باید تلطف نشان ثانی یعنی فرمان حال این مشاغل مراد از نوروز وتعظیم
رسوم وعادات وغیره تا الی آخر فقره آمال الشان یعنی عالیان نقایض جمع نقض بضم بمعنی کم کم
کردن وکم شدن وکمی و متعدی لازم آمده محاسن نیکوئی وریش مردم معایب عیب حاضر بوده
یعنی خبر دار وخبرگیران بوده اند آخته یعنی نظر بکند بکیر یعنی بر عیوب دوست وعیوب خود حاضر شده یعنی آگاه
شده انجالت یعنی عیب نما یند یعنی دوست دارند یعنی شما منقصت بمعنی کم اهی نگویند یعنی غرض آنست
گو دوست نما از عیب یعنی از عیب دوست بلکه آن عیب را نسبت نیکی دهند برای اغراض نفع خود چنانچه پیشتر خود
میگوید چه از نادانستگی و نفاق نادانستگی میان نیک وبد تمیز ندارد که نیک کدام است وبد کدام نفاق
آنکه از روی دشمنی کدام را میخواهد که جان طور در بلا عیب گرفتار باشد نقصان صاحب عیب را دوست دارد از
نادانستگی و نفاق دانستگی آنکه مرد فهمیده بر عیب کسی نگرند خواه مگر از راه بهتر داند اتفاق اتحاد اندیشه
میکند که مبادا از گفتن سخن صاحب عیب برنجد ودر جمیع کار فرماست شاید در کار یاور دار در وش طرح انداز
سجل بکسر تین کتاب قبیل صحیفه که دران کتاب بود بمعنی حکم نامه وبیاد حاکم وحکم نامه قاضی دو بر آب فند
وماندن آن سجیه بالفتح وتشدید یا خصلت وعادات ازاله دور کردن انهماک مبالغه کردن در کاری تهدید
دکشیدن وجدا کردن تاویل گردانیدن کلام از ظاهر بسوی جهتی که احتمال آن دارد غایت چیزی دو سرم
انجام آن اموختن دل فطنت بکسر زیرکی وتیزی خاطر دانستن خبرت بکسر آزمودن و دانستن و آزمایش
و برگزیدن دول بکسر اول وفتح دوم جمع دولت بضم اول وفتح دوم دولت حرف بفتح عیب کردن
وکسب کردن برای عیال وحروف ابجد چنانچه ا ب ت ث تا آخر وبمعنی نوع وروح مجرد وبضم سپیدان وراز
که هندش هالیو خوانند فکیف طایفه نادرست چند یعنی اگرچه تمام خوشامد گویان دوست نما

هستند اما از قبیل آنها طایفه چند بدترست و آن طایفه آنست که از ظاهر کردن عیب این فایده و نفع که از
صاحب عیب بیگیرند اندیشه می کنند که مبادا از ان نقصان آید و نرهند و یا زجر و تنبیه کنند و در اصل فایده های تندی
و تنبیه کنانیدن بدست حق بر حق است و آن الحذ الیت که یستوی عند الامیر و الفقیر حاجت
برابر است نزدیک حق عزوجل امیر با شان و شوکت و فقیر با عجز و مسکنت پس در صورت مذکوره که ملاحظه دنیه و
فانیه و مخاطره بدنیه است آن خوشامد گویان عیبها و ناپسندیها بعضی امرایان را که مراد از لذات دنیاویست
مثل ظلم و تعدی و ناحق رنجانیدن دیگری را و غرق شدن در لذات ظاهری مثل یاد و مسکرات و سرود که نفس
اماره ایشان هرگز از اختیار کردن و بعمل آوردن این کردارهای بد زیان و نقصان ندارد و خوشامد گویان بد کردارها
ایشان را بزرگ اعمال ایشان پیش ایشان شمار کنند و خوشامد که نزد ایشان از عمده لذتست خصوص نزد
بعضی امرایان که خوشامد و لابه ابسیار لذیذ و دوست دارند چنانکه وقتیکه ستودگی افعال بد خود را از خوشامد
گویان بشنوند از جان و دل خوش شده خوشامدگوی خود را دوست حقیقی خود نیل فدوی خود می دانند تا شده
شده در اندک اندک مدت بمکافات کردارهای بد خود بجای میرسند که در گوناگون بلاها گرفتار آمده از
رانده های دنیا عاقبت میشوند اعاذنا الله تعالی یعنی پناه دهد الله تعالی از ان کردارهای بد
و از شناعت آن کردارها از شنیدن خوشامد الذ الاشیا لذیذترین چیزها طایفه مرحومه
مراد ارباب دول و وصاوا خوانی مان خوشامد شنو است خسر الدنیا و الآخرة زیان دنیا و آخرت
مرجومه بالفتح کشته شده دشنام داده شده و حقیقت انحالت یعنی حقیقت مذمت و بلا گرفتار شدن
وغیره مذکوره بطنا بعد بطن پشت به پشت ای از ابتدای آدم علیه السلام تا ایام حال مشهود شدن و غیر
اقتضا طلب کردن و وا خواستن و اقتفا پیروی کردن ابتغا طلب کردن رزایل بعضی بوم السنید
جمع رزیل بالفتح و ذال معجمه فرومایه و ناکس و سا و جمع رئیس معنی مهتر و سردار قوم مشهود گواهی
داده شده و روز عرفه اصغا بکسر گوش کرد ... شنیدن استماع و سماع شنیدن گوش فرا
داشتن و نیوشیدن شنوانیدن و گوش و شتم وا در او سرود و دشنام دادن منشا پیدا کردن از خود
پیدا کردن یعنی بفتح میم و سکون ها و کسر نون خبر آورده شده و راست کرده شده مکمن جای مخفی

ممکن دست دهند و ممکن شوند و بهم گردند مطارحات خود رای التماس جستن و طلبیدن است تقویم
حساب یکساله منجمان هر سال تقویم دیگر میشود که تقویم پارینه بکار نیاید و در فرهنگ علمی نیک بی تقویم
بمعنی صورت نیست متمسک بقوله تعالی فی احسن تقویم و راست کردن تیره سال گذشته و بمعنی راست کردن و
قیمت کردن چیزی پارینه بمعنی از آن سال گذشته در روز گذشته و نیز بمعنی کهنه آید حاصل احوال ایشان
شده طایفه مرحومه میشوند یعنی طایفه مرحومه از آن وقت یعنی وقت مجالست صوری صغای ان
یعنی سعادت دو حالت مراد از شنوانیدن و شنودن منشا آن ضمیر ان شنوانیدن و شنودن بر وقف
اید یعنی و لسوری میبود یعنی بس ازین سعادت یعنی مجالست صوری با وجود یعنی یعنی که اثر
علوست نمایند یعنی بمطالعه عمر گرانمایه تدارک باز دست آورده دریافتن سنین جمع سن بالکسر دندان
مردم سن علم نوک آن سن که مفتوح دندانه آن کلید دندان شهور جمع شهر ماه هلال و بمعنی آبادی بزرگ
که آنرا مصر گویند فارسیت بنا بر آن قبقار الاثار تلک لطایفه العلویه و ابتغاء
لمرضاتهم بسبب پیروی کردن برای خوشی آن طایفه علیه و برای آرزو نمودن خواهشهای ایشان یعنی
برای همین سلوک هر وقت که با شما ملاقی شده ام اندکی از آن وقت نیک شما را از طلبیدن آن گروه مرحومه
مذکوره سزا و جزای آن عیبها شنوانیده و نیز از شما شنیده است هر چند این دو حالت یعنی اگرچه شنوانیدن
و شنیدن عیبها را فعال که احقه بمیان نیامده است چون منشاء یعنی منشای شنوانیدن و شنیدن افعال
ذمیمه طایفه مرحومه و بیزاری جستن از آن افعال و نهی تپاک و محبت و نیکخواهی یکدیگر بود نهایت خوش
بودم ازین سعادت یعنی الحال که شنوانیدن و شنیدن عیبها طایفه مرحومه بسبب مفارقت بمیان
نمی آید چنان میخواهم و امیدوارم که شما هم چنین خواهند که این طریقه شنوانیدن و شنیدن از جانبین
از خطوطها که از بزرگ راهها و راه بزرگ تر با یکدیگر کلام کردنست. و ان باشد اما بشرط آنکه یک سخن از آنجمله
خوشامد و خود آرائیها چنانچه رسم و عادت ابنای روزگارست در آن خطوط نبوشتن در نیاید بنا بر آن
میخواست یعنی برای همین که در نوشتن خطوط دقیقه از خوشامد و مطارحات نباشد میخواستم که درین خط
شوق باد و الافضلی چند از حقیقت حکمت خلق که باتفاق ارباب ملل و نحل خلق از همه علمها بزرگ تر است

دو در اصل مقصود و مطلوب از خواندن تمام علمهای دیگر نزد حکما برای تحصیل نمودن علم خلق است و از اهالی زمان ما عجب می آید که با وجود آنکه علم خلق نزد اهل زمان خلاصه تمام علمهاست و زمانیان حال این علم را از نظر انداخته اند و بر دو آن دست و قلم را برداشته ثانیا **التماس مینماید** یعنی نوشتن حقیقت بزرگی علم اخلاق منظور داشتن آن در این زمان از شما میپرسم که بنظر دوربین خود ببینید که این مطالب علیه را که مراد از علم اخلاق است و حالانکه برای تحصیل این علم ارباب ملل و نحل زمان قدیم اتفاق دارند و زمانیان حال در آن زمان دو راز بس فی الحقیقت و فی الواقعه حقیقت اصلی از منظور داشتن بزرگان قدیم و رندمانیان حال فهمید شما چگونه حکم دهید ای ریش نظر دقایق شناس خاطر شما مقبول است یا مردود و نیز **التماس مینماییم** که اگر بعد از غور معلوم شما شود که قول قدما است شود و درست در زمانیان حال که بر خلاف قول قدما سلوک میکنند پس در این صورت نیز از شما التماس مینماییم که باتفاق وقت که از عمر گذشته که حکم تقویم پارینه دارد و از هیچ حاصل نباید بنظر دقیقه یاب خود ملاحظه کنند که در ایام گذشته بر حکم علم اخلاق چند عمل نکرده اند و چند کرده اند **میمنه** نکوهیده آب قضیب گوسپند چکد و چاه اندک آب و آب بینی و آنکه بر آید بسر بینی بقدر تخم مورچه و ماندگی که مانع باشد از بر آمدن **تلافی** دریافت و هلاک کردن **ماضی** چیزیکه گذشت **مستعذر** دشوار کرده شده کا**تعذر** دشوار شدن **شاید** بمعنی باشید و این لفظ ظنی هست و بمعنی لایق نیز **غفلت** خواب دل و فراموشی و بار خواری محصور شمرده شده **ممیز** تمیز کننده **حریق** سوزاننده و سوزنده و چیز سوخته و آتش زبانه کننده **حوصله** علفدان مرغ و چینه دان چینه دان مرغ و آشیانه و هستی بوته مرغ بفتح یکم و سوم **ابتلا** آزمودن و در بلا افتادن **ابتهال** آزمودن و در بلا افتادن و زاری کردن **مطاعن** طعنه زدن و طعنه زده شده **طعن** عیب کردن و بد گفتن و نیزه زدن و نیزه **دلیام** بکسر جمع لئیم بفتح بخیل و ناکس **الناس علی اربعة اصناف هم الکریم یعطی و لا یاکل** یعنی کریم شخصیست که بدیگری عطا کند و خود نخورد **السخی یعطی و یاکل** سخی شخصیست که هم خود بخورد و هم بدیگری دهد **البخیل لا یعطی و یاکل** بخیل شخصیست که بدیگری ندهد و خود خورد لئیم شخصیست که هم بدیگری ندهد و هم خود نخورد **اصله** نعیه جدا جدا کردن و در وسر دادن **کرگها** کردار بناخوشی **جبر** ایستم بر کاری داشتن **معنوی** معنی هر چه قصد قصد شود از لفظ و غیران صحابی خواستن و ترجمان مراد معانی جمع **کشان کشان** یعنی بزور و تعدی

آهنگ و شکستن چوب و عزم و راه راست نمودن و تا کردن و چیزیکه بخواهش بود **اتفاق** خیال و جمع شدن و یکدیگر
چیز و چیزیکه ناگاه بود اتفاقا یکایک **منسلک** در آمده و در کشیده **ملتبس** لباس کرده شده یعنی پوشیده **جلت**
بفتح بزرگ **منظم** سلک دادن مروارید و سلک و سخن خوش و شنودن و بمعنی سفته و ایهم برو **انتظام** بکسر همزه و تا
درکشیدن و درست شدن و نظم شدن کار و ایهم دوختن و یافته شدن و راست شدن کار و منسلک شدن **خلافت**
بجای کسی نشستن یعنی پادشاهی **دار الخلافه** سرای پادشاهی **هیکل** بفتح صورت و شکل و چهره و پری را گویند و چهره
نیز خیالچه گویند پری پیکر یعنی پریچهره پری را صفت پیکر پری همین از حق چهره کرده اند و دیگر اندام آنها مرغوب نسبت
صغیر بصاد مهمله و غین معجمه و رای مهمله خورد و قلیل از باب کرم یعنی خورد شدن جمع آن صغایر **تدبیر** صلاح
اندیشیدن و تصرف کردن و حدیث و روایت کردن از کسی اندیشه کردن در عاقبت کار **پذیره** و **پذیرای**
پیش کسی رفتن و امر وی قبول کردن و راگندن زیر آمده است **متعلق** آویخته و چنگل زده **اجتماع** بکسر فراهم آمدن
و گرد آمدن **عالم** بکسر لام و بفتح لام جهان **اعمال** بفتح جمع عمل کار فرمودن و کار آوردن و کار بستن **عمل** بفتحتین
کار بستن و کار فرو دیگر بر کار خود کرده **حکم** بالضم فرمودن و حکم کردن میان کسی و فرمودن و بفتحتین دانستن
و میانجی کننده و تمیز کننده نیک از بد و بکسر و فتح کاف حکمتها **رای** عقل و خرد و ملوک هند را رای گویند
کبیر پیر شده و بزرگ شده و بزرگ **طبیعی** چیزیکه منسوب بطبیعت باشد **حیوانی** جاندار **قوی** بضم قاف
و الف مقصوره بصورت یا جمع قوت بضم روزی قدر حاجت و زور و علف و خوش و توانائی و طعام
قوای طبعی قوتهای خوردن و آشامیدن **قوای حیوانی** یعنی قوتهای شهوت و غضب و قوت
دیدن **عدالت** برابر و داد و ستد گواهی دادن **منهج** راه پیدا کرد و پیدا شد و راه روشن **استقامت** بکسره راست
شدن و درست باستادن و دایم ماندن و طلب همیشه کردن **عافیت** دفع کردن خدا تعالی از علتها و جمیع ها
سلامتی از آفاق و خواهند و طلب کننده رزق از مردم و ستور و مرغ و با طعام در دیگ دراز موی خوانند گان
آیندگان تبعیت زمانیان که پیش شان خواندن این علم و عمل بر آن منسوخ است و جویان این علم نمیداند ما
رابطه معنوی نمیگذارد یعنی اگرچه نانوشتن ازان علم بسبب پیش آمدن حالات مذکوره بر نوشتن غالب
مطابق افتاده است اما محبت شما که بر من چاره غالب آمده است مرا بر نوشتن بابی بر جای داشتن نمیدهد

بقلبیه خود مرا اشتیاق بر نوشتن آن می‌کنید بنا بران ضرور گردید تا و جبراً خود را جای طعنه دونان ساخته چند
مخصوصه انسان عالم که از روی یقین یار یا باشد شما و زبانان ما این چنین‌اند و گرونده هستند بمصداق این کلام
که خذ ما صفا و دع ما کدر بگیر آنچه صفا ست و بگذار آنچه مکدر ست بشما می‌نویسیم بر باطن حقیقت گزینش یعنی
بر باطن شما که باین صفتها موصوفست پوشیده نخواهد ماند که حق سبحانه و تعالی قیام ثبوت هر چیز بر یک چیز
نهاده است که کاروبار آن هر چیز بی آن یک چیز بکمال سرانجام نمی‌شود از انجمله بنای کاروبار بنی آدم
که آنرا بعالم صغیر نسبت داده‌اند بکارگزاری نفس ناطقه است و قرار و استحکام پذیرفتن عالم کبیر که مراد از عالم روح
یا مراد از معرفت حق برحق جل شانه بدست نفس ناطقه که صاحب رای تدبیر است متعلق است پس در صورت بر
ارباب دانش ظاهر است که اگر دستور العمل نفس ناطقه قوی طبعی که در فعل که مراد از خوردن و آشامیدن است و قوای
حیوانی را در عمل که مراد از شهوت و غضب است چنانچه این امور هم از گماشتگان نفس اند بدون اینها در ملک نفس
زوال و نقصان پدید آمده بدست باشند و از زیادتی و کمی در احکام آن دستور العمل تفاوت نکنند تا احوال تن از نماز و
روزه و معرفت صفت و جز کارهای دنیاوی بسلامت نگذرد و اگر خلاف احکام آن کنند صحت و عافیت از بدن
زایل گردد و بدان مانع الکسایت بنی آدم شود همچنین با ملک مملکتی یعنی چنانچه نفس پادشاه و پاسبان تن است
همچنان نگهبان عالم و عالمیان پادشاه و امرا است پس اگر پادشاه و امرا مانند نفس از روی دانائی به بزرگی مکارم اخلاق
که برای تسخیر قلوب بنی آدم دستور العمل خداوندی اند ست محلی و موصوف گشته از راه انصاف که در آن نقص دیگر
برادر نباشد متوجه بسرانجام دادن کارهای عالمیان که دند در صورت همه عالم و عالمیان گرویده آنها شوند و اگر بر خلاف
احکام مکارم اخلاق عمل نماید برود بنیان حشمت او سر زمین عجز فرود آمده آورده عاجزتر از دیگر زمانیان
گردد معلوم می‌شود که خانخانان با همراهیان که در فتح باد شریک بودند ناهموار بوده باشند و پیش منصبی عنایات
پادشاهی در حق دیگری از همراهان نخوانده بنابران شیخ برمز و ایما بطریق وعظ باو می‌نویسد چنانچه عبارت
آینده مشعر تغافلی و بردباری از مزلات و تقصیرات همراهان بود انمیعنی سید هر نعوذ بالله من حور بعد الکور و پناه
میگیرم مجدداً از نقصان بعد از افزونی یعنی فتادن از شوکت و شان بسجود دیگر زمانیان حاجز شدن عمده مجلس الطوائف
یعنی نیک طور از طورهای تسخیر نمودن قلوب جمیع انام و استوار داشتم لازم نمودن پیش آن پادشاهی مساعات

و بی زوال گردد پنج چیز ست اول آنست که از اندک و بیش و از ازل و اشرف جمهور عالمیان آگاه باید شد و
موافق انساب و اعمال آنها نظر و نوازش باید فرمود **بوسیلهٔ ثقات** یعنی با اظهار مردم معتبر **چند کس** مراد
از جاسوسانست **حاضر یکدیگر نباشند** یعنی یکی از خدمت جاسوسی دیگری اطلاع نداشته باشد که اینهم بخدمت
جاسوسی منظوم ست **همدیگر را نشناسند** یعنی با وجود محبت و آشنائی نداشته باشند تا یکی از احوال و خدمت دیگری
خبردار نباشد که مبادا با یکدیگر اتفاق نموده بر کسی بهتان نمایند **از ولایت و شهر خبردار بود** یعنی از نیک و بد
و مانده و بود سکان ولایت و شهر بوسیلهٔ جاسوسان خبرگیران باشند **و صدق اخبار و کذب آنها** یعنی از خبر دادن
نیک و بد جاسوسان بعقل خود دریافت کند که خبر دادن ایشان نزدیک بصدق گمان می افتد یا بکذب **دوم تغافلی**
یعنی در زنگ و تحمل کردن در جزا و مکافات تقصیرات مردم و اگر تحمل کردن نتواند باید که بر بعضی صاحب تقصیر حمل کند که این
تقصیرات از و بسبب الشی بر زده و از همین ظن بر آن چشم بپوشد نیفگند و تنبیه نماید غرض که بخشیدن تقصیرات مردم را
فرض داند **سوم** از بزرگی شان و شوکت ظالم و از قرابت ظالم که با خود داشته باشد منظور نداشته درد مظلوم از و
بگیرد و مطابق ظلم بر ظالم با و تنبیه فرماید **چهارم** جوانمردیست و آن آنست که دنیا را دشمن خود داند بسبب آنکه
مانع راه دین و خدمات رسول مقبول صلی الله علیه و سلم و زبونی و نا پایداری او در برادران و یاران ظاهر سازد
پنجم راه انصاف یعنی انصاف کند و ترک تعصب نماید و ترک تعصب آنست که گروهی را بر خلاف مذهب او باشد بسبب
او کم در پی و دشمنی او نبیند و از روی علم و لطف از مذهب خود پیش او ظاهر کند و همچنین از مذهب او بسبب
بهر حال خلاف مذهب ورا واسطهٔ دشمنی خود در حق او نسازد و اموال او را از متعدیان نگاهدارد و **عزیز** کماینبغی
و بی همتا و چیزی دیگر ست و غلبه کننده **حکمت عملی** دانستن مصالح و حرکات ارادی و افعال صناعی نوع انسان
ملت با ول مکسور و لام مشدد و مفتوح بمعنی گروه **افادت** فایده دادن **خزف** بفتحتین و سکون فا سفال کج
خلال میان و آنچه از میان دندان بیرون آید **اتحاف** تحفه دادن و فرستادن **و هیت** تباه شدن بغیر
همزه سنگ **و بانت** فرو مایه شدن و ناکس شدن **مطارحات** با یکدیگر سخن کردن **صدقا** بفتح
جمع صدیق و صاد مفتوح دوست و بکسر صاد راست گو بغایت و آنکس که بغایت راست گو باشد و قول او
عمل باشد **صبغ** بکسر رنگ و ناخوش منصبغ رنگ کرده شده انصباغ رنگ دادن چیزی را **لاآلی** بفتح لام

دو الف مروارید سودی او آگسنده مزخرف زر اندوده همدم یار صحبت موافق متاذی آزرده
شونده فقدان نایافتن انام بفتح نون خلق عالم طاری پیش آینده و گذرانده و طلوع کننده بر کسان
از شهری ملا بکسر چیزی از پیش خود نوشتن و نوشتن فرمودن منهمک انهماک کننده و انهماک مبالغه کردن است
طبعی چیزیکه منسوب بطبیعت باشد قدرة بالضم توانائی و توانا شدن نقاد بالفتح والتشدید شناسنده
ناقد شده طاقت توانائی غلیل بفتح غین معجمه تشنه شدن و تشنگی نادان و کشیدن و بیهوش و
عمرات سیال و هوا علیل بفتح عین بیمار و مریض اعراض بکسر روگردانیدن و بفتح همزه جمع عرض بفتحتین
ضد جوهر و بمعنی امتعه نیز آمده مستودعات چیزهای بودیعت فرا داده شده مستودع امانت داشته شده بسنهیا
رسانندگان خبر راس بفتح مهتر و ریاست از باب فتح بمعنی مهتری کردن و بمعنی سر رئیس سردار قوم و مهتر
استظهار بکسر همزه و تا یاری خواستن بکسی پر کردن و طلب پشتی کردن و ظاهر کردن و قوت کردن ابتیاع
خرید کردن ازدیاد افزودن استطاعت توانائی و قدرت طبع بفتح یکم و سکون دوم سرشت و خوی
و مهر کردن و دم زدن بر سکه و شمشیر زدن و آلوده کابل و آشکارا دسگافتن بفتحتین چرک و زنگار گرفته شدن
و بکسر یکم و سکون دوم جوی سد و خانه منهج بفتح راه روشن و فراخ و راه آراسته منهاج مثله مناهج راه آراست
ملا ظاهر و آشکار و آموزگار شیطان و گروه ملا بالفتح و الکسر صحرا و آشکارا و بالفتح والمد استوار شدن
و بر شده از چیزی و بفتح گرده مردم بزرگ و خلق و خوی محاربا جمع حرب بفتحتین خشمگین شدن و بفتح حاء
سکون رای کارزار مشتری خریدار و نام ستاره مشاهده دیدن تردد آمد و شد کننده مهجور جدا
کرده شده مستغفر گریزان مجرم گناهگار موروث میراث گیرنده مضرت بفتح گزند ملایم لایق نعره آواز
خبر مرگ داده شده نبذ بفتح اندک نشاط خوشی ناقص کم نحو راه است و سخن نسبت آوازناسب
را گویند در اصطلاح موسیقی وساوس جمع وسواس بمعنی او شیطان و اندیشه بد و آواز پروانه و زیور
و بکسر دیو و ناصواب دل انداختن هواجس هواجس ها و قصه آرزو و دوم کام و خواست دل و دوستی دوم
که از هوس بر آید و بفتح ها و واو و الف میان آسمان و زمین و مرد بیعقل و ابله موسوم داغ کرده شده و نشانی کرده
شده و نام نهاده شده محمدت ستودگی مراعات نگاهداشت مزاحمت مزاحم رنج دادن مخالفت

دشمنی و خلاف کردن مرہم داروی نرم که بجراحت بندند و آن روغن کنجد ست که دران موم و استخوان
سوده و دویه دیگر انداخته پزند و مرہم خسته بندیعنی بندکه بر خسته بندند مشتبه بالضم پوشیده و بچیزی مانند
کرده شده و بسوم مکسور شد و بچیزی مانند کننده اشباه بکسر مانند شدن و بفتح مانند شبیه بالضم پوشیدگی
و بفتحتین مهره سیاه که بهندش پوت گویند آویزه آویز ستیزنده بمعنی گوشواره ملازمت باکسی یا بچیزی
پیوستن مواصلت باکسی پیوستن شکیب با یای فارسی صبر قدرة توانائی در سم بکسر جمع درم و بفتح
بیهوش و پیچیده و پریشان و زعم درم معروف صدد بفتحتین نزدیکی و ساختگی لا یعنی سخن بیهوده
و حاشیه کوتاه که در وی نشان پوشند ها و یه دوزخ غصه بالکسر و التشدید امر و حال سخن که در دل باشد اظهار آن و
حکایت دراز و اخبار مشتیان استقام بیماریها شمه بفتح و تشدید بوی و بمعنی اندکی و اندک و بکسیم و بفتح
دوم چیزی که بر جغرات و شیر اشد بهندش ملائی نامند تباغض همدیگر را دشمن داشتن نفاذ بفتح نون
درگذشتن تیر از جای و رفتن نامه و فرمان وقاد و وقود سوزش آتش بالضم و بالفتح هیزم کلال ماندگی کدام
دل یعنی چه دلیری و چه قوت و چه قدرت طرفه بالضم چیزی نوکه بچشم خوش آید و بمعنی عجب کیاست
دانش منهی جاسوس بازداشت شهادت گواهی زعم بفتح پنداشت باطل سلیم بفتح درست
و سلامت و رسیده و گزیده یار و تندرست صدقتنه تیزی سر حلقه یعنی سردار قوم و مجلس حلقه مجلس که بدور نشسته
باشند و حلقه زره و حلقه زلف سدا د بالفتح راستی در کار و درستی در گفتار و دیعت شدن تحفه نوبا وه ی
پیشکش رهگذر و راهگذر رهراه راهگزر باکاف فارسی رهگذر و نیز امر راه گذشتن و فاعل گله بالکسر شکایت
و بالضم موی و قیل بالکاف تازی کله بالضم و التخفیف یک دوک ریسمان و بالفتح و التشدید رمه اسپ و سنور و جز آن
شکوه بکسر گله و گله کردن و بضم و با واو فارسی بجل با قوت و مهابت بزرگی بسیار و عظمت و ترس هیبت و نیز بکسر شین
ده خورده و محله و بعضی بفتح یکم و سکون دوم بمعنی ده خورد گفته املا نوشتن آنچه تلقین غیری از اقوال و نوشتن معنی آن
غیر مرا تلقین اقل اندک تر اخص خاص تر احله بتشدید بزرگ اجلا بتشدید لام دوستان ابلغ قوت دادن
و توانا و رسانیدن سخن بحد تقریر قرار دادن و بقرار باز بردن و اندازه کردن و اندازه چیزی نگاه داشتن
و نوشتن و آفریدن و واجب کردن تذاکره با یکدیگر یاد کردن تذکر یاد داشتن بوقلمون نام جانوری

گونه گونه برنگ بوقلمون و بیابی و می‌باشد یعنی جامه که مردم برنگی نماید و کسی را که هردم برنگی برآید بوقلمون گویند
بوقلمون جامه که در روم باقند و هر ساعت بشعاع آفتاب رنگی دیگر ظاهر نماید پاداش مکافات نیکی و
بمعنی جزای نیک و بد دُرر جمع دُر بالضم و رای مشدد مروارید و دُره ضمیمه ضمیم سطر شدن و سطر سهام
جمع سهم بمعنی تیر در فکر بمعنی ترس هیبت ملام جمع ملامت ملال جمع ملامت رنجوری و بیماری مقوله
گفتار و زبان متحیر حیرت زده ماهر روشن غرر بفتحتین و شنائی و بضم سپید بهای پیشانی و اوایل ماه‌ها
و بزرگوارتر بها و آمرزنده قدر بفتحتین اندازه هر چیز در ازل که قضا و قدر گویند و بکسر اول و سکون دال معجم
دیگ هدف بفتحتین آماج و نشانه تیر و هر چیز عریض مرتفع همدم یار و محب موافق در اصل و در خواص که هردو
دم برابر دارند چون دم بگیرند هر دو برای کشیدن لعلی دو دم در حال از آب برآرند تا هلاک نگردد متعالی
بلند و بزرگوار شونده و آمیده زنیکه پاک شود از حیض و نفاس ارواء سیراب گردانیدن تحابب با یکدیگر
حراب کردن مسافت دوری راه ارم بکسر باغ شداد و نام جای پدر عاد و نقال شهر ایشان ارتسام
نقش و التیام پوشیده دن انصرام انقطاع و منقضی منقطع الهام القاء الخیر فی القلب بطریق الفیض انسجام
ریخته شدن آب و اشک اقبح زشت‌تر اختصار کوته افراد جمع فرد بمعنی تنها اخلاق خوشخوئی و خوشخوئی
تحصیل حاصل کردن و جدا کردن تشتت پریشانی و پراگندگی توزیع در میان دو قسمت کردن و وا بخشیدن
وا بخشیده شدن و بر خود دو قسمت خورده بین باریک بین و نکته بین و عیب بین و دانا خرده دان عیب دان
و باریک دان و نکته دان خَرده بالضم ریزه هر چیز و نکته بود و عیب گناه و خس و خاشاک و بمعنی شراره و نام یک نسک است
از جمله بیست و یک نسک تاثیر اثر و نشان ماندن و چیزی فرا کردن و نشان در گردن بیزه با یای فارسی و زای
معجمه بمعنی خورش و خورد سمات بکسر نشانها جمع سمت و بفتح شین علامت سمت راه و نشان و قصد و
نشان کردن و داغ کردن سلک رشته سوزن و مروارید و رشته و بفتح سین و کشیدن چیزی سمع شنیده
صواب نیکی و درستی و راستی و حقیقت عین چشم چشمه آب و زر و دیدن و ترازو و چشمه آفتاب و زانو و بنا
و درم و نقد و دیدن و جاسوس و بهتر و گزیده چیزی و نفس چیزی و باران پیوسته و ابریکه از قبله بر آید و پله ترازو
و راست کردن ستم چیزی عرقه بفتحتین نام جایی بمکه و عرفات نیز گویند عرفیه آشکارا و راه کشاده

مترتب پرورده شونده معتمد به اعتماد کرده شده برو دلنشین جای اعتبار مهذب بالضم و فتح
دوم و سوم مشدد پاک کرده شده و پاکیزه و آراسته آلودن ملوث بودن آلوده آلوده شلّه الحق درست و راست
حقیقت براستی چیزی ظاهر شده بعیان اذیال جمع ذیل اصغا گوش نهادن و غیبت شنیدن اصعب
بفتح تند و سخت تر انحای جمع نحو انواع گوناگون اخس اخاس حساب کردن ایضاح روشن کردن و
هویدا گردانیدن نام کتابی اولی الابصار صاحب بینائی اولی الالباب . احس خرد تفصیل
جدا کردن از یکدیگر و هویدا کردن و پاره پاره کردن و فصل فصل کردن کتاب سخن و اندام اندام کردن
را قصاب توان بالضم زور و قوت تشنه معروف و مشتاق تشبیه شرکت الامرین فی جزو واحد یعنی شرکت دو کار
در یک چیز چنانچه الزید کالاسد یعنی زید مانند شیر است اشتراک با یکدیگر انبازی کردن تحقیق بالفتح
حقیقت کردن و حقیقت دانستن و استوار کردن و دانستن سخن و استواری یافتن و جامه بزم بالفتح مجلس
شراب و عیش و مهمانی و خوشحالی برهنه معروف بعربی عور بهندی ننگا خارستان جای بیخها و
دره‌ها خرامان نازان و خوشان خصوصاً خاصه و برگزیده حضرت نزدیکی چیزی نقال کلمه بحضرت
فلان یعنی نزدیک شدن و درگاه بزرگان و بمعنی بزرگی حدث بالضم نو پیدا شدن که نبوده باشد سخن
بالفتح و ضم دوم کلام شهود بضمتین در اصطلاح سالکان شهود دیدن حق تعالی است یعنی سالک که از
کثرات موهوما صوری عبور نموده باشد و بمقام عیانی رسیده بدیده حق بین بحکم بصره الذی یبصر به
در صور جمیع موجودات مشاهده حق نماید و چون خود را و همه موجودات را قایم بحق بیند لاجرم و ابنیت دیده پیش
نظرش برخاسته باشد و هر چه باشد بیند حق بیند و هر چه داند حق داند و رویت حق بحق شهود بود *
خاصه حضرت وجود بود * شریف بزرگوار و در عربی سید را گویند و در تعلیق آنکه با در شان آل رسول علیهم
و پیوسته طریق راه و دال و نوا طریقت گروه مردان برگزیده گلیم پشمین و پلاس مختلط و طبق آسمان بزمین یکدیگر
و مذهب و دین و سنت و طبیعت و بمعنی راه طبیعت سرشت عزت بکسر عزیزی و قوت و چیرگی و همتایی
و گروه و دست یافتن و بزرگی غبار گرد و کدورت و گرد بر آمده و بالضم ترکیب بر نشاندن چیزی
در جای نشاندن چنانچه نگین در خاتم و پیکان در تیر و نهاد آدمی و جز آن ترتیب تنقیح راست کردن جای

و هر چیزی و بس یکدیگر بودن و چیزی را اندر جای نشاندن **منزه** پاک **مسالک** راه‌ها و آن جمع مسلک است
و مسلک بفتح و کسر سین محل رفتن **مسلوک** راه سپرده شده **منفرد** تنها **منقضی** قضا کننده آخر کار **متیقن**
یقین کننده **مظنون** ظن کرده شده **معجون** ارو آمیخته **مساهم** بضم و کسر ها با کسی قرعه اندازنده و سهم نصیب شونده
ناتناهی بی نهایت **هیولا** **هیولی** اصل و ماده هر چیزی **بیان** **بی‌زبانی** السکوت فی محل البیان بیان
یعنی خموشی در وقت بیان از قبیل بیان است **حقیقت** است پنداشتن و تصدیق کردن هویدا آشکارا
اخیار نیکان **ابرار** نیکان **نقیض** بفتح ضد و ضد چیزی مخالف چیزی **مقصود** جای آهنگ **مقصد** بمعنی
آهنگ کردن و جای آهنگ و زمان آهنگ **تشبیه** مانند و شکل **تقویت** محکمی **مشارب** جای نوشیدن آب و آبشخور
مطاعم بکسر عین جمع **مطعم** بفتح میم و کسر عین محل چشیدن و وقت چشیدن و محل خوردن **مناکح** نکاح
کردن و زن خواستن **ملابس** لباس کردن و خواستن و بمعنی پوشش **ملبس** بفتح میم و بی جامه و پوشش
متاعب جمع تعب **آلام** دردها **ممارست** با کسی یا بچیزی کوشیدن و در کار رنج کشیدن **اعتیاد**
خوی گرفتن و آمدن **اندوه** خوران **بای** بمعنی با و ترجمه که برای مصاحبت است و بمعنی نیز است و در اصطلاحات
بمعنی در که ترجمه فی است بسیار آمده است و نیز در آخر نان خورش که در آن شوربا بود و بیارید چنانچه زیربا و غبا و
و بمعنی آش و مردی که صحبت بسیار کند و صحبت خاص **حمل** بار **اثقال** جمع ثقل بکسر و بفتح تا و سکون قاف
گران کردن **بوزن** بدست گرفته سنجیدن چیزی تا دانسته شود گرانست یا سبک **متاع** بفتحتین متاع خانه و نیز
شیر و روغن **واضح** بفتح ضاد معجمه و حای مهمله روشن و هویدا **القاب** جمع لقب **همایون** فرخنده و مبارک
نصفت داد **منهج** بضم میم و فتح ها راه فراخ **اعوجاج** کژ شدن **اعوج** کژ شده **جیاد** جمع جید
بفتح و سکون یا رشید و نیکو **لواعج** جمع لعج سوخت **مالامال** بی نهایت **اعجوبه** شگفتگی **اعاجیب**
جمع **اعجوبه** شگفتگی‌ها **نادر** **کالمعدوم** **اعجاب** بکسر همزه خوش آمدن و متعجب شدن **برهم** پراگنده و
پریشان **هگند** سبب **خساست** فرومایگی و تهیدستی **شارع** شاهراه **تراکب** بهم نشستن **متراکم** برهم
افتاده **متراکم** برهم نشیننده **متبذل** بخشنده **وقار** بزرگی و گرانی و حرمت و با آرام شدن **اضاع** و
نهادن **احوال** **تصور** با خود صورت کردن چیزی را و صورت بستن و نزدیک شدن ... حصول صورت

فی العقل خیال شخص و آنچه دیده شود بخواب از صور و جز آن و یکی از حواس باطنی ست و آن قوتیست
که هر عکس را از مدرکات محسوسات و در حس مشترک می افتد و صورت آن خیال مصور میگردد و چیزیکه در گشتن انا
نصب کنند بجهت رسیدن مرغان و چیزیکه اگر در سر افتد خلل دماغ و نیز خیال امثال عالم را گویند و آن برزخ است
میان عالم ارواح و اجسام و بمعنی دسته نیز بنظر در آمد برزخ چیزیکه در میان دو چیز حایل باشد و آنچه میان دنیا
و آخرت باشد و آن وقت موتست تا وقت قیامت زیرا که واقع شده است میان دنیا و آخرت و روح اعظم را
نیز گویند منکوب سختی زده نکبت بفتح سختی و زیان رسیده عصات بالضم گنهگاران گرداب موج آب
دستاویز با بای فارسی آنچه مردم بر آن تعلق کنند و هر چه بالطایف بود و بچیزیکه پناه گیرند و تکیه سازند
و ساده ریش و ساده شله تکفل ضمانت انتظام بهم پیوستن شهرة بالضم شهور بندی خدام
خدمت کرده شده یعنی بزرگ متضمن در گیرنده و آنچه در نامه نفاذ روان تسویق تاخیر کردن تعویق
باز ایستادن از کار و بلی همتی کردن در کاری و گران کردن مخاطب بفتح میم و کسر طا سخن گوینده و کسیکه با
او سخن گویند معاتب بفتح میم و کسر تا عتاب کننده و بفتح تا کسیکه با و عتاب کنند بلیغ آنکه سخن انجام رساند
که خواهد صمیمی صمیم خالص و گزیده و گوشه محصل حاصل کرده شده مساعدة دوری مخالصت
با کسی دوستی داشتن سده بالضم در و نیز بضم سین و تشدید دال مهملتین پیشگاه درگاه سدنه جمع سادن بمعنی
خادم شره بالکسر و تشدید را بمعنی حرص ما لا کلام چیزیکه در سخن اول هر رساله کتاب خود نام مدح
که برای دوستان نویسند رزیل جامه تباه غیب بین جانی ناپدید و ناپیدا ای خدا تعالی و قبل القرآن و دل
الآخرة و کار پوشیده باران ناپیدا جمیله نیکو و خوب ملاطفه نامه لطیف هوامی خواهش دل
میان آسمان و زمین و دستی و هم و با عقل و ابر و نفس که از ذهن بر آید مرام مقصود کاش و معنی دارد اول
کلمه ایست که در محل طلب چیزی بطریق آرزو گویند و آنرا کاج نیز خوانند و دوم نام شهریست امعان بکسر
دور تر رفتن و سیراب شدن و شتافتن و نیک نگریستن اوایل پیشین عقب پی و پاشنه و فرزند مردم عواقب
و عقاب جمع فوایح فوح بوی خوش فوحات جمع روایح جمع ریح بالکسر بوی و باد و قبیل بویکه از
باد آید مضایق جمع ضیق بکسر تنگی و بفتح ضاد تنگ و تنگ شدن و بفتح ضاد و کسر یای مشدد تنگ و بفتح

وکسر و سکون یا تنگدل و نام شهری از شهرهای یمامه ساحت پیرامن خانه ساحات جمع آن
ساحت پیمودن دو سپه تستابن مذاق بفتح چشیدن و آن مشتق از ذوق است بالفتح و التشدید
آنکه دوستی با کسی نیز اردار خصوصیت و نیز بمعنی کام زبان یعنی جای چشیدن و بمعنی باریک بینی غنج بوزن رنج
ناز و کرشمه کردن بالتحریک مصدر است و بمعنی خرامیدن و کرشمه کردن و در بعضی فرهنگها بضم اول نیز بمعنی کرشمه
بنظر در آمده کرشمه بالضم بمعنی سرین مردم دلال جمع دل بالفتح و بالکسر ناز کننده و حسن بالفتح و التشدید معروف
و بالضم سوسن و گویند ارغوان لبسیار دلال بالکسر ناز و حسن بالفتح و التشدید معروف یعنی بلیغ و مبیح کننده
دال را نما دریا دل و جوانمرد و سخی و جواد دو دل منافق را گویند که با هیچکس بیک حال نباشد مبرن
ظاهر مزید افزون یعنی حلاوة شیرینی ابراز بیرون آوردن صفیر آواز صغیر بالکسر چیزی خورد بی تألم
بمعنی درد مند شدن غیرت رشک داشتن مرغوب آرزو کرده شده بضاعت سرمایه اخذ بفتح اول
وسکون خا گرفتن و بمعنی گیرنده ارشاد راه نمودن بیان راه است سداد جمع سدید بمعنی راست گو لطیف
در صفات حق تعالی شیرین کار و نغمه کار و نغز کار و باریک کار و دانا و بینا و یکبار و خرد بهیا و نازک و باریک و صفا
دور بین و پاک حقیقت راستی و رستگاری این کلمه چند مراد از مکارم اخلاق پنج چیز است امور مذکوره
مراد از مکارم اخلاق و پنج چیز است و عمل بر نسبت بدستیاری آن ضمیر آن سوی سخنان مذکوره است خاصان
مراد آن مشکلات است گلستان مراد از آسان یعنی بسر برده اند یعنی شیرمردان راه خدا با دوستان و دشمنان بصلح
کل زندگانی را بآخر رسانیده اند آنکه با دوستان یعنی آنکس با دوستان بطور دوستانه زیست نماید و خلاف
نکند مردست و خلاصه انسانست آنکه با دشمنان یعنی آنکس که با دشمنان بمقتضای مدارا کنند و کار ایشان بهیچ
نه رنجد و بسر گرمی سر انجام نماید آن مرد از قبیل شیرمردان راه است که کار خود که سر انجامی و بی رونقی کار
دشمن است معطل داشته بعوض بدخواهی و بد اندیشی دشمن کار دشمن را که در سر انجامی آن کار بی رونقی کار
خود است در رونق دهد و این آیه یعنی این طور زیست که با دشمنان بسازگاری باشند و با دوستی با دوستان زندگانی
کردن و عمل بر مکارم اخلاق و پنج چیز مذکوره کردن را وسیله رضای الهی و ذخیره برای آسایش عقبی انگاشته اند
آسوده اند یعنی شیرمردان راه خدا همان بهتر یعنی چون خود غریق بلا و حریق ابتلا دنیا و نوکری در باشند ام

و حامل مکارم اخلاق و پنج چیز و ساختگی با دشمنان و زیستن با دوستان مستیم پس مرا همان بهتر است که زبان را از گفتن و دست را از نوشتن کلمات مذکوره خاموش و کوتاه سازم که گفتن و نوشتن آن بگوینده و شنونده نفع نیارد چه اگر حکمت بالغه حکیم مطلق مقتضی بر آنست که تا آنکه شخصی خود را در مهذب الاخلاق نسازد و علمهای مذکوره خود حامل نباشد دیگری را از گفتن و تلقین او بران عمل و تاثیری و نفع نیست بیت شارب خمرست و سالوس خبیث مر مریدان را کجا باشد مغیث سخن اثر نکند از دلی که بی اثرست خرد خرده بین مراد از خرد مکتوب الیه است سر این سنت السعد ضمیر این سوی کلمات که تا از مهذب الاخلاق صدور نیابد تاثیر نمی بخشد برین ختم شد یعنی ختم کتابت بر دعا کردن برای درازی عمر شما کردم بیرون نمی نهم ز ره خیمه های یعنی سوای کوتاه کردن سخن از مقدمات مذکوره بهتر از کلام خواهان نیم این خرف ریزه چند یعنی چه جای درازی سخن بلکه این هیچ‌اسم که سخنان نوشته بالا را هم پیش شما نفرستم بنا بران که با وجود آنکه بین نامعقول و از مراتب شما فروتر اند چون نیک نگریستم بر خلاف معمول خود بخوشامد گفتگوی ظاهر هیچ ترسمان نه از مرحمیرگی پرودیدم و از ین طور نوشتن بر خلاف خود زیر بار خجالت که بمقابله اشد ترین از افراد خجالت است و عاجز و شرمنده شدم الحق یعنی راستی اینست که از نوشتن بطور ترسمان بری الذمه است چرا که با عقیده خود برنگ الفت و گوی خوشامد زمانیان برنگین ام و کار با اهل تعلق بخوشامدی حسن یا بی لطف است اما از انجا که در وقع خوشنویسی ناقص العلم ام همچو دیگر زمانیان کما حقه نوشتن آن نمیتوانم و نیز علم ناقص من بسبب آنکه عطفان و فرشان در غبار هواجس نفسانی و وساوس شیطانی که مراد از روزگار بادشاهی است اند محلهای و تیج آن نمی شناسد و قوای علم من که پیش او عمل بر خوشامد و رسمی مدار دار از نوشتن بی ادائی آلو تنگی در چشم و کجلگی برابر و نیار دبلکه از قبیل سخنان است و درست انگارد تا آنکه یعنی با وجود آنکه نوشتن را بر خلاف عقیده خود بخوشامد و مطارحات عرفیه بی مزه روزگار آلوده یافتم و شل اهل زمان و ایب آداب خوشامد نویسی که در نوشتن آن تضییع اوقات منو دنست ندارم و آنچه نوشته ام پیش نظر علم من خود شناخت و نیز بعضی از بزرگان و دوستان شما و ما بنا بر آنکه نیک اندیش و یا و صهر کسیم یا برای بی داد و زیستانش گا و فتح دوستی خاص شما بنسبت خود ادا کردن سوم دوستی شما که در حق من اند دوستی های دیگر دوستان

یالای می‌آرد این خزف ریزه مرا پسند نمودند یا برای آنکه سخنان همچو جواهر روشن که در نسخه والنشان در مدح
شما در مدح شما گفته‌اند خدای عز و جل پسندیده شما آرد و این کلمه دعائیه است از جانب شیخ در حق مدح اجله اجلا اند
سن هم فرستم یا بسبب امری دیگر برای آنکه عبارت استفسارت می‌رنظر اجله اجلا ناموزون افتاد و سخنان
مدعیه خود حسن افزون پسند پسند نمود و حسن احسن گفته پیش شما که خریدار و خریداران عیب‌اند عیب‌پوش اند و رفتنا [illegible]
که شما هم بموجب وی [illegible] آن واقف شوند **بالضرورة** یعنی از روی ضرورة این دو کلمه هم از قبیل کلمات مذکوره
ست و خوشامد آلود است و نیز از آن سبب که فی التحقیق استعداد است نوشتنی ارم هر چند میخواهم که چندی سخن
عوض کلمات خوشامد آلود از عالم دوستی و راستی محبت و شوق و کار آمد شما که در آن بومی از خوشامد نباشد بنویسم
اما چگونه نویسم که از حکمت اشراقیه نخوانده‌ام و ندانستم تا بآن علم از سرگذشت خود بشما ظاهر سازم و از علم مکارم
اخلاق و پنج چیز بشما تلقین نمایم تا شما را بر صدق و کذب آن صدق پیدا آید بنا بر آن بهزاران هزار
آرزو محتاج علم ظاهر که رسم و عادت ظاهر پرستانست شده‌ام هر چند از این وضع یعنی چند انکه از نوشتن رسم
مترسمان مراد داشتن و بر آن عمل کردن ناخوش شده‌ام اما از آنجا که نوشتن برسم مترسمان نیز از تکلم روحانی و
تذکر نفسانی فیما بین احباست رابطه معنوی یعنی رابطه دوستی حقیقی که فیما بین واقع است مراد از نا نوشتن
سخنان برسم مترسمان از دست خود خلاصی نمیدهد بلکه میخواهد که درین خط بر سبیل رسم و عادت سخنی چند
از درد نا یافت راه معرفت و پریشانی احوال خود از حالات مذکوره از درد جدائی شما بدست نا آمدن دوستی
که از استماع سخنان شوق و درد مهاجرت که از افزونی در کوته خانه خاطر من نمیگنجد و بی اختیار بر زبان
گزارش می‌آید آن همدم گریزپا نشود و بر آن اعتبار ننهد ای سخنان که به آن دستی بیت نشود و از احوال من
واقف گردد **فقدان محرمی** یعنی کلمه چند نیز از دست نیامدن محرم از نهاد خود که خلاف عادت که مراد از
خور و خواب و شرب و اکل است و غفلت از اوامر الهی که یعنی نوع را از آن که بر نیت و نیز در آن نقصان شنوند که مشغول
به بند همچو بیگانگان در جوش و خروش نیاید و ملامت نکند. املا نماید یعنی کلمه چند از کیفیت مذکوره بنویسم
و شمه از آن که اجله اخلا گمان آن دارند که این مباحی همچو ایشان چیزی می‌از شما طمع دارم **مشاغل لا یعنی**
مراد از کلمات پیوند کردن نسبت شمل اجله اخلا بر اهل [illegible] گرفتن از **عید الهی** یعنی از دوستان حق جانب

الله تعالی که در آن غیر رضا داده ست اغراض دنیاوی هرگز دخلی و وقعی نیست عبد الطبیعی مراد از طمع
دنیاوی و اخذ نفع ست ماتم زدگی خود یعنی بسبب ظن اجله اخلا که داده ام ظاهر سازد یعنی شما
بنویسیم در قید کتابت آورده یعنی شمه ازالام بسبب ظن اجله اخلا و نیز شمه از ترددات یعنی ترددات
که برای تحصیل راه معرفت و علم مکارم اخلاق دارم درین سی و چار سال مراد از سنین عمر شیخ ست که در زیر
دوازده سال مراد از عوام تعلق اختیار کردن نوکریها دشاهست کشمکش ابنای زمان مراد از اعدای
شیخ که امرایان اند نه قدرت شکیب یعنی قوت صبر دارم از دست جفای مخالفان و نه پای ترک صحبت
خاندان که امرایان اند یا از کشمکش دشمنی زمانیان از طفیل دوستی شما قطع کنم بیت صبر من کشته عشق
ببرمهرم من + یعنی عشق و دوستی شما گذاشتن نتوانم با دوست یعنی با شما در آمیزم یعنی ملاقی
شوم که چرا در قید و بند کار با شاه ام و گذاشتن آن نتوانم و نه آن مرا میگذارد با قضا یعنی بحکم است الهی
جل شانه که فصل و وصل مشیت اوست سبحانه و تعالی نزین میانه یعنی از میان دوری شما نه یعنی
اندکی از جنگ و جدل قوی روحانی و حیوانی که هر یک از ینها بر قابوی قهامی خود بریکدیگر غالب و مغلوب اند
چنانچه قوای روحانی از روی قرب باطنی شما که منتهای مبتغای اوست مسرور از خصومت و قوای
حیوانی بسبب جدائی ظاهری شما که در مذهب او از جدائی دشوار تر و ناز تر چیزی نیست در فتور و فتوریش
شما ظاهر سازم ای حالات قوای روحانی و حیوانی مذکوره را چون یک نظر کرده شود معلوم میشود که از شما
معاملات قوای حیوانی نخواهد شد چراکه دوری حضور در قابوی شما نیست بلکه بدست مشیت ایزد است
پس در صورت اظهار این احوالات و از دید و کشید شداید من از دست معاندان قوای حیوانی و از نامیسر آمدن
دوای آنها خاطر شما اندوهگین خواهد شد پس بضرورت خود را از اظهار این سرگذشت موقوف داشت تا بعد
مردن یعنی خود را و قوای حیوانی را بدرود نهیم فرصت شما مردن از زان خوشتر اظهار نمودن خوشتر نمی آید
که از اظهار موجب ملالت خاطر شماست چه که در ملالت خاطر شما بر قوای حیوانی را از دردهای او سخت
تر ست حدیث دل لعنوز مراد از دردمندی کاتب قوای حیوانی نوشته است بسبب رسی با
ست چه مشکل زان تبر عاشق زار + که بی دلدار بیند جای دلدار اعراض یعنی موقوف داشتم

اظهار دردمندی یعنی دردما که بسبب اینست که اینکه درظاهر خود را از اهل الله میگویانند در باطن مطلق نااهل اند و این گزاف و دعوی ایشان است برای اظهار نمودن پیش شما در وقت حضوری بطریق امانت در نهانخانهٔ ضمیر خود نگاه داشته ام اظهار **و نیز اند کی از حالات** آنانی که خود را از و اصلان حق بر حق جلیلشان میشمارند و فی الحقیقت و اصل از وصل حقیقی مطلق بی بهره اند بنویسیم **و نیز انموذجی** از نادانیهای و دانایان زمان که مدعی آنند که ما حلقه دروازهٔ اقبال که مراد معرفتست میزنیم یعنی از اهل عرفانیم **و نیز رمزی از عجائبات** بنا بر خورسند یا اینکه بعقل و کیاست موصوفیم و خبر از عالم غیب حضور داریم **و نیز مشارالیها** در یقین بسیاری از انبای زمان از پیشوایان است گویان و سرداران و راه نمایان ارشاد اند و نیز احوال دردمندی غریبانی که معرفت ندارند برای حصول آن زود است تلاش و دست و پا زنان اند **دردمند حسبت** یعنی دردمند بیهایی که در ضمیر من بطریق امانت شما نوشته شده است **آشکارا ساخته** یعنی نوشته پیش شما بطریق تحفه و هدیه بفرستم **بالضرورة** یعنی ضرور است که در صورت تحفه کردن اگر تفصیل میسر نباید برمز و ایما اندکی از دریافت حق سبحانه و تعالی بشما بنویسیم و آن اینست که باتفاق معرفان آنچه برای یافت نمودن حقیقت حضرت واجب الوجود راه است بیقین مشهود شده است اینست که عمده مطالب دوستان خدای آنست که دریافت و تصدیق نمایند که خدای بیچون و چگون است در ادراک ذات او سبحانه تعالی دست عقل که جزو کامل انسانست با وجود منیعی که مانسو بعرفان کوتاه است ـ گرد و از عرفان لباس عجز زاد من در پای کوتهی در جیب عقل تخته وان انداخته تا ممکن اینکه پایداری خود ز دوال نزیرد چنانچه حدیث نبوی شهادت دهنده بمعنی است ما عرفناک حق معرفتک ـ نه ادراک در کنه ذاتش رسد + نه فکرت بغور صفاتش رسد و ذیل کبریا سبحانه و تعالی از غبار صفات آلودگی وصفان منزه و مبرا است چنانچه حدیث لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک گواهی بخشش اینحالت ـ ه نور حیرت و شب اندیشه اد ...ت تو + بس همایون مرغ عقل از آشیان انداخته + وصف صنعت کز لب هر ذره میریزد برون + نقد او در معرض عقد اللسان انداخته و رسانیت چون کشایم لب که برق نا کسی + خیمه آتش اندر خان و مان انداخته + منکه باشم عقل کل را ناوک اندر ادب ... اندر اوج بیان انداخته + بقدر استعداد از مکارم اخلاق ... گاه

خداوندی حاصل کردن بران واجبست بمصداق قول معروف تخلقوا باخلاق الله یعنی چنانچه خداوند
بی مانند عزوجل و کریم و رحیم و غفار ستار عیوب بندگان گنهگارست که گنه بیند و پرده پوشد بحلم سے بعصیان
در رزق برکس نبست + همچنان بندگان خدا را باید که بر بندگان گنهگار او سبحانه و تعالی بخشایند و بر اوامر
الهی از امر و نهی عمل کنند **زبان بی زبانی** بای بزبانی فارسی باید خواند و بی زبان حق تعالی که با
بی زبانی گویاست **جمع و جانی** مراد انسان مذکر و مونث ست **صغا فرمودند** یعنی موکلان قضا و قدر
انسانیانرا **و ثانیا باید** یعنی مرا که اولا نیز برمز و ایما حقیقت اصلی حقیقت انسانرا که اشرف المخلوقات
ست ظاهر نمایم اگرچه دریافت حقیقت خلقت انسان بس مشکل ست اما آنچه برگزیدگان و منتخبان ایام
قدم بگوناگون استعدادات خود ها بقوت صفای باطن در باب تحقیق حقیقت اصلی انسان بمقابله دانش
گفته و نوشته اند و از جمیع تفاصیل کتب ایشان بملاحظه و مشاهده میشود دانست که بزرگی و شرافت دل انسان
کز دیگر مخلوقات اشرف الخلقت ست در حصر نباید چراکه دریافت حقیقت واجب الوجود با مخصوصست
سوای این ترکیب عنصری و معجون هیولانی که در آن با جنس بهایم شرکت است
یعنی اگرچه در خلقت عناصر و اجسام همچو بهایم ست اما سوای این شراکت به بهایم از بهایم و بر بهایم بزرگی دیگر
دارد که از آن بزرگی سر خلقت خود بر جمیع مخلوقات دارد و دال ست بتعظیم این امر جلیل القدر که ما خلقت الجن
والانس الا لیعبدون ای لیعرفون نیز بمصداق آنکه آنسرور عالم صلی الله علیه وسلم که اشرف الجسم از اشرف
الخلقت ست از قبیل انسانست آیه مبین لولاک لما خلقت الافلاک درشان صلی الله علیه وسلم سے امام رسل
پیشوای سبیل + امین خدا مهبط جبرائیل + محالست سعدی که راه صفا + توان رفت جز در پی مصطفی
و بعد الصباح این دو اساس یعنی بعد ظاهر کردن حقیقت دریافت حضرت واجب الوجود و شرح حقیقت
اصلی انسانی بموجب اقوال بزرگان قدیم از رو رمز و ایما بر کسیکه از عقل بهره داد روشن میشود که بزرگان
و نیکان روزگار را که خود را از عارفان باید میگویند و برخلاف راه عرفان بر عکس نشان انسانیت که مراد از تحصیل
مکارم اخلاق ست بر نماز و روزه زهد و تقوی خوردن حلال و نوشیدن و پوشیدن شهوت انداز و حیله را کار می
دو دارند و در حسب و جوی آن چو نشان میخروشانند از بیجا عقیده فاسد کاتب معلوم میشود که مکارم اخلاق

بر نماز و روزه و اعمال نیک فوقیت دارد سیما وقتی که پرده از روی کار برداشته یعنی
الحال که بسبب کم فرصتی از کار و بار احوالات ابرار و اخیار از روی نوشتن برمز و ایما باین پایه پی پایه هم
بجایه میرسد معلوم عقلاست که وقتی که تفصیل لذات نفسانی مذکوره مذلتهای دنیا و عقبی بسبب آنکه
بجهت کثرت جاه و جلال بی بنیاد و ان از نظر کوته نظران این ابرار و اخیار که در ظاهر از آدم صورتان و در معنی
از وحشی سیرتان از پنهانست بنویسیم و ظاهر نمائیم پس در ان وقت بر صاحبان دانش و بینائی باطن ابرار
و اخیار مذکوره باطلی دعوی ایشان ظاهر و آشکارا گردد که چه قدر مایه میل که مراد از مکارم اخلاق است بر باد
داده و گم کرده اند و چیزهای غم و نقصان اورا که مراد از نماز و روزه غیره ست از عمده لذات انسانی و در حصول
حقیقی وابسته اند یعنی از حصول حقیقی و تحقیق مرتبه انسانی که مراد از مکارم اخلاق است بی بهره و دور
سخن شناسا یعنی نگاهدارنده آداب سخن هر چند یعنی اگر چه سینه من که بی کینه ست آرزوهای خالص محصول
وصول اربعه که پاینده و بیزوال است و مقرر کرده شده است از ولایتهای آباد از سخن ملک های معمور
از مراسلاتست و آن فصلهای اربع مراد از اظهار از آداب دعا و از فراخی معاشها و از چگونگی
اخلاق و از بیان کردن شغلهای مهاجرت پر دلبر زیستا ما از دید عجائبات که خاطر من از ان عجائبات
آزرده و رنجانست و آن عجائبات انست که ارباب ریا از ابتدای خلقت آدم تا این دم با وجود آنکه در ترتیب
مقدمات صادق نیستند و از ان محصول فصول اربعه سخنان از روی خوشامد مینویسید و دور از معنی یعنی
بیوقار بهای طریقت و دوستان صمیمی ست و حقیقی ست و سد راه دریافت صدق و کذب عالم دوستی حقیقی
و دستوری ست بنا بر خاطر من بسبب جنسیت شرکت اهل ریا که حسن معنوی محبت حقیقی آنرا از دار الملک خود اخراج
نموده ست اجازت و رخصت بنوشتن آن نداد تا موجب احکام آن محصول فصول اربعه سخنی خیذ از درد
سینه پر درد و کینه بر هم زننده دعوی جهان معرفت و منهیان غیب شهادت که بزعم زمانیان جاهل
سر حلقه پیشوایان و رهنمایان سبیل ارشاد اند بنویسیم تا از نوشتن آن از جان نازنینان ملک آسودگی
مراد از دریافتست هزار ناله از غم و اندوه که بسبب دعوی ناحق در معرفت و از ارتکاب مشارب و مطاعم
و مناکح و ملابس و جمیع لذائذ حظوظ بنی آدم که مایه احوال انسانیست پنجه اند بر تضییع اوقات گذشته جود

برآند این مطالب عالیه مراد از سخنان محصول فصول اربعه است و نیز نازنینان مراد از
مکتوب الیه و تمام صاحب سخنان هم مراد از اخیار و ابرار توان داشت در روزنده کذا سه چشم داریم که هم
رزوی کرم + کرمت عذرخواه ما آمد + یعنی از شما هم امید داریم که این کلمه چند که از نوشتن آن موجب ندامت
قافله سالاران و نازنینان ملک آسودگی که ملک معرفت است مانع آید بد ماغ پر حوصله یعنی متکبر بد اثنائی
و معلوم است که متکبر بخبر بخبر نباشد برای همین خدمت یعنی خدمت خبرنویسی ایضا یعنی
خبر سوای نوشتن دوستان بد دماغ و وکلای شما احوال مذکوره مراد از خبرهای که دوستان و وکلا
مینویسند پیش ازین یعنی پیش از نوشتن های دوستان و وکلای شما بشما ظاهر است مقصور و
متخیل نیست یعنی بر شما ظاهر است اگر سانح شده باشد یعنی سوای نوشتن دوستان و وکلای شما
از ده نه یا ده یازده یعنی اندک چنانچه در نه و ده و ده و یازده است ای هیچ تفاوت نیست در آن باب
یعنی در نوشتن اوضاع و اخبار دربار و معاملات انجه و دیگر دان او کشتی خود را یعنی آن حاصل خیال
گریخت که از دریای شور گذشت در حلقه بندگی در آمدن یعنی قبول اطاعت کردن محمد
حکیم از برادران جدی اکبر شاه بود دست آویز و واقعه طلبان یعنی جهانیان بوسیله آنکه
محمد حکیم مرزا از اولاد پادشاهان و وارثان پادشاهی است بنا بران مدعی پادشاهی و مستحق شده مستحق
گرفته و فساد برپا کنند آن طایفه مراد از طایفه دوستان و وکلای مکتوب الیه است سبحان الله یعنی
دوری شما که سبب نوشتن انواع پریشانی خاطر من شده است از آن یکسو عجب تر اینکه دوری شما از نوشتن
مقدمات دوستی بطریق تحفه مرا عارض نهایت کرده است و این هم نزد من آزردگی خاطر است که بی
آن مقدمات دوستی ماندن نتوانم و وقت فرصت نمیدهد هر گاه که میخواهم که نوشتن آن امر ضروری
افتد در همین وقت شره که در نیله است قابو یافته و خود را جلوه داده بصورت نیک که از دیدن و نوشتن
آن ضمیر را جای نماند ظهور میکند میشدم تو ای کاش آشنا هرگز یعنی چون بشما آشنا
و دوستدار شدم از شنودن ناسرانجامی کارهای شما ملول خاطر میشوم و اگر آشنا نشدمی از اینجا
یعنی ناخوش شدن در وقت توزع خاطر ابرار آسمعنی یعنی مقدمات مذکوره فرقت لوا

چه گویم یعنی از روی ملاقات شما که درین مدت فرقت بر من تجدید یست چنانچه در ابیات سابق
گفته شده خصوصا روز چند از ین روزهای فرقت ملالت ها بسیار پیش آمد و از ان یکی خسارت وحشت
آثار ست یعنی از خانخانان فتح گجرات موقوف ماند دوم اگر یار پس او یار ست هر دو دشوار است
و این خلاصه روزگار ست در برین هم اکتفا نکرده در بعد المشرقین که سوزش او سوزش سقر
ست و سخت تر ست انداخت وضمیمهٔ آن محنت کشیدن ایام دراز بسبب نا رسیدن نوشتجات
که مشتمل بر خبر خیریت باشد رو پیداد علاوهٔ آن شادی دشمنان و اظهار اینکه برای فتح گجرات که
مهم اهم ست و از همچکس فتح آن امکان ندارد همچنین نا کاره فرستاده محیا از ینکه شما لبهای
روزگار مکار آنچه بر دو شما گذشت گذشت سوگند خدای که بمقابله این قسم قسم دیگر نیست خورده
میگویم که وجوه مردن ازین ملامت ها که پر ملالت ست بر وجه هات زیست غالب آمده بود چنانچه
لاچار شده دست دعا بدرگاه حاجت روا بر داشته استدعا بروی فتح شما میخواستم شیخ از بیان
حالات مذکوره گریز مینماید که افسوس صد افسوس که فهمیده و کشیده بیجای من چرا که جای که اقبال ظل
الله سر لشکر آن وحید الدهر باشد و از عالم و عالم غیب ابد که این فتح نصیب شماست پس ضرورت منصوبه
اندوهای دیگران حاجت نبود خدمتی بتقدیم رسید یعنی میران بادشاهت از روی منصبهای
ماهی مراتب ارکان بادشاهی که با ایشان شرف قرابت با اخلاص داشتند و در نظر ایشان انجوها
با وجود مناصب بلند و مراتب ماداری و تهور فتح نمودن قندها را امکان نبود از شما با قلت منصب
و لشکر و بی مساعدت خرچ با حسن وجوه که چندان خزانه بخرچ در نیامده امین طرق که هیچ جان ناری
بجان نشد فتح نصیب شد و لغ شده هرگاه ایشانرا اینحالت پیش آمد باید دید که مساهم و متقارن
حالت شما را چه حالت روی داده باشد ای داغ داغ رسیده باشد مطلب چه افزودن منصبان
بهادران و چه سماهمان درهم منصبان شرمنده شدند این لطیفه بود در بای مضموم دو دال
مفتوح بدال دو معنی میشود سبقت این یعنی تا که پنجهزاری نبود یا این خطاب مخطوب ملقوب
نگردد و نیز نزد عاقلان زمانه که بدون تکلیف که مراد از منصب پنجهزاریست کسی را این خطاب

عطا شود و شمایان بکلف که منصب پنجهزاری بکسی با این خطاب مخطوب شده‌اند پس اینجالت را
لطیفه باید دانست و لطیفه آنرا گویند که حصول چیز نادره که در ذهن نباشد بعقل در نگنجد بوقوع آید در عالم
اسباب یعنی در اسباب انجامی فتح کرده و جانفشانی امیران و منصبداران همراه شما بوده‌اند عالی
نیستند اگرچه ظن می‌افتد که بعضی از دوستان صمیمی شما با شما در تردد و جانفشانی بوده باشند سخن بهمانست
یعنی راستی سخن همین است که بفضل حق سبحانه از شما کاری سرانجام شد که از سرانجام آن اصحاب
اینطور
راستی و ارباب خوشامد مقرر برین شدند که نفاست و شرافت و علو رتبت و نیابت شما از روی
فتح لایق این خطاب نفس الامر نیست بلکه نسبتهای مذکوره شما از مخاطب باین خطاب بالاترست و حالا که
درخواست این خطاب نهایت خواست نابالغان که در عرف و مصطلح دراز رگ از شما می‌نمیدانستند و می
بود بوده است لیکن بواسطه لوازم سلطنت کبری و مراسم عدالت عظمی یعنی ضابطه
پادشاهانست که اول هرچه نوشتنی باشد متصدیان امر نوشتن میفرمایند و بعد از آن متصدیان
بموجب امر فرمان مینویسند و مضمون فرمان را از نظر پادشاه میگذرانند یا از حکم شود که بمهر لوایان
متصدیان اشغال سلطنت مزین نمایند وقتی که بمهر نشانیها مرتب میشود باز از نظر خلیفة الرحمن میگذرانند
روان میسازند تا بر عالمیان هویدا گردد که پادشاه نوازش بندهای انصرام مهام کافه انام توجه
کامل دارد یا برای آنکه متصدیان خلاف حکم کنند فرمان تلطف نشان ثانی یعنی
موجب تاخیرات در فرستادن فرمان حالانکه یکی رعایت ضابطه الاهم فالاهم که صدر بفقره مذکور
بقلم آمده دوم ایام نوروز سوم بتقدیم رسانیدن اسباب جشن نوروز چهارم ایام نوروز که درین روزها
غیر جشن و خورمی و سوای درجه شناسی عام و خاص یعنی هرکس را بپایه هرکس انعام و اکرام خلعت عطا
فرمودن دیگر کار پادشاهی را موقوف میدارند بنا بران خواهی نخواهی میخواست الی آخر فقره
یعنی بعضی مطالب عالیه که مرکوز خاطر میشود بیدون اظهار آن هیچ وجه تسلی نیست و راه اظهار آن ترا
وجوه پیداست چه از رهگذر لطافت و علو رتبت انسان در ایمائ اشارات نمی‌گنجد و چه از همم
انقضای روزگار رقم فطرت که تصدیق بمعنی ندارد و اگر آن مطالب عالیه گفته و نوشته آید الا از کا

که فطرت اند و حسود اند گو شنیده آن مطالب عالیه را از کرده خوشامد گویان شمارند چه از مشاغل دنیاوی
که فی الحقیقة لایعنی است و چه از انبوهی شغلهای روحانی که از قوت او امر الهی است و با این ضعف
بدنی که از کثرت کار بادشاهی است فرصت نوشتن آن بعضی مطالب عالیه نیست بهر حال بمقتضای
منطوق لازم الوثوق ما لا یدرک کله لا یترک کله سعی نموده اظهار آن بعضی مطالب عالیه برمز و ایما بسند
نموده و تتمه را بوسیله عبارات پراگنده با مداد وقت آنچه در نوشتن جایز بود نوشت و امید است که مشاغل
باطنی و شواغل ظاهری که آدمی را از آن گزیر نیست مانع مطالع آن مطالب عالیه که برمز و ایما و عبارات کلیه
مرقوم است نباشند هر چند بر دانائی آن بانی مبانی کرم اعتماد شهادت میدهد که هزار کار گذاشته
مطالعه خواهند نمود اما تکرار این برای آنست که مبادا از مانیان که خواهان همین معنی نیستند از مطالعه باز دارند
لهذا وسواس من بر طرف نمیشود و نیز تشبیر شما را ازین معامله آزموده ام بنابران منجو است که این
طومار طویل که پایانی ندارد و دست باز نوشته خاتمه اش بر دعای درازی عمر و ترقی درجات ایشان ساخته
صحبت صوری ایشان را از خداوند نماید تا از درد مفارقت برآید کی که از سایه اعتبار رست نجات
یابد درین بودم که عرایض این عزیزان منبی فتح ایشان رسیده واسطه صحبت صوری خلاصی رد مفارقت
شد غرض که خیال قصد عای صحبت صوری فیض بخش ایشان در ضمیر گذشت که عرایض عزیزان منبی
فتح رسید گویی دعای من استجابت گرفت فراغ تمام ازین مشاغل دست دهد یعنی از فراغ
بتقدیم رسانیدن رسوم و عادات نوروز و غیره این وسیله تحصیل و ذخیره عالی باقی وانستم
خویش آسوده اند یعنی پنج چیز را سر این سنت الله یعنی تا کر شیخ خود را مهذب الاخلاق
لسانا نه گفته او مرید را تاثیر نمی بخشد بقول بزرگی سخن اثر نکند از دلی که بی اثر است و نه مریا
خجالت خود یعنی بر مقابحات اعمال خود خود مستبصر شده خجالت کشیدن از خجالتی که از استماع عیب خود
از دیگری کشد اقبح افراد خجالتست والحق که این خجالت مرحوم یعنی با وجود این شغلهای
رست و درست که می نویسم مردمان مرا خوشامد گو مقرر کرده اند پس بیچاره جای حشم نه جای سرزنش
و در علم من این طور نوشتن که در علم دیگران مصنع ناپسندیده است ناپسند نیست بلکه خوشنماست وقتهای

علم من ازین عمل یعنی ازین طور نوشتن که در نظر دیگران بیجا صل ست مانع نوشتن نیستند بلکه باعث
بر نوشتن اند **از خواب غفلت که از زمانیان بود بر خلاف عقیده خود** یعنی در نظر همانان
با وجود آنکه با مزه خوشنما ست بیمزه ست و از قبیل خوشامد تا **آنکه بعضی از اجله اخلا** یعنی در مخبات
که خود را از اتحاف آن گزرانم بعضی از دوستان شما که در نظر شما بزرگ و از دوستان مخلص اند و با دوست دوستم
و با نیک و بد اندیشه نیک دارند و سوای دوستی سودای ندارند یا بسبب آنکه هر کس که با آنها نیکی و بدی کند
آنها هم با آنکس ما دیش نیکی و بدی به نیکی کنند و رعایت رسوم دوستی و دشمنی را دوستی دهند یا برای امتحان
آنکه ایشان در مدح شما سخنان خود را مثل جواهر زواهر و لآلی متلالی سنجیده بطریق تحفه پیش شما
فرستاده اند تا شما را پسند آید یا بسبب دیگر یعنی سخنان من که در نظر ایشان تجلیه نموده در
حضور من گران بها در عرض جلوه گر ساخته و مشاطگی نموده پیش آن مشتری که نقاد دقاذ نکته دان
و عیب پوشی ست فرستاده بنا بران بالضروره یعنی چون اتفاق فرستادن خذف ریزه چند
که در صدر تقلیم آمد افتاد پس این دو کلمه مختلف الاحوال که هم از قبیل خذف ریزه مذکور ست نوشته
یعنی نوشته میشود **مشاغل لا یعنی** مثل خذف ریزه چند و مطارحات سمیه ذکر مدحت بعضی
بعضی اجله اخلا و دو کلمه پریشان خود و در دنا یافت مقصود و بو قلمونی احوال خود و شرح اندوه
تنهائی و بهم نرسیدن همدمی و فقدان همدمی و سیما از آلام این قصه پر غصه که مشاغل لا یعنی ست
از عبد اللهی ایمای از دوستی که مطابق امر جلیل القدر تخلقوا باخلاق الله دارم **بعبد الطبیعی** ای
بدوستی که برای تحصیل دنیا دارند در آمده از دوستان صمیم مثل شما بطریق تحفه و نظر که عالمیان برین
ظن دارند که شیخ مثل بعضی اجله اخلا که مراد از شعراست مع خانخانان برای طمع نموده ست موصوف
گرد و پناه بخدا تعالی ازین افعال مذکوره نیز می خواهم این و بداد که نزد من بمنزله ماتم ست
منم بسیم نه قدرت شکیب از کشمکش تو کرمی ازین بغره دن نیچو صلگانه از حالات مذکور رسل
در هنا یه ات و غیره که در صدر تقلیم آمده سه بد بد مردان و لب تا کشودم بر از الست + بدرد تصدیات
مذکوره را و غیره تقلیم آمده که تا له کنم آن موجب ملال تو باشد + ای از تنگی از شما چاره درد خود ای

مذکوره که من دارم نشود پس این بیچارگی از چاره دردهای من شما را بمنزله ملال شود بنابران
ننوشتم و اگر از حدیث دل سوز جان گداز خود که بنا بر محرومی از مقدمات که در صدد تحریر است
از مستودعات ضمیر این حقیر است ای ضمیر من از مستودعات دردمندی آزرده که از آنکه شما را فتح
نصیب شد امیران دیگر بحسب ضرورت فوق حالت دارند و در اصل مرده‌ها لانند و زنده تن اند از فتح
درماتم اند که خانخانان چه قوت و قدر منصب داشت که از و اینچنین فتح بوقوع آمد هر چند قوت علمیه را
یعنی فهمیدن علم میخواهم که بعضی سخنان صدق آئین تلافی آن سخنان مذکوره که در نظر جهانبانان بوی از
خوشامد میدهند اندکی با این سخنان که کرده اند اما انه انجا که شما را با مرا که از فطرتی از علم حکمت اشراقیه
بهره نداده اند تا من شما را حقیقت و خوبی سخنان مذکوره آن عالم بیاموزم بنابران باز بصد احتیاج
قوای علمی که عبارت از نظر مکاتیب است و حالانکه طریق تسطیر مکاتبات رسم مترسمان روزگار است
و نیز هر چند ازین وضع ناپسندیده بتسطیر خطوط ملول شده ام اما چون بدیده دوربین ملاحظه کرده میشود
معلوم میشود که تحریر این مقدمات بمصداق المکتوب ملاقات روحانی و مکالمه غائبانه نیست بنابران
کرها و جبرا خود را برین می آورد و میخواهد که ربحه قیمة الوداد کلمه چند از محرومی قرب معبود حقیقی و ازین روی
پریشانی احوال خود و از غم قحط سالی دوستیکه از شنیدن سخنان که از غلبه باطن غمگین از محرومی قرب
حق بر حق مستولی شده است و بسبب استطاعتی نگاهداشت آن در خاطر نمیتوانم کرد بر منصه شهود
جلوه گر نمی تعذر میشود لاچار محتاج رسوم و عادات که عبارت از تحریر مکاتیب شده است دوست
تنفر نگیرد و از فقدان محرومی که از دیده ظهور یک خلاف عادت که عبارت از نا نوشتن مکتوبات باشد
یا سخن معقول اما بی موقع و حالانکه در آن صورت هم ضرر مکتوب الیه نرسد که آدمی زاده از ان
گریز نیست از ان صورت از یگانگت بیگانگت نه پسند و در عامل این عمل را ملامت نکند نوشته آید و
اندکی از رنج و بیماریها از اکثر راقم این سطور در ناویه لاتعنی منهمک شده از عهد آلهی العبید الطبعی سست
یعنی از دوستی حقیقی بدوستی دنیاوی و آورده عارض و طالع شده است اعاذنا الله تا آخر فقره
یعنی پناه دهد خدا یتعالی ازین خواهشهای دنیاوی و ازین طور فهمیدن یاران که از خجالت درماتم

نیز ننویسیم واندکی از جنگ و جدل ناقصانه بی توزکانه بموجب قول بزرگان که گفته‌اند
که با هر چون کسی کرد ریافتی هیچ او باشی یعنی عالمی امتحان علم خود نماید و بی علم فهم آن نکند پس آن
عالم ناقص ست نه آن بی علم پس در صورت تعظیم و توزک علم نیامده زین روی تردوات و محاربات
خود را با فطرت و طبیعت ناقصانه و بی توزکانه گفته سی و چهار سال دنیا مراد از سنین عمر شیخ است
دوازده سال مراد از مدت نوکری بادشاهست کشمکش ابنای زمان مراد از کاروبار دنیاست
افتاده‌ام نه قوت کاروبار مانده که این همه فضیلت را از دست یارای گذاشتن که هیچ ست نوشته با ایشان طلب هم
بسازم نه قوت شکیب و نه قدرت گریز یعنی از جنگ نابیان یا از محاربات فطرت و طبیعت و تندی
از تجارب تباغض روحانی و حیوانی یعنی گاهی قوای روحانی مایل تجرد ست و گاهی قوای
حیوانی مقتضی لذاید دنیاوی ست این هر دو حالت بمقتضای وقت خود با یکدیگر غالب و مغلوب اند هیچ هم
که از حقیقت تجارب تباغض ایشان هم چیزی ننویسیم اما چون در حالت افاقت و شعور تعیین برین غالب آمد
که اظهار درد مندی بیش دوست که معالجه آن از دوست رونما شود باعث رنجش باطن دوستان ست بنا بران
ننوشت و اگر از حدیث احوال خود رنج مذکوره خود را موقوف داشته درد مندی که از برای ماتم مرده دلان که
خود را عارف بالله میدانستند دعوی زنده تنی که الاولیاء لا یموتون نیز میزنند و سخن این دعاوی باطل
ایشان بطریق امانت در دل دارم اگر اظهار آن کنم و اندکی از اوضاع عجایب و غرایب طوایف اکم
که مرده دلان مذکوره از اولیای وقت میشمارند بیان کنم و تسلیم سلسلهای یعنی نادانیهای مردان
روزگار که خود را از دانایان قرار داده و بنظر دیده خود با مرده دلان عارف بالله مقرر کرده اند و ناد
معامله آنکه آن مرده دلان نیز دعوی آن میدارند که ما حلقه در دروازه اقبال که ممکن که عبارت از وصول
حقیقی ست میزنیم یعنی از قبیله واصلان حق عز و جل هستیم این معاملت را هم اگر بیان مذکور کنم عجایبات
منشیان عقل و کیاست و منهیان غیب و شهادت مرده دلان زنده تن مذکوره بنا بر خرد می انجمنی که
بگمان اکثر ابنای عالم مایان از قبیل سر دفتر پیشوایان راه محکم معرفت هستیم پس هرگاه طرفگیها و خود ستیها
مرده دلان مذکوره نه خود بخود بگمان دیگران این طور باشد که خود را از واصلان حق برحق شمارند

پس حال تهیدستان بیچاره ان که براه طلب معرفت و معرفت سرگردان اند و از قبیل کسایر الناس اند یعنی
عامه خلایق اند اینهم که در ضمیر اینهم تقصیر مندرج است اگر نوشته تحفه مجلس حالی سازم پس اولی و انسب است
اگر تفصیل میسر نشود برمز و ایما بطریق اختصار یا نیتها بنویسیم که باتفاق معرفان دریا نوش تشنه لب دریای
معرفت بقول حضرت شیخ سعدی قدس سره ع دلارام در بر دلارام جو + لب از تشنگی خشک بر طرف جو
نگوییم که بر آب قادر نیند + که بر ساحل نیل مستسقی اند + دریافت نایافت حقیقت حضرت واجب الوجود منزه
داشتن از ذیل عزت او از غبار صفات حدوث و امکان بکریمه قل هو الله احد تا آخر سوره و لا یدرکه الابصار
وحده لا شریک له است و بقدر توان مهذب الاخلاق شدن یعنی بر بنده خدا که نیک باید باشد خلق و ملایمت
نمودن چنانچه گفته اند تخلقوا باخلاق الله ای کریمی که از خزانه غیب + گبر و ترسا وظیفه خور داری
و ثانیا ضرور آنست که شرح حقیقت انسانی سازد اگرچه دریافت حقایق گویند خصوصا حقیقت معالم
کامله انسان بگفتن در نمی آید و مجردان و منفردان که بمقتضای گوناگون استعدادات مختلفه از رو
اوقات نبوتهای سابقه که بموجب علمهای خود کرده اند آنچه از جمیع مجردان و منفردان مذکوره سابق
را تحقیق شرح حقیقت انسانی متیقن یا مظنون میشود اینست که خلقت انسان از خلقت ملک و جن و
همه موجودات بزرگ است و با وجود این بزرگی شرکت در ترکیب عنصر و معجون همه الا آنکه مراد از قوای
چهارگانه است هم دارد بعد ایضاح این دو اساس که عبارت از دریافت واجب الوجود و شرح
حقیقت انسانی است ای فقیکه باتفاق خدا شناسان عالم ذوق مذکوره و اما دریافت حقیقت واجب الوجود
ثانیا حقیقت شرح انسانی بموجب گفته مجردان و منفردان حقیقت حقیقت معرفان ام سابق دریا دلهای
صاحبان بینش و دانایان دوربین جز بهت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم مشهود یا معلوم آنان گردد
که بزرگان سوزگار در راه ما خلاف مقصود که مراد از راه دریافت حقیقت حضرت واجب الوجود و انشراح
حقیقت انسانی است میروند و نثار آدمیت را برعکس اقوال بزرگان امتهای پیشین تقویت و ترتیب
مینمایند ای اخبار و اخلد لذات دنیاوی مثل خوردن و نوشیدن و جماع و پوشیدن که مانع راه دریافت
حضرت واجب الوجود و حقیقت انسانیست عمده اعمال دانسته بر آن عامل اند نیز شرح نمایم و خطاب عتاب

و عذاب که از وقوع افعال مذکوره ست چنانچه آیات کریمه درین باب وارد ست و نادان از نادانی
بسبب لذات مذکوره و عادت گرفتن بیان لذات ازین امر جلیل القدر غافل و عاطل اند نیز خاطر سامعین
تا بر اخیار و ابرار روزگار ما باهر گردد از رفتن مسلک خلاف مقصود دل را بخلاف مقصود که وسوسه شیطانی
ست وادار و تحمل اثقال و اتعاب قوای بدنی را عمده لذات دانستن پس اگر از حدیث دلسوز مذکوره اعراض
نموده این مقدمات ننویسیم احسن و محسن ست اثقال جمع ثقل اینجا بمعنی زبونیها ست اتعاب تعبیه ست بمعنی
آراستن اما چون نیک اندیشیده معلوم که این مقدمه کسی تواند نوشت که خود را بآن عمل کرده باشند و من خود بهیچ
عمل نکرده ام باشیکنم و حالانکه از فساد دیگران گفتن و خود بر گفتن خود عمل نا کردن از قانون عدالت برآمده
در راه ناراست رفتن و بوالفضول شدنست لهذا نمیتوانم نوشت سخن بپایان هر چند خزینه سینه من از نقد
خالص از محصول فصول اربعه مستعار رفته اقلیم سخن و کشور مراسلات که مراد از شرح ادای عاد افزونی اسباب
اشتیاق و واضح کردن راه های است اخلاص و بیان کردن سوزش فراق پر ست اما خاطر آزرده
بسبب همه هرده مرا از نقد آنکه می بیند که اهل دنیا هم ازین طور با مینویسند اگر بنویسیم در صورت باجلاف که در راه
قدیم این عالم کهنه تنگ رو درو از بند شرکت جسته باشیم و این شرکت که از قبیل عجائبات است در خاطر من وارد
پیشود و نیز بی لطافتی این وضع که شرکت با حسان سیده هر خاطر مرا مانع نوشتن آمد والا میخواستم که هر وقت
این مطالب علیه که کنایت از نقود جیاد محصول فصول اربعه مذکوره مراد از مطالب یافت حقیقت
حضرت واجب الوجود و شرح حقیقت انسانی باشد رفته کلمه چند درد آلود بر بمزن توافل قافله سالاران
وقار و تمکین و حجیره دان و بنفرد ان مذکوره اخیار و ابرار روزگار خود بنویسیم تا از نوشتن کلمات مذکوره باتفاق
خدا اشتر مان عالم ذوق و شهود دریا کشان تشنه لب زمزم سخن اهم سابقه در باب یافت حقیقت حضرت
واجب الوجود و شرح حقیقت انسانی و رفتن اخیار و ابرار روزگار حال در راه نقیض مسلک خدا اشتر مان که
برمن واضح شده ست اخیار و ابرار مشارب مطاعم و مناکح و ملابس را که حصول از آن در عافیت غم و
ندامت و خجالت و عذاب و عقابست و اخیار و ابرار این عادت را شمرده خود را از نازنینان ملک آسودگی
یعنی از واصلان حق برحق قرار داده اند از جانهای ایشان اعمهای عذاب عقاب که بسبب مشارب و مناکح

و غیره واقع ست بی علم الله هزار ناله فلک سر عرش گداز بر بی فهمی و تضیع خود ها بر آورده و از غفلت
گذشته ندامت کشیده و راه رب مقصود را به تبعیت خدا مشیران سابقه جویا شوند چشم دارم یعنی
از شما امیدوارم که سعی نموده مقرب بین شوند که معاملت مقدمات ما قدیم مذکوره حالت اخبار حال فی
الواقع همین طور ست که میگوییم یعنی در گفتن و نوشتن صورت نمی بندد سایر دوستان بد دماغ پر حوصله
یعنی دوستان متکفل شما بد دماغ اند که پر حوصله ام و حالا که حوصله ندارند حوصله مراد درینجا که از وقوف بر اوضاع
و اطوار دربار ست بجهت همین خدمت یعنی برای خبر گرفتن و رسانیدن اوضاع و اطوار دربار متکفل
یعنی ضمان گرفته شده یعنی دوستان متعهد یعنی نوکر یعنی وکلا ایضا اگر در لوازم ایضاح اوضاع و اطوار
دربار و غیره کم پیش ازین در اندک روزها از نوشته دوستان و وکلا معلوم شما شده ست تفاوت رونما است
از ان قلیل ست که از ده یا یازده یعنی چندان تفاوت نیست سر غنه یعنی افغانان سرتابی به تقویت اغوای او
میکردند وسیله آنکه کار و بار دنیای و بدون او دشوار باشد قطع نظر از تکفل آن طایفه ضمیر آن سوی
دوستان و وکلای مذکوره ست شرح و بسط آن ضمیر آن سوی فتوحات تازه از شهباز خان و وزیر خان
و صادق خان و در حلقه اطاعت آمدن قلوبی نو خانی و خیر مردان محمد حکیم مرزا ست فی حد ذاته ضمیر
سوی فتوحات تازه و غیره ست و سنت الله مقتضی آن شده ست که این طور خبر ها از دور رسد که
در رسانیدن آن قوای بشری را دخلی پیدا نیست خود بخود بر رساله کارکنان ملا اعلی بعالمیان میرسد
رحمت خدای بر خدام عالی مقام یعنی در عرضداشت مفصل فتح ثانی که شما به درگاه بادشاه
نوشته بودند در ان ذکر از اخلاص و محبت و رفاقت و ترددات نظام الدین احمد قلیچ خان درین مهم
فتح نمودن آن باشمول کرده بودند یعنی نوشته بودند پس رحمت خدا بر او باد داد لوازم انصاف
یعنی نوشته بودند که این فتح بسبب ترددات و جان فشانی مشار الیه شده والا نمی شد و این نوشتن شما از
انصاف ست و اگر نه این طور کسی در حق دیگری نمی نویسید باین طور نوشتن در حق شما که از قلیچ خان بظهور آمد
تا هم رحمت خدا بر و باد یعنی دل بیعنی دوم مراح آمد سبحان الله این کلمه البیت که وقت رونما
از اعاجیب گفته آید یعنی عجایبات و انواع غموم و آلام که از مفارقت شما صورت بسته بجای استجابت

ازان اینکه مقدمات مذکوره و خبرهای که بنا بر روایت مشایع و نادرت اسباب خود را از اتحاف آن نامه مشتغل
میخواهیم و از نوشتن آن ملال داده است با وجود آنکه یعنی در نوشتن آن بطریق تحفه آن بلند آستانه شره عالب
بستهای اگرچه میدانم که تحفه نمودن از مقدمات مذکوره و انواع غموم و آلام مهاجرت از زردی شره سلسبیل
نامه موح است اما چه کنم و چه چاره سازم و چگونه ننویسیم که نوشتن آن پیش دانش من این قدر و مرتبه دارد
که هر گاه میخواهیم که این رساله مشرق را اتمام کنم یاد از عالم غیب امری مامور میگردم و شره نوشتن که فی
الحقیقت از بلیه است لباس عروسانه پوشانیده بصورت جمیله جلوه می بخشید صورت معقولیت آن
ضمیر آن سوی بعضی مخصوص یاران دو من یاران نباشد یعنی در وقت ظهور حسن جمال او اندر همه
اوقات پس معلوم شد که این سخنان غم افزا در ملاطفه که بجا الیفوس نوشته اند پیش از فتح دوم که هنگام محنت
کشی است نوشته اند و الا نه بعد از فتح دوم که دران محل خبر شادی و شادمانی خلاف آن نگنجد نوشته
باشند و مستور است شده آمد که اولا مدعیان جنگ میدانی می کنند و وقتی که مدعی مغلوب میشود در قلعه شده
حرب میکنند ظاهرا خانخانان اول از حرب میدانی بر مدعی غالب آمد و بعد از فتح قلعه نمود اوایل مراد
از مشقت و محنت حرب که غم آورست عواقب امور مراد از نامرادی و پاس ناموس که شادی آموده است
ازین حالت بیحلاوت یعنی ناخوش شدن از امثال این مقدمات و راقم این گفتگو را
بید روز ستن ایرد ایمعنی مراد از نصیحات مثل در اوایل و عواقب امور بنظر امعان و ملاحظه نمودن
و موافق حوصله دریاکش خود عمل نمودن الی آخر فقره هرچند که قرار داده است یعنی با وجود آنکه یعنی
که قرار داده است که راه مراسلات از جانبین قطع شود و اکتفا بر رابطه روحانی بود الحال بمقتضای صغر سن
و خامی خاطر بران قول و قرار نمانده مراسلات از جانبین قطع شود ظاهرا مرا خواهان است و از نارسیدن
ملاحظه تالم دارد مکتوب نامرغوب ازین و که بجا الیفوس نوشتند و دران مکتوب هم مرا یاد کرده اند
لیکن بایسبب که خط علیحده بمن ننوشتند محبت و اخلاص که باایشان دارم غیرت آمد مکتوب هم
بخانخانان نوشته شد + الا یا نسیم الصبح بلغ تحیتی ای نسیم صبح برسان سلام
من الی من فداه فؤادی ومهجتی سوی کسیکه فدای اوست دل من و جان من و قلب

یا وحید الدهر مذ غبت عنی و بگو ای یگانه زمانه از وقتیکه غایب شدی بدستیکه من فلیس
غریق حریق فی دموعی و لوعتی غرق شونده ام و سوخته شونده ام در اشکها و سوزش خود
فلیس بقلبی غیر وجهک مقصودی پس نیست در دل من غیر روی تو مقصود من لقاءک
مقصودی و وصلک منیتی دیدار تو مقصود منست و وصال تو آرزوی منست لئن عشنا الی
زمن التلاقی هر آینه اگر زنده مانیم تا زمان ملاقات شما لا نشکو ما لاقی فی الفراق هر آینه
شکوه نکنیم چیزیرا که کشیده ام در فراق هر چند بدین مشیوم خواهش محض بسبب آنکه از حد اظهار او افزونست
با اخفای او اظهار احسن لطف دوست یا بی اظهار باطن صافی دوست ظاهرست و تمنا بجهت آنکه اظهار
رسم مترسمان که شوق و محبت ندارند و بگویند و بنویسند یا آنکه شما بر شوق و محبت من اعتقاد ندارید پس در
صورت عقل و وقت را بر اخفا و نانوشتن بست اما طبیعت از روی بیتی خود که خواهان اظهار است بر
عقل و وقت غالب مطلق خود بخود ظهور میکند و الا اتفاق فطرت من در وقت تابع مرادات عقل و
گهر نثار کنند یعنی هرگاه که بیاد می آئی بسبب الم دوری و غلبه شوق و محبت ملاقات ظاهری و بجهت
حصول آن از جوش باطن در نالش می آیم و جان من برای پرسیدن خبر صحت و عافیت و از آمدن
شما هر لحظه سکونت در خانه گوش دارد براه آینده گان از صوب شما آمده و پرسان از خبر خیریت و آمدن شما است
آنکه سابقا کلمه چند ازین مقوله یعنی که چون داعی شوق و مستدعی حال خواندن بشدن انتشار آن
شوق و محبت است پس ترا دوام تبعیت عقل و وقت لازم است حاشا یعنی درخواست نانوشتن از جانب
از شوق و محبت نه از قبیل گله که از شما داشته باشیم با قلم مشکبین رقم من بگفته شکوه که از شما داشته باشیم
خواهان نانوشتن شما داشته باشم بلکه درخواست نانوشتن بسبب نسبت آنکه طریق رسوم و رسمیاتست چنانکه حقیقت
دوستان سمی بر شما نیکو ظاهرست که شوق و محبت ندارند [illegible]
و بار مانع نوشتن از شوق و محبت است چه گنجایش گله دارد یعنی گله [illegible]
محبت آید عجب خوش طبع یعنی از خوش طبعی در الفتح [illegible] که شما [illegible] کذب [illegible]
از شما آزرده است [illegible] که استدعا نانوشتن نظر [illegible] شما و از خود کرده است شما بر نوشتن و تصدیق

نموده مشار الیه الحال از راه مهربانی معذرت نمود که پیش ازین مجوزات امورات که دران آزردگی این
فقیر باشد نخواهم ایضا این خوش‌طبعی از قبیل عجایبات است که مسیح الانفاسی استدعای ترک تصفیه
که در باب خطی ایشان و عریضه خود که بموجب درخواست شوق و محبت نکرده بودم و مسیح الانفاسی این استدعا
آزردگی ما و شما فهمیده بشما نوشته بود الحال که بر ضمیر منیر مسیح الانفاسی صورت وقوع استدعا نانوشتن
و مکتوبات جانبین که در اصل مانع آن و مستدعی آن عقل و حال است نه آزردگی پیدا تواند ساخت از آن خوش‌طبعی مولوی
معذرت می‌کردند و بر راستی و درستی من بر خطا و بیجا فهمی خود متقر شدند **لطایف الحیل** مراد از عجز و شکستگی
است **آشنا** مراد از هادی راه معرفت **حصول آن ضمیر** آن سوی حقیقت خداشناسی است لشانه
یعنی هادی راه معرفت **انکس** مراد از هادیت **آن حالت ضمیر** آن سوی جلوات است **همت نفس الامری**
یعنی همت راه راست معرفت داشته باشد یعنی هادی **لطایف الحیل** یعنی بسعی تمام تر **آشنا** یعنی
هادی و رادی **معرفت حصول آن ضمیر** آن سوی حقیقت خداشناسی که باتفاق ملل و نحل حصول آن
از صعب امورست نتواند آموخت اما اگر همت نفس الامری که مراد از پی طبعی و ملاحظگی است داشته باشد این مقدار
تواند که عیوب **نفس** شما را در مجلس عام وا گوید و اگر این حالت عالی مرتبت نفس الامری نداشته باشد و از ملاحظه
اینکه مبادا شما از **اظهار** عیوب بسبیل جهر و جلوت که از اقبح افراد خجالت است برنجید سرا و خلوة اظهار
خصوصا عیبی که شما آن عیب را بسبب غلبه انکه بسیار جا دیده اند و می بینند که عمل اخیار بهمین نوع بر نسبت و دست
فهمیدن شان این اعمال حسنه را حقیقت خداشناسی است و نیز به تبعیت اخیار آن را نا صواب را صواب اعتقاد
دارند اطلاع بخشند **نظر علیل** یعنی نظر که مرض ناشناسی حقیقت خداشناسی دارد یا ازین و که بطالت
خراب شده اند **برهنه پا** یعنی در ظاهر خلاف شریعت پا برهنه یا ازین سبب که حاملان محنت و مشقت صحرا
معرفت و حجب نیستند شوارست **میران احترام** یعنی در نظر علیل بی وقار اند آنها را ضمیر آنها سوی
ژولیده مویان و برهنه پایانست **محترفه قلیل البضاعت** مثل مزارع و بافنده و نجار و
درود گر و غیره **یا میر علی شیران ورز کار** یعنی سپاهی و محترفه قلیل البضاعت خود را هیچ
امرا مان که نسبت شیری حضرت علی به خود می نهند نه نهند چه **از اطلال می یار این نسخه نمان**

یعنی از ویرانی ظاهری و آبادی باطنی آن سپاهیان و محترفه قلیل البضاعت در شوخ زمان که سجاده
نشینی و عمامه پوشی ریا دارند اثری نیست ای از آبادی باطنی مطلق بی بهره اند دست تشبث بذیل
محاسبه یعنی در وقت شور مطابق آن ضمیر آن سوی سفاتیح و محاسن است اعتدال فرمود یعنی
تفسیح و تحسین و تقبیح نفس موافق اعمال نیک و بد نفس نکرده باشد اینهم میسر نشود یعنی تحسین و تقبیح
حسب حالات نفس از نیک و بد نفس بهر وضع که باشد یعنی خواه فرصت باشد یا نباشد از کار و بار
بادشاهی وغیره زمانه پر بهانه یعنی زمانه مانع این طریق است از وی کار و بار خود بیماری یا افسردگی
روی نماید یعنی از رهگذر نایافتن یا فتهای بعد از طلب نمو یعنی عمر گرامی را صرف مطالع کتب اخلاق
اگرچه پیش اهل خبرت یعنی اگرچه در دیده مطالع اخلاق ناصری و جلالی با وصف نایافت
کتب قدیم از حقیقت اخلاق کما هو نفع تام نمی بخشد و بصورت طالب علمی بمانند که مطالع اینها او را روشنی
طبع و تیزی فهم میرسد هدایت خواندن کتب قدیم و مدمن تعلم طریق اخلاق از استاد کامل مطالع اینها
جرعه های دوای دافع مرض که از وقوع اعمال برخلاف طریق اخلاق وارد گردد اما چون نگاه کرده شود
یقین بر آن غالب آید که مطالع اینها طلب علم اخلاق را تهیه است چه نقد زندگی را که معدوم العوض است
برای عموم نمودن اخلاق که اکثر ذکر آن در اخلاق ناصری و جلالی بقلم در آمده بمطالع اینها صرف نماید
و اگر عمر عزیز را در سنبه تمام بیهودگیهای دنیاوی و وساوس شیطانی و ننگ و ناموس آن که در معنی آن
از عمده و زبده بی ناموسیها مبنی ننگیهای دین و دنیا ست صرف و اردو مکلف باشد یعنی بساید باشد و آنکه در
باب انجاح مقاصد اختفا در ولالی عرض داشت در از دره لالی مراد از مضمون تاکیدات
در باب انجاح مقاصد که از باب باب آداب بادشاهانه و غشیانه بود اکثر آن موافق اراده مد یعنی
بسیاری از در و لالی پسند طبع من آمد و قلیلی معطله شد الفی ضمایم دیگر یعنی بر بیدار فایض الانوار بادشاه
مستفیض شدن و بدوستان ملاقات نمودن وغیره در برابر آن ضمیر آن دریای جوهر که ایستادن و بدیدار
بادشاه و دوستان مسرور شدن با دیگر خدمات حضور مشغول بودن خوبیهای مع غیره مراد از اخلاص مع
حکم الهی در کار شما جر است پرست مراد از بیهودگی کارها و خلاف اخلاص که از عباس و ... تابع قو

نسخه خانخانان نوشته شد

امدازینجا مذهب خلافی بر شیخ معلوم میشود که عباس دوست را که بر مذهب سنت و جماعت ست دوست
ندارد در نسخه خانخانان نوشته شد — در گردش این دایره بی پایان یعنی مراد از آسمانست
یا باخبری از خود و از هر که بود یعنی پایه خود و دیگر برا نگاهدارد یا درکار و بار دنیاوی هوشیار باش
یا بیخبری از خود و از هر دو جهان یعنی خود را و هر دو جهان را هیچ شمارد و اشیا رغبت نباشد و نه خایف باشد
دوزخ و خدا را برای خدا طاعت کند غباری یعنی غرضی است نوشتن همه یکجهتی و از ان روی آمد
که کارهای شما میکنم و شما چیزی حق الخدمت میدهند در آن باب یعنی سعیها که در کارهای شما کرده
میشود گلشن سرای آنکه اغراض دنیاوی در ان دخلی نباشد بی طروقی مراد از اغراض دنیاوی نیست
چه آن ضمیر آن سوی گلشن سرای دستی است هوا حسن نفسانی آلوده گیها مراد از اغراض و طمع دنیوست
از روی فهمیدگی یعنی از روی عقل و تجربه آنکه اخلاص همچو شما آن طور باید که اغراض دنیاوی گرد او
آن نگردد بر زبان چیزی رود مراد از چیزی عرض و رشوت است دخل ابد مراد از بهشت است
و دخل معنی خروج است و خروج بهشت همین بهشت است فیض ازل مراد از لقای حق است رصد بند
واضع قوانین نجوم باشد و چشم داشتن و چبوتره که حکیم بالای او برآید و سیر کواکب را نظر کند سر دل
یعنی حقیقت دل خاقانی مراد از ابوالفضل است جنبش ایمان یعنی حصول ایمان حاشا که بر زبان
چیزی رود یعنی هرگاه دل از اغراض دنیاوی مصفی گردد بر زبان ذکر اغراض هرگز نگردد یعنی این
ممکن ندارد که بفهمید شما اسطور خطوط بگذرد که من با من وصف بغیر یعنی موصوفم از شما ملوث غرض دنیاوی
شوم وزین هنگامه ضمیر این بی تعلق است همان حال یعنی از صحبت جهانیان دل سرد و افسرده
خاطر آهنگ رستن از قید طبیعت یعنی طبیعت را که خواهان تعلق است میخواست که از قید تعلقات
خلاص داد و تجربه گزنید لب بر گشت یعنی بر دگوهر سعادت منشی مراد از خانخانانست نسخه
مکارم اخلاق را قابلیت سترگ دارد یعنی مکارم اخلاق را که عبارتست از محبت محض است
از نسخه اخلاق نیکو فهمید یا نسخه اخلاق بر مکارم اخلاق شما کوشش رسید هر در زبانی گویایی
یعنی شما بی اظهار زبان بزبان خاموشی که کشش قلبی است و از قبیل مشکلات است تخم محبت خود را در قطعه

اول باین حیران که از مشکلات از محبوب سبب کشا ورزی نمودند ویا وقت مشافه بی ادراک گفتگوی
شوق ومحبت محبوب من شدند چند گاه یعنی چند مدت که از صمیم دل طلب دیدن نگاه داشت حقوق محبت نمودند
دوزمانه که این طریق از خلاف عادت اوست نیز موافقت کرد مانع نباید از آن معنی ضمیر آن بسوی
سخنان حقیقت آموده است باده خوردن و مدیح کردن مدیح نیست یعنی بر سخنان من که حقیقت
نمایند شما چین بر جبین نمیشوند و سخنان خلاف حقیقت دیگران که بوصف باده اند عمل میکنند مدیح نیست
یعنی خاصه باده دنیا همین است آن را یعنی خوش شدن با گفته دیگران و رنجیدن بر گفتار من ز باده آشامی
دنیا مصداق این کلام که الدنیا خمر الشیطان من سکرته لم یفق ابدا یعنی دنیا شراب شیطان است هر که مست
شد هشیار نمیشود همیشه بگو چه مدارا شاید یعنی مدارا نمودن طریق شیطانست و تمر سمان روزگار رنگ
راستم مرا چو تر سمان روزگار مدارا نمودن چگونه لائقم لیکن بما نظور یعنی اهل روزگار به تقلید آنکه خوشامد
ومدارا دوست ندارند در آمده میان یکدیگر بازار محبت ناقص خود را رونق میدهند و سنگه این وهمن این
حله بی جلو را بر دوش تجرد که جز راستی و درستکاری نمی پسندند انداخته باندازه دریافت خود به تبعیت
اهل روزگار هر چند لوازم مدارا می نمایم اما از انجا که فی حد ذاته دل بسته و حال مدارا نیستم از عهده ادای آن
مدارا کما ینبغی بر آمدن نمیتوانم خاصه درین وقت که اینچنین حادثه پیش آمده تعلق مرا گسیخت الحال بر گوشه
گزینی و تجرد که صنع ذاتی من است رو نهادم چه گوییم چه رفت یعنی آنچه غم و اندوه ازین واقعه بر من
گذشت و دیگر زد گفتن نمیتوانم شیشه فطرت بر سنگ خورد یعنی صبر و شکیبائی و تسلیم که خاصه
فطرتست از من گوشه گرفت و دیگر به وزاری که عمده تنگ بی ناموسی فطرتست پیش آمد بادیه
ای دنیا کاروان ای یعنی با مطلق با بزرگان سابق و یا با در و پدر و جد و عم وغیره استخوان
که مردم از ان در قیامت باز مجسم خواهند شد و نام آن استخوان خرابیها مراد از تعلق و دلبستگی دنیا
و ما فیها داستان یعنی داستان اندوه جدائی فیضی عواطف شهریار دانش پژوه یعنی
چون پادشاه از لطف مرا برای نوکری طلبید و من قبول کردم این قبولیت نتیجه آن داد که اول مرا از
سعی رنجهای که مردان تحقیق پیوستن باز گردانید یا از سفر مراد از تجرد و از اندوه دنیا و سلسله دلبستگان

بتعلق بی بقای دنیا مسلک ساخت قفس یعنی دنیا الدنیا سجن المومن وجنة الکافر باغ
الهی مراد از جنت و لقای حق برحق دیو سرای مراد از تن باعتبار وسوسه شیطان سنگلاخ
برزخ مراد از تشنگان طالبان دنیاست حله نمیکاره مراد از روح یا نفس مطمئنه که بسبب تعلقات
دنیاوی از وصول حقیقی ناقص مانده کارگاه کمال مراد از تجرد و معرفت درین شورستان یعنی
در قبضه فیضی و پراگندگی تعلق و شکستن شیشه ناموس و فطرت از قبضه مذکور بواسطه گریه و زاری که حضرت
عزوجل از آن ناخوشنود است و هزوه و فطرت ست و قبول نوکری بادشاه و معطل ماندن از تجرد و سلک تعلقات
منسلک شدن که مرا پیش آمده است پس درین حالت هر اکجا توان بر حرف زدن محبت خاص پایدار نمودن مانده
است درین کار بودم یعنی هر چه پیش آمدن مقدمات مذکوره خود گفتم بعد از سه ماه
ظاهر اخانخانان در مدت سه ماه خطی و خبری بشیخ نفرستاده باشد لهذا ذکر سه ماه از روی عتاب نمودن در
بیان آمد کار ساخته شده یعنی مهمیکه روی بسر انجام نهاده بود الحال محمود خان و سر انجام آن
آن طور نقل کرده که هر چند سعی و تردد کرده آید این مهم هرگز سر انجام پذیر نیست و از فرد واقع معلوم میشود
که این ناسرانجامی مهم محض از تغافل شما بوقوع آمد یعنی بادشاه گران خاطر شدند و هنگام اوصاف خدمت
بادشاه و پیش دیگران میکردم این شرمندگی بر جاست چه من شما از مخلصان حقیقی و بی ریا بادشاه میدانم
و نیز پیش دیگران از اخلاص و اوصاف شما گفتگو میکردم الحال که از شما برخلاف آن که باعث ناخوشی والی
مملکت و تسخیر دیگران بظهور آمد و چون وصف شما خود کرده بودم این شرمندگی و عنایت اقبول برجا و درست
مقر بیجا فهمی خود شدم صحت سازم مراد از خوشگوئی و دفاتر تردد غایبانه گفتند یعنی شما را از سر انجام
مهم مانع آمدند چه اگر فتح بنام شاهزاده میخواهند و نام شما در میان نخواهد آمد و نیز هر چند شاهزاده بغرور انکه
شاهزاده ام با شما چاپلوسی و تملق نورزند و شما هم بعجب جاه و جلال و تهور خود با شاهزاده اتفاق نداشته مهم را معطل
گذاشتند و بنابر پاس خاطر بادشاه پیش نگاه داشت خاطر شاهزاده نکردند بعد از ان یعنی بعد از ذکر ناسر انجامی
مهم و گرانی بادشاه و نفاق که در میان شاهزاده و شما باشد خلاصه آنست که از شما چنین یا نشود که مدت سه
سال بر آمد که از بدمستی جاه و جلال برگشته من عمل کرده بر خلاف آن بر طبق گفته دیگر کج اندیشان

عمل نمودند اگرچه بسبب این بی راهی رفتن بحالت که مراد از گرانی بادشاه باشد رسیدند تا هنوز بر راه
راست تبعیت من نمیروند هرچند ازین وضع ناپسندیده شما میخواهم که بجوش و خروش آیم و هزار دشنام هم
و صحن دل را که از واردات جوش و خروش بالامال است بجاروب اظهار زبان پاک و صفی سازم لیکن اینجا
که زبان جوهریست شریف الخلقت صد حیف که بغبار دانش و دشنام آلوده گردد تا انچنان شد که سوگند
خوردن یعنی از بی توجهی بادشاه که در بار شما شد و من ازین سبب بحالت ماتم زدگان رسیدم و خواستم که سوگند
خورده بعرض رسانم که این همه تمهیدات و افتراهای مفتریان و منتقمان است والا از خانخانان هرگز خلاف مرضی
شاهزاده کوتهی و تردد هرگز سر نزده اما چون سوگند دروغ گناه بزرگیست نخوردم اگر گناه نمی بود از قسم خوردن گرانی
بادشاه اگر بمنزله ماتم بود برگشته بر طرف کردمی چه آن از انجمن هستی باز ان دیگر که اهل زمان سوگند دروغ
نمیخورند دانسته هیچ این نمی نهند با اینهمه دشمن کامی ها یعنی با وجود مقدمات مذکوره که عبارت از گرانی بادشاه
و نفاق بشاهزاده و کم ترددیست سعادتمند دیگران که دشمنان حرف گیر جابجا حرف یافته بعنوانی که بادشاه گرانی
افزاید اظهار میکنند رفته یعنی من بزم محبت یعنی میان شما و شاهزاده خدمت ایشان یعنی شاهزاده
و دلیل بودی یعنی باید شد عقل تو داشتی یعنی بعقل کردی اخلاص کجا شد یعنی اخلاص که در جناب عالی
داشتی گذاشتی که برخلاف آن عمل نمودی و بینائی سود مند نیاید یعنی بادشاه مرا رخصت نداد که در خدمت
رسیده از گرانی بادشاه نماند [illegible] با وجود این عرضی رخصت عتاب نمودند اما من دل خود را ازان
عتاب از محبت شما سر دیگر دانستیم و برهان عقیده خود که پیش بادشاه غیر ظاهر کرده بودم ماندم مستی در طریقت
یکی آنکه سالک را بسبب شوق و محبت در راه معرفت خدا حاصل میشود آن مستی حسن است دوم مستی هست که از
جاه و جلال دنیوی حاصل میشود [illegible] می گویند پس عجوی یعنی عقیدت و فدویت که در خدمت بادشاه
دارند خاطر مقدس یعنی خاطر بادشاه از گرانی یعنی گرانی بادشاهزاده و کم ترددی از شماست التماس
طلبید بر طرف ساز یعنی پیش ازینکه شما التماس مشتمل بر طلب خود در حضور نموده بودند احتمال مصلحت
آنست که التماس بر طرفی التماس [illegible] نمایند و از بزرگی که تا من یعنی شاهزاده [illegible] با شاهزاده [illegible]
این مهم نماید با من بگذارند بلکه اگر بادشاه موافق التماس شما را طلب فرمایند هم در جواب آن عرض

رسانند که بدون سرانجام شودن مهم دکن بحضور نمی آیم چنانچه خلاصه بادشاه همین است کار این مهم از نزد
شما سرانجام پذیر شود معروضدارد یعنی برای طلب من تا بوسیله مبینه بوسیله عرض شما در باب طلب من
کوشش بار دیگر شود یعنی از بادشاه برای رسانیدن خود نزد شما بار دیگر رخصت طلب نمایم من کجا و سر
این کار کجا یعنی این طور نوشتن و خواستن من که برای طلب من بشما عرض نمایید بیجاست چرا که ایشان
بر نوشتن من و از رسیدن من بقول نمیشوند و نخواهند شد اما خاتمه کلام بر اینکه پاسداری شاهزاده و سرانجامی
مهم دکن نمایند بار دیگر بادشاه وگرانی بادشاه از شما که بنا بر صحبت نابرابر میان شاهزاده و شما و ناسرانجامی
این مهم زایل کرده اگر در جوهر شناسی یکدو جا غلط کردمی یعنی در شناخت جوهر آدمیت که
بس دشوار است از هزاران هزار جا بتجربه آمده که یکدو جا غلط نکرده ام که از شناخت خود بگمان صحیح مامی چنانچه
شناخته بودم همان طور بظهور آمده همچنان جوهر ایشان در شناخت من قابل مصدری مذکور که عبارت از
کم ترددی و نفاق بشاهزاده عجب لیئمی روی داده و جلال و اخلاص بجناب بادشاه باشد نسبت یقین آید دایم
که وقوع آنها عارضی است که آدمی از ان گزیر نیست بسبب و دامن حقیقت جوهر شما که قدسی است از شل این عارضها
غبار نخواهد نشست ای بزودی زایل خواهد شد عاشق آن نیست که بهوی وصال باشد یعنی این طریق از
عاشق نمی باید نماست که بمقابله بوی وصال محبوب جان محبوب عاشق است که اگر محبوب بی واسطه وصال
از عاشق جان و هر چه قدر دوست داشته باشد طلب نماید وی آن دریغ ندارد چیا زاکه بنظر ناقص شل و نهال گل
ما غنچه یکجا وابسته بسته بدشمنان آرزو می کنند خلاف راه دوستی می کنم یا نکرده ام که شرم آورده شوم و نظر عالم
و عالمیان یعنی دریغ ما نظر من در پاس داشتن مراتب دوستی شل شما دیگری بر نیاید یعنی چون نظر بعالم
دوستی کرده شود امروز در بقای ولقای اسلام سعادت در بر نماید هیچ دستداری ندارم و غباری آمد شه
بهار خاطر یعنی طبع که بر همین خیال است خواهم نخواهم خواست و چرا باشد یعنی خیال طمع است تراز رکه
انصاف بدست داشتن یعنی خود را از دوستان بی ریا گو یانیدن و غبار طمع که بر این اشجار دوستی است
انگیختن از عادت خسان است که از حقیقت اخلاص مطلق اند از آنجا که بیش کسانیکه مردمیت و صلاحیت دارند از قرار
امثال این امور یعنی خوی خجالت و طمع و عربده برای حق الخدمت که از طریق بازرگانان است

ان مرزو بوم ای مرز و بوم مردیت و اهلیت چه جای آن ضمیر آن سوی خجالت و غبار که
طلبست کار ازان گذشته یعنی اگر دوستی کار دوست میکند سعی خود را که دران کار کرد است بدوست
و غیر دوست اظهار ننماید تا در عالم و عالمیان دوستی او با دوست شیوع نپذیرد و میان دوستی میان یکدیگر استحکام
گیرد و با دوست چیزی هدیه فرستد و منکه دوستدار شما ام هرگز اظهار آن واجبات آن نخواهم و انکار کشائی
دوستان نمیکنم چنانچه آن بزرگ زمانه را یعنی چنانچه ایشان را از ابتدای ملاقات تا حال در تهذیب
اخلاق روز افزونیست همچنان محبت من بشما روز بروز در افزایش است درین و زبان بازار خود
فروشان یعنی درین زمانه که بازار خوشامدگویان بارونق است هر کس از ایشان دوستدار آن دوستان
اعتقاد دارد و مرا که تارک خوشامدم و عادت آن ندارم از خوشامد گفتن شرم می آید و الان هم داستانی
چند مشتمل بر انجاح مطالب شما که هیچ کردم و محتوی بر انکه آن دانا دل هیچ‌دان بیکار میرود از مضر خود نمی اندیشد
یعنی یورش قندهار را گذاشته مسخر نهشته که در برابر مراتب شما وزنی ندارد زیرا که او را هر کس فتح کردن میتواند
بخلاف قندهار که درین زمان بی شما فاتح او بوجود نیامده اگر خدا نخواسته باشد مهم نهشته هم سر بر کشد چه ملامت
روز پیش آید کی از بسیاری آن بر سبیل خوشامد میتوشتمی اما مرا که دل بینا و دل هوشیار خجالت را از ذهن خود
دفع میکند بلکه شرمندگی را از نوشتن داستانی چند از روداد مذکوره فرا رسید هر دو نوشتن نمی فرمایند
داستانی چند از باب گذشتها و دلسوزیهای خود که درین زمانه رواج اظهار آن تا بدرجه ایست که اگر بوقوع
امری بر سبیل خوشامدی گویند دانایان که در دیده دیده وری شان بگفتگوی خوشامد وزنی ندارد
بطوع و رغبت بشنوند و مخترع آن از دوستدار غمخوار شمرند هر چند طبیعتم که شناسای مزاج زمانه
نیست یعنی طبیعت من که شناسای مزاج زمانه خوشامد طلب است میگوید اگر حالت خود را از سبب
مخاطره مذکوره نوشتن نمیتوانم باری کسی دوستی هم نداری که احوال ترا که بواسطه بیجا فهمی دوست
بایں مرتبه رسیده رفته بدوست تو ظاهر سازد و اینچنین دوست بغرض که هر چه میدید بی شرکت خوشامد
گوید از قطع انسانیت نزاده است و درین روزگار معاونت دانان معاون یعنی درین چنین روزگار
معارفان معاونت میکنند یا کرده آید یا کسیکه توان معاونت دارد الحال وقت معاونت

اوست یا روزگار یعنی این وقت از معاونت کننده معاونت می طلبید یا در زمانه معاونت کنندگان
معاونت می کنند یا در روزگار معاونت هر که از دانایانست معاونت می کند چنانکه در نسخهٔ معتبر بجای لفظ
دانایان بنظر آمد خاصه یعنی درین وقتی که اصحاب شرارت بسیار اند مبادا برای هزار نیت بد نیک که مراد از
یورش قندهارست مانع آیند و شما که از معاملهٔ نیت بد مفتریان بیخبر اند بگفته آنها را غیب مهم تهمته شوند معامله
با فطرت افتاده یعنی طبیعت من مقتضی آنست که آنچه از یار فروشها دعوی برای برآمد کار ایشان کرده ام
اظهار کنم و فطرت من از اظهار مطلق گریزان است و نمی پسندد وحشی صحرائی یعنی گوشه گزین پای بند یعنی
غلام مدینه شهر و شهرستان و اینجا مراد از جماعه مردمان و امرایان است چنانچه اخلاق ناصری از مدینه
گرد آمدن مردم یکجا مراد داشته در چنین گفتگوی یعنی گفتگوی لا یعنی که از آن ترک گرفته وحشی صحرائی
صفت اوقات را بسر میبرد مرا چه حکمت ست یعنی حکمت حکیم ازل یافته نمیشود یا از حکمت الهی است مرا در چنین
گفتگوها انداختن و الا مرا با گفتگوی لا یعنی چه نسبت بود لوازم این لباس این ضمیر سوی نوکری بادشاهی
ست و لباس شکر این بمصداق این بیت ع بهمه حال شکر این یمین + که مبادا ازین بتر گردد +
یا شکر این لباس که نوکر بادشاه و از اعظم عبادتست رضامندی یعنی رضامندی خدای عزوجل
ازین وادی یعنی وادی نوکری چگونه مجرا است یعنی این طور مجرا است که ترددات شما و همراهیان
شما منظور و پسند بادشاه شد چنانچه خلعت و جاگیرات شما و همراهیان شما بموجب نوشته شما در عقب
ایام عطا میفرمایند چه گنجایش اینم یعنی دارد ضمیر این سوی یک لحظه غافلیت است بمقاصد خود
برسد یعنی بحسب آرزوی خود بمنصب جاگیر سرفراز میشود کار عظیم مراد از فتح قندهار است هادی علی الاطلاق
مراد از بادشاهست ناخوشی دیده میشود یعنی از مقصد یا ندامت یعنی از گفتن حرف از معدن
حقائقت بهم رساند یعنی خاطر مرا لطاهر میرود یعنی دیده و ایشان ضمیر ایشان سوی
درویشان و منزویان است صاحب یعنی بادشاه این حق را یعنی رفتن را بخدمت درویشان
و منزویان که حق بجانب است و تحصیل ثواب و سیله خیدین باطل یعنی مدعیان میگویند که برای
مسخر کنانیدن بادشاه بر خود نزد درویشان منزویان میرود یا برای سحر آموختن میرود مردم

اینجا یعنی متصدیان بدیدن او ضمیر او سوی حکیم همام ست ان عزیز ضمیر آن سوی حکیم همام ست
گم کرده باشم یعنی او فوت کرده باشد امروز صورت کار یعنی امروز صورت کار شما بشما صورت
نگاه داشت سپاه و دلاسای نوکریان و خرج و تدبیر فتح ست هنگامه گفت وگوی یعنی درین وقت که پیش
ست گفت گوی شما بر طبق نوشته کتب مذکوره که تدابیر صلح و جنگ و فتح دران نوشته اند باید که باشد اما همیشه
در خلوت بمحاسبه احوال گذشته و حال و مطالعه کتب اخلاق خصوصا نصف اخیر احیاء العلوم مینموده باشند که نفس
اماره در پرده نشسته منتظر فرصت وقت ست مبادا قابو وقت یافته فعل ناشایسته را که دفع آن محال آید سر راه
شکل انیم دم یعنی کم خوشامد گوا و لا نقد خود را که اقبال و زی بخت بیدار یعنی از کسیکه خدای عز و جل
راضی ست او را الجنت بیدار نصیب میکند یا کسی بخت بیدار دارد همان بخت بیداری او را در حق خوشامد ضامن
خدا ست عزوجل از حب و بغض یعنی حب من با دوست جهت نقد تمتع دنیا نیست بغض من با دشمن
از روی چیزی نادادن او نیست بلکه با دوست حب و با دشمن بغض بامر الحب لله والبغض لله ست تا نیا محاسب طبیب
خود را یعنی باطن شما که موطن هزار اندیشه ست می اندیشد که محبت فلان با من برای چیزی گرفتن است
از اختلاط جمهور انام یعنی بمقابله دوستی جمهور انام که بشما دارند و با این دوستی خود از شما چیزی میگویند
کمال نیکی عبارت از دوستی بی ریاست یعنی دوست بعوض دوستی از دوست جز دوستی چیزی دیگر
طمع ندارد و نگیرد بازار کساد دارد یعنی باطن شما از دوستی دوست بی ریا تصدیق ندارد و همه دوستان
را باریا میشمارد در اینجا یعنی در باطن شما ایشان ضمیر سوی جمهور انام ست ازینجهت یعنی از تصدیق
نادانستن دوستی بی ریا کم بدست می افتد یعنی شما تمیز نمی نمایید که دوست بی ریا کدام ست و
دوست باریا کدام اما از حسن طینت ولطف سریره یعنی از حسن طینت که سرشتی شما ست هر دو
دوستان را دوست می دارید اینهم حسن دارد و هم قبح در عین کمال مشاغل یعنی هرگاه در حالت انبوه
توان فرق کردن میان خیر و شر نتوانسته باشند پس در عین مشاغل که الحال شما را بنا بر مهم در پیش است
امید تفاوت نمودن در خیر یاد و شر چگونه داشته آید انچه داشته آید در خیر اشاره بدوست بی ریا و دو
ریاست و بسگی شر یعنی دشمن معروف که ظاهر و باطن او در نقصان باشد و هم شر او از دشمن نامعروف

اگر در ظاهر دوستی داشته و در باطن دشمنی مطلق یعنی دشمن دوست روی که در صورت دوستی کار بر عکس دوستی
کند یا خواهد کرد بجز خنّاقان قلبی شد - بوی الهیت و مردمی بمشام رسید یعنی
شما الحال الهیت و مردمی گرفته اند فشانتین یعنی هر دو جهان دیده و ربی آنکوری فروختن یعنی
بصارت را بیهای کوری فروختن و نادانی را بر دانائی تفوق دادن ای حماقت نمودنست بخت
دوستی بجا آورد یعنی بخت مدد و سعادت نمود حجاب جایی مقصود است یعنی هر که جویای معرفت حق
است او را تعلقات این جهان مثل مال و شوکت و تعلقات آن جهان مثل بهشت و حور و قصور حجاب بر روی
معرفت است بیرون آورد یعنی قاید دولت پس پرده کثرت مراد از همین کثرت زیادت مثل مال
و جاه جمال وحدت یعنی معرفت واجب الوجود باران رحمت الهی یعنی شناخت معرفت الهی [illegible]
جهان آرای یعنی حق جل و علا از نظر یعنی از نظر غیر یکی از احوال و عرفان دیگری چیزی نزد اهل
ظاهر یعنی در کارگزاری پادشاه و کارکشائی مردم و انتظار خلایق عبادات بدنی مثل نماز و روزه
و حج و زهد و تقوی و شب بیداری عبادات مالی مثل زکوة و میراث خوبی آن یعنی عبادات بدنی
و مالی پادشاه از آن روی لازم است که عوام الناس در ادای آن تکاسل ننمایند و الا نه بر پادشاه ادای
آن فرض نکرده اند این عبارت از عقیده فاسده شیخ خبر میدهد و اگر نه آن ادا بر پادشاه و غیره مساوی
نهاده اند خطا افتد یعنی میگویند که پادشاه در ادای امور شرعی غفلت میورزند ازین جهت یعنی از خطای
مذکوره حق پادشاه درین راه ضمیر درین سوی غفلت پادشاه در امور شرعی مذکوره خطا می افتد یعنی
قصور در اخلاص پادشاه بسبب کم امورات شرعی کارشان هر روز ازین جهت ضمیر این جهت جانب
عبارت آمده است چنانچه خود بیان میکند و آن اینست که نظر بر اخلاص خود یعنی اخلاصی که با پادشاه
دارند بر آن نظر میکنند ای عجب غرور می آرند این حالت یعنی اخلاص با پادشاه بر دوش نهند یعنی
اخلاص خود نمایند و میدانند که از سبب اخلاص مرد با پادشاهی پادشاه استحکام پذیرفت بتخیل اخلاص
جانب خبر میدهم از جانب پادشاه هم از جانب بندگر صاحبان چون معشوقان حقیقی اند یعنی پادشاه
معشوقان خدا است عز و جل و معشوق هر چه از عاشق میطلبد [illegible]

واستحکام آن بود خدمت و مخلصان کوتاه بین بجای فخر مینمایند یا پادشاه هیچ معشوق حقیقی است یعنی
خدای عز و جل چنانچه کلام السلطان ظل الله شاهد حال پادشاه است و استغنا مراد او را می‌نزد گاه به بنده
بندگی از خواهشهای بنده به بنده عطا هر دو گاه از بنده یا بندگی داده باز پس گیرد و بدهد هر سه داد او و در قابلیت
شرط نیست **خصوصا که عاشقان است اندیش** یعنی مخلصان پادشاه بسیار کسان اند تنها شما
و مقرر است که چون مشتری هیچ نیم گیرد یا بیع بخت به بهای گران فروشد یا نفروشد **از نخوت** یعنی از استغنا
نمودن پادشاه کوته حوصلهای بخیال تباه می‌افتد و ناقدردانی را به پادشاه نسبت داده‌ام اندیشهای در همت
عجب و کبر و کم خدمتی گرفتار آیند و خوشامد گویان این اندیشهای آنها را گرانی نرخ فروشند تا کار او
بجدی رسد که از نظر پادشاه افتد **با قضای مرتب اخلاص** یعنی در اینجا غیر دوست در رضای خیر
دیگر را گنجایی نیست **مقصود خود را در رضای صاحب محو سازد** یعنی اگر در رضای صاحب نجاح
مطلب نوکر باشد یا نباشد نوکر را نظر بر رضای صاحب باید نه که **بیحد اندیشه خلاص**
یعنی نه در این اندیشه افتد که اخلاص من با صاحب بحد بی حد است آنچه خواهم بدهد یا غرور آن کند که من چندین
جاها را بشمشیر فتح کرده‌ام و درخواست هر خواست که در دل عبور کند نماید **و در اظهار حق و کارسازی
ولی النعمت دوستی و دشمنی را منظور ندارد** یعنی شخصی که با وی دوستی داشته باشد و بکار تکاسل نماید
نوکر را لازم است که آن شخص را دوست ندارد و حقیقت نمک حرامی و بد برگاه و الا بنگار و همچنان اگر شخصی
با وی دشمنی داشته باشد و آن شخص در کارهای صاحب تن میدهد و او را دوست میدارد و تنها هم دولتخواهی
خود را بحضور معروض دارد و اگر بخلاف این بعمل آورده است دارد مطلب خود است نه دولت و رضای صاحب خود
خدمت فروش یعنی ظاهر کردن خدمت که هیچ کارها کرده‌ام و این طور اخلاص دارم نباشد **چون علف
مرکشا و زر** یعنی چنانچه علف به نسبت قلیه رانی و تخم افشانی و آب دهی کشت زر را حاصل میشود همچنین
صاحب اخلاص است که هرگاه بدرجه اعلی اخلاص رسد همه آرزوهای وی بی قصد و طلب او از کان اخلاص
میسر میشود بلکه با اول علف را از قطعه بین محو مطلق نسازد و متمتع و خوشه و دانه ممکن صورت نبندد
بظهور خواه شتافت یعنی اخلاص جوهر لی بها یعنی اخلاص بدانچه یعنی از متعقات جهان

که چون علف کشاورزی مقصد حاصل نشود و بایها یعنی بغضب و شهوة این سگ و خوک یعنی
غضب و شهوة عربده نمایند یعنی غالب شوند این شورنجتان یعنی خوشامدگویان شان ضمیر شان
سوی راست گویان است اینکس یعنی راستگو ازین گروه یعنی راستگویان او ضمیر سوی است
گویان است بمعارج یعنی بدرجه سامعه شرح دستخط در آن صورت یعنی در صورت نوشتن نامه
بدست خط خود آمده خوانده گویند شیخ انجنان بیچاپان می‌نوشت که دیگر غیر او خواندن نمی‌توانست و نزد بعضی دستخط
شیخ مغالطه در حروف می‌افتاد امثال این حکایات یعنی برنهولی بیهوده نشاتین طیلسان بدنامی
یعنی مردمان مرا به بدنامی منسوب کنند نظارگی اند یعنی نظارگی قدرت ذوالجلال از مبادی احوال یعنی
از ابتدای نوکری شما یا من آثار رنگیذاتی و اخلاص فراوان یعنی آثار رنگیذاتی و اخلاص شما بجانب
خلیفة الرحمانی ایشان یعنی شما خوانده می‌شد یعنی دیده می‌شد دو کلمه نوشت یعنی در باب نهولی
بیهوده نشاتین نارسائی یعنی نادانی کج فهمی یعنی خود بدمذهب آمد و عیب آن برمن نهند احوالات مانند
یعنی خلاف مذهبان بخانخانان قلمی شده اگر نقوش مصوره ازین جنس اند یعنی اگر
نقش و صورت که مراد از دانایان است مثل نقش و صورت شماست که مانند نقش و صورت دیوار که از گوهی
بهی می‌آید مخواه دیده بینا یعنی از دیده اهل بینش که آرزو می‌برند توقع مدار خنک تن
اعمی یعنی کسیکه بینائی ندارد آن روی که آن نقوش مصور اگر بوی و بیجانست نمی‌بیند خوش است دو
گونه رنج و عذابست جان مجنون را مراد از صحبت و فرقت است جان مجنون یعنی مرا که مجنون
توام بلای صحبت لیلی بمصداق کلام صاحب بیت در وصل دل زهجر فزون تنگ است + آوارگی تیر
در آغوش کمان است ـه برق شب عشق دلفروز است + گر وصل و گر فراق سوز است ـ ظاهرا خانخانان
در سرانجام مهم تکاسل کرده بود پادشاه او را طلب حضور کرده خانخانان التماس ـ نموده باشد که ایمن
سرانجام این مهم نشود مرا بحضور طلب داشتند بنابران شیخ از روی طعن می‌نویسد که اگرچه آمدن شما
صحبت یکدیگر که مال آرزو دست حاصل شود اما از ینکه بی سرانجام مهم و نا فرستی پادشاه می‌آیند که
این طور از صحبت آمدن شما گوئی برمن نزول بلا است فرقت لیلی مشهور است که بهر جان مجنون بلا

بخانخانان علیحده

مخلصی یعنی من **باضطراب آمیخته ست** از بی توجهی شما یا از دنیا کشیده خاطر شده اند
از جنگ و صلح یعنی اگرچه شما از جنگ و صلح بطور دوستانه که همین طریقه دوستی است با من مقابله
دوستان روزگار نوشتن سخنان جنگ و صلح دوستانه تفوق نموده اند ای دوستان روزگار این طور
سخن از جنگ و صلح دوستانه با یکدیگر نمیرسید چنانچه مرا نوشته اند **زبان بانه ساز** یعنی خوشامدگو او
ضمیر او سوی محمود خان است **زود مست** یعنی از اندک برآمد کار بادشاه خیره میشود **زود هشیار** یعنی اگر
بی توجهی بادشاه با تنگی کار رها زود ملایم میشود **آزرده ست** یعنی من **غریب خاکدان دنیا** یعنی چنانچه
کاروان دل بسته کاروانسرای میشود همچنان من دل بسته دنیا نیم و هر دم عزیمت سفر عقبی که منزل مقصود
و قرارگاه است میدارم **دلجوی شما** یعنی هر چه دل شما رضامند ست همان طور کرده آید و حالا که او از رفیقی
دیگران فرستاده اند **مشحون تکلف بود** یعنی از ته دلی نبود از روی خوشامد بود و خلاف عادت **بسیار**
عادت یعنی طغیان بر ساخت **اندیشه دیگر** یعنی مدعی هم بذات خود بیا در و ملشکر توانا ست **این**
امنیت یعنی مهم تهته نوشته در عرضداشت گفته زبانی محمود خان **این حالت** یعنی معذرت
استیفای تمام رسانیدت از مخلصان یعنی از من که مخلص شما ام **خاطر** یعنی شما **مدارا**
مدار یعنی خاطر شما بر مدارا که مرتبه پائین محبت است عمل میکنید با مداد دوست میدارد **دوستی فرد**
شما یعنی من ای از دوستی شما بیش زمانیان فخر دارم و میبازم **شستی فراوان** یعنی مشاغل
اخلاص داد فرشما که بپادشاه و انمود یا من **بگمان اسلام** یعنی بر اسلام عمل کند **ملاحظه**
کفر یعنی از تربیت من بر تعبیت من که موسوم بکفرم عمل نکند **بر مضامین مختلفه** یعنی چون بادشاه
بر امیری ناخوش شود آن امیر التماس نماید که من منصب گذاشتم و فقیر داشتم الحال برای طواف کعبة الله میروم
در بر آمد یعنی موافق آمد مقرر ست که چون کسی لباس می پوشید و آن لباس به اندام موافق آید دل پوشنده فرح گیرد
همچنان تمام وجود من از خواندن خط شما روح پرور و سرور افزا شد **تو نقش نقشبند از اچه دانی**
ای نقش صنعت نقشبندان چه دانی صنعت نقشبندان مراد از خوشامدگویان **تو شکل و پیکر جان را**
چه دانی یعنی خوشامد را که نزد زمانیان منزله جان است یعنی چنانچه شکل و پیکر جان ندارد همچنان تو فهمید

خوشامد نداری تو خود می نشنوی بانگ دهل یعنی تو خوشامد که میان عامیان بحر بانگ دهل
بلندی دارد ای میگویند دوست میدارند و تو نه فهمی و نمی شنوی و دوست نداری رموز سلطان
را چه دانی یعنی رمز خوشامد مخفی که سلطان خوشامد گویان میگوید چگونه دانی ای بدریافت تو نیاید
حیران انجمن هستی یعنی بواسطه خوشامد گفتن خوش گویان مرزاق ازینجا عقیده فاسده شیخ
معلوم میشود که درس اسلام را رزاق خانه نسبت میدهد اشکال این امور یعنی کمال اسلام
کفر در خور نیک اندیشی یعنی نیک اندیش که کارهای دنیا سرانجام دادن آنها سکنیم در برابر محبت
یعنی در برابر محبت بی ریا که بشما دارم مباد از عونتی بخاطر راه یابد یعنی اظهار نمودن خوبیهای
شما بالمشافه شما را عونتی بغرور تکبر تقاضای بشریت در شما پیدا آید ازین گرم تر یعنی الحال در
سابق از آینده عرایض نزد تر نفرستید اصل تمیز ست اندر آدمی یعنی شرف انسان بر دیگر
مخلوقات بواسطه خرد و تمیز ست که در انسان عطا شده و صاحب تمیز هرچند با جاه و جلال شود خود را
از دیگری کمتر شمارد تا از دیگران بهتر شمرده شود این بار و نظری هم یکم شد یعنی از خوبی سابق ایام
درین نوبت در خوبی افزونی دارد توقفات و اختیاری نمود یعنی از رسیدن بخدمت شما خود
توقف نکرده است بلکه برای سرانجام دادن کارها توقف ماندن مشار الیه بیان آمد یا من او را رخصت ندادم
هم بخانخانان سه گر غمی آید گلوی او بگیر یعنی غم را دم زدن مده و مغلوب غم مشو
داد از و بستان و میر داد باش داد یعنی قصاص و قصاص غم شادیست میر داد یعنی
داد دهنده یعنی غم را دفع کن که داد شادی همین دفع کردن غم است از مطالعه نسخه کونه جامع
الهی یعنی از دریافت نمودن نسخه دل که حق سبحانه و تعالی حقیقت نیک و بد جمیع مخلوقات در آن
مندرج فرموده است از دنیا بسبب محنت و مشقت و نا سرانجامی کارها که عاید احوال تغیر و تبدیل ست در دل
از لوازم حق بر حق ست قال حضرت علی رضی الله عنه عرفت ربی بفسخ العزایم دل برداشتن چه
داد بلکه غنا بیل برداشته بر دامن خاطر شما نخواسته است امی ترک دنیا بخاطر شما نخورد گذشت اگر از کینه
و حسد یعنی اگر از کینه و حسد ابنای روزگار ترک دنیا بخاطر شما راه یافته است آن خود ضمیر

سوی کید و حسد یعنی کید و حسد از اول آفرینش ظاهر شد چنانچه شیطان ملعون از کید و حسد که به
آدم علیه السلام داشت آدم را از بهشت بیرون آورد و نیز هابیل را از دست قابیل از روی حسد
شهید ساخت **بزرگان صورت** یعنی امیران اهل دنیا **به بی‌لقای آن ضمیر آن سوی کید و حسد**
ست **پیشوایان معنی** یعنی اولیاء الله **امروز** یعنی درین زمانه **حال و ضمیر آن سوی کید و حسد**
معلوم ست یعنی چنانچه حقیقت انسانی افزونی گرفت و حسد افزون شد حاشا که کردی یعنی از
سبب کید و حسد یا بسبب نقص نفس نا ملایم **یکرنگ نبودن پادشاه** یعنی گاهی پادشاه مهربان میباشد
وگاهی کم توجهی میکند **ام** یعنی کم توجهی **باعث** ظهور **اخلاص** یعنی متوجه پادشاهی برای امتحان ماست
اخلاص ست ای اخلاص حقیقی که دران سود و زیان گنجائی ندارد یا ملوث بسود و زیان **راه معامله** یعنی
خدمت حسب رضای صاحب بجا آوردن **ام** یعنی **جدائی صوری دوستان** یعنی اگر در ادای حق ولی نعمت
شکر بجا آوردن میسر نشود و باری **شکنج رنج بر صفحه ضمیر** شما بدانند **پر حوصله** یعنی در ظن خود
کم حوصله یعنی در ظن من بسیار **بردار** یعنی نزد دانش خود **کم بردار** یعنی نزد دانش من از خود و بهر
بوده یعنی بی تعلیم غیر خود بخود معقول نشده **آن یاد داشتها** یعنی کلمه چند که دستور العمل ست **آنها**
یعنی همین کلمه چند **در پی راه نفس مطمئنه** یعنی نفس اماره من بر آثار پای نفس مطمئنه روانگی
وقت آن نیامده ست یعنی قابل آن وقت نشده اند که ایشانرا دران وقت از شما یا از بادشاه
رخصت گرفته در نظر بادشاه عالم پناه بگذرانند **ایشان را ضمیر ایشان** بسوی میرزا ایرج وغیره
ظل الطاف ایزدی یعنی بادشاه **حقیقات ایشان ضمیر ایشان** سوی میرزا ایرج وغیره
بخانخانان قلمی شده دل با تو دهم و زغم بداندیشان را یعنی دوست تو شوم
و از دوستی دیگران دل خالی کنم بر خلاف معاندان تو که دوستی من مراد ایشان نیست، یا بداندیشان
تو نمیخواهند که میان من و شما دوستی شود و از تو **ببرم ستیزه ایشان را** یعنی بداندیشان تو
که دعوی محبت من داشته با شما ستیزه می کنند از محبت من نا امید شده از ستیزه باز آیند یا بداندیشان من
که از محبت من شما را منع نمایند الحال از دل و دامن من شما منع آنها قطع گردد تا ایشانرا جای منع نماند

بخانخانان [illegible]

گر عمر من اندر سر و کار تو شود سر کار یعنی سر راه کردن کار شود یعنی تمام رسد یعنی اگر عمر من در سر راه کردن کار تو سپری گردد بعد مردن بپیر ایشان خود از محبت تو میراث گذارم که از جاده محبت تو میراث گذارم که از جاده محبت تو قدم بیرون نهند بخاطر قدسی تا دیعنی بخاطر شما که از سوء زبان حصفی ست قطع کلام بلکه در خاطر شما که تسامحی آلودگی مزاج نادرست اهل دنگارست هم خطور نفقید که کارهای عالمیان را بر هم زنم هر گاه با عالمیان چنین باشم پس چگونه با همچو شما دوست سخن از عالم ناراستی بر زبان من که حق کرامت بطریق خوشامد هم بگرد ابی نگرزد چه جای آن ضمیر آن سوی خلاف و سخن ناراستی است چرا که فیما بین نسبت صداقت که پایه اعلی از پایه های محبت دارد و با وجود این نسبت صداقت استواری عهود موثیق که در ایام تخم افشانی محبت از جانبین بمیان آمد علاوه آن رسوخ محبت تا این مدت مدیدست که از شل منی که کار با تهیدستان ناویه محبت را بقوت و قدرت خود معطل گذاشته باشم و مختلف المذاهب را هم دوست دارنده آمده ام بی تعلیم خاطر من زبان را هرزه گوی خلاف صداقت آشنا کند ای هرگز نکند لیکن از انجا که شما قدر قدردانی مراتب فطرت خود بر گفته معاندین بد معامله ها را که دروغ گذاشته در شیر انداختن کار شان ست عمل میکنید هیچ چاره ندارد تو یوسف معنی را در چاه بلا دیدی یوسف معنی مراد از خانخانانست چاه بلا مراد از بی حلیبان شهنشاهی مراد از قابلیت در مصر یعنی در دوستی خود کجا دیده یعنی حال و دستی تو نیست گرد آلوده یعنی شما از من شاکی اند تا فهمیدگی یعنی شما بیجا شاکی اند که این طور امر که موجب شکایت شما باشد هرگز سر نزده است شب غمهای من چون شد بروز شادی آستین ظاهر خط بعد از مدت آمده باشد خالصه ساختن پرگنه معلوم میشود که اول پرگنه در جاگیر خانخانان بود بعد از ان بجاگیر خالصه یا در شاهزاده شده و باقی از محصول خانخانان دو پرگنه مانده باشد و خانخانان از عوض باقی از پرگنه جونپور که در جاگیر شاهزاده بود از عامل ها از رعایای پرگنه جونپور بزور و تعدی گرفته باشد لهذا شیخ عتاب میکند که پس بیجا بیوقوفی کرده اند لازم است که آن را به سرکار شاهزاده واپس دهند که این سامحی کردن طریق تو کرانست و شما از زمره مخلصان اند گستاخی نباید از جان و دل گویم پیش کسی جانا به از تو قبیل و غلط ست یعنی شاهزاده آنچنان جانانه نیست که از جان و دل طلب نماید دریغ باید داشت چه جای زر پرگنه جونپور

از سیم و زر چو بدکسی پیش چنان اسکندری گویند که لشکر حضرت سکندر چنداین مال و دولت
گرانبار بر داری ته بار بود هرگز از سکندر طلب نمیکرد و چون سکندر بسیار سپاهی برای گرفتن ملک طلب میکرد و زر
میداد سپاهی زر نمیگرفت و عذر بار برداری میکرد و اگر بار بر پروای ایشان هم عطا میکرد هم قبول نمیکرد با وجود نمیعنی از جان فشانی
دریغ نمیکرد این عبارت یعنی خالصه ساختن پرگنه و معامله بقایا و آنچه عوض آن از جزنیو گرفته اند مسموع شد
یعنی بادشاه را فتح و فیروزی یعنی فتح تهته استدعای این خدمت یعنی مهم قندهار این حرف را
یعنی استدعا نمودن مهم قندهار را قبول کردن تهته بجاگیر خود ممکن که کاری شود یعنی کار بیگ
شود که از ان گرانی بادشاه که با پیشانست برطرف گردد یا کار حسب المدعا و نماید بازار سود زیانست
یعنی اگر آداب شناسی که من دارم نگاه دارم را سود آورد خواهد بود و الا زیانکار خواهد شد امیدوارم منصب
جاگیر خواهم کرد اگر چیشمش معنی نه بیند یعنی مرا نه می بیند که دوست شمام و غرل و نصب بیت من است
چیشم ظاهر بین چه شد یعنی قدر شما هم نمی بیند که برای عزل و نصب نوشتن شما هم اعتبار دارد سنجانجان قلمی شد
ذات من نقش خیال خوش تست یعنی صورت خوش تو را ذات من بمنزله نقش آن صورت خوش تست و نقش
اصل و نقل یکی باشد و هرگز تفاوت ندارد جان من همچون تنست تو جان تن ماست + جانم آنجاست که خود
جان شما خواهد بود نقش اندیشه من حمله زتست یعنی اندیشه من غیر از نقش بندی صورت تو کاری
دیگر ندارد و هیچ نمی اندیشد و غرض آنکه من ذات خود را در ذات تو چنان محو کردم که خود را از تو شمارم بی وجود
خاص خود یعنی بر دل غالب مطلق یعنی بر طبیعت عنصری و محبت که خواهان اظهار محبت است و لوازم
محبت مقدمه ما یتوقف علیه انجاث الآیات نموده یعنی صرف سود اگر زر طلب و سپاهی کهنه
عمل و سود گذران ای طریق امرایان که حصه امیر و معطل میگذارند تا بادشاه مساعدت خرج نماید یا برای آنکه اگر این
مهم سر انجام خواهد شد مهم دیگر تعیین خواهند کرد و شما بر طور امرایان نیستید که در خاطر من انچنین امور گذر کنند و نیز مهم
قندهار... مهم تهته رجوع نخواهد کرد و یا زود تهته را فتح نموده تسخیر قندهار خواهند برخاست از زر بیگ
... مهم است که چون امرایان بر مهم با هم تعیین شده و با ایشان زر و رشوت میدهند تا فتح نمودن
... رفع الوقتی یعنی بر پیش آمدی یعنی بوادی گرفتن بطریق رشوت و رفع الوقتی با طمع

بخانخانان قلمی شد

پیش ایشان ظاهر نمایند که مهم قندهار از مهم تهته دشوارتر است یا همراهان صلاح دهند که اول فتح تهته باید کرد
بعد از ان فتح قندهار آرند یعنی همراهان اخبار ثقات یعنی استواری یعنی قندهاریان با خود اتفاق
دارند و عرایض اطاعت بدرگاه والا می فرستند در آن ضمیر آن سوی حال قندهاریانست زمینداران میان نه
آن ولایت یعنی ولایت تهته و گرو آنهاست یعنی در گرو اوست هش ترباری بالضم آهستگی
از خدایع نفس اماره است یعنی نفس اماره بخواندن کتب مذکوره فریب میدهد والا بر ذکر غیر از خدمت صاحب
خود هیچ چیز فریضه نیست این عبارت از فساد عقیده شیخ خبر میدهد گو ظلمانی یعنی بتقریبانی حساب کردن و
شوق گرفتن چاه نورانی مراد از مطالعه کتب مذکوره خود و دران افتد یعنی نفس اماره این عبارتیه
بحکم حدیث من حفر بئرا لاخیه فقد وقع فیه یعنی هر که بکند چاه برای برادر خویش پس بتحقیق خود در افتد در او
تعلقیان بزم کثرت یعنی نوکران و اهل و عیال آنرا ضمیر آنرا سوی کتب مذکوره است بزرگان یعنی
امرایان و سپاهیان ناچگان یعنی عیب تاب آن نیست ضمیر این بسوی امرای بدرگاه ایزدی
دلها وا آراستن هنگامه ترکان و دل ناچگان بدست آوردن و شیلان افکشیدن و خلوت کم نشستن باید
کیفیت آنرا ضمیر آنرا سوی شیلان یعنی اندک بر قدر خود بر شیلان افزودن که ماندگی نه آورد و نه کم کردن
آن اختتام حاصل شود هندوستانیت را یعنی وضع و رنجی ناگستاخ زبانی را میرسانیده باشد یعنی
در نظر شما گزاینده باشد از روستا یعنی از وضع که بهرکس ره برابر و سیدار دشهر یعنی با خلاص و خلق هم یکجا
بزم آید یعنی شایسته نشست و خاست محفل شود اگرچه صلاح و است مهر خموشی یعنی وقتیکه معقولیت پذیر در مزاج
از طعن بد و صفحی و سکوت درزند زبان محبت نگار یعنی هرچه بر زبان آید می نگارم اندرونی خوشامد
نیست بلکه نفس الامریست از سخن کردن سیر ندارد مفر رست که زبان دست از فکر دست نگیرد
ناتوانی هنوز بر بستر دارد ظاهرا شیخ از بیماری صحت یافته اما قوت بدنی بر اصل نیامده ترکان کار
قندهار بودند درین یورشی ضمیر سوی ایلان با قندهار از تیغ نام بلند است یعنی طالع شخصی آورد و اقبال
خود بجوید بجو است آن شخص خود را بدرش بجای حلقه می نشاند طالع همچو کشا و در زد و اقبال همچو حلقه کشاده
یعنی صاحب طالع را بی قصد و تردد بدست می آید و مراد حاصل میشود

بخانخانان به دل معشوق شوریده ست بر من + وزان شورش جهانرا سوخت خرمن

شوریده یعنی غصه شده ست واز غصه شدن معشوق خرمن محبت از دل من که همچون جهان ست بسوخت وخرمن مراد

خروار محبت ست یعنی جای ماندن از اسرار محبت نماند ای اگر کسی اگر خرمن سوخته گردد دانه برای تخم افشانی نماند

همچنان مراد غصه شدن شما از دل خرمن سخن محبت بسوخت جهان مراد از دل ست وآن بربند یعنی خاموش شو

گزین گوش فهم مراد از مکتوب الیه ست مگو چیزی یعنی سخن از اسرار محبت مگو که باز تو از فهمیدگی تو غصه می

وسخن تو از وقار می افتد وخستگی یعنی بیزاری از تعلق دریافت یعنی من از هرزه گوییها می من

یعنی چون سخن گفتن تو از دفا نسخه محبت پسند شما نیاید پس هرزه گفتم ملول دل شده اید یعنی شما خاطر

نکته دان من یعنی شما بوی آورین هرزه بوم ضمیر او سوی گلشن فهمیدگیست ست ضمیر

سوی خاطر نکته دان ست یعنی فهمیدگی من از خاطر شما که نکته دان سالهٔ محبت ست طراوت ورنگ وبوی

حاصل میکند یعنی فهمیدگی من از خاطر شما تعلیم خو بهیا میکنم چنین طمع داشته باشد یعنی شل ترهایان

وشعراوروش وروبان دنیا خوشامد که شنونده استی آرد بنویسیم وان خیال دیگر چنانچه نوشته

که مراد از سخنان ست ودرست مقصود ست که شما را مطالعه آن آزاری رسد سخن چند تلخ را

یعنی راست ودرست در اول بظاهر ملالت پیدا کند ودر آخر الامر بباطن میوه گوارا نفع می بخشد گنج دوستی

یعنی تحصیل مراتب دوستی وراستی ودوستی ست بجهت آنکه هر کس از سمعی نشنود بجز آنکه مراد از خوشامد

که همچون بنا می تواند ریگ ست غلطی داده اند ومصرام از هجوم عوام که کار وبار ایشان خوشامد ست واز

بسیاری لوازمه حشمت وشوکت وبا مزیدی بر بسیار نشسته ست که کار دوستی از نظر شان گم شده ست در

جستجو منما یند مزبان داده اند یعنی زبان مردم از دوستی که فیما بین واقعه ست ذاکر ست بعلم وتقاره یعنی

محبت ما وشما میان عالم وعالمیان بانبوهی شهرت گرفته ست آنرا چه باید کرد یعنی پایداری محبت

اندر هستی ودرستی چگونه کرده آید ای اگر سخن از عالم محبت که تلخ نما وشیرین اثر ست گرفته حرف از عالم خوشامد

کر عاقبت از آن جز زیان کاری نیست نویسیم یا گوییم پیش آنکسان که ذاکر محبت ما وشما هستند چگونه روی آورده

بر دیده باز می مراد از خوشامد بی تقریبی یعنی غیر از عیار که او از طمع ست چنین بیهوده گوی یعنی

بی قصد یعنی بی فهمید بخاطر فارغ یعنی از آن کسانیکه از قبیل دوستان بی ریا اند مقطع کلام دوستان
باریا و طمع اندک دیش مرا بار آستی و دوستی قرار رسید هند پس صفوت مراچه بلا پیش آمده باشد که خلاف راستی
و دوستی از من وقوع گردد حاشا ثم حاشا یعنی این طور هرگز از من بوقوع نخواهد آمد که خلاف خیرخواهی در حق
شما از من سرزند که موجب آزردگی شما گردد گر مگو بیم زان بلغزد پا یتو یعنی عجب معامله مرا پیش آمده که اگر سخن راست
را از شما دریغ داشته پیشه تملق و خوشامد ورزم آن زبان شما روا داشته باشد با صاحب یعنی با دشاه با صد
هزار خوبی دیگر یعنی سوای اخلاص بادشاه نیکذاتی و قدردانی حیران انجمن هستی یعنی گریزان کاستان یک رو و
یکجهت یعنی یکرو و خیر خواهی دوستان یکجهت را با کار خوشامد گویان شرکت ندهند گنجایش دارد یعنی آن
و جود یعنی هستی اهل شهود یعنی شهود صاحب وقت است عارف درین نشا تعلق مراد از نوکری بادشاه
اندوه یعنی افسوس فروع آن ضمیر آن سوی لطیفه محبت است آن قدر یعنی همچو بار اول که ابوالفتح بود
بار دوم یعنی شما ای یار ابوالفتح وقت فرصت از کار و بار آمده مرا نصیحت می گفت و شما نمی گفتید از رنجیدگی
یعنی از خواندن شما که مشتمل آزردگی شما بود من هم آزرده بودم و بغیر معافیت شما عقل و اندیشه من مرا
کم عقل کم اندیشه شما آگاه ساخته از شما راضی ساخت سجانخانان ص الخواجه سلام الک و رحمت ما
چولی وجه آنست که چون خانخانان از مهم قندهار تغافل کرد و بادشاه آزرده شد اعظم خان را که بخانخانان عداوت
داشت بر مهم قندهار تعین نمود و القاب یار وفادار در نوشتن و فرمان منع فرمود خانخانان از استماع این خبر
گذاشت نوکری اختیار نمودن فقر و زیارت خانه کعبه فتن که طریق درایانست عرضداشت کرد و شیخ برسبیل تحکم
و تسلی بخانخانان مینویسد فر رحمت ما چولی یعنی تغافل مهم قندهار و عزم گذاشت تعلق و زیارت کعبه قدر اللهم
مرا زحمتی پیدا شد چرا کردی عمل خلاف یار وفاداری شرکتی شما چرا نمودی ما را یار غم تو هر شب یعنی
از عملها و عزمهای مذکوره که در آن نقصان تست من حامله غم شدم و بار غم تو مادرشکی همگام آسایش و خفتن
است همچون حامله همخوابه مستانه در خواب کی همگام مغنی پست باغمت همچو حامله همخوابم ای در خواب هم غم تو آگنده
بگرد مکه ای دقیقه یعنی آزردگی بادشاه تا نوشتن یار وفادار و تعین کردن اعظم خان را بر مهم قندهار تاکید قندهار
شما از روی محض آزار بی می تو ندیعنی آزردگی شما سخن در از مراد از گذاشتن نوکری فقر

کردن و بزیارت خانهٔ کعبه رفتن چه کرده اند یعنی بس بیجا و از مراتب خود دور نوشته اند والله هیچ
بالله هیچ یعنی سوگند خدا خورده میگوییم که بادشاه از شما هرگز آزردگی ندارد و در باره آزردگی بادشاه در حق
شما حرفی و حکایتی نیست خبر یار وفادار نویسند یعنی در فرمان که یار وفادار نوشته اند از روی سهو نوشته اند
مطابق حکم بادشاهی بادشاه حکم نکرده است که یار وفادار نویسند تازیانه یعنی تاکید است از روی عتاب اینهمه
یعنی بموجب اینهمه که مراد از بی توجهی و نانوشتن یار وفادار و در فرمان تعین نمودن اعظم خان را بر مهم قندهار است
این ضمیر این سوی اعراض ها که در صدد تقلیم آمد سخن دراز یعنی گذاشت نوکری و اختیار تفرد و بزیارت
بیت الله رفتن اعراض کوتها یعنی گذاشت نوکری و اختیار فقر و بزیارت بیت الله رفتن یعنی عرض
نیست بلکه اشتباه با عرض است در هم شد یعنی آزرده و غصه شد بخانخانان نوشته شد دعای مضمون
مکتوب اینست که خانخانان فتح قندهار در نهفته نموده بموجب خواهش بادشاه خلاف مصلحت دیگر
منصبداران از بادشاه رخصت طلبیده بعزم فتح ایران روان شد و شیخ دعا میکند که منزل تو بجانب ایران
که کرده همان منزل اول سال فتح ایران تصور نبدید این فتح شمارا همچو فتح قندهار و نهفته مبارک با خیال
نکشد یعنی ما را از احوال خود مستدعای مزاج ودند و جمع وجوه در مسافت عاقل نشمارند از دوری دوستان
کم حوصله که ایشان را از رفتن شما بصوب ایران برای اینکه بعد مسافت از شما با ایشان چیزی بصیغه دست
دست یاب نخواهد شد والحال هر سه مصلحت نیست غمناک نشوند و از خورسندی دوستان دو بینی
یعنی موافق صلاح دوستان دانایان که نزد ایشان با بروی شما وکار صواب خود جرمت داده و بحر آنرا
مرهم ست عمل نمایید نیک انه بد نداند یعنی طبیعت شما از رفتن بسوی ایران که موافق صلاح دوستان
و دو بین صلاح نیست پیش دوستان کم حوصله که در نظر ایشان فتح ایران دشوار است بد نمایست تفکرات
الوشی دهند یعنی تقویت و دلگی دهند که فتح ایران پیش شما بس آسان است با بخت بیدار یعنی کسی
که بخت یاور است خرد از رفقای است او زاری دل یعنی عجز و شکستگی دامن شب یعنی وقت صبح که هنگام
اجابت دعاست چون غذای هر روزه ای بهره فرد وقت زاری معین نمایید و در تخیل صحیح فتح ایران
یعنی شمارا که بر تصور خود امید فتح ایران تو به تقویت غرور نباید کرد که فتح و نصرت در کنار مرد اند و بکین نهاده

نامه بخانخانان

بجای نسخه

والی یعنی غالب یا حاکم نقشبون نشتی یعنی مفسدان و عاملان و سپاهیان از الفنون خود ناسر گردم دراز
منکه سر حرف دان کوئین نه داشتم یعنی منکه طریق گفتن و نوشتن دستر سمان و روزگار را ترک داده
شل تحریر دگر زبان بخاموشی زیست میکنم از غلبه محبت شماست که بشما نمی نویسیم نجانخانان این مکتوب مشتمل
ست بر سوزش فراق و اندرزات و تحریص کار روستی و تغافل نمودن خانخانان هیچ مهم ممکن و دل بر گوشه نشینی
و فقیری نهادن ای لقا یتو جواب هر سوال یعنی سایل پیش از سوال از لقا یتو جواب حصول امانی و آمال
مشکل از تو حل شود بی قیل و قال یعنی مشکل هر کس از پیش شما آسانی پذیرد یا هر کس از تو بهره یابد
بی سوال یا تو بسوال مقصودش رسانی از مدوم من هزاران بار بیش یعنی هزاران بار از خود
تفحص کرده ام که جز محبت تو مرا چیزی دیگر منظور نیست نامحرمیست خامه یعنی خامه از سوزش مهاجرت
نامحرم ستالی در ضمیر خامه صورت سوزش مهاجرت نقش نمی بندد نا اهلیت نامه یعنی در نامه از سوزش
مهاجرت نوشتن لطف ندارد نا امینی شاهراه سخن یعنی زبانیان نوشتن سوزش فراق را
لاف و گزاف نامند نا موتمنی پیغام گزاردن یعنی پیغام گزاران گزارش سوز و فراق را لاف
و گزاف نامند جای کون یعنی مردم دنیا از معامله سوزش مهاجرت که چون تیر بر جگر یست درد
دو قوفی ندارند سخن سر مراد دل یعنی سخن از مهاجرت که فی الواقعه در دل منست چگونه گفت آید
هرگاه حرفی بمذاق عرف یعنی هرگاه حرف از نسخه سوزش مهاجرت هیچ دیگر خوشامد گویان یا دوجه
انکه حرف را است و درست باشد بگفت در نیاید کلمه چند یعنی از سوز مهاجرت یا بی اعتباری جاه و جلال
دنیاوی بطعم و اثر آن ضمیر آن سوی کلمه چند و مقدمه دو سه است از باده بهجت افزای
میان تهی یعنی از شان و شوکت دنیا که فنا پذیر و از سایه بی اعتبار تر است فارغ شده یعنی ترک
آن شان و شوکت شده خوشوقت شدی یعنی از مطالعه کلمه چند و مقدمه دو سه که مستمند بر سخنان
و شوار بهای هجران که در دل دارم یا جاه و جلال دنیا که همچون گل بهار بی بقا است جاه و جلال دنیا را ترک
داده از طعام و اثر گوشه نشینی و عبادت معبود که دران خوشوقتی هر دو جانب خوشوقت شدی ای شما اکنون
که با بنجالت یعنی از نامحرمیت خامه و نا اهلیت نامه و نا امینی شاهراه سخن و ناموتمنی پیغام گزاران معامله

بهر حال دل شوریده را یعنی لاچار ضرورة بهیچ تسلی داده یعنی باندکی از کلمه چند مذکوره و دو سه
مقدمه امثال این مقدمات یعنی مقدمات شوق و محبت و فراق و ملاطفه نامی که بمن نوشته اند یا مقدمات
و کلمات سوزش مفارقت باشد مذکور نساختند یعنی اگر مثل آن مقدمات که بمن نوشته اند اگر بدیگران
نوشتندی سجل محبت یعنی دفتری از دفاتر محبت که فیما بین واقعست نام نهادمی ازینکه دیگران را با محبت نیز
شرکت داده اند چگونه سجل محبت خود نام توان نهاده تو آن نه که دل از صحبت تو برگیرم یعنی تو آنچنان
جانانه من نیستی که از محبت تو دل را خالی کنم ای نتوانم کرد بلکه اگر از جانب شما قطع دوستی من شود من بجای
دوستی تو دوستی دیگر پیدا کنم این هرگز شدنی نیست بهر وضع یعنی بنوعی که بمقدمات با دیگر آشنایان مقال
کرده اند شکیباتر شدم یعنی از بار غم تا رسیدن خطوط و خبر خیریت شما امتثال نمود یعنی قبول خواهند
که فی الواقعه از من تقصیری سرزده ما از تقصیر کردن شرمنده ام الحال نادم شده عذر تقصیر میکنیم و قرار بر آن میدهیم
که بعد ازین در طریق خدمت قصور نخواهم کرد جواب آنرا یعنی جواب فرمان که مشتمل عتاب از کوتهی خدمت
روزگار شورش یافته یعنی در عالم گفتگوی بی اعتنائی ولی ادبیهای شما شهره گرفته است بارها یعنی بسیار
گفتیم و نوشتیم که طریق فدویت قدیم چرا گذاشته خلاف آن موجب آزردگی پادشاه شده میکند از دیده جاه یعنی از
سست جاه مروت چندین ساله یعنی مروت پادشاه که در حق شماست گذاشتن یعنی اگر حق مروت فرو
گذاشتن مصلحت شما بود نیم زبانی یعنی بزبانی خود در پیش پادشاه قوت رخصت آن طرف دو سه سخن یعنی فرو
سخن از تلطف کردن حقوق مروت چندین ساله پادشاه که مراد از نمک حرامی ست شرک نیست هیچ شما کسی
گستاخ و قایت حقوق مروت نیست این عبارت هم از جانب شیخ بوی عتاب میدهد آن آزردگی یعنی آزردگی
پادشاه که از هیچ بوالفضولیهای شما روا و آورده شده بود از هزار یکی آمده یعنی آن آزردگی زایل شده و اندکی
میمانده اما شمارا لازم ست که اندک را هزاران هزار شمرده ودن آن سعی بلیغ بکار برند خانخانان
عبارت این مکتوب منبی برانست که خانخانان و پادشاهزاده بر مهم دکن بود بسببی میان شاهزاده و خانخانان فسق
مجلس میان آمد که موجب آزردگی پادشاه شد چنانچه خانخانان را الحضور طلبیدند و خانخانان بطریق امرای آن
کرد در هنگام گرانی مزاج حیله میکنند گذاشت منصب و اختیار نمودن فقر و گوشه گزینی بدرگاه بالا التماس نمود

بنابران شیخ بطریق اندرز و عتاب و تسلی بخانخانان مینویسید الله تعالی در لوازم نثار تعلق
یعنی در پیشه نوکری کار و بار دنیوی بیش از تمامی لوازم این کار یعنی سرانجام شدن مهم این انتظام یعنی
مهم و کن بزبان فعل یعنی معلوم و استحکام دهد و در سرانجام رسانیدن کارهای دنیوی قرار داده اند قحط سال
مردمیت یعنی در زمان مردم حاصل کیشوند اهلیت ذاتی اهلیت ذاتی آنرا گویند که شخص کار کسی سرانجام
سوداگری آید میانه آنرا ناسند که یکی کار دیگری که سرانجام دهد و حق السعی بگیرد هم آغوش عنقا نشان
میباشد یعنی چنانچه عنقا معلوم الاسم معدوم الجسم است سوداگری دمیانه نیز بهمان صورت دارد یعنی در زمان
حال چنان ملنیا یافت که حق السعی او را نگیرند و کار او صورت سرانجام نمیدهند این کس یعنی من آن یک جسیم مقبل
یعنی مردان یارمان حال که از روی شرکت جسیم با انسان شرکت ندارند و از سیرت انسان کار دیگری را هیچ یکار خود
دانسته سرانجام دهد بهره اند حدیث الناس ینفع الناس و سایر الناس کالبهیمه افتاده است یعنی من قطع
از انکه یعنی خط شما که اگرچه از روی ظاهری خوشوقتی بخش باشند یا نباشند اما وجود ایشان از که از اسرار یعنی بهره فر
داده اند مراد معنوی از دوستی و از اخبار خیریت آل عزیز یاد میکند این طور شما بنسبت دیگران از منتهات می پندارم
مفاوضات روحانی یعنی بخش روح بفتح یعنی خوشبو مراد بی اختیار است یعنی در سرانجام نمودن کارهای شما
با وجود انکه شما در حق من بی توجهی دارند مراد چرا استوجهام و زینکار یعنی در سعی بکار شما طبیعت یعنی طبیعت
غرض و غیرت دارد چرا که اگر کسی با او مخالفت ورزد او هم در تیره کار را و میکوشد فطرت یعنی فطرت از غم
بر نسبت چرا که اگر با او نیک باشد یا بد باشد یا باشد او بذات خود از نیک خواهی آنکس تفاوت نمیکند در سکار شگرفی
ای شگرف از انروکه از جانب شما بی توجهی آید و من در کارهای شما که خلاف ساده طبیعت است سعیها کنم و سرانجام
نمایم مسرت افزای از عمیقی که پیش از دیدن یاد از خاد قدیم داده خط نوشته اند غم آور از ان وی که
از مضمون مفهوم گشت که از تعلق دنیا دل را اخلاص داده خواسته اند و بفقر و گوشه نشینی دل بسته با خلاف
مرضی من بحضور می آیند خاطر را یعنی خاطر مرا در بر شادی و غم بسته بود یعنی از شادی خود یا غیر شاد
و نه از یاد آوری غمگین در عین اند و ناخوشی یعنی از مطالعه مضمون رقیمه که شما کاری که گذاشته بحضور
پر نور می آیند خاطر من از غم و هناک شد هرگاه آن منشور عاطفت که از روی ظاهر مشتمل مطلب شما باشد

ودر معنی برای تحریص حیث سرانجام نمودن مهم باشد ضابطه بادشاهی که از امیر در سرانجام نمودن
مهم کوتهی میکنند آن امیر آزردگی طلب حضور میفرمایند تا دلدادی خدمت و سرانجامی مهم سرگرمی نماید و از اشارات
از عبارت واشارات مضمون فرمان که مطابق ضابطه بود احتمال طلب حضور محض طلب فهمیده قاصد آمدن
حضور شده اند چه نام توان نهاد یعنی هیچ وجه ندارد نام در محل یعنی وجه و سبب داعیه آمدن یعنی داعیه
آمدن بحضور نه مرضی خاطر اقدس بود یعنی اقامت در آگره تا مدت یکسال بادشاه را مرضی بود
اما ضرور را برای دوستی شما توقف فرمودند زیاده درین باب یعنی آینده از آمدن خود در حضور التماس نمایند
قابوی بهتر ازین نباشد یعنی الحال قابوی شماست در فتح دکن که رایات بادشاه بدولت و ذات خود برای
معاونت و امداد شما اگره نزول اجلال فرموده اند چون بار بار دیگر معلوم میشود که خانخانان مستشر چندین
نوبت برای تسخیر نمودن ملک دکن رفته و بی تسخیر آمده باشد بخانخانان عبارت رقعه یعنی برآنست که خانخانان
در جاگیر دیگران متصرف شده جاگیرداران بحضور نوشتند و از حضور برای گذاشتن جاگیرات حکم شد و قبول
حکم خانخانان نکرد و بصاحب جاگیرات عداوت کردن گرفت و در سرانجام نمودن مهم طرح انداخت بادشاه
غیرت خورده سخنان ناشایسته در حق خانخانان بر زبان آورد و خانخانان از استماع این خبر دل بر قهر نهاده
از شیخ راه معرفت حق پرسید یا برای دفع آزردگی بادشاه چاره جست بنابران شیخ در جواب بطریق
پند و طعن مینویسد چاره اندوه یعنی دوای اندوه که از نایافت راه معرفت حق برحق ست یا حیله
برای رفع غصه بادشاه که اندوه کامل ست چاره اندوه از بیرون مطلبی یعنی از دیگران که من باشم
علاج آن ضمیران سو نایافت راه معرفت یا گرانی بادشاه ست در دل تست یعنی اگر دل داده
... معرفت حاصل کنی یا عجز و عذر تقصیرات آوری گرانی بادشاه برطرف شود و بدون ...
... مینمود ازین سنگ ضلالت یعنی دارو درد ها پیش خود باشد و از دیگران جستن که
... التست تیز روان عرصه ارادت ای شیخ از روی طعن میگوید و ضلالت نسبت میدهد
شما که خود ... میگویانند و از ... و ... زدودن زنگ ... خود در عالم غز آنند با آنکه
وصف شمار از دیگری اطفاء شعله گرمی مزاج ... الی وقت و استدعا نمودن ... بیان خود

او را داده است **آفتاب** مراد از دوای شفابخش است **اندرون خانه** یعنی در نسخهٔ دل شما در بدر
یعنی پیش دیگری **در زد مثال** یعنی به‌طور شال دوای مرض شدن **گنج دستاین** یعنی حال بی‌پایان رابی
بهای دوای مرض که مراد از استعداد است که از راه معرفت بدست آوردن بر آسانست یا تو حال
عقل ناسنجیده بدست آوردن ادویهٔ امراض ناخوشی بادشاه که مراد از عذرخواهی و سکنت دستین
خاطر شماست **گرد هر کوی** یعنی پیش دیگر معارف کار هادی ادی معرفت باشند یا مصاحب بادشاه که
آتش کینه را با آب حایل فرو نشانند **میکردی بهر یک مثقال** یعنی بهر یک حرف از معرفت یا یک حیله که
رافع آزردگی بادشاه باشد **این تنها نیم** این سخن از سوسنگرا ضلالت راه **وان عرصه دلکشای**
یعنی مراد از عارفان کامل است **کوه توزدان کریوه صورت** مراد از امرایان کارکشایان که بکار کن
که علم گردانیدن الها بدل شان پر تو یافت و علم کارکشائی بر دوش همت شان نهاده یعنی هر دو طایفه
رهروان کوه توزدان که هر یکی در رفع نخوت مستغنی وقت اند **بنگ ضلالت** ضرر الت خود زده سر نهاده
عاجز و بیچاره از صلاح کار خود شده اند که **از حال خود غافل مانده** یعنی بر استعداد و شان نسبت
و جلال خود ندیده ومال و لیاقت دیگران **طمع مینمایند خانه خود را جاروب نکرده** یعنی عیوب و عقل و کمال
خود ندیده که من هم یکی بسیاران نوکرانم **خیال نقاشی کار و الشرامی** یعنی از مراتب و کمال
بادشاهی که از کار و الشرامی مراد از دنیاست **نقاشی** مراد از مهتری و سرداری
اندوخته خود یعنی اعمال و جاه و جلال که شما را حاصل
ست **گرد آوردن** یعنی عمل و مال دیگران **نفس اماره**

یعنی نفس اماره خود را که طمع در متاع

و مال و پی آب دیگران

میکند و پایه

عجب و عجز بیرسانند نیک اندیش خود دانسته دیگری را که سعی او در نفع
و نقصان صاحب نفس توان نزارد و دشمن دانسته بزبان دیگری میکوشد یعنی شما که در

جا گیر دیگری دخل کرده انداز ضلالت نفس اماره است کجروشی و سرگردانی مراد از عجب عجزاست
یعنی اگر شخصی که از نیکوکاران است در سببی جور میکند آن مظلوم پیش از ظلمش نظم میجوید آن نیکوکار ظالم برای
تسلی مظلوم جواب میدهد که این ظلم را در حقیقت از من مدان بلکه بسبب نوشت آسمانی در ان فعل خود بیان
نمی آرد و اگر بجای لفظ نیک کار که بمعنی عارست قرارداده آید نیز مناسبت می افتد و بجای حروف اگر کاف
بگانه باید خواند یعنی که ننگ کار کجروشی و سرگردانی که ننگ عار این شورش خانه دنیاست ای کجروی و سرگردانی
موزون اهل دنیا از بی ناموسی نیاست می نهند یعنی نفس اماره با آن نیک کار معذور میدارد
والا یعنی صاحب نفس اماره با نیکوکار چون سباع و بهایم میان خود با جنگ جو میشود در دوری آبی مردم که از
پایه او کمتر باشد جنگ مینماید حاشا یعنی سباع و بهایم میان خود با هرگز جنگ نمیکنند چنانچه آدمی از بی عقلی
میان خود با مخالفت و عناد ناحق مینمایند اگر بر جهانیان این حقیقت ظاهر شدی یعنی کجروشی
و سرگردانی بسبب نوشت آسمانی ست نه از فعل بنده پس در قید کشیدن انتقام از مدعی نشدندی اما چون
بی فهمی این را از فعل بنده خیال کنند بنابران در قید کشیدن انتقام از مدعی اند چون دل رخصت این مکنون
یقینی دارد یعنی کجروشی و سرگردانی من جانب الله است خواهان آن شد که جهان را از خواب غفلت و کوری
ضلالت بیرون آورده بیدار باید کرد بنابران برای رهنمونی از حقیقت نوکر و صاحب و فقیر و غنی بحسب حکم دل
مینویسد اول بهموم خطا یعنی خطای که از نوکری بوقوع آید اول بیان کردن آن واجب دانسته دان
آنست که نوکر رشته مسکینی و معامله فهمی را که با صاحب و مقصد این در بار دامیران اخلاص مندان که در حیز منصبی
و تهیدستی مینمود الحال که جاه و جلال و منصب کل عطا شده جهانیان پیش او رجوع گرفته گسیخت به رجوع
ابنای او ضمیر او سوی نیاست و نیز ضمیر او سوی نوکری بمنزله مسند هر دو نیز ضمیر او بمعنی او را دل تشبیه
بخشد او را یعنی مسکنت و معامله فهمی غیره امراه باید نهاد ورق گردانید یعنی به انگاف کرده مشهور داده
امی این بی ادبیها که نوکری یعنی شما میکنند چگونه بر عوام الناس آشکار کنم اگرچه بر خواص ظاهر است که نوکر در
اوایل آنطور مسکنت که بدیدشت و الحال باین خدمتی رسیده که با وجود آنکه جهانیان در خدمت او رجوع دارند
و به تواضع پیش آیند او بر تواضع دیگر که مراد از رشوت و نذر و نیاز باشد یا مراد از تصرف نمودن به جا گیر

دیگر برادران و همراهان و عزل و نصب منصبداران داشته آید میخواهد تا کار از شبه آرائی بیجا بی رسد
یعنی کار نوکر از جهت وقوع عملهای مکروه به پراگندگی نهد و حبل المتین اخلاص که بجا یقینی سی و متصدیان در پا
و دیگر دوستداران از دگسسته میشود و با ولی نعمت خود یعنی بصاحب خود نیز خلاف عقیده و مسکنت که خبر ی
دارین داران ست بی ادبی و کفران نعمت میورزد تا شده شده مآل کار نتیجه آن باید که خود بخود و التجمل اعمال
مذمومه مذکوره گرداند قلزم هلاکت بی توجهی ولی نعمت فرو میرود هر گاه یعنی چون نوکر از هستی عاریتی جوی
یا خواهشهای بد از کار خود باشد و یا اندک هستی جاه به پاره خود پرستی عجب جاه و جلال چنین بی اعتدالیها نمی
اگر ولی نعمت هم از افتخار ذاتی خداداد و هزاران نوکر که همچو آن تو انگران دارد چنانچه هستی آن دور کن هستی بدستان
دیگرست خشمگین شود و عجب پیش آورد عجب نباید داشت لهذا یعنی از برای همین که ولی نعمت هزاران هزار همچو نوکر
نوکران داشته باشد اگر بر نواختگان خود را که در اوایل احوال احوال دیگر مسکنت و ملایمت دیده آزموده
باشد الحال که از نوازش و اخلاص ولی نعمت بمراتب اعلی رسیده اند خواهد که ایشانرا باز بمسکنت و آوارگی افگنند
و از نظر خود دور اندازد و جا جز بیچارگی و آن نیک حوصلها یعنی بر نواختگان که تکذیب عجب در ابد عوای اخلاص
بی ریا در ولی نعمت نسبت داده و طلبع و زبان خود که طریق سوداگران است میباشند یعنی موافق در حوصلت
تنگ حوصلها با ایشان بد بد در خدمت و کار ولی نعمت تن میدهند و الا کوتهی میکنند و از دید بیجا الهیت
یعنی ولی مختار افتخار و حقارت است کور باطن گشته یعنی فهم نمیکنند و نمیدانند که در خواست دور از کار نا شایست
و از ناروائی و در خواهشها در اندیشه تباه رگوی عجز و جاه بیوقری می افتد و نیز از اندیشهای تباه و وهم
و خیال تواضع از جانب صاحب ولی نعمت خود که هیچگونه در حساب حسابی نیاید و افتاده به مآل کار در یای قهر زمان
خود مستغرق میشوند بجا نخجیران قلمی گشت ❊ هیچ ندارم چاره فراق نیست عجیب چاره فراق
مراد از وصل ست یعنی از آنکه من برضای خود شمارا بر جهم فرستاده مبتلا شدم و الحال حیله در دفع فراق و دست
آویز جهت حصول ملازمت بدون فتح شدن ندارم و این از عجایبات نیست که هیچکس طاقت دفع فعل خود
ندارد اما در معنی اسباب مهمات سرانجام میدهد یعنی از انجا که چون این مهم اعظم تر بود از مهمات
ممالکست و تا فتح مفتوح شد هیچ خلایق مهم نمودن شما نخواهد یا ندیدن منصوبت همیشه همه وقت تملی خواه

بیان نخجیران ملتمسی

مواصلت سرانجام میدهد تا بیان شد امید جدائی دارد یعنی از جدائی
چنان بستیا شده ام که مرا بیان شد امید نمانده است و نیز از بیان نمودن صبر کردن نتوانم اگر بیان کرده شود
مستمعان بران اعتقاد نفس الامری از و نرسیده با خبر اطلاع نیست و هند و هم خاطر شما که خاطر شما که بسیار رسان
دوستدارند چون این حالت را دیگران بنمایند صدق ندارند تا بیان تپش اندرون خود کرده آید و آنچه گفته میشود
از غلبه بی صبریست که بخود بیرون میکشد از بن شاخ ترحم عنبرین سوی دوریست آتش مراد از نعمت فرقت است
و آب مراد از گریست جانم آتشکده یعنی از فرقت و دیده دریا بار یعنی از دوری و مهجوری شده
وصول مراد از ملاقات بعد از فتح است از بار گران مراد از هجر یا از سختی مهم کن فتح شدن آن در نظر
همه کس دشوار ترین بود دل پژمرده یعنی بواسطه نا سرانجامی مهم یا از دوری مهاجرت و چنین راه
یعنی راه مواصلت از سبب گرانی و سوز بعد مفارقت غلط کرده بودم الحال از فتح شدن مهم راه اصلی
و دام معرفت یافتم در چنین عزم که خود را از فر شما رساند یعنی بعاون فتح کردن تو ام آورد فاصل
گرامی قاصد بصفا و ضمه است آمده دیده ای میرزا جانی بیگ ای شما را آمده و دید لفظ مرکب بمعنی ملاقی شدن
استعداد بمعنی تیاری روان شده است یعنی میرزا جانی بیگ برای ملازمت بادشاه مستعد است چه
گویم چه خوشحالی رو میداد یعنی از استماع اینکه میرزا جانی بیگ بشما ملاقی شده برای ملازمت بحضور بادشاه
می آید با این یعنی با وجود شادی از ملاقی شدن میرزا جانی بیگ بشما و قصد او برای ملازمت
بگفتن و نوشتن نمیگنجد مرا نیز از کار ما به شاهی فرصت نیست تا اندکی از شادیهای خود گزارش کنم
یاران ای یاران شما که من با شمم طره شب مراد از وقت است یا مراد از مهر رخ روز مراد از دل
است یا مراد از خاطر بادشاه هم مراد از خانخانان نوشته آید از ان باز یعنی از ابتدای بادشاهی حضرت
تا اکنون یعنی بر دو شت چندین مشاق و انواع محن و تردد نموده با چندین بیگار یعنی با وجود
جنگهای عظیم و لشکر کشی که میرزا جانی بیگ نمود طرح دوستی نفس الامری یعنی شما که میرزا جانی
بیگ با وجود آنکه جنگها کرد و شوخیها نمود قسمها دوستی خود مسخر نموده و خوب کرده که میرزا دوستی شما
و خدا هم راضی شد و نیز ازین عبارت مرا استخراج یافته یعنی میرزا جانی بیگ هم گرویده شده است

نمود شما که قسم از دوستی خورده او را بسخیر در آوردند از نفس الامر قسم دوستی جای دارد در این صورت
برفق و فریب فرشتگان آفرین کنند چه جای مردم اکنون حسب المدعا یعنی الحال رضامندی پادشاه
حسب المدعا شما را حاصل شد نیکوی فردوس نسیم یعنی سعیها که در رضامندی نمودن پادشاه بر شما
بکار بردم از اظهار پیش شما فخر خودنمی جویم ظاهر و پنهان گشت یعنی پادشاه با من دانش و شجاعت
ذاتی شما دید البته و دیگران وقوف نداشتند الحال بر همه بران مقرراند بخ بخ ان
بحق آن بخ بخ تو کسی گزیده نیم یعنی قسم حق سبحانه که قسمی بزرگ ست آنکه بیان وجوه قسم
بر زبان نرود یعنی این طریق ترسمانست آنرا ضمیر سوی حرف دوستی و قصه اشتیاق
و حدیث دوستیست بر زبان معامله واگزارد یعنی این سعیها که برای بر آمد کار دوست بکار برده
بجای اظهار بهای دوستی همین کفایت داشته آید اما چه کند یعنی هر چند قرار بر آن میکنیم که حرف دوستی
بر زبان نرود و آنرا بزبان واگزارد اما از غلو همت محبت خواه مخواه احتیاج بگفتن می‌افتد
الحق یعنی محبت بر راه راستی و بر و روشنست که هم دوست این تراوش را از غلبه محبت شناسند نه
از قبیل خوشامد بنابران این تراوش را از غلبه محبت شناسند نه از قبیل خوشامد بی اختیاری می‌آرد
نمیشود و خوی خجالت بر جبین ندارد اما از آنجا که اساس سخن بر آن نهاده اند که قلم و کاغذ و زبان
را توفیق ادای اسرار محبت نیست و هر چند بوسایل مذکوره اظهار نماید نقصان و قصور در عالم
دوستی آرد و نویسنده که روا دار اظهار نمودن پایه محبت که از درجه ظهور برتر است میگردد از خوشامد
که عیب محبت است نه فهمید ظاهر میسازد و بنابران که اظهار او محبت و از گفتن سنجیده نمیشود
هر چند سنجیده ایم که ازین وادی باز آییم صورت نه بندد و شره گفت محبت با ایشان که برگزیده
دانش دوربینی اند غالب مطلق آمده تسطیر داری کلام از نسخه محبت مثل میدهد بوسایط
یعنی بوسایل قلم و کاغذ و زبان سوداگر قلاب یعنی خوشامدگو این بی پیرایه یعنی اظهار
سود از ... دوست ... ضمیر او سوی سوداگر قلاب است عیب آنرا ضمیر ...
... دوستی ست ... نماید یعنی سوداگر قلاب دو کلمه اختصار ... ود

بخ بخ

یعنی از جنس بدیع دوستی دانش نشهاد و بدین خویش مراد از مکتوب الیه ست واویلا من فنون
النفس الامارة یعنی از انهمه گفتم و نوشتم از فنون نفس اماره ست واویلا یعنی مرزن و آخر از ینها وقایع جاری
کاز آخر خموشی آثار محبت دیگری نیست روانه آنخدوست یعنی بخدمت میرسد مناشیر مقدسه یعنی
فرمانهای بادشاه انچه یعنی بطوری این حیران یعنی من بخانخانان نوشته شد منت خدایرا
عزوجل کار شگرف مراد از مهم شگرف ازان روکه در عالم اسباب فتح شدن آن از شما وقوع نمود با شما
بنسبت خود از فتح آن ملول خاطر بودند الحال که باین وصف فتح آن بنصیب شما شد و شادی بشما و بمار وی آورد
شکر بواسطهٔ لاف و تهور کارگذاری شما پیش بادشاه و دیگران زده بر انجنین مهم دشوار شمارا نامزد کرده بار
گران ستایش شما بر دوش خود داشتم در نیولا که حسب ظاهر وستایش من بظهور آمده نیز دوش من سبک گشت پس
در هر صورت مرا شکر باری بجا آوردن لازم باشد حسن احد ضمیر او سوی کارست یعنی فتح که از شما باشد اگرچه
جمعی یعنی اگرچه در فهمید معاندان آن آمده که خانخانان همراهیان مرزا جانی بیگ را آزار داده قول قرار داده
مناصب از بادشاه نمود تا ایشان هیرزا سیدل کرده با شما ملاقی ساختند والا از شما فتح این فتح تسخیر ممکن نبود
با شما مرزا آزار داده حروف دوستی وخرد بمیان آورده امید وار عنایتها بادشاه نموده دستها خورده کوهید
و خود کردند چنانچه معاندان پیش بادشاه دیگران صریح این طور اظهار کردند لهذا ما از انجا که سخنان کذب مثل
شعله خس ست که بقا و بی بقای ز دا ست آن مهباست و همان بی بقا شعله حسن را خرامی فانی ست معنا آنکه
پیش شخصی نارست گفت و آن شخص بگفت نارست او وقوف یافت و نیز گوینده بهتان از دریافت شنونده
آگاه شد پس درین صورت گوینده بی عتاب سرزنش شنونده خود بخود نادم و مخجل میشود و حاجت سرزنش دیگری
نماند حاصل چون اظهار یکذبان غیر واقع بود از گفت خود و پیش شرمندگی کشیدند حقیقت خلاف ایشان
بر همه کس ظاهر شد ز معنی ذکر آن کردن بیهوده گیست و از ذکر آن او لاسرانه نوشتن و ثانیا خود را از خواندن اضطرار
ست پس از گفتن سکوت اولی انسب ست نقد یعنی الحال ذمیه بمعنی مهلت ند قرار داده مردگان
بوسیده استخوان یعنی بزرگان پیشین با مراد از نادانان مطلق درآید قرار داده خرد ولا یعنی از بزرگان
زمانه حال از نادانان مطلق مراد داشته داین عقیده نیز برفسق بقید شیخ گواهی میدهد نمرد او دیگرد اتا یا زمانه ابر

بر بزرگان پیشین فوقیت میسد یعنی دست نوازش بر دوش خود کشیده شوری انداز و یعنی از نا داد
در صحبت فرشتگان آفرین در تحریر روی ورزوم با استقلال نه داین خدمات ضمیر این سوی فتح و مغلوب ساختن مرزا جانی
بیگ ست میان فطرت و طبیعت جنگ نیفتد از نمر یعنی از بر روی کارکشائی دنیاوی ظاهری
طبیعت من از طبیعت شما خورسند ست و چنانچه میخواهم همانطور میکنید اما در باطن از ممر آنکه در کار آمد عاقبت
و رضای خدا سستی میورزند فطرت من از فطرت شما گله دارد و نجا نخانان قلمی شد - امید که
فیروزمندی صوری و معنوی اگر هزار کس یعنی از خانخانان که هزار کس هستند و میان ما و شما ربط
دوستی را نمیخواهند بد اندیشی او را ضمیر او راسوی یکی که من هستم صدق و کذب طراز است و
ضمیر او ست سوی اخبار ست که الخبر یحتمل الصدق والکذب بر آن ضمیر آن سعی بدی و بد اندیشی
ست گاه آنرا ضمیر آنرا سوی بدی و بد اندیشی بفاعل حقیقی یعنی خدا تعالی ای دوست در حق
دوست بدی کردن نمیخواهد اما اگر احیاناً از دوست در حق دوست بدی سر زند دوست را باید که وقوع
آنرا از تقدیر شمارد نه از دوست و شکایت نکند گاه آنرا ضمیر آنرا سوی بدی و بد اندیشی ست
بفراخی حوصله یعنی چه شد اگر از دوست در حق دوست از روی بشریت بدی و بد اندیشی بظهور آید
تکلیف که بد اندیشی یکیست یعنی هرگاه بدی و بد اندیشی از دوست سر زده باشد و گوینده از ر
نفاق تهمت فاعلی بر دوست دوست نهند یا در دل دوست از روی وهم و خیال که لازمه آدمیت است
خطور افتد که در حق من بد ست محض عبث بهم رسد یعنی بد اندیشی آنرا ضمیر آنرا سوی کلی ست که نا
یعنی من سلوک مردم یعنی چنانچه مرزا جانی بیگ وغیره همراهانش را دوست گرفتند همچنان با دیگران یاغیان
و سرکشان سلوک کرده ایشان را دوست دارد خود مطیع بادشاه گردانید یا مردم همراهیان خود را امیدوار
عنایت و مناصب از پیشگاه سلطانی نمائید و همه کس از همراهیان خود را یکبارگی از صلاح کار خود
که مراد از دنیا دیدن مناصب بادشاه باشند آگاه کردن بدوانند که همه کس لایق این نباشد چه بجای
خبر دار کردن بیگانگان که غیر همراهیان هستند درین باب یعنی بسیاری از نیکوان که امید
باشند کاروبار دنیاوی که عاقبتاً از آن خیر مذلت حاصل نیست گذاشته راه تجرید

العاقبت ست اختیار نموده اند ظاهرا خانخانان از دنیا تنگ آمده کار و بار واگذاشتن در راه تجرد و فقر
اختیار نمودن بشیخ نوشته باشد بنابران شیخ او را مستعد بر تجرد و فقر میکند لایق این حرف
مرا لی نیست یعنی لایق این گفت و شنید که بنا احتراز ترک دنیا کرده ژنده پوشی اختیار کرده اند
بخانخانان نوشته شد — ابوالفضل متمم کاره ناپسند دارنده و دشخوار دارنده متکره ستم بوگاه
داشتن کسی را و نیز دشخوار دارنده و ناپسند دارنده از گفتار رتبه تنگ آمده مشتاق کردارم یعنی اینکه
همراه محبت و سوزش مفارقت که در گفتن و نوشتن صورت نه بندد و تنگ آمده ام و مشتاق گردد از ان سبب کار رسد را
سرانجام میدهم و در حیث نیز او این مفارقت آگاه است پس همین کارگزاری خود الهی و منت را بجای گفتن و نوشتن
قرار داده ام از کم حوصلگی خود فرط عطوفت یعنی با وجود این قرار داده و به منزلهٔ صوری که بنا بر مفارقت
روی میدهد و آنرا بخود بینم از کم حوصلگی ست که برداشته اخفای آن کردن نتوانم و نیز فرط عطوفت ایشان
ست که خواه نخواه مرا منصهٔ شهود خواهان جلوه گریست و الا من بذات خود را غیب مایل باظهار آن نیم چون
مسرت خاطر خطیر یعنی چون ایشان از شنیدن خبر نیک بجانب من که مراد از صحت من است از مرض مهلک
مسرور ست این نه چاره مر الشما از صحت خود نوشتن برای مسرت خاطر شما کافیست در ان کسانیکه ایشان را
از شنیدن خبر صحت من اندوه افزاید و مرگ مرا دعای خود دانند اندیشه نمیکنم و اندوه ایشان را هم پیش شما
ظاهر نمیکنم که از اندوه و شادی ایشان فراغت تمام دارم و کلیه ست که چون شخصی بیمار شود معاندان
خوش میشوند که می میرد و چون صحت یابد اندوه ایشان افزاید و بر آن بیمار صورت حال بد اندیشان معاندان
واضح شود و ازین باچار ابد دستان خود نمیرسد که نجشک حوصلگی یعنی کم حوصلگی قدسی نژادان
روح یا از نفس ناطقه یا از دل یا از عقل مراد داشته — این بر عاجز جسم یا از ذات او مراد داشت و تخا
فنا مراد از مرگ و عقبی ست رساند مراد از غافل رسانیدن حق سبحانه است درین چند گاه یعنی
در مدت بیماری که کشیده ام غالب آمده بنفس اماره یعنی غالب آمده بر نفس اماره بزعم نفس یعنی
نفس اماره خوانان خواندن و نوشتن این بیت نیست سه هزار بار زخم و کوزه کرده ایم ما
هنوز تلخ مزاجم ز مرگ شیرین کار زخم و کوزه مراد از کشیدن سختیها و تلخیهای

که بنسبت آن نزد من هیچ تلخی و سختی تلختر و سخت‌تر ازان نباشد و با وجود این حال تا حال این سختی
و تلخی مرض که عاقبت ازان شفاست باین درجه‌ست پس والله اعلم تلخی و سختی آن مرض که مرگ را بدان
وابسته اند چه نوع خواهد بود ای بسا سخت و تلختر خواهد بود ازان اندیشناکم و مزاج تلخ دارم شیرین
بمعنی عجب آید و کار بمعنی معاملت یعنی عجب معامله پیش آمده‌ست با آنکه مردان مرگ را که در وقت
آمدن چنین سختیها و تلخیها دارد با شیر شیرینیها نسبت میدهند و این نسبت آنها از عجایبات ست هرگاه این
دل حیران را یعنی از روی معاملت بیت مذکوره دل حیرانست چه از تحصیل کمال را از رجوع به هستی و تعلق
قرار میدهد و میگوید اگر راغب تحصیل کمال هستی مطلوم بکار برد پس سعی او در حق مطلوم هیچ فایده ندارد
غرض که پیشتر ازانکه دل شما را از راه وسوسه از تعلق دل سرد نموده دل بسته نخجر د جبر دارا باید بنده تحشی
وقت را غنیمت دان + گوهر وقت در بها نا بد + وقت خوش چون در سف کس بود + باز آید بد ست
یا نا ید نخجوانخان نوشته شد ظاهر امرت گزشته یا بسبب آن دیگی از جانبین گزشتن خطوط بما بین
نیاید عاشق معشوق مزاج شما یعنی من و معشوق مزاج ازان روی که همچو معشوق مزاج
تنگ دارم و کم حوصله ام چرا که اگر در رسیدن خطوط از جانب شما تعطیلی افتد یا سخنان خلاف وقت
شنیده میشود مزاجم که حوصله تنگ دارد نازک میگردد معشوق عاشق مزاج یعنی شما
عاشق مزاج ازان سبب که هر چند مانند عاشق از معشوق جور و جفا بینید از شوق برنگردد بلکه شوق
بر شوق افزاید گله چند دارد یعنی منکه عاشق شما ام و مزاج معشوقی دارم از عالم طبیعت
یعنی گله من از جانب طبیعت خود ست که ازان از رسیدن خطوط و خبر شما خورسند ست و از نا رسیدن آن
شاکی و ملول ست و طبیعت من خوشست والا فطرت که بیش تحمل رسیدن و نا رسیدن خبر و خطوط برابر ست
و از خبر معنوی بهره وافر دارد و از فطرت شما بهر چه که باشد راضی ست آنکه یعنی گله چند لز بواسطه کند طبیعت
شما از وضع میرزائی که دارد و خواهان نوشتن خبر از جانب خود نیست و اتفاق بران افتاده که اگر غرض
تعلق داشته باشم آدم خود فرستاده خبر از چگونگی شما بگیرم میرزائی بی پروائی و غرور باز کشادم
بطبیعی و کان یعنی پیشتر که از نوشتن خطوط باز مانده بودم الحال با همچنان باقی بعهد ست شما

در وقت بیماری خواهش او ضمیر او سوی عطایگیست این تحریر ضمیر این سوی توشتن از بیماری
ست که تا مدت سه ماه کشیده ست وغیره مقدمات که در صدد تقلیم آمد بخانخانان قلمی گشته
اجتناب ست برجهات دیگر چهار دهم آذر ماه الهی گلستان اقبال و نصرت مراد از مکتوب الیه
روی نمود یعنی بادشاه ایام را امروز روز شادی و امسال سال گل حال گل گل مراد از
خانخانانست اگر گل را بکاف عربی خوانده آید نیکوتر مینماید که بربست اهل روزگار ست که هرگاه کسی شادی
روی نماید برزبان میرانند من شادی آمود شدم حق تعالی جمله گاترا شادمان کند از ان باز یعنی
از ابتدای خلقت انسان شده اند یعنی افراد انسانی باطن ایشان یعنی باطن ارباب حقیقت
ظاهر ایشان یعنی ظاهر ارباب حقیقت این گروه این گروه سوی ارباب عقیدت ایشان
یعنی ارباب عقیدت آن منبع اخلاص یعنی شما گنجهای ناتمناهی مراد از قابلیت شماست
که در فهمیدن آمده جواهر ولآلی نیز مراد از مکتوب الیه ست حوصله آسمان از گردش فلکی مرادست
در صدف روزگار یعنی در دل اهل زمان دست یافته است یعنی من در چنین مقاصد
جزئیه و مطالب محقره مراد از فتح تهته ست که نزد فهمیدن من بنسبت جواهر قابلیت و تهور شما فروترینست
ازین عبارت مفهوم میشود که فتح خانخانان افتخار داده که اغیب مهم قندهار و خراسان و ایران سکنید چنانچه
در عبارت آینده صریح مینویسید مود اگر من مراد از فطرت یا طبیعت و فهمید منست این کالای
یعنی فتح تهته را یا از لوازم فروخت یعنی از ستایش ترددات و جرهای شما پیش بادشاهان
لایق خطاب خود یعنی بشما هر متاع را یعنی فتوحات را که از شما سرانجام پذیر شده نیکو
سیفروشد یعنی پیش بادشاهان و دیگران به نیکوترین وجه از ترددات شما ظاهر سکنید خمار چیدن
یعنی جواهر ترددات شما از صدف فهمیدن از انها حاصل ست و از پیش بهای آنها ستی و غرور دم
توقع کشایش کارهای عظیم دارم و انکار نها مراد از فتح قندهار و خراسان و ایران ست که هیچ ساغر
سحر ست وعین مدعای منست وخبر از نوشیدن ستای اعنی هیم و فتح تهته که هیچ جام شراب
ای از مراتب استعداد شما فروترست. لوش آن مرا مستی تی آ داری را ضی نمیشوم هم بخانخانان

این رقعه هم از قبیل بالاست ای شادی جان آفرینش یعنی آفرینش از جان تو شاد است گوهر ایا
هر چیزی این حیران مطمئن ضمیر این سوی شیخت حیران ازین سبب که شما کاری موافق فهمیدن
نمیکنند ای فتح نهفته از هیچ شما و پیش مراتب شما در فهمیدن زنی ندارد مطمئن از روی که مرا یقین غالبست
که از شما موافق فهمیدن من مراتب خود کارها بظهور خواهد آمد و آن فتح قندهار و خراسان و ایران نه بین ست
نشناخته باشند یعنی چنانچه جوهر شما در شناخت منست موافق آن فتح نهفته چه ملک گر از ایشان از فتح
نمودن قندهار شادمان شوم نقص در شناخت من که گاهی غلطی نکرده است در آمد خس و خاشاک مراد
از ظالمان و فاسقان ست به نیت تسخیر خراسان و فتح ایران یعنی هر وقت که فتح نمودن خراسان
و ایران را بخاطر شما عبور کنند و اول از آنکه در آن روز که قندهار را فتح کنند و هنوز خراسان و ایران را فتح کرده
خیال نمائید که در تسخیر خراسان و فتح ایران بر فتح شدن قندهار ست ای هرگاه قندهار مفتوح شد
فتح آنها آسانترست اگر بسیار مشتاق نباشند یعنی بفتح قندهار و خراسان و ایران که در نظر زمانیان
فتح آنها از شما شیگرز [illegible] و مصلحت هم لازم ست که همیشه از تدبیر گرفتن آنها غافل نباشند و نیز برای
گرفتن و فتح کردن آنها عرایض بدرگاه والا نوشته باشند این عبارت از قبیل تحریص بر مهمات مذکوره
می بخشد اعمال شما با قوال یعنی پیشتر از آنکه لاف از [illegible] بزبان می آوردند و می نوشتند که بعد فتح
نهفته فتح قندهار و خراسان و ایران کردن میخواهیم الحال که نهفته مفتوح شد وقت ایفای بر آن لاف ست
و حصول این مول [illegible] ایشان و دوستان خیر خواه ایشان را اظهار مهمانی و شادمانی ست این عبارت نیز
تحریص ست بر مهمات مذکوره آرد یعنی زمانه با شما شیرین تر یعنی فتح قندهار و خراسان و ایران که
از شما از فتح نهفته شیرین ترست و زمانه در سر انجام دادن آن با شما همدم و همداستان با خوبی عادت خدای
[illegible] ست که از شما [illegible] هر لحظه هر ساعت یکساعت یک کار تو که از کار پیشین شیرین تر بظهور می آید پیشه تو
از فتح نهفته [illegible] شیرین [illegible] بر او از برگ [illegible] ست دولتخانه را دوست میدارد یعنی یکوچه دوست
دشمنان [illegible] همت که دوست دوست ست و دیگر وجوه آنکه لشما اخلاص او وافر دیده و شنیده میشود پس اورا
هم با دوستان دشمن ضرور می آید که اخلاص من بدولتخانه از نیکخواهی ست [illegible] و نیکوئی ندارد که لایق

اخلاص من شد او را ضمیر او سوی تیجانست بد است لساز د یعنی کارهای نیک و آداب خدمت
شما کر بجا آرد از ان بد ست نشود بد ست یعنی بسیار ست که بد ست و از کار معطل کند که کار نیک کا کنند
هستی و غرور بر تر آرد با خود جنگی کند معلوم میشود که خوی درشت داشته باشد ای خوی درشت را گذار
عبارت از ناخوشی شیخ از جانب مومی الیه یا سید هد کاشکی نظر او ضمیر او سوی ملا شکیبیست یعنی
بیشتر از اعتبار صاحب خم دیا من خود در از اعتبار بیگانگان می پندارد بنا بر آن او را نزد خود با من اعتبار نیست
بجا نخانان منویسد این قطعه ایست مشتمل بر شکایت عدم نویسی تحریص بر هم هندوستان و بر آن
هر طایفه عبور ست یعنی این طریق تمر سانست اگر نویسیم با طایفه که مرحومه اند شریک شوم لوازم
محبت یعنی در سرانجام دادن کار با شما سر گرم ام چرا باشد یعنی فرو گذاشت دقیقه کر آن ضمیر
آن سوی محبت یا دقیقه ست ای فطرت عوض نطلبد و طبیعت مکافات جو ست و طریق فطرت انست که
اگر دوست از دوست درخواست کار کند با خنده دوست ساعی ست و طبیعت را نیز خواهست دوست کار دوست
سرانجام دشوار آید چون در پیش یعنی در ایام گزشته نسایم معنوی مراد از خطوط مکتوب الیه است میسر
شد یعنی خواهش نوشتن مکاتبات لشبا الحال که شما خط منویسند من هم از نوشتن باز آمده بودم امید
در باپس نشه صورت یعنی اگر خطوط نویسید یا منویسند من از شما شاکی تام اما آن میخواهم که سرانجام
دادن کار خود هستی نکند بشایستگی گر اید شیخ دعا میکند در حق مکتوب الیه درین وقع یعنی در
نوبت بادشاه جنت بحرف و حکایت مردم گوش انداخته یعنی اینکه مردمان میگویند که از سخن
یا از شما هندوستان فتح نمیشود گفته آنها نخواهند شنید که بسیار کسان چند بار درین وقع هندوستان
را فتح کرده اند بر خلاف آن ضمیر ان سوی حرف و حکایات مردمانست دوستان سمی مراد
از دوستانیکه حق السعی گرفته کار دوستان از سرانجام میدهند و دوستی حقیقی مراد از دوستانیکه کار دوستان
بی استاره دست و بی ثبوت سرانجام می بخشند دارد یعنی من بسیج در ره آویزه داشت یعنی
از چند روز بسیج بودنی از دوستی حقیقی کردار دو میگفت که خواه دوست خواه یاران باشد باید شد تو که دعوی
از ایزدی دوستان داری ترا نوشتن احوالات و خبارات لازم است ایزدی دوستان

یعنی در دستان بتعرض بو یعنی اسید بر خاطر افگار یعنی خاطر شما که از شنیدن حرف و حکایت مردم از
فتح هندوستان مایوس مطلق شده برنج اندرست و اگر افکار بکاف عربی خوانده شود هم درست آید یعنی
اندیشناک بود که مرهمی یعنی از ینکه هزار کس هندوستانی از ین دفع فتح کرده اند یا از انکه بر خلاف
حرف و حکایت مردمان عمل کنند که گفته ایشان محض کذب و غیر واقعست نهد یعنی مرهم ای سخن مرهم
مراد از دلیر شدن ست بر فتح کردن هندوستان باین بیت مراد وقت شنیدن انکه خاطر شما از روی
حرف و حکایت مردمان افگارست و از فتح هندوستان مایوس مطلق این بیت که بیا یکان نزا آیه ست
برای نوشتن بشما یاد داد ند و آن نیست بیت بگو مل را که گرد غم نگردد + یعنی از حرف و حکایت
مردمان مکدر دل بدست غم مده و یاد آن بکن که یاد غم غم افزاید لیکن بپزشکی نمودن نماید
اگرچه آویزه بسیج در دستی داعی نوشتن اخبارات و احوالات مذکوره ست اما خاطر من که گردیده عدالت
ست این از روی عتاب بگوید که هرگاه تو بیمار بهای خود را علاج کردن نتوانی دیگری مریض را
دوا تو کجا توقع بخش باشد مدعا آنکه چون از دل من ظن اینکه شما بر خلاف گفت و گوی مردم عمل نخواهم
کرد بر نمیخیزد پس سیتهها که بید لیها که بنا بر گفت و گوی مردم بر دل شما همچو نقش بر سنگ جا کرده
چگونه زایل خواهد شد ای هرگز زایل نخواهد شد بنابران که خاطر طالب عدالت ست برای دفع کردن
سیتهها و بید لیهای شما نوشتن و گفتن بسند نمیکند تا انکه یعنی تا چند مدت که بسیج در دستی و در آویزه
این مقدمه بود که گرامی نامه شما مشتمل بر ینکه ایشان حرف و حکایت مردمان عمل کرده از فتح هندوستان
مایوس شده اند چنانچه برای استقامی انحضرت اشاره کرده اند از مطالعه آن ملا اکه از حالات مذکوره
روی پژمردگی داشت از سر نو سوز پر سوز شد آری بیت درین چنبر که محکم شهر بندست چنین مرا
از فلک و گردش اوست شهر بند یعنی بند نجات محکم از ان یعنی کسی توان خلاص از قید او ندارد
همه کس گرفتارست سه نشان دو گردن کو بی کمندست + یعنی همه کس در کمند فلکی گرفتار شده
تا امان و جوشان و خروشان است چه جای ما و شما اگر گردنی بکاف فارسی مضموم یعنی بهادر دلاور
خوانده آید هم موافق تر آید چه اکه گردن هم بکمند می گرفتارست هر چند مهید انهم الی آخر بعضی

یعنی اگرچه مراد ناشناسائی و فراخ حوصلگی شما یقین ست که از پیروی طبیعت او که بسبب شنیدن حرف و حکایت مردان از فتح هندوستان دل سردی آورده ست خود را از ننگ خلاصی داده ظلال خرد که و از همت و جوانمردی گرفتن ست آورده و فتح کردن هندوستان که در معنی برای خود در تماشای نو دانست ای بعد فتح هندوستان هیچ جا لایق مهم شما نخواهد بود کوشش خواهند کرد لیکن آنماید حالت گسترده ایم یعنی این طور میخواهم که شما از دیدن گوناگون عزم یک جهتان که از جوهر استعداد شما ناشناسا اند و از اینکه در فتح هندوستان از جانب شما توفیقی میان می آید چاره عزم زدای آنها از فتح کردن هندوستان کردن میتوانند هر کار مراد از فتح هندوستان و زدودن عزم یکجهتانست بیرون نظلبید یعنی از دیگری نخواهند ظاهرا خانخانان نوشته باشد که فتح هندوستان از من نمیشود دیگری را تعیین نمایند بنا بران شیخ در رد سوال او بطریق وعظ مینویسد این اندیشه ضمیران سوی تجرد ست گوهر انصاف خاک بوس یعنی پادشاه کسی از روی انصاف مستحسن چه حتمیند نمیشود غرض انکه اگر شما طلب تجرد خواهند کرد مردمان شهرت خواهند داد که خانخانان را اختیار نمودن تجرد از روی غرور و حرام نمکی ست نه که از جزبه آلهی ست و خدیو زمان بی اندازه مدارا یعنی پادشاه از استماع سخن اهل نفاق دیگر پیرا از مراتب شما فرودتر باشد پس مهم نامرد خواهند کرد خدا نخواسته باشد اگر او فتح هندوستان نماید پس درین معنی سببی ناموس پادشاه خواهد بود هرزه سالکان یعنی مخالفان تجدیدست پادشاهان بی اندازگی مدارا پادشاه را خواهند ستود یعنی بعرض خواهند آورد که پادشاه که این عزیز را بر مهم هندوستان تعیین فرموده ست که بسا بر جا فرموده ست که ای عزیز هیچ مردانه دلاور کار طلب ست دقیقه رفت هندوستان مفتوح ست روزگاری یعنی چند بت بازدارند یعنی خود را از تجرد گزیدن یقین دارد یعنی من این کردار گزین ضمیران سوی داشتن دل ست بر تعلق بر آمدن یعنی گذاشتن تعلق را بخانخانان مینویسد چون خانخانان بر مهم هندوستان برای آمده بودن را به هر جنس و دیگر اخراج از پادشاه درخواست کرد پادشاه قبول آن یعنی نفرمود خانخانان از رفتن هندوستان طرح داده استعفای منصب خود چنانچه طریق امرایان ست نمود پادشاه

بجای بخانخانان نوشت

پیچ خورده بر سبیل تحریض بجای او میرزا شاهرخ را بر مهم هندوستان تعین فرمود جهانگیر الیجهوی را انتظام
مهم هندوستان بخانخانان داده بود و میرزا شاهرخ داده راجه هرنبیرا بنیابت شاهرخ میرزا قرار
از روی این منصوبه هم خاطر داشت خانخانان داشته شود هم واسطه استحکام قول او لاد شاه شود
گر دل همی کز تو شکایت کنمی یعنی اگر دلم آشنا نیست کردن از کردار های که کرده پسندآمدی
دالی که شکایت بچه غایت کنمی یعنی بر تو واضح ست بسیاری شکایت من از روی کردار های خود
یا غایت شکایت مرا سبب آنکه بسیار سیت نمیدانی امر معاملت با دل افتاده ست که آن شکایت کردن
از تو حسن نمی آید بحیثیت آنکه هر چند شکایت کرده شود از تو مرا امید معقولیت نیست بلکه از دست گمراه چو
شده در پرده دری نباشد در حق تو یعنی چون از بی فهمی شما و نوشتن شکایت کردن در اصل
پرده دری رو شماست بنابران دل نمیخواهد که از کردار های قبیح شما سخن دراز کشد هم یک رعنه
از غایت مدهوشی یعنی چون از دیده و شنیده برگشته اوضاع از روی دوستی حقیقی که بشما دارم اندوه
بر سخن بحدیت غالب که دیوانه شده ام و بر شما معلوم ست که گروه دیوانگان برخلاف خواهش دل
شکایت از تنگیا انفعال نامطبوع که کرده اند از بطون بظهور خواهد آمد گر خشم کنی با من و اگر بحرف
یعنی اگرچه شما از اضطرارات جوش و خروش بر من خواهند کرد بر کرده تو یکایک انگشت نهم بحرف
یعنی بر انگشت نهم یعنی نخواهم کرد بر لب من انگشت و لب خاموشی یعنی من در غایت مدهوشی هم
الفاظ کلمه از شما نمیشنود چرا که مراد انگشت مرا و لب مرا وصف خاموشی سرشته اند وا ینهمه با کلیه گر اتفاق
افتد که سر گرشته و دامخالف خود کند چه چیزی شنود شما که موافق تر اند تقریر دیگر آنکه یعنی من آن کسی که ام
که از بیم شما هم بچنین انگشت به لب سوی حیث شما سر بنمیکشد و نیز لب من برای اظهار سبب
شما نمی جنبد شکایت از زمانه نگار یعنی آنکه هر چه دل و انخواهد و بخود بید اگر آن شود از
چون زمانه نیست که در آن کسی دست قدرت نیست امی این طور معاملات که مرا
دست داده است چنانچه در عبادت آینده و نوشتن در می آید از گردش روزگار غدار است و آن
مرا تقصیر نیست تا شاع کم شنو معجبه گرسنه که از بلاد چیزی نخورده باشد تا شام صبح و جوع

یعنی آزردگی که با شما آشنا شده‌ام از تنگی روزگار یک کار هم از شما بر حسب فهمیدن نکته‌گاهی از
غلطی بخورده‌ام بر بنیاد است و ازین سبب چندین گله دارم که گفتن و نوشتن آن نمی‌توانم چه جای به توان
گفت یعنی مرا از بسیاری گله شما توفیق گفتن و نوشتن آن نیامده هرچه گفتنی بود یعنی هرچه برای
توان گفتن و نوشتن داشتم سابقا اندکی از گله شما بر مزو ایما ظاهر ساختم آخر سر دیگر یعنی هرچه از
حقیقت در باره کار آمد شما بود قبل ازین بر مزو ایمای شما ظاهر ساختم و شما ازان رنجیده شدید هرگاه با شما
هم مدارا شوم مدارا در عرف بمعنی خوشامد گفتن است یعنی اگر من که از دوستان حقیقی شما ام با شما
خوشامد و ناراستی گفتن را دوست دارم پس دیگری کیست که تا با او از سخنان صدق آمیز گفته آید یا مراد
دوستی حقیقی همچو شما دیگری نیست که با او سخنی از عالم راستی و دوستی گفته آید سخت مهر مراد از بسیار خلق و
نمکین است سخت بمعنی بسیار مهر بمعنی خلق سست خشم یعنی بکینه سست بمعنی بکار دلاویز گفتار
مراد از اندر رو گله بر سبیل رمز و ایما که مستمع از استماع آن در جوش و خروش نیاید اما بشرطی یعنی بر رمز
و ایما که گفتار دلاویز است گفتن و نوشتن شرط قرارداد نموده‌ام که اگر ازین طور گفتن و نوشتن من براه راست
آمده‌ام در سر انجام نمودن مهم هندوستان مستعد اند بهتر و خوشتر و گرنه من حقیقت بیجا فهمی و حرام نمکی
شما چین بر جبین شدن بادشاه بسبب آن و یقین فرمودن میرزا شاهرخ برای تسخیر نمودن هندوستان
بجای شما و دادن الچیه بجاگیر مرزا وضع کرده خواهم نوشت و در سمعی ازین بی ادبیها و ناموس بی‌ناموسی شما
بر عالم و عالمیان هویدا نخواهد شد دیگر کیست که را ه نیاید یعنی در گذشت آنچه گذشت الحال
بیش ازین دادار تعالی قبل از رفتن هندوستان و فتح کردن آن شدن ... خوشی برد ... تحقیق
نهاد نیست الچیه با پیشان یعنی میرزا شاهرخ درین نزدیکی یعنی از اندکی ...
الچیه پیشتر ... هندوستان ... جاگیر ...
بجاگیر داد ... بود پیشان یعنی شما ...
همراهی خود ... بادشاه ...
پیش شما فرستاده‌ام سر رشته سخن کوتاه کرده‌ام یعنی شما برای همراه گرفتن ...

میکردند بادشاه قبول نمیکرد بنابران از فتح هندوستان و فتح کردن آن بگفته مردم که در نظر کوته بینان
فتح هندوستان از شما و غیر هیچ چه صورت تغافل میورزند الحال راجه هر جنس که از تنها بذات خود
برای فتح هندوستان کافیست تعیین باشی شما فرستاده شد یعنی ازین پیش شما را جای سخن گفتن
از اعانت و همراه نمانده است چرا که راجه مذکور از تمام حقیقت آن ملک و از راز نهان آن ملک واقف
شکست دادن بغنیم و از اختلاف با یکدیگر مردمان هندوستان و از وقت قابوی مردمان آن ملک
نیکو واقفست او بداند ضمیر او سوی راجه هر جنس ست **باندک فراخی حوصله** یعنی فتح نمودن
هندوستان پیش شما سهل ست اگر اندکی دل نهاد فتح آن شوند و از تهِ دلی متوجه فتح نمودن باشند
و از ناشنیدن سخنان مردمان که بر شدت مهم هندوستان مقر اند در اندک مدت ملک هندوستان
مفتوح میشود بخانخانان **نوشته شد** بر سبیل خوشامد و عتاب و وعظ مینویسید **خاطر**
حقیقت پیرای یعنی خاطر من که لباس هستی پوشش ست غیر از نوید فتح شما از فتح دیگران مطلبی نیست
و شما را بلفظ … هندوستان چنین گفته آمد آن وقت گفته میشود که چند کس در هندوستان باشند و من سوای شما دیگر
دیگر ندارم و این تمنا که بشما دارم از دوستی که دیگر از اهم هم در آن شرکت یابد با … دارد و یا گرامی تر مطلبی
دیگر از مطلب … خبر نوید فتح شما گرامی تر نیست **آن محاسب ضمیر** آن سوی مکتوب آمده است
این بی پرده یعنی وقوف یافته ای من **قضیات جهان** یعنی رازهای جهان که از نظر کوته بینان
یا از نظر مطلق مخفی اند **بوی دولت و اقبال می آید** یعنی دولت و اقبال نصیب شماست مراد از فتح هند
آن جهد های اهلیت یعنی شما **آن توفیق** چنانچه پیشتر میگوید **فرموده ست** یعنی حق بر حق … اشکر را
هنگام شادمانی ست یعنی شرط است که در شادمانی و روز بهی صاحب شادمانی از بر دمی کوته
نه … مراد اهل خرد راتبی و اقلاس با مردمان شد … میکرد دو دوستان این
آن … و غربت … وقت خیر … الحال که دولت … آورده یا داده از زین
وقت … می بخشند ای زیاده میکنند امید که در وقت … **نامه نامه** یعنی مرا آن
… نوبت … سخنان در وقت … سخنان **تیغ نامی** …

من از زبان غرض گویان و یا از ظهور امری که ضروری العرض از من که پیش د انشوران مختفی
باشد یا از ناگفتن و ناکردن آن نقصان و از گفتن و کردن آن نفع شما تمام باشد و در آخر الامر
رضامندی و خورسندی آرد خاطر خود را که حسن و قبح در نظر او ست خورسند دارند بسیار منحرف
بهجت باشند یعنی همه اوقات خود را از سنوح ملایم و ناملایم خورسند دارند نیز از وقوع امورات
ناملایم و از ظهور آن که در آن مرضی شما نباشد و پیش د انشمندان پسندیده بل رضامندی شما با خدای
عز و جل ظهور آن باشد خاطر باریک دان خود را خوش وقت دارند چه از طبیب توان دانست یعنی
هرگاه داروی تلخ حکیم برای نفع و صحت خود شیرین باشد و کشاده پیشانی بل بکمال تر و تازه مذاق
بدست آید آورده شود پس خدای عز و جل بمصداق کلام ما صنع الله فهو خیر که فی الحقیقت بجهت
مریض در انست از شفاخانه عنایات الهی عطا شود چگونه آنرا کمتر از دوای تلخ حکیم خیال توان کرد
ای انیما مله که بشما پیش آمده است حسب سرنوشت علم لم یزلیست که در ان خیر رضای بقضای حق
نتوان داد انکه تا به گی بوادی سخن آمده حرف سر آنست یعنی من با دیگر مردمان در بارا
درین روزها در دربار گفتگوی آنست که شما به نواب یزخان سبحان برشت بوی آورحسد افزا بسیار نوشته
اند و او همینی را پیش پادشاه اظهار نمود و پادشاه سخت بر آشفته از روی اعتراض و اعتاب
گذاشتن این جاده تها خارج العقل شما نوشته و شما از نافهمیدگی در جواب معترضات و اعاتیب پادشاه
بی ادبانه و خارج از حد آداب ظل الهی معروض داشته برای این چه قدر از جا باید رفت
یعنی شما را چه قدر و قوت که بنوشتن این طور بی ادبانه پیش آیند و چه خبر که از هزاران هزار نوکران
غرض که بسی بیجا و از مقدور خود در دور رفته اند یکبارگی طرز اخلاص منش خود را گذاشته
یعنی یکبارگی که بسیار زبون و ناپسندیده است فدویت و حقوق نعمت پرورده گی خود را گذاشته شل
خوهی عادت گرفته اند ای این طریق امرا است که چون بوجه من الوجوه پادشاه از ایشان
شود یا قبول عرض ایشان نفرماید یا ایشانرا بی اراده ایشان در جایی یا بر مهمی مقرر سازد
از نافهمیدگی و بد دماغی و حرامنمکی وار پیش آید روزها بدل عرض میدارند که نا منصب گذاشتیم

و بخود را اختیار کردیم و بگمان نفس خود میرویم یا بر خلاف مزاج و اوامر پادشاهی عمل میکنیم و خود بخود بجای
خود خود را مختار بکارها نپندارند همانطور پیش شما گرفته از من یعنی که من دوستدار شمایم و دل مرا که از محبت
شما سرشته اند غمناک است عتاب آلود یعنی بسبب ننوشتن نامه در این زمان چیزی دیگر ننویسند یعنی
سوای از ینکه از من تقصیر شده است که این طور بی ادبی کرده ام همچو سابق که ننوشته اند ننویسند سخن دراز
یعنی سخن از حد بشد ور خود و خلاف دعوی نوکری و فدویت نسبت اخلاص یعنی ارتباط اخلاص حقیقی
که بشما دارم همچو است دل باعث این نوشتن شد وگرنه مرا که از همه خموشی گزیده ام کجا نوشتن خوش آید
بخانخانان نوشته شد وجه از پرداختن این کتابت آنست که مدت مدید گذشته که خانخانان
از شوق ملازمت و مکالمت ظاهری بشیخ ننوشته بنابران شیخ بطریق ایمای از شکوه مینویسد و آنکه
اوشان ظاهر مینماید که خانخانان کسی مجلس ضیافت یا تماشا نموده بود و شیخ را دران هنگام نطلبید
بنابران شیخ برمز و ایما شکایت میکند اما خاطر این فقیر در یجا میرسید که هرگاه از روی عبارت هیچ جا
رمزی و ایمای از ضیافت و تماشای تماشا نموده نمیشود پس استادان این تقریر را کدام دلیل و برهان
و در دل جای داده اند خاطر هوش قرین یعنی خاطر من که مصاحب و دوستدار هوشست
چگونه اجازت فرماید یعنی رخصت و حکم نوشتن میدهد وای بنده قصه پر غصه تپش جدا
پر یعنی بسیار غصه بمعنی اندوه تپش بفتح اول و کسر ثانی بای پارسی بمعنی گرمی و تابش یعنی حالت
بسیاری اندوه و سوز خود را که بسبب خواست صحبت و گفتگوی ظاهری استیلای یافته است خاطر
من برای اظهار نمودن آن رخصت نمیدهد حالانکه خوبی معنوی آن از درآنکه آرزوهای خود …
آنکه او را خجل دادن باحسان که در مذهب ایشان اظهار نمودن قصه پر غصه تپش از نهم آمدن صحبت و
گفتگوی ظاهری عین مدعای شان و خوشنماست … اخراج نموده است امیدوار کرده
اگر قرین صدق است قرین و نحیل بمعنی همتاست یعنی اگر قصه پر غصه تپش من از روی صدق است
در اظهار کردن آن گفتن برای ذکر سبب بنده جان خوش شاد گویان که محض ریا و خلاف و کذب است
نقد را نمودن سست رفته باشد یعنی من اگر همین کذبست یعنی اگر قصه پر غصه تپش صدق

ندارد و باینحال همچو خوشامدگویان در رواج دادن آن کوشش نمائیم پس درینصورت پیش آن یگانگان
که از اسرار محبت معنوی واز زمره خفای آن واقف وازند واند حسن محبت معنوی حقیقی گزیده اغذای روح
ایشان است حیا نزاد خود را یعنی اصل ونسب خود را که سرشت او از حیاست وبیحیائی نسبت او باتخم و
قطع نظر از معامله بلکه بزرگزاده اصالت منش خود را که مراد از روح انسانیت یا مراد از اصل ونسب است
بغلامی تجبه فریبنده که مراد از خوشامد ونارستی است که از خوبی ظاهری فتنه انگیز جهانیانست فروخته
باشیم واین عمل شنیع از من هرگز شدنی نیست آزرم بازای منقوطه مفتوحه برای زده بمعنی شرم و
حیا مجملا بنای اختصار کلام برآن نهادم که اگر ایشان **خواهان صحبت صوری بوده** یعنی
خواهان صحبت وگفتگوی ظاهر من درین مدت الهجر **بامساعدت وقت** یعنی وقت که از خواست
نمودن صحبت وگفتگوی ظاهری از روی مشاغل ضروری مانع است مانع نبود وشمای تکلفانه چنانچه
رسم دوستان حقیقی است از دوستی حقیقی یاد کردن و نوشتن از صحبت وگفتگوی ظاهری من نکرده اند
از غلبه محبت معنوی بیاد معنوی اکتفا کرده مسرور الوقت اند که در آن مرتبه شکوه وشکایت جای نداده
تکلفانه طلب نفرموده اند طلب بفتحتین بمعنی جست وجوی است یعنی طلب محبت وگفتگوی ظاهری
لیکن بر چیز خوبی تا بانه مادح ام یعنی من که بی تکلفی را دوست میدارم از دست ندادو صحبت
گفتگوی ظاهری خود بشما ظاهرم واز نیکه بر صبر کردن ازین خواهی شما قادرم بر صبر خود بخود بخوبی
مادح ام **اگر عیاذا بالله مخالف شق اول بوده است** یعنی هرچند مشاغل صوری
ضروری که مانع یاد کردن از صحبت وگفتگوهای ظاهری دوستان حقیقی است درپیش نبود که آن وقت
فاصله برای یاد دادن صحبت وگفتگوی ظاهری حقیقی است وشما در آن وقت یاد نفرموده اند
پس درینصورت هم از شما جای شکوه نیست بلکه از بیجافهمی خود از خود شاکی ام که از شما برخلاف جوهر
شما توقعات دور از کار دارم **آن گرامی دوست ضمیر آن سوی مکتوب الیه است اگر مخالف**
شقم ثانی است یعنی هرچند شما بجای خود صحبت وگفتگوی ظاهری مرا در مدت الهجر هیچ از مستغنی
از مشاغل ضرورت فرصت یاد آوردن ونوشتن آن یاد نمیدارد ودر صورت شما که از بهر خود

آنگاه ترا مریی لازم است و هم من کرده تو دیدای ناپیدای حسن معنوی محبت حقیقی ام از
نایاد آوری شما صابر و خوشنود شد محمود بفتح ستوده شده بخانخانان نوشته شد در بیان
یاد آوری بعد از فراموشی بود ترا از تسخر و از حقیقت در باره از گله هم راهان و متعینان نه نویسید ساقی
بیا که یار ز رخ پرده برگرفت ساقی مراد از بر بدست و بیا حرف نداست یعنی میدید یار و
که همچو ایاغ شراب عشرت بخش است زود بمن ده و شراب بنوشند تا غمی بر طرف کرده در روی بنشاد
آید بعد فراموشی یاد آوری گرد از بی توجهی دیده چه بهاد که کار چراغ خلوتیان باز در گرفت
کار یعنی یاد کردن چراغ مراد از نوشتن خط که همچو چراغ روشنی دارد و خلوتیان مراد از فراموش
شدگان باز در گرفت یعنی باد فراموشی بعادت قدیم یاد نمود هر بار غم یعنی هر گونه بار غم نایاد آوری
که خاطر من از آن اندوهگین عیسی دم مراد از بر پیام مراد از خط است خدا فرستاد در بین مرتبت
بس نازک ترین از رمز یعنی شما خط با رشاد ملهم حقیقی نوشته اند و اولا اراده شما در نوشتن خط
و یاد آوری نبود بخت بوی معنی تفسیر سرت های گوناگون میکند یعنی معلوم شد که شما هم از
دوستی معنوی بهره ها فرداند که تبعیت دوستی من معنوی کرده اند که آن اظهار نمودن دوستی دوست
را دوست ندارد و در معنی از دوستی و دوست مسرور الوقت است گزیده غذای روح یعنی بوی
دوستی معنوی که گزیده غذای روح است و آن روح مرا نصیب شد مشام بفتح بینی ها و جای شمیدن
اما فارسیان مخفف استعمال کرده اند گزیده بکاف فارسی مضموم بمعنی پسندیده و بمعنی از ری خراج
گرا از ری یا گیرند و در یکی از رعایا بگیرند و در یکی از کفار ذمیون گیرند آزردگی عنصری یعنی از زدگی
شما که بعنصر من اثر کرده بود دفع کرده عنصر یعنی اصل و نسب مژده قدوم فیروزی آورد
یعنی شما فتح کرده اند و در اینجا می آیند نوید تنومندی در روی شنید یعنی صحت در روی که بسبب
دوری شما رو به نقص آورده فی الحال از نوید آمدن شما و صحت شما باز بمقام اصلی خود خواهد آمد چهارم
چهارم از نوشته معلوم شد که شما را بادشاه باز برای فتح کردن ملک هندوستان تعیین کرده
نیکنامی و بخت افروزی سر آغاز گشت یعنی رفتن شما بهندوستان و فتح کردن

بخانخانان نوشته

آن واسطهٔ تحصیل نیکنامی بخت افروزی گشت چنانچه در جهان معنی یعنی چنانچه در عالم معنی تحصیل
خوهای چهارگانه آدمی اشرف است همچنان در عالم ظاهری ایشان از تمام نیک عمل بهتر بلکه برابر آن
نیست خوهای چهارگانه حیا علم عدل سخاوت حکمت شجاعت عفت عدالت خاطر قدردان
یعنی خاطر بادشاه که قدردان و همه دانست ازان گزند ناهنجار مراد از شکست و غالب آمدن هندوستانیان
رهنمای نوبت اول ازین عبارت بوی از زمرهٔ سخره می آید بنابرانکه چون خانخانان در زمان پیشین
برای تسخیر هندوستان رفته شکست خورده بودند فتح آمده بود الحال که شیخ برای فتح نمودن
هندوستان رفت و صورت نسبت خجالت خورد بنابران برای رفع خجالت خود از خجالت مکتوب
الیه را یاد می دهد رباعی اگر فتح هندوستان ازین نشد از شما هم نشده بود چنانچه عبارت این خط و عبارت
خطوط آینده شهادت دهد یعنی سست گزند بفتح اول آفت چشم زخم سخره بادل مضموم ثانی زده
ورای مفتوح و های مختفی بمعنی استهزا و افسون نیز آمده آزرده بود یعنی خاطر بادشاه زبان آن
ضمیر آن سوی گزندهای ناهنجار را آن وقت نزدیک رسیده چنانچه بیشتر میگرید که مردانگی او کاردانی
یعنی درین نوبت که شما هندوستان وند آن یکتای شناسندگان یعنی در شناخت شناسندگان
دیگری همچو مردانه در کارکشا نیست آن نکو رسیده نقش ضمیر آن سوی گزند ناهنجار است دور
گردد یعنی که شما درین نوبت بر هندوستان غالب و فاتح آن خجالت بار اولین از جبین چین شما دفع
گردد خاطر مقدس شاهنشاهی ازین غم برآید یعنی خاطر بادشاه ازان گزند که شما از هندوستانیان
خورده بودند همیشه غمناک میماند الحال که فتح هندوستان خواهند کرد آن اندوه از خاطر بادشاه زایل
خواهد شد زبان خود رای آلی آخر فقره یعنی سرهٔ پنجم امیت که زبان بی اختیار مرا که شب و روز
تذکار او از شورش دوری ضرر و صحبت صوری و شدت مهاجرت بر خلاف ضمیر من که با وصف صحبت
معنوی خواهش با صحبت صوری ندارد الحال از مژده قدوم شما که مبنی بر صحبت صوری سکوت تذکار
رسید یا پیام انجام رسیدن مطلب رسید ای هرگاه که خواهند آمد از کلام نمودن بشما که آرزو دارم
سیر خواهم شد یعنی از تذکار سوز مهاجرت زبان از جای سخن کردن نخواهد ماند سکوت یعنی

خاموش شدن و آرمیده شدن و آرام باطن گرفته او ای گشایش بر شنید آوای یعنی آواز
یعنی باطن من که از دوری حضور شما که در قید غم بود از آوازه آمدن شما از دست غم آوازه خلاصی خود شنید
و شاد گشت و شرط است که وقت شنیدن آوازه خلاصی محبوس شادان میشود ای همرهان حقیقی از بیجا
حضور حال خود منویسید یعنی چون فی الحقیقت بنظر من جلگی سوای شما همرهان من نیست پس پیش حقیقت
حال خود چگوییم و آن آنست که هرچه من میخواهم زمانه برخلاف آن میخواهد ای میخواستم که هندوستان را
که پیش همت من آسانترست فتح نماییم و تیز رنگ تقدیر نخواست با آن یعنی ضمیر این سوی نیز رنگ تقدیرست ا
یعنی سوی این مشتری میگویند کج کلاهی کوته اندیشان و زنگار یکطرف یعنی همراهان من که
کوته اندیش اند مانع از سرعت فتح نمودن شدند کارسازان دولت مراد از امیران و صوبه داران که برای
امداد مامور بودند در رسانیدن خود بمحل مقصود تغافل و اهمال ورزیدند و نارسیدن ایشان موجب اهمال شد
یا مراد از متصدیان دربار که از بادشاه مرا طلب حضور کردند بگویم که گوهری مردم این بوم یعنی بیگویم که
هندوستانیان که موجب تحمل و قرار که بمیان آمد در آمدن خود تکاسل نمودند لبالب ست دلهم ز ماجرا
چند لبالب یعنی پر ماجرای یعنی کردار چند یعنی چند کسان که مراد از همراهان و صعیان و متصدیان دربار
و مردمان هندوستان نیست که بطفیل ایها با نجید خجالت از ناسرانجامی مهم هندوستان رسیده ام که حرفی
که بالب خود با کسی نیارم گفت یعنی از ماجرای آن چند کسان که با من کردند حرفی بلب خود به گفتگو
نمیتوانم گفتن که او تصدیق نخواهد کرد ابنای دهر مراد از همراهان و غیره مذکور است نگوییم و نکنم
شکر هم نیارم گفت یعنی شکایت از ابنای دهر که پیش شما نخواهم کرد بلکه توان اظهار شکایت ابنای
دهر ندارم و نیز از گفتن این لفظ که قوت اظهار شکایت ندارم شرمسار میشوم که ما فوق الطاقت است
لیک چرا حرف بیدانشی میرود یعنی اظهار کردن از شکایت مذکوره از بیدانشی و بیدانشی
دانشوران لطفی ندارد از درون صافی گله می تراود یعنی از درون من که او را جاروب
الفتش از خار و خاشاک شکوه و شکایت مصفی نموده است از اظهار فعلهای مذکوره ابنای دهر مایه نخش جای
شکایت نبافته میشود هنگام سپاس گذاریست یعنی من با هنگام که این معاملت پیش آمد شکر و

سپاس حق بر حق بجا باید آورد چرا که **با چنین حال** یعنی درین صورت که همراهان از باطن مخالف بودند
اگر باعتماد آنها می ماندم که هنگام کارزار دست هندوستان شکست میخوردم یا مفت می مردم **اگر گرسنه بیای**
آید یعنی الحال اینکه آمدم و بیکار کردن مردم خجالت و ندامت پس درین صورت **در نیایشگری** یعنی
در عجز و سپاس داری خداوند عز و جل که از دفع شدن کوته اندیشی کوته اندیشان و گزند نیرنگ سازی می کنم
فتوری می افتد ای از ناسپاسی ناسپاسان شوم و قبح ناسپاسی همگنان واضح است که بسا اقبح است
یا از کج گرائیهای کوته اندیشان کج گرائی دارند و از گزند نیرنگ سازی که در گذشته بر من گذشت و
الحال که از عطای ایزد بیهمال از دست آنها خلاصی مطلق دست یافته شادمان و فرحان است هنگام
سپاس گذاریست اگر بیاد خود دهم و یا پیش شما اظهار آن کنم در نیایش گری گرد فتوری بر حاشیه باشم
یعنی از ناشاکران باشم **چون بیدانشی گوی بیگانگی** یعنی مثل آن کسانیکه از گوی
بیگانگی که مراد از ناسپاسی است واقف نیستند که از ناسپاس شدن از بی سرانجامی کار تا که در بی سرانجامی
آن کارها در علم حق بر حق نفع ایشان است هرزه سرائیست بلکه گناه عظیم **کمترین مریدان هجران**
زده آزرمند را یعنی مرا این **مژده والا را** ضمیر این سوی حضور قدسی طلبیدنست **چگونه در**
قطار کشند و ششم نام بر نهند یعنی این شادی که بادشاه مرا بحضور قدسی میخواند از شادیهای
پنج مذکوره بسیار بزرگ ترست و در تحریر عبارت بیان آن شادیها از روی بزرگی نمی آید **ششم نام**
بر نهند یعنی این شادیها در تحریر عبارت آن شادیها داخل نمیشود **دولتیست بی همتا و نعمتیست**
بی پایان یعنی حضوری بادشاه **دیگر وجوه دلجمعی** یعنی از بودن حضور بادشاه دیگر وجوه دلجمعی
که مراد از سرزیست در شمار نیاید **زمان دیدار نور افزای دعا میکند** یعنی حق تعالی ساعت دیدار
بادشاه که نور افروز منست با مطلق نور افروز مرا بزودی روزی کند **هم بجانخانان** بر سبیل ...
و دعای صحت از مرض و شوق ملازمت خود و دیگر دوستان می نویسد **از چگونگی احوال صحت اشتمال**
می پرسد یعنی از حقیقت احوال سستی طبیعت شما که در یقین من وبال از آن صحت میپرسم که صحت
یا نه **اشتمال** بکسر همزه و تا جامه بخویشتن در گرفتن و گره برگردد در گرفتن و نیز در بر چیزی در آمدن

از خانخانان

قرین بالفتح یار و مصاحب افتراق نزدیک شدن و نزدیک آمدن اضطراب خلل یافته شدن و پریشان شدن و جسپیدن و جستن و طلبیدن و سخت جنبانیدن تمکین بالفتح مرتبه و فرمانبرداری کردن ثبات بالفتح استادن و برجا بودن و مردنا بت عقل هچو صلگیهای شوق یعنی ازبی آرامی های شوق خود که برای ناکامی صحبت شما دارد در کارخانه تمکین اهل ثبات یعنی در کارخانه من و دیگر دوستان که از قبیل ثبات و تمکین هستند بی آرامی های شوق صحبت صوری شما خلل انداخته است ای شوق من و دیگر دوستان بر صبر غالب آمده صحبت صوری شما را طلبگار است چه نویسد بعد از شوق که از بسیاری در نوشتن نمی آید چه از مقام نفس الامر یعنی دوستان فدوی شما از مقام نفس الامر او لا صحبت شما را از درگاه حکیم مطلق و طبیب حق حق استدعا مینمایم بسبب آنکه در معنی صحبت صوری ایشان در کارخانه تمکین این دوستان که از قبیل اهل ثبات اند اضطراب انداخته بنا بران برای انتظام و التیام رشته شکسته کارخانه تمکین خود صحبت صوری شما از درگاه شفابخش معلولان و مرهم نه جانهای شکسته مضمون مسالت مینماید هم بخانخانان نوشته شد چون خانخانان شراب نوشیده بود خوردن آن ناموافق آمده مریض شد بنا بران شیخ برای او دعا بطریق و عظ مینویسد الله تعالی با شماست مصداق الله معکم اینما کنتم از آن گونه این عبارت تفسیرست بر عبارت اول یعنی الله تعالی نه از آن روی با شماست که شما تمام بنی نوع آدم در احاطه علم او درآمده اند بحکم والله علی کل شیء قدیر بلکه با شما برابر آنست که شما را از همه ایشان اختصاص نموده است چرا که شما درین وقت که بمرض مبتلا اند عزم شما بر خلاف گذشته در تحصیل مرضیات او مستغرقست نه یاد رسجا آوردن اوامر که در آن مرضی خداست عز و جل و از احکام نهی و منکر که در آن ناخشنودی خداست تایب مطلق شده و آینده بخلاف مانهی مصمم سکیند گزین ترین یعنی محکم تر و پسندیده تر نشان یعنی شهادت گزین بکاف فارسی مضموم پسندیده این خداداده دولت یعنی تصدیق نمودن و دل بستن در مرضیات و نامرضیات الهی جل شانه دل حق آسان مراد از مقبولان حق [illegible]

[illegible] یعنی آنچه [illegible] در [illegible] غذیه [illegible] نفسانی آنکه بنفس [illegible] دارد

مانند شهوت و غضب و خشم **آن برگزیده زبان** مراد از مکتوب الیه است **مایل می بینید** یعنی
دل حق آشنا را ای من **پس از انحراف مزاج چند روزه سریع الزوال** یعنی بازمرض
بدنی و نفسانی که از چند روز عاید با حوال ایشانست و در یقین من بزودی دفع خواهد شد **ملول نمودن**
یعنی شما **تنها سبب آنرا بر اخلاط و غذا نهاده** یعنی سبب وقوع این مرض یعنی بنابر ضعف
از روی راستی از جانب خدای عز و جل شناسند یعنی این مرض من جانب العبد دانند بواسطه فوت اوامر
که در ان مرضیات و خورسندی الٰهی است جل شانه و از عمل بر خلاف آن کردنست **و معالجه آنرا** یعنی بیجانان
تصدیق معالجه این مرض از کتب اطبای جسمانی نکنند **بقدری** یعنی اندک و بیش **معجون** و حاجی
و اطبای جسمانی پرداخته یعنی اندک و بیش برای بدست آوردن مرض روح از اطبای
جسمانی حسبت و جو نماید و آن دوای فقیران باب الله است و تصدیق و خیرات و توبه افعال قبیح
خود عجز بدرگاه شافی مطلق کردن است **بکار فطرت کار** مراد از حکم است و حکم فطرت نسبت آن
که از فعل بد که در گذشته بعمل آمد ندامت کشیدن و در آینده از سر زدن آنها با خبر باید بود **نخستین گام**
یعنی بر حکم فطرت رفتن را اول قدم که مراد از عمل نمودنست آنست که برای تحصیل مرضیات الٰهی ولیکن عمل
محاسبه او قاتست که بدون آن تحصیل مرضیات الٰهی صورت نمی بندد ای محاسبه باید نمود که در هر وقت
از من کدام فعل نیک بظهور آید که در ان رضای خداست و کدام کردار بد بروز نمود که واسطه ناخوشنودی
اوست جل شانه و از نیک و بد هر یک واقف شده خواهان و تایب یکدیگر باید بود **شفای**
صوری و معنوی و زری ها یعنی دعا میکند که اگر مرض شما از عمل کردن بر کردارها که در ان
نارضامندی خداست یا بسبب غذای مختلفه است در هر دو صورت خدا صحت بخشد **اخلاط** بالفتح
جمع خلط و آن از نتایج و عناصرست و آن چهارست سودا و صفرا و خون و بلغم **قرابادین** کتب حکمت
احاطه بکسر گرد آوردن **صلاح** بفتح نیکی ضد فساد **نمط** بفتحتین نوعی و گونه از چیزی **صلاح** یا اصلاح آوردن
انحراف بکسر همزه دیگر گشتن و دیگر گردانیدن از چیزی **مزاج** بکسر سرشت **هم نجانخانان**
در باب شکایت عدم یا داوری از قرب یافت و دفع خشم و مذمت خشم که در ۲۴ حماقت است

ای نجانخانان

وخواص خشم فرو خوردن های **مشتاق زود سیر آمده** یعنی چون فاصله اندک ست بنابران
از نوشتن شوق ملازمت که هنگام حصول آن نزدیک رسیده دل شما سرد شده **از قدر دان**
شوق افزده یعنی از من با وصف اینکه وقت ملازمت رونما آمد مستقیم صفت شوق من برای
ملازمت شما در افزایش ست مصداق سه وعده وصل چون شود نزدیک + آتش شوق تیز
تر گردد سه در وصل دل از هجر فزون دل نگرانست + آوارگی تیر در آغوش کمانست **دعا از جای**
فطرت خود قبول فرمایید فطرت بکسر آفرینش و آغاز کار و سنت و دین اسلام و صدقه یعنی
فطرت شما خلاف طبیعت شما و دعای من قبول خواهد کرد چرا که فطرت شما رو بجانب تهذیب اخلاق
دارد و طبیعت شما مبتلا عجب و کینه مبتلا اگر درین **ورز دو سه** یعنی درین دو سه روز که بخلاف گذشته
پرسیدن احوال آشنایان را موقوف داشتند اگر بسبب بی ادی محاسبه نفسانی ست که در آن وقت امور
دیگر را جای مخلت نماید بنابران مصلحت فطری خود که از ابتدای آفرینش خویش باخلاص من
ناپرسیدن خبر آشنایان خوی و عادت اوست که از احوال آشنایان خبر پرسان نیست بعمل آورده اند پس درین
هر دو صورت ناپرسیدن شما شما را مبارک مبارک باد که جای شکوه نیست **وگرنه بزودی** یعنی اگر
بخلاف آن هر دو حالت که مراد از آزردگی ست از پرسیدن خبر احوال آشنایان تکاسل کرده اند معاذ
الله تعالی شما را بزودی توفیق گذاشتن این وضع ناپسندیده و ندامت از گذاشتن ایام ناپرسیدن خبر
از احوال آشنایان از عطاخانه خود کرامت کند **آدم عشق** یعنی صاحب عشق مصداق سه کسیکه
عشق ندارد خدا ازو راضی نیست + یا مراد آنکه خلقت آدم عشق از عشق الهی ست تعظیم این کلام اول
ما خلق الله عشق خلاصه مرهم معلوم میشود که در روم شاعران اکثر بوده باشند بنابران مولای روم را
از انها اختصاص نموده اند **درین دو روز** مراد از روزهای مذکوره نارسیدن خبر از احوال آشنایانست
ضیافت یعنی تسلی و غمخوارگی **غریب** یعنی مهجوم **در وطن** یعنی درین نزدیکی که انحلال میان است
مهجور یعنی جدا بوده‌ام **در وصل** یعنی با وجود این قرب که در معنی عین وصل ست از وصل مهجورم مرا نشان
یعنی مهجورم **مطمئن** یعنی قرب مسافت که در اصل تمام آن مسافت نتوان نهاد و عین وصلست من

در حالت همچنان اندوه دوری شما پریشانم هیچ از بعد مسافت ابتلا رنجیده است یعنی من که از بلای
مفارقت شما در سوز شم و ملاقات شما را میخواهم در آخر الامر جای رحمت شما بوده ام و شما که از روی
احمقی با ذم منکیند عاقبت وقت ملاقات حضوری رنج ندامت خواهند کشید ای شرمنده خواهند شد

ایضا بخانخانان نوشته شد

ایضا بخانخانان نوشته شد در مراتب شوق مینویسید دی روز و امشب یعنی روز گذشته
و شب گذشته با دل بس نیامده و مغلوب طبیعت شده یعنی مغلوب دل و طبیعت شده میخواهم
که از خلوت خموشی بر آمده سخنی چند از شوق ملازمت شما بشما مینویسیم امنیت بضم اول و سکون میم بمعنی
آرزو این امنیت یعنی خواهش و طبیعت بی اختیارانه یعنی ازان سبب که هرگاه دل و طبیعت قوی از
خود غالب مطلق آمده پس بیچاره شدم از نوشتن بفعل نیاید یعنی نوشتن سخنی چند از شوق ملازمت
اما باید دانست یعنی بر شما واضح باد که این آهنگ یعنی آهنگ دل و طبیعت بنابر اظهار نمودن
شوق ملازمت بوده نه برای سر در حضور آن بزرگ خرد است یعنی آهنگ دل و طبیعت
برای شوق ملازمت شماست که آن بیسر و نه برای آنست که از حضور و ملازمت شما آنها را مراد از حصول
لیکن برای اندوه دشمنان روزگار است ملکه دل طبیعت مرا استدعای نمودن از ملازمت
شما مراد برای دفع کردن اندوه از خود است که از دست خوشامدگویان بر جگر دل و طبیعت نشسته است
و آن اندوه آنست که خوشامدگویان با فواه میدهند که تا نوشتن خطوط شیخ و خانخانان بمیان یکدیگر
بنا بر آن زده گسسته اگرچه منتظر الیت الی آخره الیت بفتح همزه و کسر لام و یای مشدد لایق و سزاوار
بودن یعنی اگرچه منتظر لایق بمعنی که تارک دنیا اند محاسبه نمودن از گذشته و آینده ناپسندیده و نکوهیده است
اما در مذهب اهل تعلق یعنی در دین اهل تعلق و دل بسته دنیا از روی دانش محاسبه نمودن از کارهای
نیک و بد خود که روز و شب گذشته بوقوع آمده و در آینده روی نماست پسندیده است و از اسباب هوش
ربای احتراز لازم دانسته یعنی از کروفر دنیاوی که هوش رباست از اعتبار پایندگی هیچ سامان
بیقرار تر است احتراز کردن و با هر کس از دوست و دشمن تهذیب اخلاق و کشاده پیشانی جهان گذران

ایضا بخانخانان

گذران دیده و زیست هم بخانخانان قلمی شد در عبارت از روی خوش طبعی توانگری خاطر

وصحت بدن **بی پرده راه نرفته** یعنی اگرچه از راه ملک معنی عالم هستی اما عامل نیستی تو انگری
خاطر از آن روی گفت **همت عالی چون فطرت بلند** یعنی از روی فطرت بلند سید ای که فرض
الذمه انسانست اما همت برین نداری که بمقابله مرض صحت هم هست **اَشب از سواد پیشانی** یعنی
از مطالعه خط که امشب آمد در سواد پیشانی آن خط که مراد از عبارت اولین سطور خطست سستی تن و بیقراری
نفس ناطقه شما معلوم شد اگرچه مرا از روی دریافت باطنی خود یقینست که از فضل الهی که نگهبان شماست
باندک پرهیز از غذای مخالف و بیاره اختیار از شهوات تا این وقت صحت یافته باشند اما برای نگاه
داشتن رسوم ظاهری نیز نوشتن این دو کلمه بحسب اطلاع یافتن از صحت مقصد عه خود و شادی
بخش شما شد و مقررست که مریض از احوال دوست شادان و فرحان میشود این عبارت از خود
تیرنوی سیده هذا ظاهر المکتوب الیه ادویه امساک خورده بود از ان قبض شکم شد و این خاصه معجون امساک
ناطقه آنرا گویند که با نفس انسانی از نفوس حیوانات اختصاص ست و ادراک معقولات و تمیز
میان مصالح و مفاسد افعال بان تعلق دارد **ایضاً بخانان** در باب گزاشتن تیند
خوئی که زشت ترین خوهاست مینویسید الله تعالی **از بیجا خشگیهای ترکانه** مراد از زشت
خوئی اوست **محتاج طبعیت** یعنی مغلوب طبیعت که درشتخوئی و خودنمائی از منتهای استغناست و وجه
آن بر مطلوب خویش قادر میشود با دوست چنانچه دشمن شدید العداوة میگردد **فرهست درست و
عقل صحیح** مراد از صفات کاتبست باعث آن شد یعنی خواهنده آن ضمیر سوی آن عبارت
آراینده ست **این دو کار** ضمیر این سوی بیجا خشگیها و محتاجی طبیعت مدبر را در **کلفت و مقبل
را در مسرت** یعنی که بدبخت ست که برگوینده و نویسنده این دو کلمه رنجیده میشود و آنکه نیک بختست
برگوینده و نویسنده این دو کلمه یعنی از انبساط آن مسرور میگردد **احتیاط کامل و استغنای تام
الی آخر فقره** یعنی من که از گفتن و نوشتن بدوست و دشمن ازین کلمات بپرهیز و بی پروائی داشتم
محبت شما بر احتیاط و استغنای من غلبه آورده این دو کلمه مذکوره از من نویسانیده ست و الا من بیجا
خود گفتن و نوشتن آن رضا نداشتم **ع** عشق ست و صد هزار تقاضا مرا چه جرم + یعنی عشق محبت

شما برا و صاف اصلی من که مراد از احتیاط و استقامت غالب آمده صد هزار توقع مثل دو کلمه مذکوره
در سر دارد پس درین صورت بر من عیب مپسند که جای رحم و بیچاره بری الذمه ام مجبور استعداد
من یعنی استعداد من که مجبور است از دست غلبه محبت شما ای چون غلبه محبت شما بر احتیاط و استغنای
استعداد غالب آمده از راه جبر و ستم از وی این دو کلمه نویسانیده است پس درین صورت استعداد از تهدها
نمون صد هزار خواهش دیگر مثل دو کلمه مذکوره زبان کوتاه و دست بریده و پای شکسته باید یعنی خواهشات
از صد هزار خواهش لطف ندارد بیهوده مخروش و با خموشی هم آغوش باش خطاب بمحبوب است یعنی
یعنی هرگاه ترا یقین آنست که دو استعداد شما از گفته تو این وضع شنیعه مذکوره نخواهند گذاشت پس ترا
توقع داشتن از تقاضای دیگر چگونه درست آید ای از گفتن و نوشتن برای خواست تقاضای گفتن
و نانوشتن اولیست **بنجانخانان قلمی شد** در باب ناخوشی از مکتوب بیهوده گذاشتن حرف
خسیر المکتوب الیه میرزا سید الله تعالی قرین و ناصر باد هر چند آرزوی آن کرد که
حرف دوستی سپری کرد صورت نه بست یعنی اگرچه آن خواستم که از دوستی تو قطع کنم
اما بواسطه آنکه بیخ او بیخ درخت در زمین جگر من جای کرده است قطع کردن آن دشوار تر آمد مقرر است
که هرگاه میخواهند که درخت را ببرند اول جگر زمین را کاویده تنه درخت را از بیخ میبرند و اگر درخت را از بالا
می برند یا زبر و بیده همین صورت در پیش وقت من است که زمین جگر را هر چند بگزند کلند ناخوشیهای
شما کندیده بزور بازوی نارضامندیهای بضرب تبر خشم نهال دوستی از بیخ میبر در بریده میشود و اگر بریده
میشود تنه بیخهای او که در زمین جگر جای کرده است باقی ماند و باز از آب شوق سیراب گشته همچو بیخ
درخت و هر تنه بجای یکی تا صد شاخهای و به تری و تازگی آورده سر بر میکشد بنابران قطع دوستی
اشکال شده است واهمه یعنی واهمه خود و هم گمان بغلط بردن و رفتن دل بچیزی بی قصد ای
غریزه مراد از مکتوب الیه است آدمی زاد یعنی آدمی زاد از غلطی خود یا از شنود گفت مفتریان یا از کج
فهمی های دوستان خود که از سر کار مطلق نا دانماینده یا از دید عمل عامه خلایق که آن عمل را از نا فهمیده اند
اعمال نیک قرار میدهند یا از شنیده خواهند اعمال بد انشان دلی را یگانگان گرفته بسبب آنکه

همسری با ایشان در جای نمیشود تا ایشان را با عمال قبیحه خود که به یقین اینها از اعمال حسنه میباید آگاه
سازد یا اگرچه همنشین ملاقی نمیشود به اطوار ایشان اطلاع هم می باید ما از دید به جاده شکوه این
بی عملان عمل قبیحه ایشان را انداز ملاحظه و پاس [illegible] خود از اعمال حسنه اشارت میدهد و این
دو ابلگان تنگ چشم آن عمل را متقبل العمل آورده خود را از نیکوکاران و عارفان بالله این [illegible]
در نصیحت آوردن او تخیلات هیچ که مراد پیروی نمودن طایفه مرحومه مذکوره است پیرو و آدمیزاد
اینجا مراد از مکتوب الیه است در بیوقت یعنی در بیوقت که وقت فرصت و باز بدست نخواهد آمد
[illegible] وقت گذشته خاک انداخته بحیثیت وجودی تمام از حقیقت هستی رستگان و بکجروی کجروان گروه
مذکور مطبع شده از تبعیت آنها باز آیید و پیروی رستگان نمایید نیکوتر است و اگر انهمینی صورت نه بندد
[illegible] زبان به گفته و اعمال ایشان عمل نمایید که از بین بیشتر ز اعمال بوقوع نگیرد که اینهم از
نعمتهاست مایه دستگاه یعنی کثرت اسباب غنا و سرمایه و قدرت و ماده و بنیاد و کمبر صدمه خود
از تیرگی اخوان زمان حالت خود بیان میکنند یعنی بسبب مکرها و فریبهای مردم زمانه کم
[illegible] این سخن ساز و غیره مذکوره است نخندان هادل پژمرده خاطرم که قلم آنرا تواند نوشت
ای از بسیار [illegible] ملال قلم ملالت را نوشتن نمیتواند در گردابی فرو مانده با تعلق بر دوش
[illegible] احوال و اوضاع واحتیاجی مردم زمانه مذکوره در گرداب پای اقتدا افتاده ام
[illegible] معلوم است توقع برون آمدن او دوباره نباشد واگر بار گذاشته بیرون آمدن می آید
[illegible] رشته [illegible] و بنیاد [illegible] دستگیر [illegible] همچنان صورت است که اگر از اخوان زمان کم
[illegible] تعلق [illegible] کارها تعلق [illegible] پراگندگی می آرد نمیدانم یعنی مرا هیچ معلوم نیست
[illegible] عجب [illegible] بطور خواهد آمد گرچه میدانم الی آخر فقره یعنی اگرچه
[illegible] میدهد که گفتن و نوشتن [illegible] گرفتن اوضاع دراز کار مذکوره [illegible] سجا
[illegible] مخاطب و اندیشه تباه می نمایم یعنی چراکه نصیحت من نمیشنود و اوضاع طایفه
[illegible] می برد [illegible] صورت [illegible] چنانچه بالا گفته ام اما اگر زمانه تبدیل وضع

که بسبب نحوست گردش او دست بهیکو اختری تحویل نموده ترا از دست مغنیان و محیلان مذکوره
خلاص میخواهد یعنی در فهمید خود که منم نشان مقصود دیده ام یعنی از فهمیدگی خود که گاهی از آن
غلطی نخورده ام مقصود که مرا از راه راست دریافت نصیب شده دیده ام نشان مراد از نصیب است
شاید که توفیق نکوهش یافته یعنی برای این تاکید میکنم که خدا نخواسته بشما رشته توفیق نیز [illegible]
اوضاع مذموم نقش طایفه مذکوره که برخلاف راه راست دریافت میکنند و موافق گفتن و نوشتن
من یافته و از قبح آن نیکو آگاه شده قدم بر شاهراه راست دریافت حق که فرض عین است بزنید
و اگر نه یعنی اگر گفته من از خلاف مذهبی طایفه مذکوره اعتبار ندارد باید که مطالعه دستانه [illegible] نمائید
که از آن مصداق گفته من گرفته بران عمل نمائید لغو بالفتح کار و سخن بیهوده بغض دشمنی و از
مهمات دنیوی الی آخر فقره یعنی حقیقت در باره از مضمون و آیین که معرفت من نوشته
پیشتر معلوم خواهد شد بنابران علیحده نوشتن نشد همه مردم را یکسان خیال کردن یعنی دوستان
حقیقی و دوستان خوشامدگو را برابر شمردن از عقل شما دور است تامل خصمانه با خود ناکردن چه یعنی [illegible]
از خوشامدگویان که عمل بر گفته آنها کردن خود را و خود را دشمن بودن است چه مبنی بسیار [illegible] همه
که از استاد کامل بسمع آمده است ایضاً بخانخانان برسبیل شکایت مینویسد نامه دوستی حرف
بیگانگی معنی یعنی خط شما گفت این حروف که نامه دوستی ست و الا مضمون نامه بخلاف دوستی است
یا حرف مراد از حرف سرنامه مراد باید داشت و معنی از مضمون نامه قرار باید نهاد یعنی اگرچه عبارت سر
نامه بعادت قدیم ملقوب بالقاب دوستی بود اما مضمون نامه محض از بیگانگی [illegible]
نامه دوستی باید گفت و از خواندن مضمون نامه بیگانگی باید خواند نشاط افزای این تماشا
شکرکاری روزگاریست یعنی من که تماشای نیرنگ روزگار از دیدن تماشای شگرف کاری فلک [illegible]
بحرف دوستی محو ساخت و مضمون بیگانه و دوستی [illegible] نشاط افزای شوم و طبیعت [illegible]
یعنی از بی اوصافی طبیعت خود بیان میکند ای سبب آنکه [illegible] حقوق [illegible]
لحظه غم زده گشته یعنی از آمدن نامه که این صفت [illegible] طبیعت من غم زده گشت [illegible] من که [illegible]

این کارها کارباری ندارد خطهای مردم که نوشته اند که بطلب رفته ایم یعنی مردمان که موجب
حکم بادشاه معاون من بودند بمن نوشته اند که سبب نارسیدن من آنست که بخدمت شاهزاده بحسب
الطلب خانخانان بادشاهزاده رفته ایم چنانچه خطهای نوشته مردمان بجنس پیش من حاضر است
وانکه در باب تغیر جاگیر مردم میشود از نرفته یعنی شما بمردمان معاون من یا مردمان که همراه
من اند و با استقبال شاهزاده نرفته نوشته اند که جاگیرهای شما تغیر کرده میشود چنانچه خطهای که
با ایشان درین باره نوشته اند نیز پیش من موجود هستند و توقف بیجا نمودن در راه سرهندی
معلوم میشود که از شوخی نمودن هندوستانیان بنابر شیخ سیدان تنگ شده باشد و شاهزاده و
خانخانان از روی حسد برای آنکه شیخ شکست باید یا مرده شود در راه و یا در برهانپور توقف کرده
باشند سرباری مراد است ناخوش است چنین ها شود یعنی شکست یا مردن من خواهند و هر دم همراهان
مرا در راه سازند و با مردمان این طور نوشته اند که بر سنجد و کرانفرین کنند یعنی خبر از شما کم آزاری
مراد از محنت و مشقت است یا آنکه بسیاری متحمل ام غصه نمیکنم و دیدنا ملایم مراد از رعایت هندوستانیان
یا مراد از توقف بیجا یا مراد از سختی زمانیان خروشیدن و از جای رفتن مراد از بیقرار شدن است
این ضمیر این سعود بدی است هزار یک این ضمیر این سوی ناملایم است با وجود دریافت
نیرنگی تقدیر درهم میشود یعنی با وجود آنکه میدانم که هر چه از شدات دنیاوی پیش آید از نیرنگی
تقدیر است آن بدی را ذمه شما نهاده از شما آزرده میشوم با خود بس نمی آیم یعنی بر دریافت خود
قادر شدن نمیتوانم و ازین باب گذشته مدتی که در حق خود آید بنام شما نهم آن دعوی های پیشین
و استبعاد من یعنی آن عشوه که در ابتدای محبت من برای پاس داشتن حقوق محبت که میکردند
و من با انجال نمود از دوستی شما در محبتم البته [illegible] شما بوده باشند الحال که بر قول و فعل همهم
وفای نکرده این طور بمیرد و تهیدستی [illegible] میکنند پس آن دعواهای شما را نکیا که گوشه طاق بلند توان نهاد
از شما چشمداشت آن نیست یعنی معنی مقتضی الحال باید بعادت قدیم اند که معامله سرای پرسیدن من
رها گذارند و از بعید مسافت مصلحت پرسی بکار رود مرا در آن چه باید کرد یعنی در مطلب این

فعلهای شما بسیار از بسیار طعن و طعن کردن بار بسته حق بجانب کلیست یعنی اندیشید که
راستی در حق منست یا شما ابرای ذمه خود یعنی نوشته بوده‌اند که در وقوع این مقدمات از من و از خبر
هرگز نزدیست شاهزاده با متصدیان شاهزاده‌ی اطلاع من اهمال کرده‌اند و نوشته اند سخن
همانست یعنی من شما را این طور میخواهم که باشند اما خواستن من هیچ فایده ندارد چراکه اوضاع شما
برین افتاده که این میگویند و آن میکنند ای مطلق بی اعتبار اند و انکه نوشته اند که هیچکس از
لشکر نیامد یعنی این نوشتن شما محض غلط است چندی یعنی چندکسان پیوست یعنی تعینات
آمدند یعنی از لشکر معلی وغیره نزد شما اول میرزا یوسف خان یعنی مرزا یوسف خان که از نوکران
بادشاهی به تعیناتی او پنجهزار منصب دار که زیاده ازین بقرار اینکه بعد از فتح مند شدن شمشیر بادشاهی
عزیمت رفتن بجای خود که مراد از دولت آباد است داشت او هم بطلب شما از راه برگشته نزد شما رفته است چنانچه
نوشته اند شمشیر الملک یعنی نزد من حاضر است با شمشیر الملک خطاب یا و شما شیخ داده و تفصیل مردم یعنی تفصیل
مردم که بموجب نوشته شما از راه دور از همراه من برخاسته رفته سوای این خط بر فرد علیحده نوشته حواله قاصد
کرده‌ام و نظر خواهد گذشت همه درین خدمت شریک بودند یعنی تمامی مردان که بقلم آمده‌اند یا من برای
فتح نمودن هندوستان شریک بودند الا از من تنها فتح نمودن هندوستان چگونه روا باشد که توقف
بسیار باشد یعنی توقف من بسبب نارسیدن مردمان تعیناتی مثل مرزا یوسف خان وغیره [illegible]
نرسیدند بنابران غنیم شوخی و بیشرمی کردن گرفت آزرم بزای منقوطه مفتوحه شرم و حیا و بزرگی
و عزت و حشم همه را اطلبیده یعنی مردمان تعیناتی خود را روا [illegible] مردم یعنی سوار و مردمان همراهی مرا
بموجب طلب شما با وجود جمعیتی یعنی رفتن مردم از همراهان خود ببین مردم یعنی بجمعیت اندک که همراه
منست دست بردی مراد از فتح یا پیشین رفتن از آن عزیمت یعنی از دستبردی و نتیجه که داده یعنی
عمل کردن بر نوشتن شما که پیشتر نباید رفت آنکه یعنی از امتثال نمودن مثال شاهزاده مرا این نتیجه شد که از
خبر نمودن آوازه [illegible] من در زمانه افتاده و نمیر دم یعنی مردمان همراهی مرا و آنکه نوشته اند یعنی
جاگیر شاهزاده و خالصات بادشاهی نویسنده بودم بایستی که از دفتر عالی خبر میگرفتند [illegible]

دستوری نمود یعنی با خود یا با من مشورت باید کرد یعنی اگرچه تعجیز کردی بسیار اند اما در
وقت بعد از فراغ کار مرجوعه که مراد از مهم ست از فهمیدگی یعنی از کدام مدعا که لایق تعجیل ست
معلوم میشود و شیخ در باب آنچه شما نیکه برای مخرج شیخ باستقبال شاهزاده رفته بودند بطریق صدارت
مینویسید و عجب است انکه یعنی شما نوشته اند که احدیا برای طلب ایلچیان و دنگ تراشان همراهی شیخ که
ایشان در فتح قلعه شکستن شاده اند و در اصل فرستادن احدی بسبب طلب حضور من بود معلوم میشود
که فرستادن احدی برای شهرت دادن از تعریف شیخ مهم عظیم مراد از مهم هندوستانست احمدنگر از قلعهای
هندوستانست وانکه در باب شاهزاده دیگر مردم بی جاگیر ظاهر میشود که طلب از امداد شاهزاده دیگر
مردان بیجاگیر بر شیخ تنخواه شده است همه به تنخواه سرانجام میباید یعنی بدیهم و برای همین تنخواه
خزانه موجود دارم زود تر آیند یعنی شما با دیگر مقصدیان شاهزاده دیگر مردم بیجاگیر و این کار روز به روز
پیش برند یعنی طلب گذشته گرفته از آینده هم طلب دو ماه بیشتر بگیرند که خزانه موجود است باز از کار رده فروه
مراد آنست که از آمدن شما در دو ماه هندوستان مفتوح میشود و اگر من باشم یعنی اگر تا آمدن شما من درینجا
باشم زر طلب را از من بگیرند اگر من پیشتر از رسیدن شما روانه حضور پرنور شوم خواجه ابوالحسن که سزاوار
دیوانی کل است وانسب است که با شما دارد از همراه بودن من رنج اندر است نشان زر طلب خواهد کرد
معلوم میشود که خواجه ابوالحسن با شیخ ساختگی نداشته باشد و مخل باشد بنابران شیخ او را از روی طعن
سزاوار دیوانی کل میگوید یا از دوستی که با شیخ دارد شیخ بطریق سفارش او مینویسد دیگر تقریر انکه یعنی من
اگر تا آمدن شما درینجا باشم به صلاح من که از نیکوترین صلاحها است فتح هند و هندوستان نمایند
و اگر من نباشم به صلاح خواجه ابوالحسن که مدد کار کرده است فتح نمایند و انکه تا رسیدن رایات
ظفر اثر امر عالی پروانه مسلم داشت فرستاده اند مسلم بفتح لام مشدد چیزی که کسی سپرده
شده و بفتح سین و کسر لام مشدد و سپرنده رایات ظفر اثر یعنی رایات بادشاه امر عالی یعنی
امر بادشاه و پروانه یعنی پروانه شاهزاده یعنی بادشاه و شاهزاده به شیخ نوشته باشد که تا آمدن شما
در اینجا باشند و نیز مناسب نیست که امیر کبیر را بر مهم عظیم نامزد میفرمایند برای انکه اهل یعنی ترسان

شود با میر منو نیسید که ما هم تشریف می آوریم چنانچه چند وو دیده مبین خانه بعد آن تملک استاد گفتند
تا با خواه خاص و عام افتد که بادشاه دوی توجه با تملک آورده است **من ممنون شدم** ممنون منت
نهاده شده نعمت داده شده **منت** بکسر میم و نون مشدد سپاس و نعمت نعمت دادن و بضم میم و
فتح نون مشدد قوت **و کار شما بهتر شد** یعنی از آمدن من بیجا کرده ای **کلام و آنکه در باب**
نقره چند معلوم میشود که شاهزاده خانخانان بکار روایان هندوستان کرده باغی اند خطهای مشتمله
نوازشهای نمودن خسروانه و قول و قرار از جانب خود چنانچه مسوده است نوشته باشند نقل آن خطوط
نزد شیخ فرستاده طلب صلاح داشته باشند که آنچه قول و قرار از خلاف ضابطه و مصلحت باشد از دو نیم
بداد از فطرت سلیم داده چنانچه در ایام گذشته از دوستی از روی فطرت در کارها و نوشتها از من
صلاح میگرفتند الحال هم آن طریق ایشان گرفته **از ین سعیت** من فریبی یافت یعنی خوش شد با خود
یعنی بقصد دل خود **از دوستی گذشته ام** یعنی دوستی شما قطع کرده ام **و نزدیک نا امیدی آن**
میشود یعنی از دوستی شما از دور و دور نزدیک شما نزدیک سیاره که نا امید مطلق شوم **هیچگی تک و پوی در**
سوداگری میرود یعنی طریق بیع و پارایان است که بهای مطابق جنس خود میدهند و جنس مطابق
بها میگیرند **و از دها و دور** دسیری و سرشاهی فرد نمیگذارند همچنان من هم میخواهم یعنی شما اگر از دوستی
بنویسند من هم از دوستی بنویسم **و الا قلا باری درین آشوب گاه الی آخره** یعنی اگر گفتن و نوشتن
از دوستی حقیقی که در آن از سخنان سود و زیان نمیگنجد صورت نبندد باری درین ورنگار که جای شور
و غوغای فتنه است از نیکو بازاگان که زیاده از بها نمیگیرند مرا هم نام نهند **آشوب** بیع و واو و فا شور
غوغای فتنه باشد **گیتی** بکسر اول و نون یای مجهول دنیا و روزگار **مواد** بمعنی یادتی و جمع ماده **دل آویز**
یعنی پسندیده **جو یای این ضمیر این سوای استحکام مواد مودت در سر باشد** به بفتح میل و خواهش
یعنی استحکام مواد مودت اگر خواهش شما باشد **روان شود ضمیر آن** سوی استحکام مواد مودت است
چه بهتر است یعنی بسیار بهتر است و پسندیده است چه معنی بسیار آمده است **خصوصا با من** یعنی با من که با
و صفها موصوفم اگر کسی استحکام مواد مودت کند آن محبت بهتر دیگران است نسبت **خاصه** یعنی انجام سخن

کار زبان گفتگوی مناقشت برخاسته شود آنست که مرا بحضور طلبیدند مناقشت با یکی کردن ورحساب
و با کسے باستفسار شما کردن چنانچه پیش ازین عرضداشت کرده ام یعنی اینکه مرا بحضور پادشاه
طلبیده اند و نیز شکوه که از شما داشتم عرضداشت بشاهزاده کرده ام و بشما نوشته ام مردم دو دله اند
یعنی مردم همراهی من از اراده تغیر و از طلب حضور من ازین سبب که شما بایشان نوشته اند که هر که استقبال
شاهزاده نخواهد کرد جاگیر او تغیر کرده خواهد شد دوکاندار خیال میکنیم یعنی مرا ازینکه با مردان ازینجا
جاگیر ست از ایشان بایشان تسلی میکنیم و مرا دوکاندار می پندارد ای طریق دوکاندار ست که از فن و فریب
کردن حسن خود می پندارد خواهند که اگر باد چیزی نداده باشند بحیله و حواله و چاپلوسی که صبح تا بشام یا فردا
پس فردا امید هم کار روا وقات او ضایع میکنند دوکاندار بکاف فارسی یعنی دو رهی هم بخاطر میگزرد
یعنی مرا دو رهی می پندارند بسبب رفتن من در حضور دار دو با ندان در ینجا منت بر دوکاندار یعنی بر محیل و مفتن
یا برو دری کننده رخصت شوم یعنی از شما و شاهزاده در نیصورت یعنی در آمدن شما تغیر و
تبدیل یعنی تغیر و تبدیل آنکسانیکه میخواهند بعد آمدن شما نیکوتر ست و اگر شما نیائید و از انجا ایشانرا
تغیر نمائید و بدله آنها دیگر از اد را نجا نوکر کنند در نیصورت این تغیر کردها از همراهی من برخاسته
جا بجا خواهند رفت ازین عبارت رمز الی استقلالی شیخ رو نما میشود بسبب تغیر کردن جاگیرات مردم
همراهی شیخ دیگر تا آمدن خود جاگیر ایشان را بحال خواهند داشت باسید جاگیر خویش و سرگرم کار خواهند
کرد که ایشان یعنی شما بدرگاه والا یعنی پادشاه مالها بسیار ضایع شد یعنی غنیم
برمن غالب آمده خزانه و اسباب و دم همراهی من غارت کرد و مردم بسیار پراگنده شدند
یعنی مردم همراهی من از دست غنیم شکست خورده از غارت شدن مال مردمان ملول و پریشان اند یا از همراهی
من رفتند یا قتل شدند چون مطابق واقع نبود یعنی نوشتن شما بدرگاه والا از روی خلاف واقع
بود یا چون در فرد واقع نویس خبر بحالی تهانها و غلبه لشکر والا بدرگاه والا فرستاد و ازین مقدمه مکذوب
شما که نوشته بودند مرقوم نبود دروغ پنداشت یعنی پادشاه نوشتن شما رفتن مردم از همین تغیر
شوم در عبارت آمده یعنی در فرد وقایع نگار نوشته بود که موجب پراگنده شدن مردم لشکر همراهی

شیخ از ممر آوازه تغیر شوم ست **طلب خواجه** یعنی طلبیدن خواجه ابو الحسن **با کارکن**
ایشان یعنی دیوان خواجه ابو الحسن **یکی از ینها** یعنی خواجه و کارکن خواجه **امر عالی**
یعنی امر شاهزاده شما **لشکر ایلجائی** یعنی لشکر همراه من **تجویز نکرد** یعنی من فرستادن
خواجه و دیوان خواجه ا پسند نکردم **متعهد لشکر شود خود هستم** ازین عبارت اشارت
آن رسید بدکه شیخ از فرستادن خواجه و کارکن خواجه **جواب صاف** مینویسید یعنی تا که من در پیغام
خواجه و کارکن خواجه همه مردان تابع من اند من **خود ملاقات نموده رخصت شوم**
تاکه انتها باشد یعنی هر وقت که من با شاهزاده شما ملاقات نموده رخصت خواهم شد آن وقت
خواجه برد ل شما خواهد نشست یعنی نوکر شما خواهد شد **ایضاً بجانب خانخانان نوشته شد**
این رقعه بطریق شکوه هم از قبیل رقعه مذکوره ست **نگرانی عظیم دارد** یعنی نگرانی و تردد
عظیم دارم چراکه من هرگاه از ظاهر و باطن فدوی شما امروا ز دوستان این حالت از دست
در موج خیز بلا افتاده ام بسبب حال آن دوستان بیخود هم صحبت شما اند از دست بداوصد عمر
شما چگونه زنده میمانند ای بعاقبت شما از دست بیمروتیهم باطنی شما بدترین مرگ خواهند مرد
خاطر عزیز چون حرامست یعنی خاطر شما که سوای تن شمارا دیگری عزیز نیست چگونه
از روی کبر و عجب و زیست هر میان اوقات زیر میر قلم **وقتی باشد** یعنی هیچ وقتی
خالی نیست که ناوک کردهای شما در زخم سینه من نخلیده ای همه وقت از دست جفاهای تو نالان
و جوشان و خروشانست **بمشتاق الدولت و مؤتمن السلطنت اعظم خان**
کوکلتاش بطریق تملق مینویسید **خاطر همیشه بهار** یعنی خاطر من **که درین گاه**
یعنی درگاه بادشاهی ببیت اتحاد بخش یعنی نعمت پروری درگاه اتحاد بخش یعنی میان من
نعمت پروردهای درگاه **میخواهد** یعنی خاطر همیشه **بدین وسیله** یعنی مراسلات که فیما بین
باشد **این نسبت** یعنی نعمت پروری درگاه **وگویا وشنوای نفس الامر** یعنی گویای
مقدمات که فیما بین بمیان آمد **فقط سال آت** نمیر آن سعی او بی فیما بین **مخصوص** است

بجانب خانخانان نوشته

بمشتاق الدولت و مؤتمن السلطنت اعظم خان کوکلتاش

این نامه نیست یعنی در زمان گذشته هم بود از ین عطیه عظمی یعنی گویای فیما بین محروم تر اند
یعنی طوایف عالم را بنای دنیا گردد یعنی گویای و شنوایی این ما و شما مهجور کبیر و لیکن از نیکه سلسلهٔ محبت را
گسسته وارند یعنی با من دوستی ندارند خوش نمی آید یعنی مرا با شما گویایی و شنوایی از ین سبب
که با او دوستی کردن را نمیخواهند خوش نمی آید این جاده وان سازد ضمیر این سوی گویایی و
شنوایی ست که مراد از نوشتن خطوط ست محمول بر اغراض دنیه شود یعنی برای این خط
و کتابت بشما نمینویسیم که مردمان گمان برند که مقصود نویسنده از خطوط برای اغراض دنیاست
ای شیخ میخواهد که دوستی نموده چیزی از و بگیرد با دل آسوده یعنی دل من ترسان و زنگار برای اغراض
دنیه است امساک نباشد یعنی من آمغنی یعنی گمان بردن نا دانیان برای اغراض دنیا که
دنیه ست و رسمیدت یعنی ایام گذشته با وجود ان نسبت ضمیر آن سوی پرورد گی مکیده را گاه آت
بموجب حکم عالی یعنی بموجب حکم با دشاه این راه بسته یعنی راه گفتگوی و خط و کتابت
کرده این بیت نمینوشتم همچنان یعنی چنانچه راه بسته بود همچنان گشاده گردد ای چنانچه سخت بسته بود هم
همچنان سخت و بسیار گشاده شد و خامت ناگوار شدن و گران بسنگ چون اعظم خان امثال
اوامر با دشاه منکر دنیا بران شیخ بموجب فرموده با دشاه مومی الیه بطریق وعظ مینویسد سیقبال
اندازه دال اندازه سوی بفتح عملین شدن درشت کردن و سستی و بدی فرشته بکسر امان
و عهد و حرمت و زنیت و زنهار و بفتح جاه اندک آب بکیال جانه آزار سوز حیه یعنی دنیا
مواخذه و آزار کردن بمور چه بسیار سخت تر است سیما آزردن یعنی آزاردن با دشاه مواخذه
در قیامت سخت تر است وحشت اندوه و تنهایی دوریدن ایشان یعنی شما لباس دوستی
یعنی خود را خط می بینده بطور دوستان منوده کار دشمنانه میکند غبار آلود شناخته یعنی خاص
خود را عقلا یعنی در مذهب اهل عقل نقلا یعنی چنانچه بزرگان نوشته اند و گفته اند اطاعت
آن یعنی امتثال نمودن اوامر با دشاهی اکسیر و کیمیا مراد از نصایح و وعظ ست مطالعه
فرموده یعنی شما مشاوران و هم یعنی مشورت دهندگان و هم شما یعنی خیالات

مجاوران تنگدلی یعنی همسایگان تنگدلی یعنی خطورات مجاورت همسایگی و اعتکاف
نشستن در مسجد امروزه بکار نیاید یعنی در کار صاحب خانه نه نسبت ایشان یعنی شما
معلوم شده است یعنی معلوم من شده است در حق شما اگر بگوییم یعنی اگر بشما نویسیم شما کی اعتبار بران خواهند
کرد ای اعتبار نخواهند کرد سخن بسیار است یعنی در باب مهربانیهای بادشاه در حق شما بمدایح اد اشود
یعنی مهربانیهای بادشاه که در حق شما ست آهسته آهسته بشما خواهم نوشت خیرخواه یعنی من متوجه نظام
مهام گجرات شوند یعنی نزد بر مهم گجرات شوند ملتمسات و مقاصد یعنی مقاصد خود را در
رفته مصلحت نموده از احمد آباد عرضداشت نمایند صورت بیابد یعنی بادشاه قبول خواهد کرد گمان
داشته باشد یعنی آن یکی از ملازمان لطایف تدبیر مراد از خلق ست انچنان قرار دهند
یعنی با آن یکی از ملازمان و آشنایان که براستی سخنان داشته باشد مفرح دلهاست یعنی اهل زمان
از خوشامد گفتن خوشامدگو خوشوقت و مست میشوند با ایشان یعنی شما رسانیده باشند یعنی یکی از
ملازمان مذکوره که ازین روی یعنی ازینکه مصاحب و لتان از کثرت مشاغل و از تلخی حق شنوی
انقدامی پیش آورده است گویان انیت دشمن خیالی و همی یعنی اگرچه من از دوستان حقیقی شمام
اما شما از روی وهم مرا دشمن میدانند و میدانند از دل بر آورده یعنی از دل خود گلستان یعنی خوش
هم باعظم خان کوکلتاش مشتمل بر تملق و حقیقت دربار و عظمت مطالعه آن ضمیر آن
سوی والانامه ست معذرتی که در خیرخواهی این مسکین یعنی نوشته بودند که حقوق
خیرخواهی من از شما ادا نمیشود بیتوجهی یعنی بی توجهی شما در ینحال یعنی الحال که توجه
میکنند خورسندی ندارد یعنی من از بی توجهی شما از شما راضی بودم
و هم الحال از توجه نمودن شما همانطور که از بی توجهی راضی بودم راضی ام چرا که
ناراضی بودن از بیتوجهی انکسی روا باشد که نظر او بسوی سود و زیان باشد و من از قبیل آنکس نیم
از اعظم خان سخنان ناملایم برخلاف شیخ سرزده بود پس از ان معذرت نمود شیخ بجواب آن نوشت
تا در امتثال یعنی اگر در وجه همت من بود زیان خود بودی البته در انصورت با امتثال انچنین یاوه گردسا

باشد یعنی سخن تکاپوی خاطر یعنی خاطر من و این دولت منیر درین سوی بادشاه
اکبرشاه است ظاهر گردانیده اند یعنی اولیای دولت پاسبانی نموده یعنی غبار حسن عقیدت
اولیای دولت را یعنی بی شایبه اغراض نگذرند یعنی بیشتر برادران یعنی دربارگاه سلطنت
یعنی بادشاه جمال جهان آرای مراد از غبار حسن عقیدت است ابنطایفه مراد از اولیای
دولت است ناتوان بینان یعنی ناتوانی خواهندگان در حق دیگران که مراد از حاسدان است
باطل را یعنی کذب را لباس حق پوشانیده یعنی راستی نما کرده متغیر گردانیده یعنی عرضه
آشنایه دارد یعنی بادشاه در کاسدی بازار یعنی در بی رونقی نموده اند زرافشانان
و رواج نقد اخلاص مخلصان یعنی در رواج دادن متاع اخلاص مخلصان که در کار
بادشاه از ترددات و سعی ها بکار برده اند نقد بفتحتین نون مال بخیر اندیشی یعنی بوساطت
بادشاه بذات خود بی گفته و وسیله دیگری خدمتگاری اخلاص مندان خود را نیکو میداند و زیاده
از آمال اخلاص مندان عطا میفرماید ودیعت نهاده است قدرتست یعنی این اوصاف
را که بادشاه بذات خود متوجه در رواج دادن کار مخلصان خود است بنابر آنست که حق برحق
این توفیق در ضمیر انوار و بطریق ودیعت نهاده است ای توفیق بخشیده است در آن نشد یعنی
دعا قبت و این عبارت از قبیل دعا در حق بادشاهست درین کار شگرف یعنی بادشاه متوجه
و رونق دادن کار مخلصانست و رونق دادن مراد از نوازش است تا نیالایش انداز دیعنی
بیالاید دل و جان مراد از مخلصان بادشاهست ساده بزرگ قوم و گشاده دل و بی تکلف و
بی نقش و بی ریش و ... و مجرد و خالص و نام برگ درخت هندوی بترتیب بمراتب چهارگانه
اخلاص ... و ... دل ... متعلق ... حیوان درین ... نصیحت نصیحت یعنی ناصح محبت
ناصح است نصیحت چنین است از نصیحت کننده من بیمار خودبینی و خودآرایی بوده یعنی
خود بینی و خود آرایی بوده یعنی خودبینی و خودآرایی دارد که مرض مهلکست من خود را بان مرض
... یعنی چنانچه از نصیحتهای شما نو نسیم همچنین نصیحت من بنویسید تا الشا خاطر

تگاپوی خاطر من آنست یعنے قاتانرا که از تیرگی عقل برای اخلاص کردن بادشاه
باشما بوساطت کارها که در آن مرضی بادشاه باشد میخواهند ای در اشتمال امور بادشاهی از
غرور تهورستی میورزند که شاید از این سبب بادشاه اعزاز دهد و در اصل بطور پوشش کردن
غصه بادشاه هلاکت ایشانست بقانون هدایت مهتدی باشید یعنی شما ای قاتان
هرگاه این مطیعین چنین باشید یعنی از شما این طورهای مذکوره خواهم سود و زیان یعنی از
چیزی گرفتن یا نگرفتن یا از دادن و نادادن کسی او را یعنی مرا دولت ابد قرین یعنی
بادشاه که مرا از امیران و نوکران ضمیمه شد و کاردانی سابق یعنے شما شد کاردانی
اول از ناکردن کارها بود احوال که خدمات بسیار پسندیده و غیره مذکوره از شما بظهور آید گویا ضمیمه
شد رشد و کاردانی شما را ایمعامله شناس یعنی من نباشد یعنی من شما گروه دل
مراد از اولیای دولت صاحب بادشاه که خدمات شایسته کرده اند نه برای شما میکنند یعنی خیر
اندیشی شما نه برای دوستی شما میکنم بلکه برای بجا آوردن حقوق بادشاه میکنم این شیوه را
یعنے خیر اندیشی شما که میکنم بمنزله زکوة است از عنایات بادشاه که در حق شما است یا در حق منست
معلوم است که از زکوة دادن مال پاکی و افزونی گیرد همچنان من زکوة عنایات بادشاهی از خیر اندیشی
خود داده امیدوارم که از شما بجا آوردن خدمات پسندیده بادشاهی افزون شود هرگاه
رجوع شود یعنی شما را غرضی و مطلبی که اهل تعلق را از آن گزیر نیست و در روالش باشد بطرف بادشاه
حقیقے من بے تکلفانه [illegible] تا آنرا یعنے غرض و مطلب ترا از مهمات خدمات بادشاهی
یعنے مطلب شما در اصل مطلب بادشاهست ضروری دانسته بوسع امکان خود در سرانجام دادن آن سعی
[illegible] بهانه نطو یعنے بطور مذکوره که [illegible] آمد یا بطوری که آن مردی کاردانی میخواهم از دم
و کاردانی یعنے بیغرض دلی بیاید داناهی مطلق همچنان یعنی چنانچه من [illegible]
از دیگری [illegible] باشد [illegible] همچنان [illegible] آزادگی [illegible] خود [illegible]
دیگران میدانم [illegible] کسی که [illegible] دادن [illegible] خواهش [illegible]

از غذاهای مختلفه پرهیز نماید امید دارم که از خوردن داروی من شفا یابد شیمهٔ اول یعنی خو و جبلی
و دوای بیماریهای خود ام حالت ثانی یعنی در دادن دواها برای مرض باطنی دیگران خودستائی
یعنی فخر کننده بر خود از روی ریاضی و حکمت دانی خود بر سر آن ضمیر آن سوی تو اضعافات رسمی است
سرگذشت مراد از حقیقت در بارست واقعی یعنی آنچه از روی وقوع واقعاتست شمس الدین
مراد از خلف مکتوب الیه است یا مراد از وکیل مکتوب الیه که خدمت عرایض گزاری و عرایض خوانی دا[شت]
این نامه شکوه یعنی نامه که احوال مشتمل بود بر شکایت از شکایت بادشاه بود شد یعنی در حق شما
شد تند یعنی بادشاه بیشتر ازین یعنی بیشتر از آمدن این نامه بنسبت ایشان یعنی شما متغیر بود
یعنی بادشاه دماغ خشکی یعنی غصه و سنوح ناملایم علی الخصوص در تیول اخیا بیشتر میگوید مشتاق
شما گشته اند یعنی بادشاه نمیگذرد یعنی بادشاه را بی یاد شما طلبگاه یعنی بادشاه آنکه چنانکه مشهور
میگوید گردانند یعنی بادشاه ظاهر بود یعنی نوشتن شما شرف آفتاب نام تاریخ یا نام روز
جشن که آنرا یعنی جزیره اباعث تعجب شد یعنی بادشاه را این خیرخواهی یعنی ازین که خیرخواه
شمام بعرض رسانید یعنی من مثال این سخنان یعنی شما در جزیره رفته اند اگر رفتن واقع
باشد یعنی اگر واقعی رفته باشد در آنجا یعنی در جزیره جزیره بلندی و خشکی که درمیان آب باشد معلوم
میشود که رفتن در جزیره مراد از یعنی ورزیدنست یا رفتن در جزیره برای تسخیر باغیان که در جزیره باشند
بوده باشد باعث تعجب شد یعنی بادشاه را دغدغه مراد از خطره و وسواس است ایشان یعنی شما که
کشنداس رسید یعنی درعین این گفتگو بودم که کشنداس فرستادهٔ شما رسید که آنکه من مشوره
نماید یعنی با اطلاع و مصلحت من نماید یعنی کشنداس دست اقدس یعنی دست بادشاه از شنیدن
آن ضمیر آن سوی مضمون خط است تعجب کردند یعنی بادشاه کمترین یعنی من عزیز یعنی مکتوب الیه
خدمت مهرداری باشد که بدون مهر کردن او کار صاحب کار جاری نمیشود و ظاهرا خدمت مهر کردن
اولا باعظم خان بود چون اعظم خان بر مهمات تعیین شدی بجای او مظفر خان و بعد ازان راجه تودرمل
مقرر شده و بعد ازان بدنگیری که اعظم خان با آنکس عداوت داشت بآن خدمت مخصوص شد بنابران

اعظم خان پیچ و تاب خورده از آستان بادشاهی رفته بجزیره که آنجا رفتن دیگری محال باشد بمحبوبی
یعنی جا گرفته سخنان بی ادبانه گفتن و نوشتن گرفت این گله یعنی مهر کردن دیگر بجای شما در نوبت
یعنی در وقت که مظفر خان و راجه تودرمل مهر میکردند از بعضیات تنها این مقوله بادشاهست نبود گله تنها
یعنی شما انجا یعنی در وقتیکه مظفر خان و راجه تودرمل مهر میکردند ناسنی از ینها یعنی از مظفر خان و راجه
تودرمل ناسنی ظاهر و نمودار شونده و نوجوان نو پیدا شده و از کودکی بر آمده مذکر و مونث یکسان بود متوجه
این خدمت شود یعنی خواهش انخدمت دارد ایسر المعامله یعنی آنکه کار و بار مردم همه یکسان باو رجوع داشته
باشد همه اینها یعنی مظفر خان و راجه تودرمل و غیرها تابع او ضمیر او سوی مکتوب الیه است بد مظنکی یعنی بد
اوضاعی که شما میکنند خیرخواهان یعنی من بزم مقدس یعنی بزم بادشاه تدارک آن ضمیر آن سوی مظنکی
است قرة العین مراد از شمس الدین محمد است که خلف وکیل مکتوب الیه است واقعه یعنی خواب تدکار آن
ضمیر آن سوی فتوحاتست نذریکه فرستاده بودند یعنی دستور است که هرگاه میری بر مهم میرود شرط
می بندد که اگر این مهم از من سرانجام میشود اینقدر مبلغ بطریق نذر بادشاه میدهم نذر چیزی بر خود واجب کردن
وانچه بر نفس خود واجب گردانیده باشند برای کسی چنانچه روزه و صدقه که اگر فوت شود ضمانت گردد قضا
لازم آید و معنی پیمان و عهد مصداق آنکه در خاطر بادشاه بود یعنی مصداق بادشاه که از روی
روشنی خاطر میدانست که اینقدر اعظم خان بطریق نذر من خواهم فرستاد و موید انچه مخلصان
درگاه یعنی موید آنکه من بعرض بادشاه رسانیده بودم که اعظم خان اینقدر زر بطریق نذر بشما خواهد
فرستاد گشت یعنی اندازه که بطریق نذر فرستاده اند مصداق کمیز دلیل و سخن تصدیق کننده چیزی
که موافق چیزی باشد سرگذشت یعنی حقیقت در باره گوینده او در نظر نیاید یعنی بر گوینده که
خود عمل نمیکند و دیگران را عمل کردن فرماید نظر نباید انداخت ای برگوینده خواه مرد وضیع باشد یا شریف
شرافت و رذالت او را اعتبار نکرده گوش بر سخن او باید داشت که سخن او نیک است یا بد درین
هنگام ای در انقلاب و جنگ و جدال سابق الذکر غم و اندوه که ناگزیر تعلق دنیا و دیست بر خود
خرد خود یک لحظه در مزاج خود راه نباید داد و طریق مانده بود یعنی نوکران با خواجگان

نخستین طریق معامله دانی یعنی باید فهمید که آخر من یکی از هزاران هزار نوکران ام تر از دو
اندازه شناسی یعنی مراتب شناسی و رتبه دانی آن ضمیر آن سوی اخلاص ست و دوست
گزینست یعنی در هر چه رضای دوست باشد همان رضای دوست را دوست خود داشتن باشد
خواه چیزی بر او بدهد و اعزاز او دهد یا ندهد مخلصانه یعنی مخلص بی داد و ناداد مخلص نظر ندارد و بکار
محبت بی باکند اسیرانه یعنی بظلم غم کار تسلیم بی رضای نفس خود قسم ثالث یعنی اسیرانه بر آن
منطق یعنی بر اسیرانه منطق نخستین همراه دگونه قسم اول یعنی اجیرانه در طریق اول یعنی اجیرانه
تیپ تیز اند یعنی سالکان این مسلک که مراد از اجیرانه ست از بن سود یعنی از اجرت گرفتن
زیان مند میشود یعنی اگر اجرت برابر کار نمی یابند زیان خود مند استند و آزرده میشوند چراکه امید آنکه
… مزد اجرت موافق کار خود نیافته ایم چه شد حساب کار از کار یا آگاه ست … خواهد داد فکیف که
سود مند آمده باشند یعنی هرگاه که اجرت مقابله کار خود یافته باشند بلکه زیاده از کار یافته باشند
چگونه آزرده خواهند شد ای نخواهند شد از ین گروه یعنی از گروهیکه زیاده نه کار اجرت میخواهند
یا از گروه اجیرانه لیکن در سلوک این راه یعنی اجرت کار خود موافق کار خود زیاده از آن یافته اند
مشوره منظر مایند یعنی بر اجرت و کار خود نظر میکنند و ناحق زیاده طلبی که بدست آمدن آن
از محالات ست میکنند گروه ثانی مراد از قسم مخلصانه ست باندازه در یافت خود یعنی
در یافت او که قدر شناسا اند یافته ست او ضمیر او سوی شخص نا معامله فهم ست از خریان قسم اول
یعنی قسم اجیرانه که اجرت موافق کار خود میخواهند خواهد داشت یعنی شخص نا معامله فهم برین تقلید
… چه نوشته بطور استمر در یعنی شما تعلیم خان که مراتب و مشرب حضرت شما در نمی یابد و بس شکوه ست
… نشست … آنکه چنانچه پیشتر … کدام کس ست از امیران … که با شما
دیدن … بشود … پس چگونه شما را سزد یعنی لایق مراتب نیست
… مر زا اجه بر دو یعنی … عظمت ان … الراده آمد … ست
… غایب … بیت کلمه … بزبان می آرد مر زا اجه مر … خانست

اینها یعنی این طور گفتن‌ها اینهمه یعنی با این حد که کلیچ خان را در برابر مید بزرگوار آرند از نیکو گر زند نوبر
یعنی دور کردن بجای مخصوص در زمان سالف یعنی از آن زمان که مظفر خان و راجه تودرمل در بجای
مخصوص مهر میکردند اعتراض شما بر آنها هم بود اما این طور مقدمات ناسزا بر زبان نمی آوردید همین حال
یعنی شکوه از کلیچ خان است در زمان مظفر خان و راجه تودرمل هم بود عزیز میرزا این مقوله بادشاه است یعنی
بادشاه بمن میفرمودند که چنین نازیبنده است که همچو کلیچ خان با چی بجای اعظم خان می نشینند در اینجا
کنند یعنی شکوه ای شما چرا که بمراتب بر جای صاحب مراتب می نشینند مهر خود نقشی مبین منیست
که بجای نقش جا گرفته است یعنی مهر که بذات خود سوای نقاشی مراتب دیگر ندارد در حالی آنکه
او بجای مهر و نقش خود جای گیر است و آن از مراتب خود بیش روی نکرده است پس این جوی نقش
نیست اما ازین تا ازان چه قدر تفاوت یعنی از مهر که بمراتب خود قیام دارد تا بقلیچ خان
که از مراتب خود بالا روی کرده است ببینید و باید که ببینید که ازین تا ازان چه قدر تفاوت است ای لیبا
شما دست از کفو خود شکایت نکرده اند یعنی دیگر را بنام کفو خود بر زبان آوردن شکایت از
کفو خود کرده است ای از گفتن این کلمه که تو مد من همعنی حاصل آید که کفو من همچو تو بوده است غیر کفو
سخن میگوید یعنی وقت گفتن سخن کفو خود غیر کفو را بنام کفو خود موسوم کردن غیر کفو را کفو
خود ساختن و دور از خود سعی کردن است اعتبارات ظاهری مثل منصب و شان و شوکت
که کسبی است اعتبار معنوی مثل فضیلت و شجاعت که ذاتی و وهبی است آزرده میشود
یعنی عاقل دوربین امثال این مقدمات یعنی مهر کردن زوال پشمینان غیرت بخش
نیست یعنی آنکسانکه در ایام منظم با تیجه مست بوده اند چه کسان و با شان و شوکت بوده اند
در آخر مردند و گذاشتند این مقدمات یعنی گله کردن خاطر نشانست یعنی از ارجمند
معنی خود شما را ظاهر است چه جای صاحب شکوه یعنی هرگاه از صاحب خود آزرده بودن
کفر است پس شکوه صاحب که از آزردگی مذموم تر است چسان خواهد بود یعنی از کفر هم بتر است اه
یعنی دو دست خورسندی خود را یعنی اغراض دنیاوی خود را دل برآن منهید صبر آن

نقد گونین است گوهری بها مراد از اخلاص حقیقی است خذف مراد از نقد گونین است از زمین
گروه والا یعنی از گروه که آنرا جزو است دیگر چه تنظر می آید تنگی زمین را از آسمان گزارند یعنی
تنگی زمین را اگر مقابله فراخی آسمان یک جزو است از اجزای آسمان و از آسمان وسیع بنماید در تفاسیر آمده
است که اگر خورد ترین سیارهای آسمان را آسمان فرو نهند زمین را همچون قدح که بیضه را محیط شود
با این همه یعنی از صحبت خوشامدگویان که بوصف با موصوف اند مصدر آمین امور یعنی گله کرده و وانمی
صاحب خود کفران نعمت نمودن میشود یعنی آدمی معامله فهم شده یعنی نفهمید که آخر شما یکی از هزاران
هزار نوکران این صاحب و در آخر این کار غلط است ناصح خود خود بوده یعنی خود را خود معقول
نمایند که دیگری عقل شما نمیرسد که شما معقول نمایند و نیز این عبارت بوی آن میدهد که شما ازان قسم معقول
نیستند که از گفتن و نوشتن دیگر معقول شوند فاعل اشیا یعنی خدای تعالی عز و جل هستی و وست میباشد
یعنی بسبب آنچه شاید که از سمع از راست گفتن او برنجد و در بی ادبی کوشد بنابران است گو راست گفتن نتوان
واگر بر تقدیر یعنی اگر آنچنان راست گو که نظر با پس عزت خود نداشته راست گوید هم برسد شنونده را
سببی کمیابست گو بشنود آن خیراندیشی ضمیر آن سوی خیراندیش است که اندیشه از بیغرضی خود کرده
هستی اگر بود به تشخیص و تمیز یعنی میان راست گو و خوشامدگو با انجال یعنی از نایافتن فرصت
تشخیص تمیز کردن دور یعنی بیزاری راه مکاتبات مسدود داریم یعنی با کسی نمینویسیم
این درگاه یعنی درگاه بادشاه خیراندیشی دایمی برجاست یعنی چنانچه در زمان سالف در معمول
خیراندیشان شما بودم احوال هم بر آن طور خیراندیشی خواه شما خواهم بود امنیت یعنی نوشتن
عجیب و نه دو چند اگه بودان رهنمای مراد است عرشانه از روی تعجیل و تسویل است هم باعظم
گوی کامامش در این خورسندی یعنی خورسند که از آمدن و خواندن مناوضه شد خندین
خوشحالی چیست یعنی از آمدن و خواندن نامه بلکه خوشحالی چیست یعنی تراکه باد
مذکوره موصوفه نام خوشحالی هم گفتن نیز نازیباست امر سیت فطری یعنی پسند فطرت و قوای فطر
که النفس طلقه مخلصان حقیقی از مصادقت و محبت نهفته با نقوش شریفه که مراد از مخلصان حقیقی است

می باشند مصادقت باکید یگر دوستی داشتن سیما یعنی هرگاه مخلصان حقیقی با دوستان
حقیقی خوش میشوند پس دوستان دنیاوی چرا خوش نباشند که نظام دنیا بدوستی است با طایفه
یعنی با طایفهٔ دوست حقیقی طیلسان بدنامی یعنی مردمان مراخلاف شریعت نسبت میدادند
طریق مراسلات مسدود داشته یعنی از دوستان حقیقی ایشان مراد از دوستان حقیقی
چنانچه پیشتر میگوید که ارسال و رسایل الی آخره درین رسم مراد از ارسال رسل و رسایل است
مراد از دوستان دنیاوی با این طایفه یعنی گروه منافق که مراد از بیشتر مردمان روزگار است ایشان
یعنی طایفهٔ مخلصان حقیقی هم با اعظم خان کوکلتاش - تاریکی یعنی چون مراد دوستی
بی اطاعتی و سرکشی که تاریکی گفته میخواهد یعنی پادشاه انجام رسد یعنی هم تاریکی تو قف
یعنی توقف پادشاه در رهتاس خاطر خیرخواه یعنی خاطر من که خیرخواه پادشاه هم این دولت
یعنی پادشاه جلد زود مگر... کار آید یعنی اگر از توقف نمودن پادشاه در رهتاس... مهم
سرانجام رسد خود یعنی پادشاه چه کرده باشند یعنی بسیار زبون کرده باشند و زنگ این ضمیر
سوی ناسرانجام شدن مهم است اینکار مراد از مهم است مثال این مو یعنی توقف کردن
پادشاه در رهتاس برای سرانجام نمودن مهم... یعنی گنجایش مصلحت و اگر کرد یعنی گنجایش
آنرا یعنی فرموده شمارا فرموده پادشاه است این مهم ضمیر این سوی تاریکی است آمده یعنی
مردمان آنکه تاریکی با همراهیان تاریکی یا از همراهی مراد باید داشت اخیر دوم ضمیر این سوی
باهمراهیان تاریکی یا مردمان آنکه تقصیرات ایشان یعنی تاریکی با همراهیان یا مردمان
ایشان باد یعنی شما یکمک خواهند یعنی شما کمک... دخیر باشند یعنی شمس الدین ...
آنزمان یعنی در وقت نوشتن فرمان هر که بنویسیم یعنی خود بنویسیم که اگرچه پادشاه
نوشته است که اگر شمس الدین را طلبند فرستاده شود تا بحاضر بودن آن ... که خواجه شمس الدین
طلبید چرا که هر دو سیب رهت و درست کار پادشاهی ... ظاهر اخواجه شمس الدین ...
نباشد و التجا بشیخ آورده باشد که مکتوب الیه ... مطلب ... می آید ...

نزد دوستی که مکتوب الیه دارد میتوان بسید که اگر او را خواهید طلبید و فتح مهم خواهند کرد نام فتح بنام او خواهد
شد بنابران در عقل من طلبیدن او پسند نمی آید چنانچه از عبارت معلوم میشود همین طرح ز عرضداشت نمود دانا
یعنی موافق فهمید من در باب طلبی مشار الیه عرضداشت نماید اگر کمک در کار باشد یعنی اگر شما را کمک در کار
باشد دیگر مقصد با نرا فرستاده شود و عیب دیگران را که دران بینا ترست مرآة عیب خود ساخت یعنی عیب دیگران
دیدن و قرار کردن در معنی از عیب خود آگاه شدنست ای از عیب دیگران گفتن یا دیگران را بعیب متهم نمودن عیب
خودست با این وسیله یعنی از آگاه شدن بر عیب خود از سبب بینا دن عیب دیگران عزیز داشت یعنی مردی که خوشامد
گوید عزیز باید داشت حرف راست مگوید یعنی آنرا ناخوشامد گو و مقرر ساخت یعنی با مردیکه خوشامد
گو نیست مگوید یعنی آن ناخوشامد گو خانه جاسوسان ویرانست یعنی ملبوس است و درست که بنیاد
ست از بینها یعنی جاسوسان این را یعنی رسانید برا و مظلومان و اگر نیم شب روشن شود یعنی مظلوم
فرض عقل فرض بالفتح بریده کردن و آنچه لا ینفرض علی المکاف و القطع عقل بفتح اول و سکون قاف
دیت که آنرا خون بها گویند و بمعنی انس دلهای شکسته مراد از عاجزان صاحب حاجات است موجب نص
و اما السائل فلا تنهر دریوزه مکن دریوزه بمعنی گدائی یعنی درخواست باید کرد از دلهای شکسته
گوشه نشینان مراد از فقرا و عارفان بالله است مجذوبان جمال مجذوب بالفتح کشیده شده و ربوده
شده جمال آنکه در وی مهر و لطف باشد مجذوبان جلال جلال آنکه در وی قهر و جبر باشد هم اعظم خان
کوکلتاش انصاف بدست باشد یعنی از روی راستی منصفی نمایند بقانون دوربینان
یعنی موافق قانون دانایان زمانه حال جراحت افزای دل مجروح یعنی شر است که از آمدن نامه
دوست جراحت دل دوست که از دوست هجر دوست باشد افزونی گیرد یعنی مو مهلت طلبی حال بر شوق مواصلت
طلبی غالب بر آمد تعویذ محبت آرای یعنی از تعویذ محبت افزونی گیرد همچنان از آمدن نامه دوست
گردد مهر بست نیز تعویذ است محبت حال برای مواصلت اوست بر معنی وفات ماضی غالب مطلق
آید و از سر نو رونق پذیرد بنابران محبت آرای گفته یعنی رونق دهنده محبت منکه گوهر از صدف
جدا کنم گوهر مراد از دانه و صدف مراد از صاف گوشه اهل محاسبه است یعنی نزد من نامه شما مانند گوهر

در وصف اصناف مذکوره هیچو خذف ریزه است که مقابله بهای آن گوهر نهاده اند ای برای وصف
نامه شما کردن نتوانسته اند از بلندی مخاطب و پستی مستمع که هر یکی باعث ترک و اتیان
یکی ازین دو معامله است یعنی مخاطب که منم با وجودیکه وصف آن نامه که از هزاران هزار وصف
مثل اوصاف مذکوره محاسبان یکی هم صورت ادای شدن نپذیرد سخیم اهم اگر چیزی از اوصاف درست بگویم
که گفتن بسا زیبا ترست و مستمع که شما از خواهش گفتن من و شنیدن خود از اوصاف مذکوره ندارند از نیکه از
لطف و اوصاف دیگر اند بنابران خاطر من اکه کردن گفتن و نوشتن و از نا کردن و نا گفتن و نا نوشتن
آن متردد است غرض آنکه گفتن توانم و نه پوشیدن هرد و مراد از شرح خولی عبارت و تفصیل معانی است
حجت بر خصم غلبه کردن صحیح و ذریعی از صحیح امر و تا یکی ازین دو سا عت یعنی ازین ساعت که در فرمان
نوشته و اگر یکس ماندن یعنی باز ماندن کسی از همراهیان شما در انجا و کس فرستادن یعنی از
فرستادن کس خود از همراهیان بر آن مهم که باقی است آنرا یعنی یکس ماندن و کس فرستادن موعد
بفتح میم و کسر عین وعده گاه موعد سبت و ذره یعنی حکم پادشاه است که هر چه در سبت و ذره گفتیم
در فرمان نوشته بفرستید و آنچه بعد ازان یعنی از سبت و ذره هم باعظم خان کوکلتاش
صرف کردن یعنی شطری از اوقات مذکوره متبرکه اوقات متبرکه ازان گفت یعنی آن وقت که
وقت فرصت نست از کار و بار پادشاهی و در آن ذکر و یاد الهی میکنم ازان باز داشته یعنی از شرح
بدایع مهاجرت و تفصیل شرایف شوق جوش و خروش باطن یعنی جوش و خروش که سبب
شرح نمودن بدایع مهاجرت و تفصیل کردن شرایف شوق در باطن اشتغال می ورزد معالجه
کرده یعنی صبر فرموده دریافت صحیح مراد از صحبت معنویت نواب سپه سالاری مرد
ختامات ایشان ضمیر ایشان سوی نواب سپه سالاریست جواب یعنی از پادشاه گر قتند یعنی نواب
سپه سالاریست بزین خان کوکلتاش باطن ظاهر آرا یعنی خوش آمد گویان این گروه ضمیر
سوی مشتی باطن خوب ظاهر آراست اگر معامله با نیرو غیب داشت اگر معامله و دوستی شما با من
از روی فی سبیل الله است پیش شاه آن هم خداوند است عزوجل پس از خدای اظهار روا نا و بینا است

باعظم خان کوکلتاش

بزین خان کوکلتاش

اگر منظور خاطر دوربین ایشانست یعنی شکر مر خداوند عز و جل را که آنچه از ایشان در ایام بیگانگی در فهمید
آمده بود الحال در هنگام یگانگی هیچ پیدا نشد و آمده خیراندیشی انگیس یعنی قطع نظر از دوستی که با شما ایام
از دوستی زمانیان که با یکدیگر هم صحبت بوده بهار داده اند برسر آن ظاهر اشیخ از روی ظاهری مکتوب الیها
مذ ... باشد و با و ملامتی نشده ... انه ... دوستی صورت گرفت شر الف آن ضمیر آن سوی خیراندیشی
... نهاده ... یعنی قضا ... آن ضمیر آن سوی طیبات واقف داده اند یعنی قضا و قدر هم بر ین خاطر
... درست یعنی ... شفقه دارد یعنی ... ازظاهری شوق دل آدمی هم در دوستی
... اخچه ... یعنی ... و نیوی فروختن کالای دوستی نیست یعنی شما
... شوق هند از امید اند از درون تهی در خاطر گذرنی اند
... بگو ... که فلان عجب سخت دل است که در هنگام مستی
... از ملامت سگان نیان مینویسیم اگر این را
... هر ساعت کار میرود اگر بطرز ظاهری همه ایشان
... رسیدن معنوی چه داشتند یعنی بی خبر اند هم برین خاطر
... که اعمل که کردن آن ضروریست آمر شوند مهذب
... این شروط یعنی مهذب
... یعنی همین دانستن را کرده تصور میکنند بواسطه
... از اعمال حسنه میدانستم اما عمل بر داشته نکرده بودم
... خورد یعنی غصه نشده بلست یعنی سبب نوشتن
... تشنگی متاع خود که مراد از معرفت الهی است
... که من از نهان خالی نیستم بلکه از فرقی اخلاص که با شما
... نوشته ... میرود آمد یعنی کلمه چند خاطر نشان دوست و دشمن
گردانیده اند یعنی ... خویش را بسبب آنکه نعاسم خان با وجود آن طور مخالفت ملاقات

نموده او را دستدار خود ساخته اند ظاهر المکتوب الیه پیشتر با دساختگی عجیب نداشته باشد آفرین گر
مهم خود ست یعنی از انکه چنانچه در فهمیدن که در ذات ایشان این طور خوبیها که بقاسم خان کرده بود نه
فهمیده بودم بوقوع آمد آفرین کننده بر فهمید خود شده ام اگر این میسر نشود یعنی خریداری خدامم
در خوردن یعنی ملاقی شدن این نشه یعنی دنیا لسان الغیب خطاب حضرت خواجه حافظ شیرازی
رحمه الله تعالی علیه این دو حروف ضمیر این مصرعه است با دوستان تلطف با دشمنان مدارا + است و
مقصود یعنی تا سر انجامی کارها حال او ضمیر [illegible] بت بلند است گر دین دوش ضمیر این بیت
با دوستان تلطف با دشمنان مدارا + است بهین یعنی نیکو و خوب آن فرد مین ضمیر آن سوی مکتوب
الیه ایشان یعنی شما به بودن او ضمیر او سوی خواجه شمس الدین انجنیر یعنی خواجه شمس الدین خان
امثال انیم دم ضمیر این سوی خواجه شمس الدین خان از آمدن حضور گو خواجه راضی مباش یعنی
از گفتن حق من خواه خواجه را رضی باشد یا نباشد مرا حق گفتن خوی مشتری است نباشم معقول
منقول غامض بحار فروع و اصول المخاطب بملک الشعرا الشیخ ابو الفیض
فیاضی این چند نامه است یعنی انکه بنویسیم نام این نوشتن نامه [illegible] این [illegible] مرا بسیار هیچ
نوشت دراز نامه است یعنی بسیار است که نوشتن از آن حاصل نیاید بسبب [illegible] کارها بادشاهی
را ناشکیبائی فراهم آورده یعنی هم ناشکیبا ام و هم ناشکیبا هم غم دیده یعنی از روی ناشکیبائی
غم گرفتارم و هم غمگسار است یعنی بسبب آنکه در مقام رضا و تسلیم جا دارم خود شکیبا ام و هم
دیگران ام مزاجش یعنی مزاج شما مرهمش یعنی مرهم شما دلش یعنی دل ما مغلوب [illegible]
بشری یعنی قوت بشری که جزع و فزع از تقاضای اوست قدرة عنصری یعنی قدرت عنصر
که خواهان دیدن ظاهر است بی پرده گی بی یعنی دنبال تقاضا مفید نیامده مفید یعنی فایده شده نیامد
یعنی بسبب غالبیت قوت بشری و قدرة عنصری مثل عجایز فاقد البصر یعنی بینائی و دانائی
یعنی هیچو پیرزن که بینائی دیده و بینائی دل ندارد گریه و زار مشغولم بصیرتش یعنی بینائی دل
با دل از دیده دل نابینا شده در گریه افتاده ام میگویاند یعنی دعوی یافتن مراتب رضا و تسلیم دارم

خاطر و بر هم زدگی باطن یعنی همین شکستگی خاطر و بر هم زدگی باطن من بکلمات حق عتاب کرده که ای
تو دعوی یافتن مراتب رضا بتسلیم میداری بر خلاف احکام رضا و تسلیم شکسته خاطر و بر هم زده باطن شده جزع
و فزع میکنی پس دعوی تو از یافت مراتب رضا و تسلیم محض غلط ست نفس را از جزع و فزع باز داشته و باز
داشتن خاطر مجروح شما از جزع و دادن تسلی توجیه شده است حاشا و کلا یعنی حاشا و کلا ازین هر که در
مصیبت که عمر فرساست بگویم که اندوهگین نباید شد عمر فرسا ازان سبب گفت که از مردن مادر و پدر و دیگر اقربا
زوال عمر خود معلوم میشود که همین طور عمر من فرسوده خواهد شد یعنی خواهیم مرد امثال این حوادثات صغیر
این سوگ که مادر است خرد خورده بین یعنی خرد که خورده بین است در چنین هنگامی یعنی در ماتم مادر که از
صعب ماتم است تغافل یعنی ملولیت تام ماند یعنی خرد خورده بین خرد بینان آن هم الا برادر یعنی شما
که آن یعنی جزع و فزع زینهار صد زینهار یعنی پناه به خدای تعالی از جزع و فزع یا البته البته یعنی ضرور
حاضر وقت بوده یعنی از روی هوشیاری در آرایش یعنی در حاصل کردن از طیلسان بدنامی
یعنی از آنکه مردمان مرا خلاف شریعت میگویند و ازین سبب مرا کسی دوست ندارد بلکه سبب انتساب من که مرا
با شماست با شما کسی دوستی نمیکند گو عطوفت مزاج و فراخ حوصله یعنی برای رفع شدن بدنامی
خود بگوید که کسی عطوفت مزاج فراخ حوصله پیدا میشود که بر حقیقت نیک و بد مذهبی من واقف شده
هم عذر بدمذهبی خود آورد و هم بر مذهب من آفرین کند در چنین اوقات یعنی آن فراخ حوصله مثل این
قضیه که از سخت ترین قضیه هاست موافق فرموده بزرگان ازان خبر داشته باشد تسلی بخش خاطر من
که از قضیه مرضیه والده مغفوره مضطرب گردد این دانای امور یعنی تو که رموزدان و دانا هستی
کسی ماتم گساری ما کند کجاست یعنی هیچکس قابلیت آن ندارد که ماتم گساری ما کند امروز
آن روز نیست یعنی پس درین صورت که ماتم گسار ما کسی نیست ماتم گسار ما همین خاطر بیچاره ما ست
و واعظ را یعنی و واعظ با خبر باطن ماست چه خوش فرصتی ست یعنی الحال که از مرگ و
و مرض فرصتی ست اگر رهبری عنایت ایزدی ست و جوی لقب برای خانه روغن خود که دران ناصح
و واعظ گرفته شود در چنین اوقات بیروشنایی کرده اند یعنی درین حال که دستان از

نه دوستی ما ترک کرده اند عطوفت مزاج کسی نیست که از حقیقت نفس الامری من دریافت کرده
از طرز بیچارگی خود و زمانیان آرد و هم بر آستی من تحسین گو باشد **در چنین اوقات** یعنی در چنین
اوقات که از قضیه بادر رها می گذرد و تسلی خاطر پریشان باشد **امروز روز آنست** یعنی امروز که
بر ما این طور معاملت مذکوره پیش آمده است ما را آن شاید چنانچه منهیان فطرت من مرا بر آن قرار داد
که تلاش ناصح خود که مانع از جزع و فزع و تسلی ده ما باشد از واقفان خاطر بمارو عاکفات
باطن تنگ خود باید کرد **چه خوش فرصتی ست** یعنی در نصیحت کن تلاش ناصح خود میوه سطوه غیرتی
و بی خیدان تردد کر از خود باید کرد نیک و صحبت پس لازم است که بر بهره عنایات الهی نزول صبح زیبایش
خود یافته و امن گرفته مطلب تسلی خاطر خود از و گرفته شود **تا رعونت سد راه معنی** یعنی رعونت نشود
کدام کس است که هیچ را که در دانائی سهیم عدیل ما ازیم نصیحت کرده شد و تسلی کند بنده احسنت و یعنی ... از باطن واقف
خوگشته از سخنان سخت نماشیرینی آید نصیحت ... زمانیان که منهم ... نشنود
صوری و معنوی آلیه با بود یعنی شداید صوری و معنوی از قضیه باشیدم **قدر اندوه ناده** ... **می بود** یعنی
ناکامی ما از عطوفت مادری **گاه مادری جلوه میکند** یعنی عطوفت شما اگر در حق من است هیچ عطوفت مادری
و پدری میانم **این نسبتها** مراد از برادر صوری و اخوت معنوی و شرافت ذات و قضیه با و سبی و نسبتها کسی است
آن نحو دو سیتها مراد از عطوفت های پدری و مادری و برادری است **تو بهست خاطر مربع** یعنی خاطر
با آن مقدمات یعنی شمل نسبتهای مذکوره بود بضم باء و فتح نون داده اند بمعنی تخت و قدر **در چنین معامل**
یعنی قضیه که سخت معامله است **صبر** بالفتح شکیبائی و **تحمل جزع** بفتحتین ناشکیبائی **دان از این حال**
عبرت نشنود ضمیر این سوی هیچکس راجعست ... نداده اند ... در نسخه کهنه مراد از مردان ...
و جدا ان جد عبرت بکسر اول چیزیکه بوی پند گیرند و عبرت ... بمعنی پند و گذشتن از صورت یعنی نظر دل از **سر**
خانه نعماهی الهی یعنی از نعماهی که مراد از یافتن مراتب رضا و تسلیم است **میزبانی** یعنی نسبت **خود**
شناخت یعنی از قبیل اهل معنی ام داخل معنی **رخصت جزع و فزع** ... نداشته اند هم **با بو الفضل فیضی و**
فیاضی — **هستم آن** یعنی هستم بیع الاول آن ضمیر سوی مفاوضات **درین هنگامه** یعنی در تعیه

کہ هنگامه عام و محظ خاص است و هر که هست از عوام الناس است تماشای دارد یعنی ببیند که تماشای
عالم ... عامل تماشا نان جزع یعنی از قضیه الدها از محظ سال نیکی مراد از پایه رضا و تسلیم است قصر کوکم
همتی مراد است [illegible] این هر منزل ضمیران سوی منزل صبر است رضا بکسر را و فتح ضاد خوشنودی [illegible]
و بکسر را و فتح ضاد و باعد مرد پسندیده تسلیم سپردن و سلام کردن و گردن نهادن و بمعنی قبول و قابل [illegible]
و کار کسی بسپردن و بی گزند داشتن بفتح آن ضمیر آن سوی جزع و فزع است در قبول نمی آید یعنی
باهر که زبونی جزع و فزع ظاهر میکنیم از جزع و فزع ما نمی آید نتیجه بخش نی یعنی گفتن من کسی را اثر نمیکند
بی صبر او ضمیر او سوی هر که هست هزار بار روش پختن نان و برنج یعنی نان و برنج که بر چنانچه
هر روز می پزند در روش پختن نظر می آید اگر ما میخواهیم که نان و برنج یکبارگی مثل بر چنانچه از ناپخته شود و
و پختن هر چند سعی از روی علم و دید هر روزه بکار بریم و همچو سامری سحر کرده آید این آرزو صورت نپذیرد
یعنی هر چند پخته نان و برنج را ببیند اما آنکه خود به پختن عمل نکند نتواند اگرچه همچو سامری سحر کند و اگر بر تقدیر
بپزد بی مزه و بد نما باشد سامری نام مردی بود که فرزندان بنی اسرائیل را [illegible] گشت و قصه او آنست که وقت
تولد مادر او در جزیره نیل بود او را در آنجا گذاشته رفت و جبرائیل بحکم خدای عز و جل او را پرورش نمود بنابر
او حضرت جبرائیل را می شناخت و خاک پای اسپ جبرائیل گرفته در دهان گوساله کرد که او بسخن درآمد چنانچه
تمام قصه او در تفاسیر مسطور است سر این کار ضمیر این سو معهود نتیجه بخش نیست همانست چنانچه
در دانستن شعور پختن نان و برنج در آید یعنی برای پختن رهست آید هر گاه شما مر فتح جزع و فزع عمل نکرده اند
پس دیگران اثر کردن شما چگونه موثر آید بمصداق سخن اثر نکند از دلی که بی اثر است [illegible] بفتح
همزه یعنی [illegible] مراولت عاشق [illegible] دارد و تشنه داد و شیدان ملکه بالفتح و سکون لام کیفیتی است که استوار
شود اندر نفس [illegible] چنانچه در نسخه های صحت [illegible] است [illegible] حصلت خوب و خوی نیک بذکر
[illegible] حسن الملکه یعنی نیک خوی [illegible] معاشرت
[illegible] آمیزش کردن با کسی زندگانی کردن تفویض سپرده نمودن و سپردن هم بالتحقیق فضیح
فیا ضعی آن مدعی کذاب یعنی آنکه دعوی عرفان و معرفت میکند و از اهل معرفت عرفان نیست اند

ازین رهگذر یعنی تسلی خاطر ضعفا که مراد از برادران و تمام قبیله است بهم رسد یعنی مرا از مشاطگی
طبیعت یعنی درغلطانیدن طبیعت سوی اعمال در نبرد نامردانه یعنی در نبرد نامردانه خود که در راه معرفت
کرده میشود او را یعنی طبیعت را آن قدر ارزان یعنی شما را این یعنی از مغتنمات ذات قبله گاهی
چنین بزرگی یعنی قبله گاه ما آن مجموعه کمال قدسیه یعنی قبله گاه ما را داد یعنی ایزد تعالی قبله گاه
ما را تکمیل تمام کردن توفیقات خدمات یعنی توفیقات خدمات قبله گاه خود را هم بابو الفضل
فیضی فیاضی اما چون بدیده حقیقت بین یعنی چون در دیده تحقیق بین ملاحظه کرده میشود
این دوری از ادای اسرار خفی نوع پیدا آمدن گوناگون درجات صلوة علیه به توقت بهوه خود ظاهر میشود
و پیش آمده است اگر ازان صبر نکنم دیگر چه صبر کنم که از صبر جز صبر چاره نیست و اگر ازین دوری که بحسب اراده
الهی است راضی نباشم پس ناقهمیدگی که بسا زبون کرده باشم دیگر چون ادای خدمت بادشاه من بادشاه
من است اگر از دور بودن شما برای سر براه کاری صاحب خود خورسند نباشم از علم مراتب اخلاص که
ببادشاه دادم بی بهره باشم چون سر براه رفتن شما را برای نیکو خواهی مردمان بسیار از بندگان خدا است
و نیز وسیله خوبی که در شماست کیفیت خداداد نیکی بزرگی بادشاه دران ظاهر نمودن برنادانان از بیدست
و نیز برای بدست آوردن دانایان معرفت طلب بوده است و ایشان را از زاویه ظلمات دصحرای نادانستگی
براه فرمانبرداری آوردن و از گلگشت خانه عطوفات بادشاهانه تماشا نمودن و امیدواریهای جهانیان
تلطفات شاهنشاهی ساختن است پس از صور تمامی مذکوره اگر ازین مهجوری ضروری نیز اندوهگین
باشم از خیراندیشی و خیرخواهی عالم و عالمیان که دارم نصیب نیافته باشم رقعه بابو الفضل فیضی
فیاضی - از آنچه در یوزه یعنی نوشته بودند که در طبیعت و فطرت من برای تحصیل خواهشهای خود
که عبارت از جزع و فزع و مصابرت باشد میان یکدیگر جنگ است شکر فیروزمندی گزارده
یعنی از ینکه فطرت شما به طبیعت فیروزی یافته شکر بجا آورده تسکین یافتیم هر که آهنگ آن اراده
یعنی چنانچه نتیجه بگوید ناگزیر وقت آن است یعنی او را از ضروریات است که آن هیچ مضمونی را دود
و هر ساعت خیال آن هیچ مضمون کنند که خیر محض بذات حق است عز و جل خیر و شر برابر یعنی

یعنی خیر و شر هم برابر نباشد و شر غالب یعنی شر بر حق غالب نباشد و شر خاص یعنی محض شر طراز
هستی نگیرد یعنی بظهور نمی آید و هر چه به بیدای فراز برآید یعنی هر چه از جانب الله بظهور آرد همه خیر است
بمصداق ما صنع الله فهو خیر اگر شورش طبیعت دو سستی و یکتایی صحت نه بیند یعنی اگر عاقل را از غلبهٔ
شورش طبیعت یا خیر غالب و سستی مطلق حاصل نشود مصالحت را چه افتاد معلوم میشود که شیخ ابوالخیر از قضیه
ما بسیار جزع و فزع میکرد و دیگران او را منع میکردند که جزع بر خلاف امر رضای خداست و او قبول نمیکرد بنا بر آن
همین را شیخ نوشته و شیخ بطریق وعظ با و مینویسد که هم اندوه باید و هم بر گفته آنها که موافق امر است عمل و
عامل باید بود چرا نشود یعنی مصالحت کننده میان اندوه و رضای عاقل چرا اما این اندیشه یعنی مصالحت کنندهٔ
میان اندوه و رضای الهی اگر بخاطر نگذرد یعنی در خاطر عاقل خراش یعنی از روی خواهش این و زور
یعنی یورش خراش نزهتگاه رضا و تسلیم ناگزیر از این حال یعنی ضرورتر بحال عاقل آنست یعنی عاقل
را باید که از روی عقل و درد [illegible] دریابد که فاعل حقیقی یعنی جدا کننده هر نیک و بد خداست عز شانه لا
فی الوجود الا الله یعنی تاثیر کننده در وجود نیست مگر الله تعالی طبیب ناشتاب یعنی طبیب که فی الحقیقت میداند
کدام مرض است در رو به صحت خواهد آورد و یا نخواهد آورد حال آنکه این معالجه او هم متوهم است که صحت خواهد داد یا
نخواهد داد با وجود این حال اگر آن طبیب داروی تلخ میدهد بجا و رغبت خود گرفته و خورده میشود و ممنون طبیب
[illegible] میشود پس خدای تعالی که حکیم مطلق است دوا و خبر شفا دهنده از مرض است و هر چه کند [illegible]
عین مصلحت و صحت و سعادت بنده است چگونه [illegible] نباشد از این یعنی از دو نظر یکی خود را حوالهٔ خدا
کردن [illegible] راضی و شاکر باید شد دوم نظر از و پوشیدن یعنی نظر به داده و کرده خدا
[illegible] در اسباب نظر داشتن یعنی نظر بر یاد و دید و غیره اسباب دنیاوی که پایدار نیست و فنا پذیر است
داشتن [illegible] نظام [illegible] البته است نخستین نظر یعنی خود را و کار و بار خود را
حوالهٔ خدا کردن [illegible] دوم غم افزاید یعنی نظر دوم که بر یاد و دید و اسباب دنیاوی خیالی است
غم افزودن [illegible] اول مراد [illegible] شیخ ابوالخیر امر فرمود چه
منزل پیشین [illegible] اندوه و ملال را یعنی

جانب من بسبب بی بهری من ملکات فاضله حکمت و شجاعت و عفت و عدالت دلجویی نهایات یعنی
فقرا ر باب الله دریوزه لها یعنی دلهای فقرا ر باب الله را متوجه بحال خود گردانند یا از دلهای مطلق
مراد داشته آید از دل گرفتگی یعنی از دل گرفتگی [illegible] شاهی میدهم یعنی [illegible]
کار [illegible] بادشاهی که من دل گرفته [illegible] دل گرفته شما در دل نیا [illegible] یعنی [illegible]
با موجودات تطهر خیر عالیشان دارد یعنی هر نیک [illegible] از خود خیر غائب [illegible] شناسا سمی [illegible]
خیر [illegible] بشیخ ابو الخیر ازین جهت یعنی [illegible] فضول [illegible]
مراد از شوکت دولت و اخروی مراد [illegible]
البته [illegible] آرد غفلت [illegible] بشیخ ابو الخیر موفق باشد یعنی [illegible]
و همه کس موافق لایق در خور و سزاوار کرده شده لخشی فهمیده یعنی چوان النسم که [illegible]
و همه ست از جزع و فزع باز آدم بابا پدر و لفظی ست که پسر پدر خود را [illegible]
ندارد یعنی جوش و خروش و اندوه و شادی و همه خیر محض ست یعنی کرد و خدا عزوجل سبکسر [illegible]
یعنی ازینکه مردن ما در پیش از مردن ما شد از انکه از تجهیز و تکفین ما ازدرد و خیرات و مبرات که [illegible]
دنیا و دنیت بری الذمه شدیم و از عتاب و خطاب دنیا و عقبی سبکسر شدیم والا بر عکس آن [illegible]
بر جان بماند بشیخ ابو الخیر شایسته خوبان مراد از ملکات [illegible] نیست پیدا ر یعنی [illegible]
خواهشها و مقاصد یعنی خواهش و مقاصد خود را ما تدبیر خود را مصدق [illegible]
با واز بلند - با توکل زانوی اشتر ببند + همت تسئل و دعای [illegible] نجاح [illegible]
و جیم شده ستیزه کاری بعمدة الملک قاسم خان تبریزی دیوان شاه مراد - از
بیجه صلگهای همرهان یعنی همراهان شاهزاده بی تدبیری این گروه یعنی همراهان جگر
خونست یعنی جگر من از بی تدبیری همراهان شاهزاده شاه دست چنین بزرگی را مراد از شاهزاده
بر سر زمینداری یعنی بر مهم زمینداری فرزندان او یعنی فرزندان زمیندار ملازمت یعنی
ملازمت شاهزاده برای چه بماند یعنی چرا در ملازمت نمودن شاهزاده [illegible] توقف

بیان آمد یا چرا تا حال شاهزاده در اینجا سکوت داشتند که ماندن ایشان در اینجا حسن ندارد در دربار
یعنی دربار شاهزاده **آگاه دل باشنده** یعنی از آنکه رسید از تا حال بملازمت نکرد باعث چیست یا
آگاه از دل شاهزاده شوند که ماندن ایشان در اینجا از چه سبب **ناکام** ناچار یعنی بی مراد نا خواست
لوازم اطاعت یعنی اطاعت شاهزاده **روز بروز افزون شود** یعنی شاهزاده **با صاحب** یعنی با پادشاه
پیش او یعنی پیش پادشاه **بیاد میداد باشند** یعنی بپادشاهزاده **هر کدام را جای معین باشد**
یعنی نوکران را بر مراتب خود **آنچنان** یعنی هر کدام را جای معین باشد بحسب مراتب خود **عزت نوشته خود را**
ملتزم بودن یعنی هرچه نوشته باشند باید که آنرا مقدم سرانجام و هند اگر شما را **راه سخن نباشد**
ای اگر شما را قوت و پایه عرض کردن بحسب نوشتن من بجانب شاهزاده نباشد **خوش آید** یعنی اندرز
اعلام بخشند یعنی شما من بنویسند **آنچه بخاطر رسد** یعنی آنچه من از اندرز من دانم **ابلاغ نماید** یعنی
بشاهزاده اندرز با بنویسم **ان عالی نهاد** یعنی شاهزاده **این سخنان** یعنی از اندرزهای من **ایشان**
یعنی شاهزاده **آثار ایشان** یعنی شاهزاده **گردانا د** یعنی الله تعالی **آنچنین بزرگی** یعنی شاهزاده
قدر این دانسته یعنی ملازمت شاهزاده **وسیله بر آمد کار** یعنی همین نیکذاتی او را برای بر آمدن
کار او پیش شاهزاده وسیله کافی است **دولت بنفس** یعنی کیمیا بنفس است در این بدیهات دو
ثمر و فی الحقیقت این دولت بنفسی او همچو شعله حسن است و بقای شعله حسن معلوم است که در حصول بقای
است **نصیب کناد** یعنی الله تعالی بخواجه وسی یا مکتوب الیه را **بعمده الملک قاسم خان**
تبریزی - فراوان برود یعنی از ناملایم روبرو و یا بزودی یار و خود بردی همی یعنی که ناملایم
هم منجانب الله است واز رضای او سبحانه وتعالی آورده شود **این اندیشه** یعنی دفع کردن ناملایم
بزودی او ضمیر او سوی حکیم فتح الله است **توجهات دایمی ایشان** یعنی شما **آن یگانه وقت**
یعنی شاهزاده با شما که همچو ابدال وبدلا و زنده اند در کشایش محتاجان **جاده او ضمیر سوی حکیم فتح الله**
ابدال و بدلا ابدال وبدلا از بندگان حق برحق اند که هفت تن اند که انتظام امور عالم بتوسط ایشان
وابسته است **همه ایشان نوشته شد - بی سابقه خدمتی** یعنی بدون خدمت کردن

سابق اسپی که پیش از همه اسپان دیگر باشد و پیشین و زننده هر چیزی و نگاهبان و راننده پیش رفته
یقال له سابقة فی الامر ای پیشیدست همه است هی الدلع الرابع الشافی درین کار **عنایتهای**
گوناگون یعنی عنایتهای بادشاه **باد** یعنی ایزد تعالی **ارباب خلاف و نگار زنان**
مراد از خوشامدگو یانست **با آن راه** یعنی فرستادن قاصد نامه **الهی هیداند** چنانچه خدا تعالی
بر شما لطف کرده است همچنان بادشاه بر شما لطف میکند **پیرایه قبول یافته** یعنی من دعای میکردم که خدا
الله تعالی در حق شما لطف کرده است همچنین در حق شما لطف کند و از شکر این دعا مین بپایه اجابت رسید
خورسندم **آثار آن ضمیر** آن سوی عنایت بادشاه است **اظهار آزردگی کرده اند** یعنی نوشته اند
که بادشاه از من آزرده است **از نقصان خود** یعنی دانایی که در ترقی شما نقصان است و پیش شما
از زر و کذب آزردگی بادشاه ظاهر کرده است معلوم میشود که آن دانا مراد از خانخانان باشد **کاهش**
انگیز است یعنی دانا مذکور **این اضمار** این سوء ناداینده دانا است **حیران مخمصی و ارم** یعنی حیران
انمیعتی را یعنی آزردگی را **از این آزردگیها** یعنی از آزردگی بادشاه **این درویشی** یعنی این آزردگی
که از بادشاه کرده اید **برین** یعنی درویشی **این خطره** یعنی خواهش نمودن درویشی را **در مرتبه**
یعنی در یک وقت مرتبه پایگاه **دارند** یعنی پاس خاطر **قطع نظر ازین** یعنی از پاس داشتن خاطر
شعار بالکسر ذا الفتح جامه که متصل بتن باشد و نیز علامت **چه جای آن** ضمیر آن سوی احادم
است **انحرف** یعنی بر منا **این چنین اندیشه** یعنی در صورتیکه خداوند بعنایت شود هنگام
خلوت مراد از آزردگی بادشاه است **ملا** گروه مهتران و بزرگان سموا بذلک لانهم ملیون الصدور
فی المحافل و بالفتح و القصر صحرا و بالفتح و المد استوار شدن و بر شده از چیزی و بفتح گروه مردم
و بزرگ و خلق و خوی و مشوره کردن بزرگان قوم و خداوند مشوره و جمع شدن و جماعه **اعلی**
بفتح اول و سکون عین بمعنی برتر **ملا اعلی** مراد از فرشتگانست گروه یعنی مردم ظاهر و داگرات
معامله فهم و **بصیرت** یعنی در صورتیکه همه ... عنایات **همچنین حرفی دلازار**
یعنی فقیر شوم **آنها هم نمیسود** یعنی طریق مردم ظاهر پرست و سوداگران ... متعهد

دیگر زنده یکی بدیگری مانند فضیلت و هنرها که از یکی دیگری می آموزد و از فاعل تجاوز نموده بمفعول رسد
لازمی آنکه باحوال خود لازم باشد مانند حسن که از فاعل بمفعول نرسد درین سخن بسیار ست
یعنی در تغییر کردن متعدی و لازمی ازین یعنی بیان کردن حقیقت متعدی و لازمی اظهار رضامندی
یعنی از شما حق نماست یعنی اتفاق این کار مراد از مهم است این کارخانه یعنی قلعه دمیر
ایشان یعنی شما گرانی بهم رسیده یعنی شما را از خواجگی برادر مکتوب الیه بود باین تعهدات
یعنی تعهدات که گفته برادر شما دوست باشد یعنی خواجگی عدیل ندارد یعنی خواجگی او را
یعنی خواجگی بهتر باقیم یعنی هر باره با خواجگی باقی شدم از اخلاص و تپاک شما در دراز هر باره
نشسته دیم چنین مثل خواجگی بسی شکر این باید کرد یعنی شکر همچو برادر مخلص که خواجگی است
آن صوبه یعنی صوبه کابل خاطر کرد یعنی خاطر من بعمده خواتین بلند مکان
صادق خان - از لسبکه طرز دوریان عالم شده یعنی فرستادن نامه و پیغام
نمیخواهد یعنی من دران روش یعنی در فرستادن نامه و پیغام محشور باشد یعنی من از
... نامه قرة العين بابا محمد مراد از پسر مکتوب الیه است آنرا یعنی شرح احوال در رقعهای
ضمیمه آن ... اتفاق است پاس داشتن ضرورست یعنی شما را تا از گهیا
گذشته ... در محبت یعنی در محبت خانخانان
... محبت ... ظاهرا یکی بوده باشند این یعنی نهال
... تربیت الهی مراد عقل از میامن انفاس قدسیه
... یعنی فرزندان اسرار پدر دارد در عالم بشریت
... است بصدق ... میان این مجمعها یعنی میران که خیر
... شما ... ضرورست یعنی بادشاهزاده بودن شما خود میدانید یعنی
... محبت ... ان یعنی ... دکان دشمن است یعنی چه خوبی خیراندیشی من با
... دکان ... صاحب یعنی بادشاه آن طور سلوک یعنی شاهزاده جهانگیر فیضی را

بی حرمت کرده بپادشاه نوشته که فیضی با من بی ادبیها نمود بعرض نرسانیده یعنی بعرض
شاهزاده همان قدر یعنی خیراندیشی من دیده بودند یعنی شاهزاده روبروی خود از من چه شد
یعنی شاهزاده بر خیراندیشی من هم نظر نکرد آنهم بر طرف یعنی خیراندیشی من یکسو ماند کجا رفت
یعنی حق اوستادی شاهزاده بفیضی امید آنچنانست مراد از شاهزاده بخاطر نمی آورد یعنی شاهزاده
تقصیر را از فیضی باز جارو ند یعنی این طور غصه شده بیحرمتی با فیضی کند التفات ایشان یعنی شاهزاده
علت بالکسر بیماری و ما علته ایضا الحدث یشغل صاحبه لا تقدم عن وجهه و فی المثل خرقا وعلة یقال
هذا شکل تعذر بقید رهم بها علة لهذا ای سبب زوال نیز یعنی خیرخواهی ازین مقدمات یعنی
مقدمات که از آن شاهزاده رنجیده بشیخ فیضی آن طور سلوک نموده روانه میکردند یعنی بادشاه
شاهزاده چندین مراد از مقصد باین بار فرموده یعنی بادشاه چون حکیم بود یعنی حکیم بادشاه
بعرض رسانیده یعنی بعرض بادشاه فرستند یعنی چیزی هنگام عرض یعنی عرض بادشاه
خیال شده بود یعنی آنچه من مقرر کرده بودم مقبول نیفتاد یعنی بادشاه از انجمله یعنی آنچه
من مقرر کرده بودم آنرا یعنی باز وجره و قساطر را بخاطر میرسد که ابوالفضل از فرستادن چیزها بشاهزاده
بادشاه را منع کرده باشد بنا بران شاهزاده از ان ضد بشیخ فیضی بیحرمتی کرده و ابوالفضل خود ازین
فعل بی اندمه میکند هم با یشان نوشته شد - از باطن بظاهر آورد یعنی خوبی عبارت
مفاوضه شما اگرچه مراد از عالم باطن که در آنجا جز ذکر باطنی از ذکر دنیاوی گنجایش نبود بسبب خواندن مفاوضه
بظاهر آورد اما چون مضمون مفاوضه هم بر مضمون مستوی نشابخش معنوی بود بنا بران قبول
در جمعیت باطن راه نیافت بلکه شگفتگی ظاهر هم همچو شگفتگی باطن روی آورده هر دو باطن یکسان شگفته
ساخت بسیار بمانند یعنی استدعا میکند که همین طور تا مدت دیرگاه شگفتگی ده ظاهر مشید باشند یار را
یعنی یار را ازین وضع خوش عالم ظاهری که چندان نفع ندارد و وضع خوش عالم باطنی همچو هم
و تحصیل آن از مطالع اخلاق ناصری است آیا پسر مکتوب الیه است بمالک مدار جعفر
خان دیوان ملقب بآصف خان - وجوه یعنی تمام وجوه از صحت بدن چه رد

کاربار حکایت آن شخص مراد از حسین قلیچ خان که با مکتوب الیه عناد داشت ایشا فنست یعنی
بی استی این عمل شنیع ظاهر اشار الیه مراد از ان شخص باشد که با مکتوب الیه سخنان درشت و نورکی نهاده
گفته باشد بیت المقصود مراد از تهذیب اخلاق باشد یا مراد از رضامندی خدا عزوجل مصداق
تحیا و کرده بود یعنی ایمای امین بران شخص نوشته بودم که این طور که بی ادبی کرده اند پسندیده نیست
کار آنیده یعنی مرد کار آمدنی و قابل کار اثر آن یعنی از نوشتن من ظاهر خواهد شد یعنی آن خطا
کننده نادم و عذر آور از تقصیر خود خواهد شد شرح آنرا یعنی آنچه بخطا کننده نوشته ام اگر بشما نویسیم که
این طور نوشته ام خدمت فروشی میشود عالم اسباب یعنی دنیا درین کار یعنی اینکه میگوییم که اعلای
احوال صوری و معنوی شما از بادشاه و از ایزد جهان آفرین مسألت میکنیم برای آن میگوییم که شما مراد دست خود
قرار دهید داد و دستی من که مرا باشد بیش مردمان ظاهر شود یا می نبید یعنی مرغوب یعنی نیک نام
وضع منتی یعنی کسی را ممنون خود کردن جلب منفعتی یعنی از کسی نفع خود گرفتن وضع بفتح نهادن
جلب بفتح کشیدن و نیز معنی سود این خلیفه برحق یعنی بادشاه انتظار می کشید یعنی استدعا
نمودن اعلای احوال صوری و معنوی ایشان از بادشاه و خدای عزوجل ملتزم است یعنی توجهات
بادشاهی که ذخیره دار حصول مقاصد علیاست چه گویند یعنی توجهات بادشاهی حق شما بسیار است
و از بسیاری نوشتن در نمی آید انیکس یعنی من گلشن همیشه بهار مراد از صلح کل ست از علم الیقین
یعنی از علم الیقین خود دارم بعین الیقین همقدمات یعنی چنانچه بیشتر میگویند علم الیقین چنانچه
از دیدن دود وجود آتش معلوم میشود عین الیقین چنانچه آتش بچشم خود دیده میشود حق الیقین چنانچه
یعنی آتش بدست خود رسد که امتناع آن ضمیر آن سوی شر غالب چون شر ساری همخوابه شر محض
ست شرار زمانه مراد از فتنه ها و نقصان است خیریت آنها یعنی خیریت اشرار زمانه گردهی
مردود از مکتوب الیه است بنجا طرش یعنی بنجا طر من چگونه میکرده باشند یعنی زیاده از میکنند و خواهد
در رابطه جسمی یعنی ظاهری ملاقات قوی بود یعنی رابطه معنوی ازان یعنی چیزی
سیر آیان یعنی هیچ [illegible] بر طرف شود یعنی تیزی طبع وغیره ظاهر دراست یعنی چنان

معلوم میشود ان خطاب کننده مراد از ان شخص که شکایت آن نوشته اند طلب عالی یعنی طلب شاهزاده
ملحق آن لشکر یعنی لشکر شاهزاده اظهار کند یعنی آن خطا کننده امید که نکند یعنی بنده او را دربار
منع اوضاع بد که بشما میکند پیشتر نوشته ام و امید میدارم که الحال از منع کردن من باز تندی و تلخی
نخواهد کرد آنرا یعنی تندی و تلخی را در ملامت افزائید یعنی بآن تندی و تلخی کننده جانب خود
ملامت نمائید انکار مراد از مهم است ایشان یعنی شما و حسن خدمت یعنی حسن خدمت شما
فرمان که بشاه بیگ التماس شده بود یعنی شما بشاهزاده التماس کرده بودید که بشاه بیگ
حکم شود که خود را درین کس رسانند تا بر مدعی تنگ افتد چنانچه فرمان بمشار الیه مشتمل بر همین معنی نوشته فرستاده
شد باد یعنی عنایت ایزدی هم بایشان نوشته شد ناگزیر حرف صبر کردن یعنی از ضروریات
است که مصیبت زده را صبر کردن باید گفت نخستین آن ضمیر آن سوی صبر است ناستودگی یعنی زشتی
عقلی یعنی چنانچه بزرگان بعقل اشارت بصبر کردن میکنند نقلی در شرع شریف جزع و فزع را منع
فرموده امر بصبر نمودن فرموده اند و روان یعنی در مصیبت بر مکرر است بفتح با خفظ و کنار و آغوش بهنا
یعنی از سر نو یاد دهانیدن و معلوم است که از یاد دهانیدن قضیه اهل قضیه از سر نو ملول و اندوهگین
گردند نیست و نیز کلمه ایست که هرگاه مصیبت زده را از جزع و فزع مانع آید آن وقت اندوه او افزونی گیرد
وزاری بسیار کند و اگر بکر خوانده شود نیز معنی درست آید یعنی مصیبت زده را برای کنانیدن صبر
و نیکوئی فهماندن صبر بسیار فن هاست حرف خردمندی مراد از اندرز نمودن است خاطر
بجزع شتافته یعنی خاطر شما که جزع بسیار میکند عبث یعنی بیهوده مدنیه از تمدن قرار داده اند
و تمدن جمع شدن مردم با بنای نوع خود تا یکدیگری یاری کنند مثل محترفه درین محل مراد آن
دنیاست صد بلا در پیش می آرد یعنی اگر کسی اهل مصیبت را بطریق تسلی نمی پرسید مردمان او را
از بیدلان و بیدردان و سنگدلان و بی اخلاصان نسبت میدهند اینهم یکی از آن شمرده یعنی
سبب طعنه مردمان و ... ادا الا نمیتوانیم میرزا ایزید بیگ حاکم بلاد و بندر با منصوب
یعنی هندوستان رخصت فرمود یعنی بادشاه مر اصلاح کار یعنی خوبی کار خود ا

بادشاه و بی رونقی کار خود از بی اطاعتی بادشاه و دنیاداران دیگر مراد از زمیداران است
نمی آرند یعنی دنیا داران دیگر بدان دیار یعنی بدیار نظام الملک و دنیا داران دیگر و دیار مراد
از دکن است هر کدام مراد از نظام الملک و دنیا داران دیگر است بادیه پیما یعنی هستی و بیهودگی معلوم
میشود که شاهزاده چنانچه طریق شاهزادگانست یعنی ورزیده باشید درگاه مقدس یعنی درگاه بادشاه
تازه ساختند یعنی بادشاه جنود فیروزی مراد از لشکر شهزاده و دیگر تابعیان شاهزاده فرقی
اثر یعنی متصدیان شاهزاده از مردمان دکن زیاده طلبی میکرده باشند کوتاه گردانیده اند یعنی مردمان
دکن مدار معامله یعنی هرچه دانند بکنند و بدهند و گیرند و بیرد یعنی یکی از بندگان بغرض پایه میدارگی
خواهد گرفت یعنی حقیقت آنمردم از اطاعتی و بی اطاعتی ظاهر خواهد شد هرگز شاهزاده یعنی
حقیقت شاهزاده همان بنده یعنی یکی از بندگان بغرض نکورانکار یعنی همان بنده بغرض شاهزاده
را معقول سازد بدین جانب یعنی بمن آن پیش آمد یعنی شاهزاده نوت کرد خبر مهم تحسین
یعنی مطیع نمودن مردمان دکن را باید که فرصت را غنیمت شمرده یعنی خطاب بمکتوب الیه میکند
پیش از رسیدن رایات بادشاه بامن ظاهر بود یعنی بندگی و اطاعت شما حوادث نگردند
یعنی از آمدن بادشاه بامن پیشتر بود یعنی من ظهور آنست یعنی ظهور دلتخواهی همه بنظر آورد
یعنی بادشاه بامن خاطر خوشوقت شد یعنی خاطر بادشاه بامن زمان سعادت یافته
یعنی بنکه بطلب اطاعت دارید گویا سعادت شماست و اگر برخلاف طاعت میکردند گشته یا اسیر میشدند
مضمون از ادب و آداب است چشم عافیت کشاده یعنی عافیت در اطاعت آوردن است اگر عاقبت
خوانده آید بهتر است یعنی شما بر عاقبت کار که جز اطاعت نمودن صلاحیت نظر میکنند یادگار را
قاصدید بگیران موقوف نداشته یعنی یادگار را با دیگر قاصدان که بدیگر مردمان فرستاده شده
موقوف نخواهند داشت ای هرگاه دیگران قاصدان خود را رخصت خواهند کرد من هم یادگار را با قاصدان
خود رخصت خواهند کرد یا مراد از دیگران دیگر قاصدان باشند که آنهم بجانب مکتوب الیه فرستاده شده باشند
روانه سازند یعنی یادگار را روانه سازند عرضداشت نمود بخدمت بادشاه این نسبت را

یعنی آنچه میخواهند یا آنچه بطریق تعلقبندی میدهند جواب حاصل کنم یعنی از بادشاه جواب داده
منصب گرفتن تعلقبندی از شما بگیرم درین باب یعنی در دادن منصب بشما یا گرفتن تعلقبندی از شما
بقطب الملک حاکم گولکنده - درین سانحه یعنی در مردن شاهزاده مؤید آن ضمیر
آن سوی بجهتی و دوستی این نیازمند مراد از مقوله بادشاه است نیز فرمودند یعنی بادشاه دولت
بس روشن یعنی جز اطاعت شایسته دیگر از ندی خزینه گرفتن نخواهم چنانچه اطاعت آوردن مظفر حسین خان
و غیر بادکوره شاهد این حال است که از و شان جز اطاعت چیزی دیگر نخواسته ام این بابها از مطبوعات است
قدر آنرا یعنی قدرپروردگی و عنایات ما را آن مالک شد یعنی مالک تان الملک برای چه دنیا
داران دکن یعنی هرگاه جز اطاعت چیزی دیگر طمع ندارم پس دنیاداران دکن از کدام وجوه در اطاعت منه دنیا
توقف میکنند نیز فرمودند یعنی بادشاه در آنمملکت یعنی در ملک دکن آن ضمیر او سوی نبودن بغیر عنی
خاطر اندیشه دارد این مقوله بادشاه است عیار همعنی یعنی موجب اطاعتی دنیاداران دکن
باعث فرستادن یعنی فرستادن من ساختگیها مراد از جواب گرفتن این مهم را یعنی مهم
شود دنیاداران دکن را قضیه ناگزیر مراد از فوت شدن شاهزاده است تخیئین وجه یعنی بر راه
اطاعت آوردن دنیاداران دکن وقت را غنیمت شمرده یعنی از آمدن بادشاه باعث
خاطر را یعنی خاطر بادشاه را از ان یعنی از فرمانبرداری بادشاه این لشکر ضمیر این سوی
لشکر شاهزاده همراهان شاهزاده است گفتار کردار یعنی چنانچه مردمان از حسن اخلاص عقیدت
شما ظاهر میکنند بر آن عمل کنند مقاصد یعنی مقاصد شما درین معامله یعنی قبول اطاعت
شما مساول مراد از مردم شما شرایط عهود یعنی قول و قرار خود آفرین نمایند یعنی بر شما
آورند ای رحق شما راجی علیخان ولد مبارک شاه فاروقی فرمانروای
خاندیس حسب الحکم اشرف - متکیان اراک اقدس مراد از تکیان
ست فتوحات آن ضمیر آن سوی جلایل صعوبات صافیات در آیند یعنی متکیان اراک اقدس
منتظمان سلاسل انس مراد از مخلصان حقیقی است نفحات آن ضمیر آن

تحریر تحیات وافیات ست افزایند یعنی منتظمان سلاسل اهدا و اتحاف نموده یعنی
جلایل دعوات صافیات و تحیات وافیات مسالمت بنماید یعنی خیریت شما را انتظام بخشی
انفس و آفاق یعنی خدا تعالی اوست ضمیر او سوی حق تعالی خواهد یعنی خدا تعالی در مبادی
حال یعنی در ابتدای ظهور کردن بدایع تقدیر آن معنی یعنی ذریعه شریفه جمهور عباد و سایل ائتلاف
کافه انام موید تواند بود یعنی خیر خواه ایشان یعنی شما دودمان رفیع الشان یعنی
دودمان بادشاه اقبالش ضمیمه شیمه سوء مرادق بادشاه ست رسوخ بود یعنی حسن اخلاق شما
این انتساب ظاهر انسبت خیر راجه علیخان بسوی شیخ شده ست گردید یعنی ظهور نسبت در سوابق
ایام یعنی پیش از این نسبت میمون یعنی من بانجا کشید یعنی بجای نسبت توجه خاطر یعنی
توجه خاطر بادشاه این نسبت یعنی الحال بجای فرزندی شده ام بچه آیین ظاهر خواهد شد
یعنی نیکوترین وجه از سوابق خواهد شد هم بایشان نوشته شد - ورود آن یعنی ورود مفاوضه
بهجتی غره ناصیه اقبال یعنی شاهزاده‌ها متعهدات یعنی پیشتر زینکه صفت پیش بادشاه مگر
مردمان بیکر دم الحال که همچنان از شما بوقوع آمد گویی از با عهده آن صفت سبکسار شده بسیار
خوشتم مفاوضه بهجتی ورود آن ضمیر آن معنی مفاوضه ست پس از آن یعنی پس از
ملاقات خانخانان غره ناصیه اقبال یعنی شاهزاده پیوسته یعنی ملاقات نموده
متعهدات یعنی منکه از گفتن اینکه فلانی همچنان خلاص وارد باز بر دوش اتم الحال
که شما ملاقی آن بتخفیف یافته آن تذکار یعنی شما که از نسل بزرگان اند همچنان یعنی
چنانچه بادشاه میخواست همچنان شد. اخلاص آن یعنی شما مذکور ساختند یعنی فضی
فیما منی این حیران یعنی من ایشان یعنی شما آزرده شود یعنی کشته شود دور از لبنت فرد
یعنی عنایت بادشاه در حق شما جمیع مطالب یعنی مطلب شما همان بیان یعنی چنانچه
بادشاه شاهزاده شما بوده اند آن لشکر یعنی لشکر شاهزاده تا بنیان شاهزاده بستر گ
زمان محمد قلیچ خان - اگر حرف اشتیاق و قصه محبت یعنی اشتیاق محبت

با شما دارم طرز روزگار است یعنی اهل روزگار که در اصل اشتیاق و محبت ندارند و بطریق خوشامد
از محبت و اشتیاق مینویسند که همچو اشتیاق و محبت داریم تلون احوال ایشان یعنی شما که گاهی
دوست [illegible] بیگانه میباشند تتبع همی یعنی بگمان آنکه شاید مقصود و نوشته اند نفع باشد بد
گمان میشوند یعنی از دوستان که جز دوستی حقیقی در نظر شان اعتبار ندارد و گمان طمع دنیاوی کرده
مذموم دوستان حقیقت میبرند سخن رسم عادت یعنی چنانچه مترسمان از روی خوشامد مینویسند
اگر نویسیم خود را بنا دانی قرار داده باشیم اما چه توان کرد یعنی بر سبیل رسم و عادت چگونه ننویسیم
چراکه معامله جاه مراد از دنیا و نوکری یک صاحب رو میدهد یعنی گفتن و نوشتن خواه نخواه ضروری
افتاد امری دیگر مراد از طمع است خاطر حق گرای یعنی خاطر من خواهد یعنی من را که گفتگوی
ارباب نفاق یعنی محبت و اشتیاق اصلی نداشته باشم و همچو مترسمان روزگار از روی خوشامد
بگویم که همچو اشتیاق و محبت با شما دارم ۵ گر کشتی ور نکشتی دوست کشتی همچو ترا دوست میدارم
اگر دوست ندارم میکنم + یعنی اگر دوست نداری مرا یاد آری یا [illegible] ترا دوست میدارم
اگر دوست ندارم بد کرده باشم که کم کسی باشد که نا ملایم را دوست دارد یا شما را برای آن دوست میدارم
که بادشاه شما را دوست میدارد در پی طبعیت بادشاه خود لازم است صاحبان مراد از بادشاه
غواشی بکسر آب تیره و آمیزش مس بهر ب و سیم و خیانت یعنی تیرگی حقیقت انگیز یعنی حقیقت آن
دوستی حقیقی من علت محبت یعنی تو ترکیب صاحبیم علت بالکسر سبب بیماری در میان آن
ضمیر آن سوی محبت است چه من از گروه سوداگران نیستم که گرد سود و زیان خود باشم
یعنی رسم مترسمان است که از کسی که چیزی از دستیاب ایشان میشود خوشامد میکنند و کسیکه
با ایشان چیزی نمیدهد از دوستی او قطع کنند و من از ان نیستم دا از دوستان حقیقی ام که بنظر شان
سود و زیان نگنجد سود مراد از کسی چیزی گرفتن و زیان مراد نا یافتن چیزی از کسی منزوی ایشان
بزرگ قدر یوسف خان ــ دست آویز قدسی مراد از وسیله نیک گست روز بهان
دولت مراد از صاحبان دولت آورند یعنی روزبهان صاحبان مستعد را محل محظ

[illegible]

رجال است یعنی آن سرزمین شده است یعنی اینچنین شخصی که مراد از مولانا است ای یعنی
یعنی اینچنین شخص بی سعی شما از دوستان فدوی شما شده است ایشان باشند یعنی شما او
ضمیر او سوی مولانا طالب است برآمدن آن دیار یعنی بیرون آمدن از آن دیار که جامه شما
یا دست یا اراده آمدن این دیار که آرزوی ماست نماید ای مولانا طالب را درگاه والا یعنی درگاه پادشاه
بمدارج یعنی موافق درجه و استعداد میفرمایند یعنی پادشاه مفوض تابین باشی یعنی بر دست
دیگر و پادشاه است که زیادتی منصب نوکر مفوض بآنکس میکنند که آن نوکر همراهی آنکس معهود باشد
تا بیک حکم زیادتی منصب و دول که مراد از نوکر قدیم پادشاه است و نوکر پادشاه است ممنون میشوند
و اضافه جاگیر یعنی اضافه جاگیر مولانا طالب بوسیله شماست استصواب الکبر است گودار
دصوابی این قدردانی ایشان یعنی شما که قدر مولانا طالب میدانند مراعات حال دوستان
یعنی من این دو مطلب مراد از استصواب مکتوب الیه و مراعات حال دوستان که شیخ باشند بر حسب
وعده برکمال یعنی چنانچه با شما میان خود وعده کرده بودیم بی سر و دیگی یعنی بیکاری در کشمیر
نشنید بیش هیچ ندیده بود یعنی اگر مولانا خواجه جان را در کشمیر نمیدیدم با وجود آن لطافت کشمیر
که ضرب المثل نظارگیان حسن پسند است دیدن کشمیر دیدن کشمیر مرا ناپسند بود با اگر ایشان را در
کشمیر نمیدیدم از وصف صافان کشمیر بی اعتقاد میشدم چه نویسید یعنی جز اینکه بیشتر مینویسیم
و آن اینست که خاطر مراد است و خوش سرانجامی احوال مولانا خواجه جان متوجه دانند ای مرا
خوش دانند که در خوشی ایشان از شما من از شما خوش و راضی خواهم شد بشجاعت شعار
مرزا علی بیگ اکبرشاهی — بقدری یعنی اندک آشفته و آشوفته شوریده شده
و شوریده حال و دیوانه مزاج و عاشق شده آشفتگی خاطر یعنی از بی توجه پادشاه این شوریده بخت
مراد از آشفتگی متاع اخلاص ببازار آوردن یعنی خدمات خود را ظاهر کردن و حق الخدمت
خواستن این طایفه یعنی مخلصان حقیقی از کساد بازاری یعنی از اینکه مخلص کار مخلص را
بشمار نیارد در این هنگام یعنی از کساد بازاری اخلاص سفال نیره دنیا مراد از جوهر

کار او ضمیر او سوی مکتوب الیه است ازین گروه والا یعنی گروه مخلصان حقیقی که کار دوست بی
آرزوی خود میکنند سلیقه یعنی هنر مشغله شکرانه اخلاص یعنی بجا آوردن شکرانه اخلاص
که بیاوری [illegible] پادشاه اینان وارد بر ظاهر نظر ندارند یعنی طبیعت او را ضمیر او سوی
طبیعت نخواهند سر فرو نخواهند رفت یعنی بشورش طبیعت از آن باز یعنی از ابتدا اعتبار او ضمیر او سوی
دنیاست اتفاق نشست سه داد او قابلیت شرط نیست + بلکه شرط قابلیت داد او دست
سه بناد آن آنچنان بر فزونی ساند + که دانا اندران حیران بماند استحقاق سزاوار شدن یعنی
قابلیت این طبقه علیا مراد از مخلصان حقیقی است از جهت نسبت چنانچه شیخ میگوید دل
دانا دارد نه چشم بینا یعنی طبیعت افتاده یعنی این طبقه در دوام طبیعت این اندیشه یعنی فرو گفتن
متاع اخلاص بهای گرفتن اجره کار زشت چنانچه شیخ میگوید این متاع نفس مراد از اخلاص
حقیقی است بیگانگی کلی از طبیعت یعنی دور از پهلوی طبیعت که خواهان گرفتن اجره کار است
با فطرت عالی یعنی پیوستگی با فطرت و همت که او تمتعات دنیا وی در نظر نیاورد دست همت و گشاده
دوست گشاده دارد همت بفتح همت بستن از چیزی قبل مراد قطع از اخلاص باید که از اغماض
قطع نظر کنند معامله فهمی یعنی با صاحب خود در پیش نیز درده اگر دهد یا نه بذات خود مختار است خدا شناسی
یعنی اگر تو کرد در گرفتن و صاحب دادن متفق شوند و خدا همین را نخواسته باشد در نصیحت هم جای گله نیست
فهمی و بقدر خدا شناسی میان معامله فهمی و بقدر خدا شناسی او ضروریست نمی سازد یعنی معامله فهمی
و بقدر خدا شناسی ایشان یعنی از تقدیرات ایزدی باین راه رود یعنی بر راه اعتراض به ایزد جان آفرین
بمقتضای بشریت که الانسان مرکب من الخطاء والنسیان نا اهلیت مراد از اعتراض بر ایزد جان آفرین
اعتراض با نکار پیش آمدن و گروهی ان سو بفضل خاتم شجاعت شهاب الدین احمد خان
بفعل نمی آرد یعنی نمیرسد ندارد یعنی نسبت شناسی ست محبت تام همین امر یعنی منظور نظر
خود بانفراده یعنی بر دو جا صاحب خود چه جای محبت و شناسائی یعنی به محبت و شناسائی در پایه
صداقت فروتر ینست بزرگ ایشان یعنی شما با وجود آن نسبت که نوکر یک صاحب هستید ولیکن

بفضل خاتم [illegible]

[illegible] ذات شماست که موجب صداقت و [illegible] صداقت کیشانست نه ازان جهت یعنی
[illegible] انچنان گرفته اند یعنی اهل نفاق زبان ایشان یعنی زبان اهل نفاق و [illegible]
[illegible] شده یعنی انچنان [illegible] راست کیشان را هی سخن [illegible] گردد
[illegible] یعنی [illegible] ازان یعنی [illegible] بخواجه شمس الدین
[illegible] انفاس گرامی احترام داشته یعنی دریای [illegible] خدا داشته باشند اگر
زندگانی [illegible] یعنی [illegible] احترام داشتن انفاس گرامی زندگی سکند خواهد شد یعنی هر که
آن راست کیشی [illegible] آن بزرگ داشت یعنی در احترام داشتن انفاس گرامی را
بنسبت هر طایفه [illegible] یعنی [illegible] مختلف اوضاع است تیمار ربای معروف غم باشد
[illegible] نا فهمیدگی یعنی انفاس گرامی را احترام داشتن
همه امور [illegible] یعنی شمار اقضا و قدر اهم [illegible] مفوض
اشتغال خواهند فرمود یعنی [illegible] مهمات خلایق با جهان بصلح و با خود در جنگ
بوده [illegible] فارغ دل یعنی از دنیا دارند یعنی شما
ازان [illegible] آن اتفاق ارند دامن دامن یعنی بسیار
بیشتر [illegible] محض کفایت سلطانی یعنی کفایت سلطانی
کرد آن [illegible] یعنی [illegible] حسابی دشمنان وقت حساب ترسند حساب
آرای یعنی [illegible] خاطر جمع باشند یعنی دشمنان این انجمن یعنی انجمن ملک
تعلق آن طور سلوک [illegible] دشمنان از گزند حساب آرای خاطر جمع باشند
فرزند [illegible] یعنی [illegible] برکنار بوده یعنی بی ضرورت بوده باشد یعنی
[illegible] فروغ حقیقت [illegible] این نگاشتن یعنی بطور اندرز و پند
[illegible] است باعتضاد الممالک راجه [illegible]
ایشانست یعنی [illegible] این طبقه یعنی طبقه صاحبان دولت و اقبال

عزم خیریت عموم و قصد نیکی خاص یعنی قصد آن دارم که خیرخواه دوست و دشمن باشم
ضمیمه محبت کشند یعنی محبت شما این خیرخواه یعنی مرا بمن بین و دا [illegible] یعنی چنانچه بتشبیه مینویسد
نگارش [illegible] یعنی [illegible] کلمه چند در باب حقایق آمود آن یگانه آفاق مراد از امیر شریف است حق ایشان
یعنی شما باین طور مرقوم یعنی مثل شریف آلی سکگفته باشند یعنی باین طور مرقوم که مراد از امیر شریف
آلی است صحبت آشنا یعنی خوشامدگویان میرزایان و شاوی یعنی عزو ایشان مراد از یکه و بزرگ
صحبت با ایشان یعنی یکه و بزرگ نهاد هم با ایشان نگارش رفت. مرکوز خاطر
یعنی مرکوز خاطر من این متاع یعنی شرایف شوق و جلایل محبت بازی خورده یعنی [illegible]
یعنی که گفتارشان بکردار نه پیوندد این متاع ضمیر این [illegible] جلایل محبت و شرایف شوق است بان
آمده یعنی مشتریان کالا مراد از شرایف شوق و جلایل محبت است در کساد بازار یعنی چه
در بازار که نقاد آن بازار حقیقت و خوبی آن جواهر خبردار [illegible] یعنی [illegible] دوست [illegible]
جواهر مراد از سخنان شرایف شوق و جلایل محبت است کساد بازار مراد از [illegible] مکتوب الیه است یا کالا
مراد از سخنان شرایف شوق و جلایل محبت است یا مراد از [illegible] مکتوب الیه است که دوران دوستان
حقیقی و دوستان خوشامدگو یکسان می ارزند این نسبت یعنی شرایف شوق و جلایل محبت خاطر فرو
کرده اند یعنی بخاطر که از طمع دنیاوی مبرا کرده اند یعنی قصاد قید معقولان یعنی غافلان
این کردن ضمیر این سوی شرایف شوق است چشم تصدیق بداشتن یعنی [illegible] معقولان جهان
تصدیق بداشتن شرایف شوق دور از خرد مند است اهتمام شما چه یعنی [illegible] گو [illegible] دوست
معامله چه جای صاحب اخلاص یعنی [illegible] گفته
خدمت گاری یکسو نشوند فکیف آن طایفه یعنی [illegible]
نظر به زبان [illegible] خود نهاده [illegible] کار صاحب خود بجو [illegible] این گروه [illegible]
کار درستی [illegible] یعنی [illegible] بر ناصیه حسنوان روزگار رشد باید اثر دو آن یعنی [illegible]
یعنی تا آمدن بادشاه الحضور یعنی مهمات [illegible] اهتمام [illegible]

سوی شریف سرہدی آنخدود یعنی صوبہ داری شما رخصت او یعنی رخصت شریف سرہدی عرض
داشت ایشان یعنی شما آنحضرت یعنی بادشاه آنخدمت یعنی خدمت بخشی گری فرمه یعنی شریف
سرہدی ای بادشاه احوال وی یعنی شریف سرہدی بحکمت پژوه شمس الدین علی یعنی
الملک شرح آنرا یعنی شوق ومحبت را یا سرانجام نمودن مهام خصوصا نا ملایم یعنی سخنان
نا ملایم که از جانبین در غیبت کسی بغرضگوئی گفته باشد یا قاصدی بطریق خود بر راز بطریقی بیان کرده
باشد علاج کرده آید یعنی وجوه آن سخنان نا ملایم تحقیق کرده شود دریابد صدق وکذب آن مطلع شده آید
افعال سانحه بر کمال تا آخره یعنی هرگاه تعلق که از افعال سانحه بر کمال حق برحق است که نشا اعطا
کرده آید وحسن آن نظر دانایان عرصه چو نهان است پس برین صورت کوته بینان و بید انشان
را دران مجال غیبت نهادن کجاست ظاهرا شیخ از درخواست تجرید بمکتوب الیه مانع می آید اورده
یعنی شما را قضاء وقدر سرانجام آن ضمیر آن سوی لباس تعلق است به تقدیم رسانند یعنی لباس
تعلق را سرانجام دهند فرستند یعنی قضاء وقدر معاش زندگانی دنیا یا سبب یعنی ترک کار وبار خواه
در رسد یعنی در مقدمه تجرد باید شتافت یعنی بسوی تجرد انگیس یعنی سن خلیع آن ضمیر آن
سوی رعونت نفس است تکاپوی اسباب باز داشت یعنی از تکاپوی اسباب تجرد ونظام
نسازد یعنی در علم ظاهری مثل تیراندازی وغیره علوم سپاه گری عقول بفتح خردمند وقیل
جمع عقل وجوب لازم شدن وسزاوار شدن ومقرر شدن هیچ درک بضم اول وکسر رای
رسنده ودریابنده وبفتح رای دریافته شده طلیعه طلایه وآن فوجی را گویند که از مقدم
پیش رود طلایه ومعنی بریان بسلالة الکرام حکیم همام نوشته یعقیق بفتح پرده و
چیزی تنک دقیق تا مرد و بیخبر وچیزی باریک مصاحب یعنی حضوری هم مجلس صحب
بالفتح دوست رهی بفتح خدمتگاری مقرب چون آبدار وشرابدار وجامدار وامثال آن ونیز
که خوب حبه ست سپت نکنند رهی گویند این دیار مراد از ملک هندوستان این حیران یعنی سن در حاشیه
مکتوب ظاهرا در حاشیه خط دیگری بشیخ سلام نوشته باشد جمیع مراتب مذکوره را یعنی دفا

حکیمی و منظوری نظر و بسیط علامة الوری مولانا عبد الرزاق گیلانی و مصاحبت تنی برادر حکیم ابو الفتح
گیلانی و این حیران دبستان خود را سیر فرمود یعنی اینهمه صفتهای مذکوره موصوف نسبت سویدا بالفتح
[illegible] میان دل نقطه سیاه در دل که چون عشق بکمال رسد سپید گردد محبت درین محل یعنی عا[illegible]
محبوبیت مراد از معشوقیت بجوشد خوزا یعنی از شوق ملازمت مردم یعنی مردم ظاهر برا روی لیلی
مراد از مکتوب الیه است مجنون مراد از خود خواسته شوایب جمع شایبه آمیزش و آلودگی یعنی رعونت
نفس شیون با ول مکسور و یای مجهول ناله و فغان بود که در هنگام مصیبت و محنت کنند ماتم جمع زنان
در خیر یا در شر النساء یجتمع فی خیر و شر ماتم خود را یعنی اندوه خود از جدائی شما ظاهر نمایم مخادعات
جمع خدعه مکر و فریب و دغا مجادلات جمع جدل سخت خصومت کردن و خصومت و دشمنی و بحث
در نادان نظر تا نوبی مراد از نظر باطنی شوایب رعونت نگذاشت ای اگر ظاهر بیکدم
نفس من خیره میشد بسبب شکایت یعنی از شکایت یعنی از مفارقت تعلقیات رسمیه مراد
از تعلقات دنیاویست و بس ریم تن بالتحریک ریم ناک شدن بدرد معنوی مراد از معرفت
حق بر حق است مملوست یعنی حکیم الهی میگوید یعنی من آن برادر ضمیر آن سوی مکتوب الیه
روزگار آدمیت یعنی روزگار آدمیت که سابق گذشت شهر مردمی مراد از مردمیست ای [illegible]
صحبت یعنی مثل صحبت حکیم الهی در روزگار ما یعنی در زمانه ما که آدمیت و مردمیت مفقود
نایاب است بما آورد یعنی حاکم توران این عزیمت یعنی رفتن سوی توران هر چه زود
زود تر شود یعنی تسخیر جزایر فرنگ متردد است از تردد آن بر آید این سمیات مراد از نوشتن
حقیقت در باب است تصدیعه میدهد یعنی خود را از نوشتن و شما را از خواندن حقیقت در باب
تصدیعه میدهد بحکیم همام - آرمیده ظاهر یعنی بسبب آنکه ظاهر همو آرمیدگان از رسیدن خبر
تکاسل میرفت شوریده باطن یعنی در باب بسبب سستی طبیعت ایشان غمگین بودم آزرده
یعنی خاطر من همان ضمیر همان سوی محبت است برسانید یعنی گرامی تقصیر میرفت
یعنی نمینوشتم [illegible] سیاه م مشاغل لا یعنی یعنی کار و بار دنیاوی که بقا [illegible]

مراد از تشنه عالم ظاهری دنیا و نیست شرمندگی در دست یعنی من از همه آنکه یعنی عالم [illegible]
گرامی نامه معانی لایق یعنی هم مکالمه روحانی نفس الامری می‌خواستم و جه از جهت آنکه
یعنی غمگساری گرامی نامه بدین بیماری یعنی بیماری مکتوب الیه است صحبت [illegible]
است یعنی ای شیخ دعا میکنند پیشگاه خاطر یعنی پیشگاه خاطر مکتوب الیه [illegible]
مراد از الطاف گفته اند این امور یعنی من مطالعه باطن شریف کرده یعنی از باطن
اهل باطن دیگری هیچ باطن خویش مجلی بانوار الهی مینماید کامل گویه جهان تمامی اهل است
ناکس گو یا که کوته و بهلت - دلها همه در نشیمن راز - از یکدگر اند بر تو انداز - المؤمن مرآة
المؤمن اندازه آن ضمیر آن سوی باطن مکتوب الیه است و الا انجا یعنی در غفلت و بدکرداری
انکس یعنی من و هند یعنی من اندکی از گفتار گفته باشند یعنی از بدی و بدکرداری من گفته
یعنی شما ای دیگر مردمان [illegible] باد یه مراد از دنیا کاروان مراد از بزرگان گذشته کرکس مراد از اجل
استخوان مراد از وجود عاقبت یعنی عاقبت من [illegible] دل یعنی در دل من مالک عنصری
یعنی زیست دنیاوی چه خیال می ارزد یعنی ملال جهانی او را ضمیر او سوی ملا حیاتی است وارد
یعنی ملا حیاتی امیدوار خیانت یعنی مرا باشد یعنی ملا حیاتی حکیم روحانی مراد از حکیم [illegible]
بحکیم بهام - آن نسخه جامع الهی یعنی شما که تمام حقیقت صناعت الهی در ذات شما متحقق
است ملک مقدس فطری یعنی از فطری مکتوب الیه است نگاه می افتد یعنی نگاه من می [illegible]
یعنی من شما را دل بیچ صله یعنی دل خود را رخصت نداده یعنی رخصت بصبر اندوه
ماتم یعنی اندوه که [illegible] باشد و قصه ماتم مراد از [illegible] بزرگان که منبع خرج و فرج
صاحب [illegible] باز می آرد یعنی دل بیچ صله خود را که از [illegible] ماتم و تسلی داد
[illegible] بر سر رضای ایشان می تیز جوش می جنبید [illegible]
[illegible] عالم طبیعت یعنی عالم طبیعت شما نظر میکنید
یعنی [illegible] نقش معصیت نقش خرج و فرج است

می باید من شما را مدهوش نشئه مصیبت می یابم تریاق های ما داد از نصیحتهای که برای تسلی [illegible]
[illegible] دران یعنی در عربده آباد عالم طبیعت شما عربده آباد یعنی مانند که جزع و فزع [illegible] آباد
[illegible] تا [illegible] باید یعنی بسیاری اند و نصیحتها شما را از جزع و فزع مانع می آیند معاملات [illegible]
یعنی شما مدهوش نشئه مصیبت باشند نصیحتهای ما بیان [illegible] جزع و فزع شما باید [illegible] مهیا است
یعنی بی صبر کوته دست یعنی بی علاج هیچمدان یعنی از نصیحت برای تعزیت [illegible]
سوگواری یعنی غم داشتن بر مرده ماتم داری یعنی تسلی دادن صاحب مصیبت تمام [illegible]
شروع الحکایة [illegible] یعنی بعد ازان [illegible] یعنی سوگ [illegible] ماتم داری آن برادر یعنی شما حاشا
تم حاشا یعنی از گفتن مقصد [illegible] گریز میکند چه میگوئیم یعنی نارهست میگویم سطر
مراد از وعظ نوحه گر مراد از صاحب میت بقاضی حسن قزوینی یعنی [illegible]
مراد از [illegible] طبیعت بر فطرت غلبه کرده یعنی کار طبیعت جزع و فزع است
یاوری کناد یعنی دل دانا و دیده بین مسرت افزا باشد یعنی رفتن از خانه [illegible]
چرا حسرت شود یعنی غم آور هوشمند از اسیر وقت این پیش پا افتاده صد هزار
فرسنگ دور رسید یعنی تحقیق این موقع که در ظاهر حضور [illegible] باطن دوری
صد هزار فرسنگ دارد [illegible] بغایت و نهایت شده است آگاه شوند که [illegible]
بتسلیم [illegible] چاره نیست توقفی افتاده باشد یعنی [illegible] گلستان تسلیم تحسین [illegible]
برادر قاضی حسن [illegible] خاطر مشکل [illegible]
گنج گنجینه [illegible]
[illegible]
روانی [illegible] آن احسن اللذات [illegible]
راه یافته یعنی [illegible] آن [illegible] قاضی این حیرات [illegible]
این شور [illegible] یعنی [illegible] قاضی حسن [illegible]

آن درست کردار یعنی مکتوب الیه ازین جانب یعنی از جانب من از آن طرف یعنی از طرف شما
دلیل مودت او ست بمصداق القلب یهدی الی القلب بی اندیشه نادرست یعنی از آنکه میگویم
که قاضی حسن با من اخلاص دارد مکتوب الیه هم اخلاص دارد برادر گرامی مراد از قاضی حسین که برادر
الیه است تنگدلی یعنی از دنیا و رغبت بر فقر آرام دلان مراد از خود و قاضی حسین آشفته آورد یعنی
نامی شما گردانند شوند یعنی گردانده و از جانب شما بر خاطر صافیه یعنی بر خاطر شما و قاضی حسن که
خیر اندیش منست بر سر تقدیر وا رسیده یعنی چون حق خلعت تعلق بر دوش شما انداخته است
از حالت نسبت بی خبر و نسبت این آسمان یعنی بسبب تقدیر این آستان سعادت مراد از آستان
بادشاه است راحت یعنی صرافی در محنت یعنی در خدمتگاری بادشاه بسته اند یعنی از شکایت
تعلق محزونه یعنی جمعیکه آستان دولت رسیده اند بر روزگار غم مراد از وابستگی کار است لیت و لعل
بالفتح کاشکی و این کلمه تمنی است و لعل بفتحتین و التشدید مگر و شاید که و امید که شاید بود و در رسایل نحو
است لیت الشباب یعود کاشکی جوانی عود کند لعل زید عابد و شاید که زید عابد است یعنی کلمه لیت
و لعل اعتراض است بر تقدیر ایزدی چه اهل تحقیق این کلمات را جایز ندارند از جبر بخشش و نالیدن
بان یعنی بر تقدیر بر رسم و عادت یعنی بکار دنیاوی دوستان دشمن گاه یعنی دوستان شما بر شما
شما غالب اند بزرگان روزگار مراد از امیران که با شما دشمنی میکنند حسد شان یعنی حسد دوستان
نمیرسند یعنی بزرگان روزگار که دشمن شما اند ممنوع ندارند یعنی از جانب دشمنان خود خود را
آموزگار یعنی معلم او و هنر او سوی بادشاه است درست کرداران اند یعنی در خدمتگاری بادشاه
دنیاداران بیدولت مراد از مقصد این که بر مکتوب الیه عداوت میدارند شماتت کرده
یعنی از مردن حکیم ابو الفتح و امیر فتح الله شیرازی می خنده زهر آلود یعنی دنیاداران بیدولت از مردن
ومی ایشان شادی میکنند و شادی ایشان نسبت شما زهر قاتل خاطر افسرده مرده مراد از خاطر
دنیاداران بیدولت است همقصد مه یعنی شماتت و خنده دنیاداران بیدولت را از تنگدلی یعنی غم هم
آن گروه مرحوم مراد دنیاداران بیدولت آن میکنند یعنی بسیار پسند میکنند هیچ دشمن نکند

یعنی دشمن آن گروه این یعنی گروه دنیاداران بیدولت محبت سخن آورد یعنی محبت شما سخن
بازار مردی یعنی الحال که بازار دنیا از اهل مردیست خالی است چگونه با کسی گوییم هرگاه که در این روزگار
اهل مردی نیست بوده اند اگر سخن بوجه با خویشان هم سخن نکردمی تا همین پایی جذب محبت مراد از غلبه محبت
در طریق یعنی در طریق که با مردم مردیست هم سخن نگوییم یا مراد از گفت و گوی دنیا و نیست بمیر شریف
آملی هجران بشری و حرمان عنصری مراد از دوری ظاهریست چون پیرزنان
گوی نادانی یعنی مثل آنکسانیکه چون پیرزنان نالش میکنند معلوم است که پیرزنان وقت پیری
از فقدان حسن و جوانی نوحه بسیار میکنند همگی همت یعنی همت من مصروف باکنست چنانچه
پیشتر میگوید آن ساکن همای قدس مراد از مکتوب الیه است که در اوایل از نشر دیوان بود
بگشاده پیشانی و شگفته خاطری یعنی برضا و رغبت زمین معامله دانی مراد از کشت
و دادن کار و بار عالمیان که انسان را بآن مامور کرده اند و خلاصه از اعمال انسانست برقع
بکمال معنی گردانیده یعنی جمال و رافت که شما از نصیب بران اند انتظام کار و بار ظاهر
برقع پوشانیده تا بر دیگری حقیقت خداداد شما ظاهر نگردد و نیز خاصهٔ اولیاست که خود را با سواد
که مانع راه معرفت است آزر و ظاهری مقید کنند تا کسی بر مراتب ایشان که نزد فقیر است غرو جل
خبر نداشته باشد تا امروز یعنی تا این وقت جشن آرای بی تعلقی بوده یعنی بی تعلقی را از حسن
خود خیال میکرده کنتری بود یعنی باعتبار و ارادت درجات معرفت جمعیتی بود یعنی باعتبار
تن آسانی خود فرسوده اند یعنی قضا و قدر مدارج علیا مراد از تجرد است معموری نلوده قدسیه
یعنی تعلق از معموره و تجرد دانسته و آن ضمیر آن سوی سرانجام صورت معزول العمل داشته
یعنی گفته فطرت را که در پیش او تعلق مانع تجمیعیست تصدیق ندارند استعداد روزگار یعنی
استعداد اهل روزگار هیچ تعلقیان بسر برند یعنی عمل کنند بخرج و خجل وا رسیده معلوم میشود
که مکتوب الیه از اهل سخا بوده باشد و شیخ مانع سخای او میشود بر روش رفتار روزگار یعنی هیچ
دیگر دنیا نیان که ممسک اند باشند معامله دانی یعنی [illegible] میر شریف

آملی در پی کردن خواهش است یعنی مستعد در ترک کردن آرزوهای دنیاوی است از
شرایف الهی و کوی شرایف الهی مراد از جواهر مکاشفات عالم غیب است که عبارت از بهشت
و درجات بهشت است کوی مراد از دولت و نامداری دنیا و شماست بوستان جهان یعنی از
خارستان صلح کل یعنی باعتبار آنکه تحصیل آن عارضه و دشواری بر روی دارد مردود جهانیان
یعنی از بی وکه تجرد گذاشته گرفتار تعلق شده است پای بند است یعنی خاطر من با وجود آن حالت
مذکوره در دوستی شریف آملی مقید است تا آنکه فرط نموده این پای غایت است یعنی دوستی شما
چنان غالب آمده است که با وجود آن یعنی که اتصال معنوی شما محصل است خاطر من باینجانب هم قرار
نمیگیرد و بسته اتصال ظاهر است که بیش دوستان حقیقی وقعی و اعتباری ندارند خواستگار است بی
سرو دل یعنی بی پروا درین تمنا مراد از تعلق است این علم صورت یعنی علم هند و سبب دنیا در
خلوت مقدس یعنی در تعلق که فی الحقیقت خلوتست از نظر کوته بینان کوته بینان یعنی
ظالمان که میگویند که فلان چه بد کرده است که تجرد گذاشته در قید تعلق افتاده است ۵ گر خواهد در
کند دل شیدا عشق است و صد تر از تقاضا مرا چه جرم یعنی اگر این طور گفتن
نوشتن لطف ندارد با بی نوشتن و گفتن قرار و آرام ندارم امید دارم که بر من از نوشتن و گفتن
جرم نخواهند نهاد پرداختن معاملات [illegible] یعنی اشتغال معاملات ظاهری و سر راه
کار و بار تعلق بنظر فطرت تابع یاد خدا ندانند بلکه فطرت را برین ساعی شناسند سرگرم خواهند بود
یعنی از پرداختن معاملات صوری وغیره لطف اخلاص یعنی اخلاص که شما را با من است این تمنا
یعنی دنیا بست راه یعنی سد راه و قاطع است نقیض قطع یعنی بریدن حسنی برادر یا پسر مکتوب الیه
بوده باشد خاطر دانای من مراد از خاطر خود خواسته صحبت برگزیده مراد از صحبت مکتوب
الیه است در حق حسنی یا مراد از عمل نمودن بر سخنان نویسنده که برگزیده و سنجیده خاطر اوست باید داشت
آنست یعنی دل باید اهلیت حسنی با مکتوب الیه جویا باشد یعنی شما یا حسنی ولی نعمت
مراد از پادشاه است یا مکتوب الیه که برادر یا پدر حسنی است ظاهرا حسنی با شیخ مخالف بوده باشد

ملازمت با کسی یا بچیزی پیوسته بودن و با کسی یا بجای پیوسته شدن میر شریف آملی از
آسمان فطرت یعنی از روی فطرت که همچو آسمان و سبعت گو موکلان قضا و قدر کارخانه دنیا را
معاملت با وجود تباین اوضاع و تخالف مذاهب با یکدیگر بداشع کت بادشاهان انجنان انتظام نموده اند
که بر ناصیه صورت پرستان که خود را از منتظمان کاروبار دنیا قرار سید هند داغ آمده یعنی حیران اند یا از شما انجنان
کارها بطور آمد که از دیگری نیاید بنابران بر ناصیه دیگر امیران داغ آمد یعنی شرمنده شدند یا از بزرگان پیشین شما
معاش و معیش بفتح زندگانی و انچه بدان زندگانی کنند و نیز دنیا را گویند و جای زیستن بد دستی
شریف خطرست یعنی مراد سبب آنکه شما بن دو بزرگیست خطر بفتحتین قدر و منزلت باشریف یعنی بکتو
الیه معاملت کار یعنی کار دوستی باشریف معاملت لفظ مرکب یعنی معامله دوستی که نازک ترین امرا ست
اتفاق افتاده خدا بسر انجام رساند هوش با ما باید داشت یعنی گفته من باید شنید در سرانجام
خانه و نگهداشت یعنی هر حصه فطرت در سرانجام خود ها و ملامیت وغیره مذکوره خرج نمیشود بلی بر امور
مذکوره مانع خود ست که مراد از تجرد ست نیستند بر دوش اندخته آمده ست یعنی شما از عنوان شعور
پیشه نوکری کرده آمده اند یا بزرگان شما از علم یعنی از علم پیشه نوکری یا چون ایشان از علم آبای خود
واقف هستند بعمل خرامیده یعنی چنانچه از علم پیشه نوکری خود یا بتبعیت علم نوکری از علم آبا که
خود عمل کنید این گروه مراد از نوکران بادشاه طایفه والا ملک یعنی مراد از تجرد کردن ما
مراد از بزرگان خود که از پیشه نوکری آگاه بودند از ان گروه یعنی از ان گروه که دخل ایشان از
خرج افزونست بر احوال آنکس بباید گریست که پیدا شود نوزده خرج بیست چون من یعنی
همچو من که خرج من نادان از دخل زیاده است شما را نباید شد چیزهای دیگر مراد از دخل و خرج ست
نکوهش کننده مراد از وجیت کننده نکوهش بکسر اول دوم و سوم سرزنش کردن خوش معامله
یعنی راضی و رغب نکوهش سخنان شنفت یعنی قوت غضبی او وقت غضب سخنان که لایق
غضب اند باید شنوانید شنفت بفتحتین شنیدن بی مشوره یعنی بی صلاح دهنده بد مست
یعنی بیباک ست که بدست میر شریف آملی - نشاتین ظهور دنیا و آخرت در علین فراغ

خاطر یعنی بی چین بر جبین این جمعیت مراد از سر انجام نمودن تشنه ظاهرست بسیاری برایام
فطرت یعنی بسیار عالی نظرتان نشیب آباد ظاهر یعنی دنیا همه مراتب همه مراتب دنیا و عقبی
او ضمیر او سوی اهل تحقیق یا سوی مکتوب الیه است مینماید یعنی از همه تجلیات الهی مینماید سوانح
گو نشید کمتر میباشد یعنی هرچه مینویسید از تجرد مینویسید و از حقیقت کار و بار که با ایشان تعلق
دارند چیزی نمینویسید بدگمانی بهم میرسد یعنی معلوم میشود که ایشان از کار و بار دنیا و
بدگمانی دارند و دل بر داشته رو بتجرد دارند یا من از شما بدگمان میشوم بیشتر از آنکه در تجرد
بودند یعنی در ایام سابق که شما در تجرد بودند و مردمان طالب شما هرگاه پیش شما آمده عجز و زمین بوسی
طالبانه میکردند و شما ازین عجز و زمین بوسی گله میکردند و گله شما برجا بود و الحال که تعلق اختیار کرده
وار مرده گی نوکران بادشاه اند از نیاز مندی و زمین بوسی طالبان احتراز نمودن و مهر خموشی
بر زبان مردم نها بر اظهار نیاز مندی و زمین بوسی نهادن است ای کسیکه برای اظهار نیاز مندی و
زمین بوسی پیش شما نوکر اند نخواهد آمد یا بیشتر که تجرد گزین بودند اگرچه همچو طالبان دنیا پیش
بادشاه وقت آمده نیاز مندی و زمین بوسی میکردند جای گله کردن آدمیان بود که میگفتند که
فلان عجب طریق دارد منصب تجرد با این نیاز مندی و زمین بوسی شغل نوکران چه یعنی بسیار بد نماست
و الحال که خلعت تعلق نوکری پوشیده اند اگر نیاز مندی و زمین بوسی بادشاه دیگر مقصید نمایند
نخواهند کرد مهر خموشی بر زبان مردم نهادست یعنی بر بیوقوفی خود اقرار کرده است
بمیر تشریف آگهی تکوین یعنی در وجود آوردن پیدا کردن ایجاد بکسر در وجود آوردن و
توانگر گردانیدن و مانند چیزی ساختن سر بکسر در عربی راز رمز اشاره کردن بچشم یا لب
و سخن پوشیده گفتن ساختگی نیست یعنی قدمیت و سرشتی ست و با همه کس همین طور است
در کار من یعنی شما از نا نوشتن خط تعیت من میکنید اما به تکلف باطل یعنی منکه در رنجید شما
جلوه از ان عالم سلوک میفرمایند یعنی عمل میکنید استکشاف باکشادن خواستن یعنی عرض
مبالغه از نوشتن نکرده بالراس یعنی از روی راستی از ان ضمیر آن سوی مکالمه است و...

بیشتر تشریف

بمیر شریف آید بلی مجاز گفتن را نشاید یعنی از نوشتن خوش بطریق ترسمان یعنی
خوشامدگو و خوشامد دوست ترک گفتگو کنند یعنی ترک نوشتن گفتگوی حقیقت شوق شور
گر نشسته باشد یعنی با دوستان در مرتبه یعنی یکمرتبه رغبت در حالتی گره برابر و یعنی یکمرتبه
از بیرغبتی این دیار یعنی نوشتن بطریق خوشامدگویان آسمان تجرد یعنی از مرتبه تجرد که
همچو آسمان وسیع و بلند است بر زمین تعلق یعنی تعلق که در دید شما چندان وقار ندارد خرامی
چند یعنی عملی چندای عمل بر چیدن در خلوت سرای تجرد در نقاب تعلق یعنی تعلق در دید
کوته بینان حجاب بر تجرد است یعنی مردم دنیا برود یعنی فتور راتبه خواران مراد از فرشتگان
که بر سر فرد انسان موکل اند یا مردمان حاجتمند دنیا این دو عالم یعنی عالم تجرد و عالم تعلق
بر دارند یعنی راتبه خواران این دو عالم با این کردار یعنی راتبه خواران هر دو عالم حظی وافر بردارند
مظنون خاطر یعنی مظنون خاطر من که از حسن کردار ما در حق است بمیر شریف سرمدی
در خاطر جا دارد یعنی در خاطر من با همه کس هستند عاموّ یعنی شریف سرمدی معارف
خود از من او ضمیر او سوی مکتوب الیه است آن معامله یعنی اندرخید ساده لوحان
و رهیچل مراد از بیدانشان در گمان آن یعنی چنانچه بیشتر میگوید از نده سخن یعنی
معنی است یعنی من مینماید سود و زیان را می شنود بجواهش او یعنی بجواهش
مکتوب الیه که باین صفت موصوفست از آن اندیشه یعنی اندیشهای ساده لوحان که
ظن آنها آنست که مقصود نویسنده از نوشتن این طور کلمات آنست که مردان دانند که
همچو از حقیقت عالم معنوی و از کار و بار دنیاوی واقف است مداهنه یعنی سستی کردند یعنی
مردم دنیاوی نه انستند یعنی مردمان دنیاوی ردی بلای و چیز بد غذاهای ردی
مثل طعامهای مختلف و مسکرات غذاهای ناگوار روحانی مثل سرود و رشوت و
خواهد بود یعنی غذاهای ناگوار روحانی هرگاه معامله چنین باشد یعنی غذاهای
سرود یا رشوت و ریا باعث خرابی باطن و نفس ناطقه و مورث موت معنوی باشد چه

یعنی هیچکار که از آن رستگاری باشد نباید محبوب جمهور انام ست یعنی جمهور انام ناراستی را
دوست میدارند متغلبان یعنی غلبه کنندگان بر ناراستی خرابه بالفتح ویرانه تقدیر واجب
کردن بر تقدیر بهم رسیدن یعنی فرض کردم اگر زمین خرابه که در حق کسی در دنیا شد پیدا شود
اسباب زراعت مثل زرگاوان و چوب قلبها وغیره قوتی یعنی خوردنی روزمره غریبه
چیزی درشت و دشوار و نادر یعنی ارجمند و بی همتا و غلبه کننده یافتند یعنی از کان طلا و نقره
هم یافته میشود اسباب کندن یعنی مثل بیل و دیگر آلات کندن زمین میوه دار آفرید یعنی مثل انار
و توت وغیره زراعت غیبی مثل گوره سماخ که هندی آنرا سنیه خوانند ازینجا یعنی از کسبهای
میتوان برد یعنی تجسس از هر کسب باید کرد که هرگز آلات و سامان هر حرفت از وجه حلال پیدا نمیشود
ازین معامله یعنی چنانچه بدست آمدن آلات سایر محترفه گفته ام مفاوضه جان یعنی
خدمت صاحب خود تا آنکه اجوره نگیرد نکند و اندیشه سود آنکه خواه خلق خدای عزوجل زیر یا بمیرد او را
مطلب بر سود خود ست این کار یعنی مفاوضت جان مفاضت سپردن ناظم کل اشیاء
گلستان یعنی پیدا کردن نعمت را مردمان که از نادانی بآسانی دانند نجارستان آمد یعنی مشکلات
و دشواری آمد بسبب نایابی آلات حرفه از وجه مذکوره اکنون حال خارستان یعنی دشواری
بیوستان یعنی بآسانی همی آرد یعنی بن خود خواه یعنی خواهان نفع خود شان یعنی کوران
به خواه از عناصر متضاده یعنی در یکی غضب و عنصر غالب است و دیگر بر خلاف آن اختلافات
یعنی اختلافات مذاهب تباین یعنی خلاف اوضاع هر کس یعنی هر کدام مضمر پوشیده بظاهر
یعنی در دنیا ازین گروه یعنی گروه بنی نوع نماید یعنی یکی را از افراد انسانی راز دان عالم
خفیات خود و انتظام دهنده عالم دنیا میکند رابطه کبریایی جوهره بر بندنده و پوشیدگی دهنده
بباطن یعنی در پوشیدگی از نظر عالمیان بوده یعنی آن یکی باشد یعنی آن یکی جا داد
یعنی الله تعالی آن یکی را او را یعنی آن یکی قهرمان کار فرما آن گروه یعنی بنی نوع و
افراد انسانی سازد یعنی الله تعالی آن برگزیده یعنی آنکه الله تعالی او را بزرگ گرداند

نظرش یعنی نظر آن قهرمان او ضمیر سوی قهرمان است نماید یعنی آن قهرمان نگاه باشد
یعنی وقتی الله تعالی از پادشاهان یکی پادشاه را چیزی توفیق انتظام باطنی عطا فرماید ای خلاصه
شیخ است که این پادشاه چنانچه پادشاه صورتست همچنان پادشاه معنویست مخالفت آن
یعنی مخالفت عقل دوراندیش لازم آمد همه کس را اقرار کردن بر نیکه نیز بزرگی و بزرگواری و جهده
نگاهداشتن مثل این پادشاه که هم پادشاه صورتست و هم پادشاه معنوی لازم است که همه کسان پادشاه
که باین صفت مذکوره موصوف اند از خود بزرگ نشسته فرمان زیر شوند متفقه او ضمیر او سوی پادشاه
ست که جای اطاعت دیگر پادشاهان است آن بزرگ جهان است یعنی پادشاه پادشاهان را حق
نگاهداشت ناگزیر یعنی نگاهبانی املاک عالم و رعایان پادشاه گرفتن ضروریست آن ضمیر آن
سوی گرفتن حق نگاهبانی است آن فراخ حوصله ضمیر آن سوی پادشاه پادشاهانست چه هر قدر
که شوکت کبری سرانجام باید یعنی چندین زر و خراج که برای نگاهداشتن شوکت پادشاهی و خرج
سپاه در کار باشد لاچار او را از پادشاهان و رعیت بطریق خراج باید گرفت بوسیله آن ضمیر
آن سوی خراج است پس لقمه سپاهی یعنی سپاهی اگر عدالت و دادرسی و داددهی نماید از رعیت
بر او آسان و حلال است این گروه باشد مراد از اهل تجرد و الی حاکم و پادشاه و متکفل امور یعنی
پذیرایی کننده کار ایشان مراد از اهل تجرد سد بالفتح بندراه رسمی باقی جان فطرت
یعنی بر فطرت شاه وصول حقیقی یادهی یعنی حصول حق بر حق از روی فی الحقیقت باطن
که دار و دین است دوم فواید دینی و غیر آن یعنی وصول فواید دنیا که مراد از جمع آمدن دولت
و مناصب و از نوکران و املاک و زن و فرزند و غیره اسباب دنیاوی که بواسطه خواندن علم ظاهری و کسب سایر
هنرها مثل تیراندازی و شمشیرزنی و دیگر کسب سپاهگری و مثل زراعت و تجارت سیوم خیرات ذات
یعنی تندرستی از مرض و شهوات و مستجمع له و ملکات فاضله را مستجمع فراهم آمدن ملکات فاضله
یعنی خصایلهای بزرگ چهارم مرکب از همه یعنی از تمامی هر سه فواید مذکوره که چون یکجا جمع شوند
آن را مرکب خوانند وصول رسیده حقیقی منسوب بحقیقت حقیقت ضد مجاز و سایر خیر ظاهر

شده بعیان و راستی و یا تحقیق طلبید حفظ و فهم دل بچیزی رفتن بمقصد و گمان غلط بردن ملکات
جمع ملکه بفتح میم و سکون لام کیفیتی که استوار باشد در نفس از کسب کمال و بفتح لام خصلت خوب خوی نیک
حسرت تجرد حسرت اندوه بر گذشته و پشیمانی سخت و دریغ خوردن و دریغ یعنی بر ایام که تجرد گزینی
محض عبث بود حسرت نخورند موجودات هست شدگان گذشته یعنی سر براه کرده شکر وجود بجا
آورده یعنی شکر سر براه شدن انتظام بجا آورده وجود هستی انتظام مراد از خدمتگاری صاحب
حقوق مادر و پدر و زن و فرزند و غیره منتسبان و قرابتیان این همه مراد از اسباب انتظام است از بجا
آوردن حقوقات مذکوره مستعدی مراد از فرزند قابل که این همه نسبتهای مذکوره را تواند نگاه داشت
سر انجام آن همه ضمیر آن سوی انتظام نسبتهای مذکوره است بدست افتد یعنی حاصل شود
ای سعدی اگر از روی یعنی اگر بعد مدت رسیدن آنحضور سعدی از روی تجرد کنی سهل است
ولی کامل یعنی بادشاه چنانچه در نشاء تجرد یعنی چنانچه نیت درست و ریاضت نفس و دوام آگاهی [illegible]
را عبادت نام نهاده اند همچنان در طریق حق رستی و راستی بمنزله نیت درست و ریاضت نفس و
دوام آگاهی که خوبی و لذت و غیره هر دو مراتب تجرد و تعلق یکسان است هر دو یعنی تجرد و تعلق آن
عادل کامل مراد از بادشاه پس از تصحیح نیت یعنی همین انتظام امور جهانبانی تصحیح نیت است
درین راه یعنی در انتظام امور جهانبانی سعادت در کارهای بادشاهی هر چند در یاد خدا
غفلتی رونما شود آنرا غفلت ندانند بلکه عین عبادت دانند این انتظام مراد از تعلق دنیاست باشد
آن ضمیر آن سوی دنیاوست دولتخواهی یعنی دولتخواهی بادشاه در ازمنه مختلفه بتقاریر متنوعه
ای دستور قضات و حکام است [illegible] ان چند نوبت از مقدمه با اختلاف تقاریر مختلفه
گواهان و جواب سوالات [illegible] و راستی [illegible] معامله میبرند این حال یعنی ازمنه مختلفه و تقاریر متنوعه
ساخته یعنی فراغت و فرو یعنی با اظهار حق شود یعنی بر حق و ناحق متنبه باید شد با حق ادا
بقدر باید رسانید مصاحب بوده یعنی همه دانت نیازمندی و شکستگی در درگاه حق [illegible]
ملکات جداگانه یعنی خصایل نیک باید داشت که مراتب فضایل جداگانه [illegible]

وشجاعت وعفت وعدالت ملکات ردیه هشتگانه اول جانب افراط حکمت که آنرا سفه
گویند ومعنی آن فکر بیجا وگربزی است دوم جانب تفریط حکمت که آنرا بله گویند ومعنی آن بیکار کردن فکر را
بقصد است سوم طرف افراط شجاعت که آنرا تهور گویند ومعنی آن اقدام بر مهالک که فهم و دانش
آنرا نیکو نپندارد چهارم طرف تفریط شجاعت که آنرا حذر گویند و آن حذر و خوف از چیزیست که
حذر از آن نیک نباشد پنجم جانب افراط غضب که آنرا شره نیز گویند ومعنی آن رغبت نفس لشهوات
زیاده از قدر استحسان ششم جانب تفریط غضب که آنرا سکون نفس (خمود) گویند ومعنی آن نفس از حرکت در
نمایش ثواب ضروری که شرع وعقل آنرا نیک و جایز شمرده باشند سستی ورزد از روی اختیار نه از روی
خلقت هفتم جانب افراط عدالت و آنرا ظلم گویند ومعنی آن تصرف در حقوق مردم و اموال ایشان است
هشتم جانب تفریط عدالت و آنرا انظلام گویند ومعنی آن قایم کردن ظالم است بر ظلم و انقیاد
در آنچه مشتهی باشد بطریق مذلت ومعنی هریک ازینها بقول صاحب اخلاق ناصری آنست که سفه
بفتحتین بیخردی وسبکی و بی روی آبله بفتح بای موحده بمعنی سلیم دل بودن و بسکون لام بمعنی
ودع وبمعنی عزیز نیز آمده وبضم با وسکون لام جمع ابله تهور فرو دویدن وافتادن در چیزی بی پروا
وبیباکی وگذشتن بیشتر شب وبیشتر زمستان وشکستن سر با جبین بضم اول وسکون با بد دل
وترسنده شدن وبفتحتین بد دل شدن از کسی و حذر اینجا مترادف آنست شره بفتحتین حریص
شدن وحرص و بفتح و کسر دوم حریص و گیاهی که هندش تلسی نامند و بالکسر نشاط وتیزی بمعانی
وحرص خمود بفتحتین مردن آتش وبضمتین فرونشستن آتش و مردن و بیهوش شدن و آرام
گرفتن و بالضم وتشدید میم جایی که آتش را پنهان کنند و نگاه دارند شهوة آرزوی ظلم بفتح ظا
وضم آن و سکون لام ستم کردن وبضمتین جمع ظلمت انظلام بکسر همزه و ظا ستم کشیدن و تحمل
کردن حکمت الحکمة معرفة الاشیاء علی ما هی علیه فهی ترادفه العلم بکسر حا وسکون قاف دانش
وحقیقت هر چیزی وسخن استوار و باز دارنده از ناشایست وفهم معانی نزد سخن و کار استوار
باحوال اعیان موجودات چنانچه موجود است از نفس الامر بقدر طاقت بشری و بفتح تیغ و لگام

شجاعت بفتح مصدر است اگر لازم است از باب کرم یکرم و اگر متعدی باشد از باب منع یمنع
یعنی دلیر شدن و دلیری و پردلی لعلت و حرکات ثلثه صفت مؤنث از شجاع عفت بکسر پارسایی
و باز ایستادن از حرام و نهفتگی باقی شیر در پستان اضاعت ضایع کردن ملوم ملامت کرده شده
مجدان غیر مستعد یعنی آنکسانیکه جد در کار میکنند و استعداد بر ضبط آن ندارند مستعدان
غیر مجد یعنی آن کسانیکه استعداد ضبط نمودن کار دارند و در تحصیل آن جد بواقعی نمیکنند ازین
دو گروه مراد از دو گروه مجدان غیر مستعد و مستعدان غیر مجد و حق بجانب تو باشد یعنی اگرچه
تو براستی و مدعی بر ناراستی مغرور بر راستی خود مشو که این فعل نزد جمله رذیله است لجاجت ستهیدن
روزمره خودگردان یعنی قدردانی و حق شناسی بزرگان کفارت آن ضمیر آن سوی
خوشامد گفتن است دلهای آگاه یعنی دلهای فقرای باب الله همت یعنی دعاست عبرت
بالکسر پند عمده آن ضمیر آن سوی دولتخواهی پادشاه است تحصیل مردم مخلص یعنی حاصل
کردن کسانیکه باخلاص دل بکار پادشاه آیند و بپادشاه اخلاص دارند او ضمیر او سوی راست
گویی است از بغیر ضمان یعنی در گفتن سخن دوست و دشمن غرض و طمع دنیاوی ندارند
اثر یعنی سخن را دامن شب مراد از آخر شب است که وقت استجابت دعاست بدست
غضبه یعنی برکسی غضب کن در آن پایه یعنی در پایه غضب حسابی نگیرند یعنی از
بدسگالان ترس دارند در شد حوادث انتهای هر و یعنی بی استقلال و ملول مشو
مهمات میرود از یعنی مهمات مردم حلی اتفاق افتد یعنی در کار مردم را از راستی
و ناراستی اختلاف افتد تهمت زده شد یعنی از ناسرانجام کار تهمت فاعلی بر گردش
فلک و زمانه طالع مدکه یعنی ... ناسرانجامی و ناسرانجامی فاعل حقیقی است جل شانه میم
شریف با دیده مخالفت عظیم یعنی الله تعالی شما را با وجود اینکه می بیند
از جمهور عالمیان مخالفت عظیم دارند و با شما دشمنی میکنند چه در مذهب و چه در امورات
دنیاوی توفیق دوستی روزی کند دوری ظاهری یعنی دوری ظاهری شما

چه گفته باشم یعنی بجا گفته باشم این گروه عالی شکوه یعنی گروه اهل مردمی در هنگام
فراوانی این گروه یعنی الحال که هنگام قحط مردمیست از دوری شما چگونه ملول نشوم چه
هرگاه در هنگام که عالم از مردمان اهل مردمیت پر باشد دوری شما خاطر را گران آید این زمان
وقت هم خاطر از دوری شما ملول و آزرده باشد اگر نه آهنگ سفر ملک تسلیم بودی کار
بس دشوار بودی یعنی اگر مرا قصد بسوی رضای خداوند جل جلاله نبودی خاطر را
کار ملالت بسیار بودی لیکن نیکو میدانم که اتحاد دوری بحسب مشیت ایزدیست ناچار رضای
ایزدی راضی ام شیخ موصلی مراد از شیخ حسن موصلی در خاطر جا دارد یعنی مکتوب الیه
یقین او ضمیر او سوی مکتوب الیه ست در آن یعنی در باب دریافت افزوده می آید یعنی
طبیعت من موصل نام شهریست که وطن مکتوب الیه ست معذور اند چرا که حب وطن از
ملک سلیمان بهتر گفته اند ؎ گفت معشوقی بعاشق کای فتا + تو بغربت دیده بس شهرها
گو من زانها کدامین خوشترست + گفت آن شهری که در وی دلبرست اما در نشار معقول
مراد از نشار تعلق بمصداق ؎ تا بدکان و بخانه در گروی + هرگز ای خام آدمی نشوی آبای
معنوی مراد از مرشد و پادشاه ست آبای عنصری مراد از مادر و پدر ست ای تارک
فرض یعنی از خدمت مرشد پادشاه که فرض ست ترک میکنی از روی نوافل مراد از خدمت
مادر و پدر ست هنگام تکاپوی این عبارت رمزی از تسخیر جاه و پهلو میدهد یعنی وقت
شهوت و کامرانی و ایام جوانی گذشت ظاهرا قبله مکتوب الیه در وطن باشد باقی مانده را
یعنی ایام پیری را که درین وقت آرزوی شهوت کردن در اصل وقت پیری خود را ضایع کردنست
متمنیات عنصریست یعنی شهوات بخداشناس حق پرست شیخ ضیاء الله
ولد شیخ محمد غوث شیخ زباندان یعنی از زبان همه ملکها واقف باشد ظاهرا
همین بوده باشد گماشته یعنی رهنمای خلق بخالق پرداخته یعنی بزرگ کرده در حرکات
جسمانی مراد از کار و بار دنیاویست سکنات روحانی مراد از یاد حق بر حق استغنا

شیخ ضیاء الله ... شیخ محمد غوث

حرکات جمع حرکت بفتحتین یعنی جنبش سکنات جمع سکنه یعنی جای قرار ترا دیدم یعنی باعتبار
نامه نامی اعضا و بازو و ران و بازوها بعالم مشافه یعنی در حضوری نتوان آورد
یعنی شوق و محبت دوستان را استقصای بیان آن شدن یعنی بر آمده بیان شوق و محبت
کوتاهی نویسنده خواهد بود یعنی از کوتاهی نویسنده همان دعوی بیان کردن از شوق و محبت
خیر سید به مستبدی کار بر آرنده و پیش برنده و صاحب کار نبوشته تنها یعنی فقط بنوشته
با آن راضی یعنی فقط بنوشته بی مشافه و حضوری از بیان کردن از شوق و محبت اگر بمبلغ
علم خود علم توانستی کرد یعنی چون سید انستم که از جدائی شما این پایه حالت ملالت خواهم
رسید اما بر علم خود عمل نکردم و شما را از خود جدا کردم اگر جدا نمیکردم هرگز بر سوزش مهاجرت
سوخته نمیشدم و همیشه از وصل خرسند میبودم تقریر دیگر یعنی اگرچه سید انم که این جدائی و الم فراق
از اراده الهیست که در آن شکوه را گنجایش نیست اما چون بر علم خود از غلبه محبت و سوزش افتراق
عمل نتوانستم کرده در سوزش افتاده ام اگر عمل بر مشیت الهی توانستمی خبر خرسندی و رضا چیزی
دیگر فایده نداشت اگر اخبار فیض خاطر خود یعنی اگر از خبر آنکه بعضی اوقات خاطر ظاهر
شوند از قوت اکتساب سعادت و نیکوئی از مهر دوری شما بیداری رو داده است شما را که دوست آ
کمال امید مسرت رسانم و این خبر کردن نزدیک من بسیار بهتر از آنست که جز انبساط خاطر
ناحق شناس خود که در وقت نشستن بند و از ناپایستی چند که مراد از اجرای کار دنیاوی که
در ترازوی خرد از آن خوشوقت بودن ناشایسته است شما را که وا نادل اندملول گردانم و کلیه
نیست اخبر کردن دوست بدوست از بیماری خود موجب خرسندی دوست است چه دوست از
خبر دوست مریض خود در علاج آن کوشد و از خبر خود خوشوقتی دوست دوست متردد میگردد
[illegible] خوشوقتی بقای شما رو اگر وقت ناشی وقت در اینجا محذوف است و تا
نوجوان رسیده شده و ظاهر و نمودار شوند منشی ظهور یابنده بشجاعت شعار شیر خوار
[illegible] را یعنی شما را خاطر نشان ساخت یعنی در خدمت پادشاهی من یاور

یعنی در کارهای بادشاه کشوده شود یعنی ابواب کامیابی شما ترانه شادمانی برگیرند
یعنی مردم از دست شما آوازه نیکوئی برگیرند خلود جاوید ماندن دولت مراد از دولت بادشاه
شوند یعنی جمهور مردم کردار او ضمیر او سوی یکی از بندگان خاص ست بدرگاه او ضمیر او
سوی درگاه شاهزاده ست می آیند یعنی مردمان رجوع را این خیرخواه یعنی مراد وقت قضا
آن کنند یعنی اگر درخواست کند طلب دارد یعنی من سوی الهیا باین نام بردها یعنی میرزا
شاهرخ و میرزا رستم و شهریار خان دیگر را فرمودند یعنی بادشاه فلان یعنی من نیز فرمان
یعنی مرا آنرا یعنی آمدن بایات که مراد از بادشاه ست عرض دارد یعنی من اندازیم این مقوله
بادشاه ست سرنوشت ایزدی اینچنین بود یعنی شاهزاده فوت شود و از حدوث این حادثه
از مردمان شاهزاده دلاویز داستان یعنی دلاسا نامها آگهی یعنی خبر از آمدن خود بر خواندند
یعنی نوشته ایشان را یعنی شاهزاده را همه پذیرفتند یعنی نوشته من قبول کردند از آن
شوریدگی یعنی از آن بیدماغی که از مردن شاهزاده میگردند بر آمدند یعنی آن شوریدگی
گذاشتند بجانب ایشان یعنی شاهزاده فرستاده یعنی بدرگاه بادشاه تقصیرات
ایشان یعنی مردمان که همراه شاهزاده بودند نامزد تعیین صورت خواهد یافت یعنی
تحقیق نمودن تقصیرات مردمان همراهی شاهزاده ظاهر العمر لدن و راجهای شاهزاده عرض
داده باشند و از بادشاه برای گرفتن بادشاهی بی دررزد ما معاون شما ئیم صورت خواهد
یافت یعنی تحقیق نمودن تقصیرات حق یعنی راستی یک جهتی نمود یعنی اتفاق
کار فرما یعنی کارکننده و دانا هر سه دکن بیجاپور گول کنده احمد نگر فراهم آمدند یعنی
یکجا جمع شده کارزار کننده اولیا مراد از امیران بادشاه ست در هفت روز
یعنی قاصدان از پیش بادشاه نه طلبیده ام یعنی بادشاه را متوجه منصوب شوند
یعنی بادشاه هر رنگ خواهد یعنی بهر طور و بهر تدبیر و قرار بهتر خواهد بود
بود مرا یا بادشاه را غم خورده اند یعنی از طرف شما مدارا کنند یعنی حیله و حیاسازی

بعد ازان یعنی بعد از چند روز هر طور مدعا که درخواست خواهند کرد فرستاده خواهند شد
تبازگی خاطر نشان ساخت یعنی پیشتر اگرچه از عقل و شجاعت شما میدانستم الحال
بتازگی خط شما اخلاص و عقل و شجاعت که در سرانجام مهمات از ایشان بظهور آمده خاطر من
نشسته گرفت مبارز مرد شجاع بخضرخان پور راجی علیخان فاروقی خاندیسی
ناصیه احوال ایشان یعنی شما برخواندم یعنی معلوم کردم چون شناسای تجربه چند
آمیخته یعنی موافق شناسائی من چند بار از شما بظهور آمده درین وادی یعنی در شناسائی
ورزش کرده یعنی آزمون میشاید یعنی شناسائی پیوسته ها یعنی قول و قرار نوشته
فرستاد یعنی قبول کرده قولنامها فرستادم مکرر خوانند یعنی الحال که مکرر نوشته ام از خواندن
آن تسلی گیرند شناسائی را بکردار رسانند یعنی چنانچه قابلیت شما در شناخت من آمده همچنان
از سرانجام این کارها از جوهر خود بظهور آرند آبادی یعنی خوبی آنست یعنی بکردار بدانند یعنی
از نا بسیتی مخفی شما در نظر داشت او ظهور گیرد در تنخلوت مانع آن آید آزرده نگردند یعنی از گفتن
و منع کردن آن نیک دیدن ناصحان و از مکرر گفتن بے اتفاق همگنان ست که از مکرر گفتن نصیحت
شنونده از گوینده برنجد جز آن یعنی جز خوشامد همه نتوانند رسید یعنی بر راست گو و خوشامد گو
ناگزیر خیان دوستدار برا یعنی ناچار خیان دوستدار را که در خلوت از نا بسیتی و بد وضع مانع آید
ناپدید باشد یعنی دوستدار که مانع نابا یعنی ها باشد و اگر در آن ولایت بدست نیفتد بتکلف
یعنی تردد و مشقت از دیار دیگر پیدا باید کرد چندی ابر سانند یعنی چندی از اهل تجربه با تعلق
که مانع بد وضعی باشد پیدا کنند بو یعنی ... باین گزین روش یعنی عمل کردن بر گفته ناصحان
که عمل نیکست دولت حقیقی مراد از یکدل داهی مست چهره افروز یعنی بعد ... بر
بخضرخان پور راجی علی خان روشن شد یعنی ظاهر شد مگر چیزهای خوش
یعنی از ینکه هیچ طاعنان بے اطاعتی در زیند خاطر من از شما خوش بود دامینی از گشته بد گهران
آنجا یعنی بد گوهران آنجا که مراد از دیگر راجهای سته و اطاعت آوردن شما به درگاه والا باشما

کینه داشتند و میخواستند که شما را دستگیر کنند یا ملک شما را تاراج نمایند و حق تعالی شما را از کینه
اینها نگاهداشت خاطر من نیز ازین معنی خوش شد درین سانحه یعنی در قضیه شاهزاده چنانچه
باید ای چنانچه رسم پرسش نه پرسیدند فرصت از دست میرود و آزردگی دارد یعنی
ازینکه ایام فرصت تعزیت کردن از شما بپادشاه یعنی بمن بدرازی میکشد آزردگی دارم که بسر
بیجا می کنید شرمنده است یعنی اینکه نیکوئی و اطاعت در نزد شما بدرگاه پادشاه نوشته اینها
کرده بودم و شما برخلاف آن که بوی از بی اطاعتی میدهد بدرگاه معلی نوشته اند از پادشاه شرمندگی
دارم السعادة یعنی سعادت اطاعت اینها یعنی این طور از بی اطاعتی نوشتن و خلاف قول
و قرار کردن تدارک یعنی تدارک نا پرسیدن نمایند یکی از خوانین عبدالله خان
اوزبک سپهدار ملک توران اولیای دولت مراد از متصدیان دربار این پیوند
یعنی منظوری نظر پادشاه بیاد میداده باشند یعنی بطوریکه اخلاص بخدمت پادشاه از نوشتها منظور
دیگران باهم اخلاص خواه پادشاه نمایند ای چنانچه از اخلاص خود بپادشاه مینویسند دیگران نیز نوشتن از
اخلاص خود بخدمت پادشاه نمایند سفر ملک مقدس کرد یعنی فوت شد میر قوام الدین
سیادت مهتری سعادت نیکبختی مآب جای بازگشت انتساب نسبت و مرتبه امیر فرمانروا
پادشاه و کارفرما امرا جمع آن عقیدت اینکه شخصی دل خود را بآن دین می بندد و اعتقاد و فراموش
مرتضی پسندیده بخشیدن و خوشنود شدن کفایه کارگزاری کردن و پسند کردن و پسندیدگی
آخر کار شرایف توجهات یعنی در شرایف توجهات من خاطر آدم شناس مراد از
خاطر خود خواسته بدست می افتد یعنی خاطر آدم شناس مرا انچنان در دل ما جای دارد
یعنی آنچنان که من میخواستم بلکه زیاده ازان میخواهم از خوبی دولت شما بر عالمیان ظاهر شود بلی
اعتبار تر است یعنی امورات دنیوی بس خجلت زده می باید یعنی من فطرت عزیز خود را
بیش بزرگی یعنی پیش پادشاه آری گفته ام یعنی قبول نوکری و اختیار تعلق کرده ام
خلاف آن یعنی آری گر کرده ام قبله کمبر مشهور بالضم بوسه کا فرو شده و نوشته اند حق

عبدالله خان

بخدمت پادشاه نوشتن

ترا که از خانوادهٔ حقیقی یعنی ترا که من از گروه اخلاص مندان حقیقی و در خدمت بجا آوردن صاحب
خود هیچ گرده اخلاص مندان حقیقی و بهمت از پایهٔ اخلاص پایکاران تارک را فهمیده محرم راز
خود کرده ام تا هر خدمتی و سعی که در کار پادشاه و صاحب خود نمائی بمنزلهٔ عبادت ذاتی کمر ا[illegible] جهانداری
بهمبندی یعنی سعی کنی رعایا ریزه مراد از اسامی وارث ملاحظهٔ نرخ و کرایه نموده
یعنی در آنجا که غله از هر جنس باشد دو من می آرند و در پنجاب نرخ مکنیم من می آرند و ملاحظه نمایند که اگر
بعد ادای کرایه غله در پنجاب یک من و سی آثار باقی میماند در آن صورت غله را در پنجاب فرستاده باشند و اگر
بعد ادای کرایه از [illegible] اینجا نفع بخش نباشد در اینجا بفروشند گزرانیده ام یعنی دل را از گرفتن تحفه
و پیشکش خلق پاک کرده ام ظاهراً منسوب الیه بطریق رشوت چنانچه رسم ملازمان است چیزی بشیخ فرستاده
باشند خوب گزرانیده ام یعنی هرگز دل من بسوی طمع طمع ندارد اگر در سرانجام مهمات
[illegible] تعهد سعی نمیکنم هر کار را بسرانجام رسانم سرخروئی درگاه صاحب
گشته کامیاب صورت گردیده ام یعنی در صورت سرانجامی کارها هم سرخروئی از درگاه
[illegible] و هم جای آفرین عامیان کرده ام اما چه کنم که عامل پیشه نیستم در خدمت دیوانی و حضوری
[illegible] کامروائی یعنی تا دیگر معرفت ام نقش مراد یعنی نقش مراد هیچیان
[illegible] سرانجامی کارهای جاگیرات و خالصات کردن توانم همچنان در پنجاب محذوفست
[illegible] اهل شایسته و سزاوار کار ره مکرده از زنده غلغله فریاد کثیر
کنیک بر آید امل امید داشتن

الحمد لله که دفتر دوم از شرح ابوالفضل باتمام رسید

دفتر سوم

از شرح انشای ابو الفضل

بسم الله الرحمن الرحیم

قوله یا فاتح ابواب الخ ای کشاینده درهای علم‌ها و حکمتها ای پدید کننده نشانهای نعمتها و بخشش
بحضرت حق جل و علا برای اجابت دعای آینده قوله عرفنا من الخ ای شناسا کن مرا از فضل خود
چیزی که نمیدانم و بیاموز مرا از علم خود آنچه نمیدانم حمد میکنیم ترا ای آنکه فرستاد رسولی را بسوی خلق
که امانت دار وحی اوست و مژده داد آن رسول را بخطاب آیه کریمه انا فتحنا لک الایه یعنی بدرستیکه ما فتح
کردیم برای تو فتح روشن قوله للروح الخ ای برای جان بتصور آن رسول همنشین جلوتها
و برای چشم جمال آنحضرت همدم مجالس است تحفه فرستد او را خدا از بخششها و درودهای بسیار بعدد
و چند از ریگهای بیابان قوله الملتجی بالضم و کسر جیم پناه آورنده بچیزی قوله المستظلین
یعنی سایه گیرندگان مراد از رعایا قوله یوم العرض ای روز قیامت قوله من صادف مصاف
ای هر که گشت در جایگاه مخالف و روان شد بر رودخانه یعنی غرق شد و نزدیک شد بان فنا
یعنی نیست گردید و آنکه رسید بر سر کوه فرمان برداری آن خوش شد برای او زندگانی و دور شد برای
آن هستی قوله معمر قصر الفتح الخ ای آباد کننده کاشانه فتح در میدان برتری و نشاننده نخل فیروزی
در باغ بزرگیها قوله ممزوج الروح الخ ای آمیخته شده است شراب محبت و سرشت آن در قهر آن
آتنا زهرها قوله خلیقة فاح الخ ای بوی خوش میدهد از جای کشیده های مرحمت آن بخشش خود

نیابت نبی صلی الله علیه وسلم وروان شود از جایی که وا لگیهای جو های امداده دل آن جوی
متابعت مصطفی صلعم قوله شاع نور الهدایة ای از و پراگنده شد نور رهنمائی و راه نمودن
قوله حوت برای آن میخواهم زندگی و حال آنکه او برای همه قوم رهنماست قوله سکبنا الخ ای جاری شدند
خوشبوهای فیض از خوبیهای خصلت او و پی در پی آمدند قوله جوابات الخ جوابات جمع جوابی جاست
بمعنی حوض یاء در جمع برای تخفیف محذوف شده کقوله تعالی وجفان کالجواب ای کاسها
مانند حوضها قوله قسیم بنون دم زد قوله مهب بفتح میم و تشدید بای موحده بمعنی جای وزیدن
هوا قوله شمال بالفتح باد دست چپ آنکس که رو بمشرق داشته باشد قوله تبسم ببای موحده شگفته
شد قوله مصب بالفتح و تشدید آخر جای ریختن آب قوله نهی المنکر ای منع کردن فعل بد حکم
مشهورست از نزدیک تو دوری و منع کردن کار نیک نا معلوم است که سند کرده نشود بسوی آن قوله
احاسن جمع احسن مرد نیکتر یعنی کسانیکه نیکتر لقب دارند طواف کننده اند برای کعبه جلال
قوله ایامن بالفتح و کسر چهارم جمع ایمن بمعنی مبارکتر قوله فانظر الخ ای پس نظر کن که
چگونه سبز شده است باغهای شریعت بروان شدن آبهای اقبال آن بعد پژمرده شدن و چه قدر
پر شدند حوضهای طریقت از جاری شدن بخشش آن بعد گمنام شدن قوله اقیال بالفتح جمع
قیل بمعنی سردار قوله سماک بالکسر نام ستاره ایست که منزلیست از منازل قمر قوله مغبر بضم میم و فتح غین
معجمه و تشدید بای موحده بمعنی گرد آلود شده قوله ملاک بالفتح و بالکسر بمعنی اصل چیز و آنچه باو قائم
باشد چیزی قوله ملهی بالضم و کسر های هوز بمعنی فراموش کننده و غافل کننده قوله فاثرت الخ
پس اختیار کردم برای اسم مبارک او این فتح تفسیر آیت اول از سوره فتح قوله ولما فیه الخ و برای آنکه
اسم ذات حق تعالی در انست چنانچه میانه لشکریان قرار بادشاهست قوله واودعته ای سپردم
آن تفسیر را قوله سحت بها ای جوانمرد شدند بسبب آن نفوایدذهن های باریک قوله و فرائد
نفیسة الخ ای وسپردم آن تفسیر را درهای یکتا عمده آنچنانکه آراسته کرده شود بسبب آن حقیقتهای
رسان قوله و زوائد الخ ای و سپردم آن تفسیر را نکته های که ریخته شده اند بر فکر من که

وسپردم آنرا فقرهای وحشی کرساخته شده از زر و دهن کوتاه **قوله** والمرجو الخ ای امید
آنست که قبول کرده شود آن تحفه فصیحه در نظر رفقهای الهی و امید آنست که روشن شود صورت مراد من در
آئینه مهربانیهای وی و نگاه داشته شود مقصود من بلباس اقبال آن بادشاه **قوله** نعم الخ ای آری
یقین میدانم که روی مراد من دیده شود در آئینه بخشش او و صورتهای مقاصد من ظاهر کرده شود در جمال
بخششهای منفعت **قوله** فطوبی الخ ای پس بشارت باد برای کوشش من پس گردانیدم قول خود
و ما بخچه ضرورست قبول کردن آن و حلی بستگی آن بادشاه **قوله** و بقوة الخ ای بسبب این دعا
مشغول میشوم بدوام در سن فکر خدای تعالی که نخواهد برد **قوله** الحمد لله الخ ای همه سپاس و تعریف
ثابتست برای الله تعالی که راه نمود ما را برای این امر و نبودیم راه یافته شده اگر هدایت نمیکرد
ما را الله تعالی و حاصل کرد برمن ما تمام آن چیز که امید داشتیم و روا کردن و خواسته خاطر ما
قوله الفت رسالة الخ ای جمع کردم یک رساله که خالی ست از کلام خلاف شرع و بیهوده اعتوار
کردم عمارتی منقش بلند بام تاریخ و تمام آن ظاهر شد بشیرون از نام نهادن آن به مبنیات الفتح
یعنی چون نام آنرا مبنیات الفتح نهادم از آن تاریخ اتمام هم ظاهر شد **قوله** اللهم اجعل الخ ای گردان
ملمعات آنرا در اشراق بتاثیر ظهور لونها و ذات آن مانند ذره در سیر آفتاب با سیم آن در روشنی آن
ورق بفتحتین سیم در بیجا هر دو نسخه درست است **قوله** عطر بالفتح خوشبو شدن و بکسر نام خوشبو **قوله**
نشاور بالکسر و واو مفتوح یعنی معروف **قوله** در اوراق مداوای در کتب معالجه بیاید ... که از عادت
قیادت قلب است بیجوید **قوله** رجع القهقری ای بازگشتن پس پا قهقری بفتح هر دو قاف و الف
مقصوره نوعی از رسیدگی رفتن و هو اسم یقال رجعت القهقری ای بازگشتم باین نوع بازگشت
قوله سنگسار یافت سنگسار سیاستی ست مشهور که آدمی را تا کمر در خاک نشانند و بر وی سنگ اندازی
کنند **قوله** از زنده های مرده الخ مانند اعنی اهل دنیا **قوله** مرده های زنده مردان ... ...
قوله و از لیلای حیات جمعی از گرفتاری زندگی دنیا بجوش آمده یعنی ... که دنیا ...
زنانست صرف سخنان گروهی که صحبت ایشان آرند یعنی اهل صنعت یعنی اهل عرفان **قوله** ...

از عوف الخ ای نیک ذات بودن در گفتگوی گذشته و بعمل صالح آورده کردن خود را نزد بعضی
کسان یقینی ست و نزد بعضی غالب است بنماید **قوله** هیچ خوش میبازد ای بچیزی اندک یعنی مطالعه
کتب متقدمین **قوله** دار فصاحت و بلاغت که زیاده از خار ستعار ای عاجز شده سیر و مطالعه شرح
شیخ شرف الدین منیری مینمود **قوله** آنچه بتقاضای وقت آه ای آنچه مناسب بد مینوشت **قوله** نفس
اماره الخ ای از قید تحریرهائی یافت **قوله** الهی بسته زنجیر الخ این فقره دعائیه است برای خود **قوله**
بدیهیات اول ای امورکه محتاج تفکر و تامل نیست و حکم میکند عقل بجزم آن بمجرد تصور محکوم علیه و
محکوم به مانند الواحد نصف الاثنین **قوله** سوانح کونیه ای حادثات دنیوی **قوله** استغفر الله
ای شیخ ازین دعا طلب مغفرت میسازد و میفرماید که باشد ای چه خوش باشد که اراده خود گذاشته در رضا
در آمده بآرام دل بسر برد در آخر طبقات صوفیه نوشته اند محبوس دارد آه ای مقید دارد
خلاصه این چند فقرات هست که اگر چه بضرورت بسبب آن ضرورت کم عقلی و پستی همتی است خود در تنگی
همنشینی برادران دنیا دار گرفتار است لیکن بهمراهی و رهبری عنایت بی نهایت حق سبحانه و تعالی
در عالم باطن از قید دنیا مانند برق جهنده ای یافته مثل مرغیکه از بسیار بودن در قفس بعید
رهائی پریشان شده کاه طلب فراموش میکند و بهر سو بفکر رشاید من نیز بتاب چند اطراف میرفتم
در اثنای این سرگردانی خاطر راغب بصحبت گوشتگان بند دل شد تا انکه طبقات صوفیه از تصانیف
شیخ سلمی در نظرم گذشت مناسبت بحالات و ذوق خود که نزد هیچکس متغیر نبود هرچه خوش آمد
آن نگاشت **قوله** ترصد از خوان حال و مآل آه ای امید از برادران حال و آینده که این مسوده را
ببینند آنست که این برچیده ابدان حالت مستی قیاس نموده اگر اعراض نمایند بعید از انصاف
نخواهد بود **قوله** مسوده بالضم و تشدید وان بمعنی سیاه کرده شده و در مقابل آن مبیضه بر همین وزن
می آید **قوله** التقط بالضم و فتح قاف برچیده شده **قوله** کچکول که آن را کشکول نیز گویند بمعنی کدا
وکاسه کشکول پیاله گدائی را گویند وکاسه را نیز گویند و درینجا نام کتابیست دیباچه کچکول
خرد **قوله** از خمسیها ای از حماقت این آزاد بباطن و گرفتار بظاهر آنست که آرزوی آنکه درگه

در وقت تنهائی که در حماقت و غرور گرفتار است لخلخه ترشی ای مومنی در کاسه سر این سالک
مجذوب انداز و چه از ترشی نشه فرو می آید یعنی باعث اقامت من گردد تا راه خود را گم نکنم و آنچه آنرا
سبب لاغری خود فهمیده ام آنرا سبب زیادتی فربهی نکنم قوله چنانچه داشته ای دوام حیات خود چنانچه
قبل آفریدن داشته بودی ظاهر کن قوله نعمت کشی ای نعمت خود کشیدن قوله در سالک اطوار
ای در راه های اطوار مردم جهان رفته دیدن خوشیهای انسان نموده گمان ترقی درجات سعادت
بطرف خود میگردد و از مکرهای نفس اماره بیخبر بوده از فرو رفتن خود در چاه ذلت و خلاب بدبختی
مطلع نبود یا آنکه حماقت تماشا یا طلب معالجه و در شرح آداب المریدین روزی چند گرفتار ساخته خاطر
فاتر را بران داشت که آنچه بعد وقت پسند خاطر باده گوافتد بنویسیم بنا بران بعضی از اوقات بیشتر
را صرف آن تحریر نموده مسوده مینماید و از رد و قبول تماشائیان خاطر جمع بوده اول شفای نفس بیمار خود
دوم معالجه مفلسان غمخواری طلب دست امیدوارم قوله از نیجاه باید دانست که از خواص نفس لوامه
است که خود بر قول و فعل اعتراض میکند و خود را ملامت مینماید لهذا شیخ گاهی آنچنان میگوید و گاهی
اینچنین و ثراژ بهر دو زای معجمه تو بتو گیاهی بغایت سپید و شبیه بر رشته در نهایت بیمزگی هر چند که شتر آنرا
بخاید نرم نشود و سوای این در تفصیل این گیاه اقوال بسیار اند و کنایت از سخنان یاوه بیهوده و
بیمزه هم هست قوله مزخرفات جمع زخرف بر وزن مدحرج بضم میم و فتح زای معجمه و رای مهمله سخنان
باطل و آرایش داده و مکرر کرده شده قوله آیهی دیده هنایی یا شهر عنقائی یای تحتانی در آخر این
هر دو لفظ مجهول است بمعنی صیغه امری که مناسب لفظ ماقبل او باشد یعنی ای خدا دیده بیننده مرا شهر بیابان
عنقا بده قوله اعجوبه بضمتین خود بین و کار شگفت قوله نیست بیدا ه بیدا بیای تازی بمعنی
و بیای عجمی بمعنی ظاهر پس در مصرع اول اول بمعنی اول و دوم بمعنی دوم و در مصرعه دوم بالعکس قوله
مثابه الخ مثابه بالفتح جای بازگشت مردم و منزل و با بدلیم صیاد و جای گرد آمدن آب و در فارسی
برای تشبیه استعمال یافته است چنانچه گویی این مثابه آنست ای بمنزله آنست حاصل آنکه بان
مرتبه در کارهای لاطائل دنیا هلاک شونده ساخته که از لذت حیرت بسبب فرو رفتگی عقل و تحیر

هست کماهی حاصل شید ازان لذت هم باز داشت **قوله** دیان بالفتح و تشدید یای تحتانی نام خدا تعالی یعنی پادشاه و دهنده الف آخر برای ندا هست **قوله** لا یسئل عما یفعل الخ ای آنکه آیه مذکوره شان تست و معنی آیه اینست که سوال کرده نشود از انچه میکند **قوله** وتوق بضمتین معنی استواری **قوله** آلای بالمد معنی نعمتها **قوله** تا بید معنی همیشگی **قوله** دریوزه بالفتح معنی گدائی **قوله** در نبرد ستای یعنی در جنگست خلاصه آنکه ای خداوند تعالی نمیدانم که چه گناه کرده ام که در عبدیت خوف بعید بیت نفس خود آوردی مگر از جناب کبریائی تو امید تست که اینحالت دایمی نباشد لیکن بر آستانه کریمی تو گدائی میکنم که از عبدیت خود بعبدیت سیم و زر نیاری **قوله** چند گاه هستای ای چند گاه هست که عقل من با نفس من در جنگست **قوله** هایل ای خوفناک **قوله** وحل بفتحتین گل ولای که بفارسی خلاب گویند **قوله** این لباس بر تلبیس ای ظاهر دار مگر آمیز یعنی دنیا **قوله** خلان بالضم و تشدید لام معنی دوستان **قوله** طویت بالفتح و کسر واو و تشدید یا ضمیر و نیت **قوله** عرفی منسوب بعرف بالضم معنی عادت **قوله** سریه بالکسر و تشدید یا و یا معنی پوشیده راز خلاصه آنکه شیخ میفرماید که دوستانی که بسبب دلسوزی بر روی مطالب من سعی نمودند اما نیک نیتی ایشان بحسب عادت نزدیک بعقل بود و ندانستن ایشان حال باطن من بحسب حقیقت قریب بیقین واقعی در نصورت متحیر بودم که چکنم تا آنکه بعون خود مشکل چنان مقرر شده که اول از کلیات امور مرجوعه واقف شده خود دیگر تنبه بآن بپردازم — وجای کشاده پیشانی الخ درین عبارت شیخ حال عارفان و درجات آنها را بیان میسازد که بهره مند آشنایی معرفت الهی امید وار تواند بود که بخوشی تمام سرانجام کار دو جهان میکرده باشد یا بهر بهره مند ترسنده تواند بود که اگر خوشی همه عالم نصیب او باشد هرگز مشاد مان نگردد و بزرگ این درگاه معرفت که بسبب بلندی پایه او دو جهانست آن پایه معرفت بود که ازین هر دو بالا تر رفته غم و شادی گرد او نگردد پس این سه فرقه شدند یکی رجائی دوم خوفی سوم برتر ازین هر دو و بعد ازان شیخ میفرماید که میخواستم که بالا تر ازین سه مقام که خود بآن رسیده ام چیزی بگویم آنچه از خلیج دریافته ام بنویسم لیکن چکنم که خرد من اجازت نمیدهد که بنویسم لهذا بخاطر من میرسد که این تیر روا طل ای فرقه اول از آن در سایه مقربان

جمال حضرت حق تعالی ست وآن کو کمین دوم یعنی فرقهٔ ثانیه ازان نوکران بارگاه جلال بادشاهی
را پرتوی موافق وآن دوربین سومی یعنی فرقهٔ ثالثه نمونهٔ رازداران خلوتخانهٔ مشاهدهٔ ذات حق است
قوله ای نفس بشری من راه درمقام شیخ مخاطب بانفس خود است وبغیر باید که ای نفس انسانی من
هرگز درذات خود مانند منافقان ازکسی بغض و عداوت مدارای معاملهٔ نافهم ترا که روشنی ایمان از
دریچهٔ دل مدام میرسد چرا از حاسدان اندیشه میداری چه اگر حاسدان نیکی تو دیده با تو دشمنی میسازند بعضی
بیماری حسد دارند واز بیمار کار درست چه طمع داری واگر ترا بد دانسته با تو مخالفت مینمایند بد است خود
راه عبادت میروند تو ناحق مخل عبادت ایشان میشوی قوله ای نفس من راه شیخ میگوید که ای
نفس من خواه ازکم حوصلگی خواه از حماقت خود در تو که از جملهٔ مکاران هستی بسبب قول وفعل گمان نیکی
برده ام که این چنین سخن آشتی با تو میگویم وگرنه میبایست انگاشتن و با او جنگ کردن اگر در عالم دروغ
دور در شریعت چه دور باشد قوله کاشکی خیر اندیشی الخ ای چه خوش بودی که خیر اندیشی کردی حق
دشمن یعنی نفس میدارم یا حق شناسی مرا که براه حیدر بانی نداشت وای روح من که چنین خیال
است دادی هرگز زود از دوستی من برنج زده نشدی ای دوستی من نگذاشتی قوله کی باشد که احتیر
گفت اه گفت اینجا بمعنی گفتار و صحبهٔ فاسد دروان از دهند وزن وبعضی گفته اند که بدین معنی عربی
خالص نیست ودر صراح نوشته کلمهٔ مولده هست قوله بمن دوستدار جانیان را احبان دشمنی
که دشمن دشمن عالمیان باشد ای جهان آن دشمنی که عبارت از دشمنی دشمن عالمیان یعنی نفس
شیطان بخشیش بزرگست که ببرکت روشنی عقل این را از اسباب زیادی دوستی گرداند تصور کرده ام
قوله عاشقم بر لطف و بر قهرت اه این خطاب بسوی حق سبحانه وتعالی ست ای بر من لطف
وقهر تو هر دو راضی ام این امر عجیب است که من عاشق دو مخالف ام یعنی لطف وقهر قوله اگرچه شکر
ای هر چند که شکر ای معنی که تو مرا راضی برضای خود ساخته از شادی وغم هر دو رهائی بخشیده
زبان ثابت قدمی در عمر دراز ادا میکنم لیکن بسیار بار گران بر خاطر برادران من نهاده چرا که
اوشان را از خیالات تجرد من رنجست نخدایا مرا ازین جهان فانی زود بعالم جاودانی ببر

تدبیر گرانی در بیچارگی این جاهلان حقیقت را بنگر یا در مرا از قید این فحبه رهائی دادی برای
چه در گروه جانوران بنده سیم و زر بسیاری و من کنده دو بر پای دارم و زنجیر ادب بر گردن
و ترازوی خرید و فروخت معامله در دست مدبران خود دیده ام که سرمایه هستی خود که چنین و چنان گشت
در خدمتگزاری خداوند نعمت خود نثار کرده بمیرم **قوله** میان تهی ای از باطن خالی از معرفت
قوله خیر اندیش او شیخ این عبارت بیان انواع صالحان مینماید که خیر اندیش نیکوکاران کسست
که رحمت عائله ایزدی بالخصوص گروهی ممانسته خود را از شهوات نفسانی پاک داشته فرمانبرداری
حق نموده همه کار خود را بسپر حق نماید و ازین کس فروتر شخصی ست که با دوست و دشمن خویش و بیگانه
موافقت دارد و ازین کمتر آنکس ست که اگر بمرتبه محبت نرسد در جای ابر رضای حق باشد و خوشنودی او
تعالی را رضامندی خود داند و ازین پست تر آنکس ست که با وصف مخصوص رحمت حق بیک گروه
بر مخالف طعن نمیکند و صلح و مسالمت دارد و از آن کمتر آنکس ست که اگرچه بدولت محبت و نعمت رضا و
امن صلح کل نرسیده است لیکن روشی که از عقل ناقص خود یا به پیروی عقل کامل بیان کرده اند بی
آمیزش ریای نیک و بد آن روش مانند مردان فرمانبرداری و پرهیزگاری مینماید و مراتب
این چهار طبقه ای مراتب این چهار فرقه مذکوره که فرقه محبت و فرقه رضا و فرقه صلح کل و فرقه
مقلدان مانند مراتب فرقه ظلوم و جهول که عبارات از کفاران و فاسقان ست بشمار اند که در
بیان نمی آید **قوله** ابو الدنیا اه باید دانست که درین نسخه حال فرقه های دنیاداران بیان
میفرماید که اهل دنیا چهار قسم ست یکی ابو الدنیا یعنی پدر او و او آنست که دنیا را بهتر و خوبتر دانسته
لیکن چون صاحب همت ست از آمدن و رفتن دنیا خوشی و رنج نمیکند و در هر دو حال مطمئن باشد
دوم ابن الدنیا سوم عبد الدنیا چهارم امة الدنیا ای کنیز دنیا تعریف همه ها شیخ بیان کرده
حاجت تفصیل ندارد **قوله** انحراف بالکسر بمعنی برگشتگی **قوله** مکاره بالفتح جمع مکره بمعنی ناخوش
طبیعت **قوله** مزور بالضم و تشدید واو مکسور و تقدیم زای معجمه بر رای مهمله بمعنی مکار **قوله** جاده
بتشدید دال شاه راه مزخرف بالضم و کسر رای مهمله بیاراسته گردانیده خلاصه اینکه عبد الدنیا

محض گمراه باشند و از راه مساعی انحراف ارد و برای دفع مکروهات زمانه از شاهراه طریق شریعت به
گردیده بمکر و حیله ربائی خود از آن مکروهات بیخ اهد **قوله** امة الدنیا ای کنیز دنیا آنکس است که با وصف
بدکرداریهای مذکوره بالکل از راه مساعی کناره گرفته و کشیدن منفعت و دور کردن ضرر در مراسم شادی
غم بسته هلاک کننده سختی طی کرده مستعد مکر و فریب باشد **قوله** بر مستبصران ای بر طالبان بینائی **قوله**
بکشف و شهود ای بصفای باطن و انجلای آن صورت شاهد معرفت حق دیده اند **قوله** طایفه بوسیله ای گروه
بدلایل عقلی و براهین ذهنی معرفت حق حاصل کرده اند یعنی اول اگر بوجود نبی گرویده اند یعنی ایمان یقینی
آورده اند آنرا فرقه صوفیه گویند دگر نه حکمای اشراقیه دوم اگر اعتقاد بر نبی صلعم دارند آنرا متکلمین نامند
و الا حکمای مشائین **قوله** جهد ای بالضم و کسرالرا ه رست یابنده **قوله** بدایت کبیر اد
قوله دست و گریبان کنایه از جنگ است **قوله** بخموشی حرف سرانگشتن ای خاموش باید بود
گفتن اظهار رنج دست **قوله** با مستعد خطاب ای آنکه لایق خطاب کردن باشد با و بیان
باطنی احتیاج ندارد چه او خود خواهد فهمید و با غیر مستعد هیچ فایده نیست چه او هرگز نخواهد فهمید **قوله**
دیده ور یافت اخوان ای امید و دریافت چه های نا تمام
گمان کرده اند دریافت نمودی که انتهای مجربات زمانه مجمل در کلیله و دمنه می بینید پس زمردمان
زمانه ما چه امید داشته شود بدانکه دیده دریافت مفعول داشتنی ست و حسب بر بنیان او صفت از جنه
سابقه و فاعل نمیباید اخوانست **قوله** زودتر خود را ای اینجا شیخ با نفس خود خطاب میکند که ای
ابوالفضل زود خود را بکوشش بسیار اگر سعد و داری از خطاب دنیا بیرون آر **قوله** تفاوت از منتها آ
موصوف دیر تو خوانده ام تا میگویم صفت آن و این همه مبتدا و خبر آن برای آنست و خورده بیات تا
دنیای عادتی خطابی ست راجع بسوی نفس شیخ یعنی چون عقیده عادت خود هستی
زمانه بنظر می آید و اگر نه مزاج زمانه از ابتدای پیدایش تا حال برابر است نیک
آمده است ای نفس من افسوس که تو براهی دنیای بی ثبات که خبر سراب در چشم
در چشم مینماید که هست و در حقیقت معدوم است خلاصه زندگانی ما در انجام سبب بیهوده رفت

قوله وا از حرف ملیند و دریافت ارجمند موصوف و قوله گاهی نفس نا لفظ مید به صفت آن و هر دو مجاز
و قوله فریب نخوری خبر آن قوله که راه بس دراز ست اه علت جمله سابقه ست قوله چه رهبران ای بزرگ
رهبران چه معنی اینجا برای تعظیم ست قوله فهمید بهیا اگر بگردار اه ای علوم اگر با عمال صالحه ممتنع نشوند بدان
که خرابی بسیار ست و بمنزل مقصود رسیدن دشوار قوله هر کرا در عقل اه بدانکه احمق و جاهل از فکر دین
و دنیا هر دو عاریست نه او را خوف عذاب آخرت و نه رنج مواخذه شریعت ملتقطات شرح
آداب المریدین قوله زاد بر وزن و دال مهمله بمعنی برادر و دوست قوله نفس ناطقه قوتیست مفوض
از مبدای فیاض در دل انسان که بسبب آن قوت ادراک معانی کلیه و جزئیه نماید قوله مشام بالفتح و
تشدید میم سوراخها و مواضع قوت شامه کنایه از دماغ باشد قوله قوت بسکون واو بمعنی غذا
و بتشدید واو بمعنی توانائی قوله این باعی با سایر مناسبات اه ای از طرف برادر حکیم ابو الفتح که چنین
و چنانست این باعی بن رسیده قوله منجاست که عبرة و خبرة این نامه اه ای نامه حکیم را برای پند گرفتن
مردمان و آگاه بودن از حق تمامه نوشتیم لیکن چون به پریشانی حال من این باعی را مناسبتی تمام بود
بتحریر آن اکتفا نموده قوله حل بالفتح و تشدید لام بمعنی کشاده و در فارسی مخفف شود قوله سوال بالضم
بمعنی پرسیدن قوله نی تیز راه ای از حقیقت آن رسیدن دریافت نشود و نه تیر انداختن حشمت و مال قوله
شرحه شرحه بالضم بمعنی پاره پاره قوله مالیخولیا لفظ یونانی ست بمعنی مرضی سودایی و در برهان بمعنی
خلل دماغ و خیال خام نوشته مآل هر دو واحد ست قوله بگذاشت سخن گزینی ای برای سیر سخن گویی گاه
گاه بهانه غذای خویش اه ای گاه با نقطاع حیله خود گاهی بخیال مفاد دیگر برادران نه مانده که دانا هستند
گاهی برای دفع مدعی با جگیران نفس ای برادران و شادی رستو یداوراق می پردازد قوله چشمی و سرمه
ای چشم بده سرمه بده که شرمنده بختی اند و نه بینیم الا از گفتگوی پریشان پستان خموشی رسیده تماشا نماید
معر بالضم میم و کسر هاء موحده جنگ کننده قوله زنده برای عجمی مفتوح بمعنی خرقه و پاره کهنه باشد قوله
با برادران چینی ای برای برادران که از یک پدر و مادر هستند ای دم دعا قوله مخمر بر وزن مذکر خمیر کرده شده
قوله معشوق زان ای هر که معشوق منست اگر چیزی از من ناحق طلب کند من او را امید انم بس بنگه

عاشقم اگر چیزی ناحق از معشوق طلب سازم چگونه با وصف بی نیازی از و امید کامرانی دارم **انتخاب**

منتخب مکتوبات شیخ شرف الدین منیری

از مکتوبات چندی الخ جمعش منتخب آب است **قوله** شرف الدین منیری منسوب است **قوله** آن تشنه نشان یافته آب **قوله** سخنی چند ای از آن مکتوبات سخنی چند که بر خاطر بسیار هوس و نفس بکار من خوش می آید با اراده توشه ایام تجرید می نویسید **قوله** ای نفس اگر درین طریق راه از اینجا خطاب شیخ بسوی نفس خود است سفیر باید که ای نفس من اگر درین پیچیدگی چیزی را در راه راست گرفتن داری اراده طلبی در کار خود کن و مانند مردان قدم بردار که مقصود برسی **قوله** مدا با الضم مصالح و ترک و این مخفف مدارا است **قوله** مداهنت بالضم چرب زبانی و مصانعت کردن **قوله** منصه بالفتح حجله عروس و بالکسر چیزی بلند که عروس را بران نشانده جلوه دهند **قوله** کیل بالفتح بمعنی پیمانه کالبد بالضم بای موحده تن و بدن آدمی و دیگر حیوانات **قوله** لذت اینست الخ ای لذت این اخلاق و عادات که من دارم عذر خواه طعنه بد ذاتانست یعنی هر که بر من طعن میکند اگر لذت این اخلاق را دریابد مرا از طعن معذور و معاف دارد **قوله** مدارا از مواسات است یعنی در مدارا و مواسات فرق نکنند چه مدارا بمعنی آشتی است بظاهر اگر چه بباطن نباشد و مواسات یاری کردن بمال و تن و غمخواری کردن **قوله** گربزت اه بالضم اول و ثالث معنی مکاری چه گربز بکاف فارسی مکار را گویند و در تازی مصدر آورده معرب ساختند **قوله** دوست نمای بتحقیق دوست نیست مگر ظاهر داری میکند **قوله** صبر که با داغ پیشانی الخ ای آن صبر که با وصف دردناکی و جفای ایزدی ممدوح گردی از پیشوایانست از نهایت خطاست چرا که دران شایبه از غرور بی نیازیست و این از مرتبه عبدیت بعید است غرضکه مرتبه شکر اعلی است از مرتبه صبر **قوله** آنکه از مثال ما کوته نظران الخ بدانکه درین عبارت شیخ تعریف مهربانی بادشاه خود بیان میفرماید که مراتب مهربانی بادشاه ما از اندازه تقریر زاید است و در رقت عدم تناهی آن از امثال ما کوته نظران گرفتار تنگی بشریت احاطه آن نتوان جست چه احاطه غیر متناهی در متناهی محال است **قوله** بهر حال اتشا لا نغفران خود ای بنا بر فرمانبرداری عقل که فرموده است آنچه بکلی دریافت نشود همه را نگذارد بلکه ببعضی اکتفا باید چرا که مرتبه توسط بهتر از اطراف است **قوله**

قلم ضراعت ای خامه عجز و نیاز یعنی بنویسیم **قوله** سفیر بوده اندر اینجا شیخ بیان کلمه چند از مراتب مهر
بادشاه میکند که سفیر بوده بیچاره آدمی با وجود نور عقل تاریکی نفس افتاده است و راه رهائی از ظلم نفس
میجوید و با وجود اینکه کارکنان قدر و قضا چندین نعمت سلوی گوشت برای او پیدا کرده‌اند جانداران را
میکشد و سینه خود را که جای پوشیدن رازهای معرفت الهی است گورستان جانوران میسازد **قوله**
فراخی حوصله معطوف است الخ شیخ سفیر باید که کشادگی ظرف بادشاه را بیان کنم یا بلندی عقل و ادراک
شرح نمایم یعنی هر دو حد ندارد اگر نوکر مقبول بادشاه نبودمی چیزیکه از اوصاف بادشاه من میدیدم
میگفتم **قوله** هر اینه از طعن کوته نظران الخ و آن طعن اینست که بعضی کم فهمان میگویند که ابو الفضل تعریف
بادشاه میکند بسبب اینکه نوکر مقبول بادشاه است و مشهور است که هر کس مداح آقا و مربی خود میباشد
خواه بحقیقت آن سزاوار مدح باشد یا نه و اگر نوکر نبودمی تعریف بادشاه کردمی از این طعن نجات
یافتمی **سر آغاز بیاض** نشیمن یعنی جا و مقام نشستن باشد **قوله** تفویض کل ای سپردن همه
امور است بانچه خود هرگز برای چیزی فکر نکردن **قوله** و دران دار الخلافت الخ مراد از همان مقام تفویض
است **قوله** محو مطلق ای فنای کلی در ذات حق و این انتهای مراتب سلوک است و بعد این مرتبه
فنا نیست مگر بقا باشند و شیخ تر اسیری جاوید و عمر ابد تعبیر کرده **قوله** رفیق مرنج و مرنجان ای
از رفیق آزرده نشونده و رفیق را رنج دهنده **قوله** ناصح خموش اینجا ترکیب عدا مر باسم است یا آنکه
طرق از ناصح خاموش متکلم و این همه صفات مذکوره تا قوله تار و پود این لباس صفات مقدم
بهای رقی چند بود اکنه شیخ سفیر باید که ورقی چند سپید از نقوش رسمیه چنین و چنان بود دم پیش
گسترتم [illegible] آنکه سخنان حقیقت و معرفت که مددگار این معامله یعنی سلوک راه حق باشند بران اوراق
بنویسیم و قابل آن نامها که سالک در هر مقام بان موسوم گردد مدنی الطبع یعنی نفس مرا که
آبادی و شهرت را دوست میدارد و شهر بند گل یعنی همان مقام بقا ملاقات باشید **قوله** شیشه
جان [illegible] نزاکت جان و خوف مردن **قوله** دبیر فتن یعنی از راه بسوی فنا برگشتن **قوله** تا که
او را نه چاه و ان گو وار بهر آنکه ضمیر او راجع بسوی نابینا است و گو بالفتح بکاف فارسی زمین پست مغاک را

را گویند قوله دریغ بالکسر و یای فارسی یعنی افسوس و اندوه و دشوار و تاسف قوله گفت ای لقلق
وقیل وقال قوله مأمن بفتح ثالث یعنی جای پناه قوله کار آید حصه مردان مرد یعنی عمل صحیح و حصه
مرد مردمان افتاده در حصه ما همین قیل وقال لهذا کار این درد دست قوله اسفید یعنی سفید بهمزه زائد است
همچو اسکندر سکندر قوله آثار قلم ای مکتوب قوله قدم بالکسر پرینه یعنی دیرینه شدن و دیرینه
و پیش رونده قوله راند و لبا و یعنی صوفی قوله وقت مختلف اند ای عشق نداری تا بعد از
و فرمان پذیر زمانه مختلف هستی که دران وی با دو اختلاف دارد تا بدشمن چه رسد قوله تازه جنون
ای جنون تازه خاطر مرا بر تالیف این بیاض مستعد ساخت قوله سو بسو ضداد ای جانبی رد و صفات
مختلف همچو دنیادار و دین دار و عیش وغیره قوله توانگر خاطرست ای همچو توانگران بی پروست
قوله کیمیاگران روزگار یعنی صاحب مال یا صاحب علم و سخن گدای دروازه ابو الفضل هستند قوله
مجملا از انچه بعید و قصد او ای مجمل از انکه بقصد او مرتبه اصلی رجوع بحق و از مرتبه او رجوع بخلق فرود آمده
بسبب نشناختن مزاج زمانه خوش است و خود را عاشق این عالم شناسائی سیدانه همین مسوده
بیاض ماست قوله کم آید ای بر کناره شوم تا از طعنه کسی رنجه نشوم و نه از تعریف کسی زحمت [illegible]
هرگاه کسی سخنی گوید بعضی تحسین آن کنند و بعضی طعنه میزنند و هر که هیچ نگوید از هر دو برکران باشد قوله
این سر مایه مالیخولیا قسمی از جنونست و کنایه از این بیاض است قوله رمباد بالفتح و کسر میم
تشدید یای تحتانی و آخر دال نام روز بیست و هشتم است از هر ماه شمسی قوله مهر بکسر نام ماه هفتم از
سال شمسی هندی کاتک گویند قوله شره بکسر شین معجمه و تشدید رای مهمله یعنی حرص قوله گزیده
بضم کاف فارسی یعنی مقبولیت قوله سیاه نماید ای بنویسد قوله تذبذب بهر دو دال معجمه جنبیدن
و اضطراب و تردد قوله برگزیده خود ای مقبول خود قوله تیز بکسر تای فوقانی و یای معروف یعنی تک
کنایه از همان مسوده بیاض است قوله محرک بضم میم فاعل از باب تفعیل یعنی حرکت دهنده اینجا
کنایه از سبب است یعنی سبب نوشتن این اوراق بهم داشتن مناسبات طبیعت من بود قوله دشوار
بهم رسیدن آن ای مشکل بهم آمدن مناسبات خویش قوله از خوشامدهای بی طبقه ای زود

تعلقیان **قوله** بهم میرسند ضمیر میرسند راجع بجز شادمان است **عنوان بیاض قوله**
عزلت بالضم بمعنی یکسو شدن و بمعنی تنهائی **قوله** در بازار کثرت ای در دنیاداری **قوله** مداهنات
جمع مداهنت بالضم بمعنی چرب زبانی کردن **قوله** مساهلت بالضم باهم نرمی کردن **قوله** قصب بفتح
قاف و صاد مهمله نی و هرچه مانند آن میان تهی باشد **قوله** سبق آنچه گرو بندند میان دو اسپ دوانیدن
و تیر انداختن و نیزه اندازی و جز آن و از قصب السبق کنایت از پیشی است بر برادران زمان در علم و
وغیره **قوله** اعتبار بیدار دنیوی اعتبار موصوف بیدار صفت آن و هر دو موصوف دنیوی بمعنی صفت
دای چنین اعتبار که محل حسد ابنای روزگار است حاصل آنکه شیخ میگوید که اگرچه در نظر عوام اعتبار دنیوی
که محسود اهل دنیاست کنایت از آن نوکری بادشاه باشد یافته ام لیکن در حقیقت پیش خواص بازیچه
بازاریان چارسوی حقیقت شده است یعنی آنها بر من بخندند و مرا بسیار ذلیل دانند و پناه دهد مرا
حق تعالی از بدیهای نفس من و از بدیهای نفس برادران دنیوی **قوله** وادی ایمن یعنی آن وادی که
ندای حق از طرف دست راست بحضرت موسی علی نبینا و علیه السلام رسیده بود و در اصطلاح سالکان وادی
ایمن عبارت از طریق تصفیه دل است که تجلی الهی را قابل است **قوله** و این گنجینه اسرار ای این مجموعه وادی
ایمن و تحویل را مالک شده هر ذره ذره خزینه از آن دل میرسانیدم و همنشین و در تنهائی که مرکوز خاطر
من است و آنست منصب خلعت گری در دنیا داد یعنی ظاهر و مشهور ساخت **قوله** ابوالفضل اگر تماشا
تماشا شد از اینجا ابوالفضل از خود رجوع کرده خطاب بحضرت حق جل و علا مینماید **قوله** و از نادانی
خود یا ای از جهالت خود از جمله صوفیان دانسته از علم الیقین بعین الیقین رسیده شده تصور میکرد
آخر الامر بمدد حق تعالی از آن جهل مرکب که عبارت از آنست که نداند و نداند که میداند بجهل بسیط
که عبارت از آنست که نداند و بداند که نمیداند آمده میدید که علم آموخته بمقام عمل موافق علم برسد
بدانکه هرگز گرفتار بجهل مرکب طلب علم نکنند و هر که جهل بسیط دارد طالب علم باشد و هر که طالب
علم شد بعلم میرسد بعد از آن اگر اراده عمل نماید عاقل گردد **دیباچه بیاض معاملات**
قوله سررشته معاملات دنیوی آه اینجا ابوالفضل حال خود را بیان مینماید و گفته میرکا ...

خصوصاً از طرف بادشاه نمودن مانند جنگ کردن با عقل بلکه با نفس بود یعنی بسیار مشکل معلوم میشد و در نیمدرت که خواهانند سیت مهمان دنیا و خواهانند دیگران در گروه طالبان دنیا پیدا شده ام متوجه آن تدبیر معاملات نمیشد و همیشه این سررشته را از دست داده امید و زیاد حرص انسته بکارهای سرکار مشغول نمیشد تا آنکه روزی هم بدین معاملات اهل روزگار تفصیل مذکوره سخنی خنده در دلم آمد **قوله** ذکر بالضم و تشدید کاف یاد دهانندہ **قوله** مهلت دهندای کارکنان آلهی مده بگذارند **قوله** زواجر جمع زاجر بمعنی مانع **قوله** زخارف جمع زخرف بالضم آرایش و روغ بلباس استی **قوله** از حضیض خسی او حضیض پستی و خسی منسوب بخس که گیا باشد کنایت از فرومایگی و کسی منسوب بکس کنایت از آدم ای و بزرگی **قوله** دوزهی سرآمد سپاهیان هی کسبرای سیحه و تشدید یای تحتانی بمعنی لباس سردار **قوله** سامان پرپرداه این فقره با متعلقات خود خبر قولهم خواهشکیاه واقع شده **قوله** بار تسیق و انتظام نیت خیرای یکبار در بند و بست نیت نیک مردان بهتر باد غفلت در پرده عدم پنهان **قوله** بس این کار راه ای بس بیان کردن ضوابط بواسطه درست کردن نیت خیر یعنی انتفاع خلق الله استوار کردن در از ای امید که مانع زور او در هر انتفاع باشد **قوله** شروع کرده شد خبرست برای **قوله** الخ کار بجهت آه **قوله** منا الکسب ای از ماکوشش و از حق سبحانه تعالی توفیق **قوله** گفتار بی کردار ای قول بی عمل **قوله** بمفارقت جستای مطالعه رساله بحکول موقوف کرددلم چون خوگر مطالعه بیا خن شده آنرا برای مصاحبت قبول کرده **قوله** والله یهدینا ای حق تعالی راه نماید مرا السوی ای راست **برهم**

کتاب کیمیا نوشته اند زرع ثلثانش زرست و ثلث دیگر هم زرست یعنی آنکه لفظ زرع ثبت حرف است و از ثلثان دو حرف اول که زرست مراد بود و از ثلث دیگر که حرف عین ست عین ملفوظی که بمعنی زرست پس باین طریق زرع سراپا زرست **قوله** ده دهی بروزن الهی زر خالص بی عیب **قوله** زند قه بالفتح معرب زنده که نام کتاب ابراهیم زردشت ست که دعوی میکرد که از آسمان برای من نازل شده است و آنکه معتقدان کتاب باشد آنرا زندیق گویند و در اصطلاح حال فیتارک حفظ مراتب را زندیق گویند چنانکه بزرگی فرموده ع گر حفظ مراتب نکنی زندیقی **قوله** حسنات الابرار سیات الخ

ای برای همین بزرگان فرموده‌اند که نکوئیهای صلحا بدیهای نزدیکان خداست چرا که عمل صالح
ابرار برای بهشت و ثواب ست که موجب دوری است از ذات حق پس هر که طالب قربت الٰهی است البته دواعی
دوری نزد او گناه باشد **قوله** بخاطر مرحومی نرسد اینجا شیخ دفع دخل میکند که در دل کسی از اهل
اسلام نگذرد که عدم توجه بخالق چه معنی دارد که میگوید باین سبب در دوزخ گمراهی افتد و نسبت کفر
با بو الفضل نماید **قوله** تخلیه زوایل بخای معجمه گذاشتن بوریها **قوله** تحلیه بحای حطی معنی آراستن
قوله اعتباری یعنی نیستای حقیقی نیست **قوله** تزویر بتقدیم زای معجمه بر مهمله معنی مکر کردن
و دروغ آراستن **قوله** مستسعد بالضم معنی طالب سعادت **قوله** ز تنگاه خاطر ای در سیرگاه دل
حقیقی یعنی خالق هم فراموش میشود پس یاد مخلوق چه رسد **قوله** مبدع بالضم و کسر دال معنی نو پیدا
کننده بدانکه فرق در ابداع و اختراع آنست که ابداع نو پیدا کردن بلا اسباب و اختراع آنکه با اسباب
پیدا کند و این فرق اصطلاحی ست نه لغوی **انتخاب اختتام تحفة العراقین**
خاقانی تحفة العراقین نام کتاب خاقانی ای تحفه هر دو عراق که یک عراق عرب ست و یک
عراق عجم و این هر دو شهر اند **قوله** بار نیارد ای فایده نبخشد ای شهرت هر دو فایده ندهد
چنانکه شهرت زنده نفع بخشد **قوله** چار سو هر چیزی را گویند که چار پهلو داشته باشد و جائی را هم
گفته‌اند که چار بازار آنجا منشعب شوند و کنایت از انتظار کشیدن هم ست **مرثیهٔ شیخ فیضی**
بو العجب نامه این لفظ مرکب است از ابو که معنی پدر باشد و عجب که معنی شگفت ست و این کنیت آنکس را
که از و عجایبات ظاهر شود و معنی صاحب هم درست شود و اینجا مراد از کتاب باشد که ابو الفضل
جمع کرده بود **قوله** عیش پایای پایه عیش **قوله** خواب افسانا ای افسانه خواب **قوله** تقلید معنی پیروی
کردن کسی را خواه آنکس برحق باشد یا بر باطل بخلاف تحقیق که آن نیست مگر پیروی برحق **قوله**
شاه نشان کشور و اقلیم ای نشاننده پادشاه در کشور و ولایت و این را شاهنشاه هم گویند **قوله**
پلی مو بستیای برابر پای مو بست تفاوت در کین و مهر او یعنی کین او هم نزدیک با مهرست و برابر
یکسر مو فرق ست از سر او تا مهر یعنی سر او قریب تر با مهر ست **قوله** نیارست یعنی نتوانست

چنانچه باید پرداخت رسمی دانش ای دانش رسمی یعنی ظاهری **قوله** برنائی ای جوانی
قوله بر چیدن سخنان ای برای انتخاب کلام خردمندان بر هنی نبنشد **قوله** قلاوز بروزن
تجاوز و قلاوز بروزن قباوز سوارانیکه بجهت محافظت لشکر بیرون لشکر می باشند وا ینجا
کنایه از راهبرست **قوله** برروی کار آورد این فقره خبرست از قوله زمانه شعبده وضمیر آورد
راجع ست بسوی زمانه **قوله** چنانکه ای اگر دست من بآسمان برسد چنانچه آه بآسمان میرسد **قوله**
طلسم بکسر تین حکمت ساختن در چیزی **قوله** اوراق ماه وسال اه بدانکه حساب ماه وسال منحصر بر گردش
آسمانهاست پس هرگاه که آسمان از گردش باز ماند اوراق حساب ماه وسال در نوردیده **قوله**
وقت در سر آمد ای وقت آخر آمد یعنی این وقت مصیبت چنانست که زمان زندگی تمام شود و نیز این
وقت وقتیست که اسپان ستارگان نعل و سم خود ها بفگنند یعنی از سیر عاجز شوند **قوله** بزشک
بکسر بای موحده و زای معجمه و شین منقوطه ساکن وکاف تازی بمعنی طبیب **قوله** هرگز نمرد
ای آن طبیب که مانند دم حضرت عیسی علی نبینا وعلیه السلام مردگانرا زندگی همیشگی میداد هرگز
ازین نسبت عار نمی پذیرد که او راکسی مرده گوید **قوله** مرثیه بالفتح شعریکه برای مدح مرده گویند
قوله تیره روزگار عشرت مردگی ای درین تاریک خانه که خوشی در مرده شده است خاک
من بقدر علم خویش اندکی از کتب قدیمه بر آورده سرانجام نمود **قوله** بوکه لختی ای باشد که اندکی
بیماری جان غمگین وا پذیرد **قوله** همرهان بکر و عنزه ا ین هر سه لفظ صفت دوست باشد ای
موصوف باین صفات که در آدم زاد نایابست بدست آید **قوله** دیوانه منش بتجرد قریب یعنی
دیوانگی خود را آزادی نام نهد و بازانه دی فریب میدهد و از مرتبه فرود می آرد **قوله** شیوا زبان
بکسر شین منقوطه و یای تحتانی مجهول فصیح زبان **قوله** تیز رو ان عرصه شهود باید دانست که طائفه
علیه صوفیه دو فرقه اند یکی اهل شهود که حق سبحانه وتعالی را خارج از وجود می بینند دوم اهل وجود
که حق را در میان وجود ملی بینند **قوله** ولفس بگراند وزای نفس مکار را ورا ای ابوالفضل با فریب داده بود که توانا
مرتبه صلح کل در گذشته بجهت عام خلایق رسیده ناگاه جسن پابنهری فوت شد از ینجا دفته اطمینان

سرنبات شود و دل راضی برضا را پرده آبرو دریده شد **قوله** مشاطگی دل میکرد ای دل را آراسته میساخت **قوله** مصاحب بالضم با هم صحبت دارنده **قوله** معاون بالضم وکسر واو یاری دهنده **قوله** ولوله بالفتح شور و آشوب غوغا باشد **قوله** در لباس داشتن ای رسیده تعلق داشتن کوشش میساخت **قوله** در طشت ناموس این مرد راه مزور مراد از ابوالفضل و طشت از بام افتادن یعنی رسوا شدن **قوله** این الملبیس یعنی تلبیس ای این نفس بکاره **قوله** جزع بفتحتین ناشکیبائی کردن ضد صبر **قوله** فزع بفتحتین ترس و بیم **قوله** عذب بالفتح خوردنی و نوشیدنی خوش و گوارا **قوله** جرعه بالضم مقدار یک بار نتا شیدن آب و شراب خم آن **قوله** احترام بالکسر یعنی حرمت داشتن **قوله** واعظی یا ای نصیحت کننده بکیر **قوله** سفینه یعنی کشتی و نیز کتاب اشعار و نظم که آنرا بیاض هم گویند **قوله** طرفه بالضم یعنی چیزی تازه و نو و نادر **قوله** دشمن در پیرهن کنایه از نفس اماره که در میان دو پهلوی انسان جای است چنانچه فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک یعنی قوی‌ترین دشمن تو نفس تست که در هر دو پهلوی تست **قوله** از گلیم در از تر کردن پای نباید کرد یعنی از حد و مرتبه خود نباید گذشت **قوله** درین صحیفه بحر یعنی سفینه مذکوره **قوله** تحیر ملا اعلی نادانی ای تحیر گردیدن نادانی کنایه از مقام حیرتست که سالک را در انتهای سلوک دهد و در آن وقت ادراک بکلی معدوم شود و این حیرت دو قسمست یکی ممدوحه دوم مذمومه نعوذ بالله منها ممدوحه آنست که با وصف سلب علم در وجود حق شک واقع نشود و یقین داند که حق موجود است اگرچه با دراک ما نمی آید و مذمومه آنکه شک در دل افتد که حق موجود است یا نه و این کفرست **قوله** ابجد خوان الخ این قول خبرست و قوله خود را مبتداست **قوله** در انتخاب حالت خود ای برچیدن احوال حسب حال خود از آن نظم شروع نمود **قوله** فسحتگاه ای جای کشادگی **قوله** بدر قه بالفتح یعنی رهبر **قوله** بعالم مطلق آه بدانکه انتهای مقامات سلوک آنست که سالک فانی مطلق شود و آنرا عالم اطلاق و فراغ مطلق و محو کل نام نهند **قوله** اتصال حقیقی ای قرب ذات حق **ختم تمام منتخب دیوان خاقانی** صحبت مستعدان خودی اه کنایه از مرشد است یعنی پی دستگیری کاملی مرد **قوله** در قوت و بفعل نیاید ای انجا

او بود بسبب بیرون نیاوردن آن ظاهر نشده مسافر ملک عدم شد **قوله** همت مرا بشنو ماند این قول
خبریست و قوله کلمات قدسیه مبتدای خبر باشد یعنی کلمات خاقانی که چنین و چنان بود مرا بجوش آورد
و شبهات من که از فریب سخن خود را خوشگو و نیکو گفتار میدانستم و در حقیقت هیچ نبودم و همه دفع شد
و مرتبه خود را شناختم **قوله** اما از تباهی طالع ادای لیکن از حال خرابی نصیب خود و تاریکی سیاه
عقل که حصن حصین منست چه بیان سازم که خانه در را تا دست استوار نشکنم **قوله** گاه گاه کامیاب و گاه
کام طلب ست آه این قول خبر ست از قوله سر آمیه آه **قوله** برخی از زبان الخ یعنی بندگی اند و قت در
درجات علم و حکمت خلوتخانه دل را مسافرخانه شهادت و شکوک ساخته لباس معرفت حق در دل
آنرا که چنین و چنان نیست بر قد خود میدید **قوله** در سواحید شهودی جدائی ای و دریا فتکیها بچشم دید
شد و صول یافته شده در کتب صوفیه که بسبب وسعت ظرف خود برقت وصول بحق گفته اند مستعد
گردانیده بقصور نارست مشغول بخود بودن دانسته خود آرا و مغرور شیوه و مدام از پریشانی خود در عذاب
و غیره بتهای نو بنو درست میکند ای تصنیفات تازه مینماید اکنون که از انتخاب دیوان خاقانی فراغ شده و فرصت
چند مناسب حال درست گردید آنرا معشوق گرفته طالب دیگر ست یعنی اراده تصنیف دیگر دارد و باید دانست
که در جمله فقرات ضمایر افعال راجع بسوی خرد حصن حصین ست

اختتام منتخب دیوان انوری

نگارخانه تا لفظ صورت صفت مقدم برای دیوان ست و قوله صدا مزکین تا قوله خم خم داده صفت صحیح
برای دیوان و دیوان با صفات خود مبتدا و قوله بنزاران بانزار صورت را موصوف و قوله در شعب لفظ
فانی موصوف و قوله دیو به پا تا قوله شایستگیهای والای او صفت موصوف اول و انچه صفت اول است
وانهمه مبتدا و قوله نام بزرگی تا لفظ یافته اند خبر مبتدا و انجمله مفعول مقدم لفظ گردانیده و ساخته
واین افعال با ضمیر فاعل که راجع بسوی دیوانست جمله شده خبر لفظ دیوانست که مبتدای اول ست **قوله**
من و این عهد که با قحبه عنای جهان آه ای من عهد میکنم که با فاحشه زیبا مانند کمینگان عشق نمی بازم
بکنم نه بهمو نه بقصد **قوله** لبالب خم آسانی کنایه از دیوانهای حکیم انوریست **قوله** بنت حرخم
خمار خمرا آه کنایه از اشعار ابوالفضل **قوله** ابوالمدیح بجانیده ای بسیتودن بنده محکم کرده است

از ابوالفضل **قوله** این جوینده راه دنیا و بنده مقصود کنایه از ابوالفضل **قوله** ابوالاجداد عبارت شاه
پدر جدان سخن گفتن کنایه از حکما و شعرای مذکور نیست **قوله** ازین بازار سرا اسباب کنایه از دنیا
قوله الله تعالی ورا ازو خساست بشری ای پروردگار من ابوالفضل را از کمینگی بشریت رهایی داده
و از خوشامد سوداگری یعنی کار کردن با امید انتفاع نه بخلوص محبت باز داشته در گوشه گمنامی علاج کننده
نفس خودگردان تا پرستش خدا را لایق شده سپرد خاتمه **منتخب دیوان ظهیر فاریابی**
قوله سنگریزه چیدن را با اندیشه تباه ای برای برداشتن سنگریزه با بخیال فاسد اینکه گوهر اند و سرمایه سرفرازی
امر کرد پس **قوله** کار فرمای ایزدی مبتدا و قوله سنگریزه تا لفظ فرسود خبر آن **قوله** مکون بضم میم و فتح واو مشدد
مکسور یعنی خالق **قوله** رجع القهقری پس بازگشتن **قوله** این نفس فرو تنون اه بدانکه این قول مبتدا
و قوله چگونه حرف استفهام و قوله بخیال باطل مضاف و قوله انکه اسباب مبتدا و قوله سرانجام مساعد
خبر این مبتدا و اینجمله مضاف الیه بای موحده لای خیال سببیه است و اینهمه متعلق بفعلیت که در جمله ضمنی
آمده است و قوله ذوالحال و قوی هوی کشان تا هر زه گو حال و اینهمه مفعول برد که فاعل آن ضمیری
است که راجع بسوی نفس است و اینجمله خبر است برای قوله و این نفس **قوله** اگر از تنگی حوصله یعنی اگر
بسبب کم ظرفی بی سخن ماندن نتوانی در ملک سخن خشکسالی نیست که جز دروغ سخن بهم نمیرسد از
کارهای دیگر که صادق و راست باشند گفتگو کن **قوله** آورده است ضمیر فاعل راجع بسوی قهرمان القدر
قوله از انجا که سعادت ازلی اینجا شیخ خطاب بخود میکند و میگوید که ازینجهت که نیکبختان ازلی هستی ترا
چشم بیننده آن داده اند که عالم دنیا را که در نظر کوتاه بعضی از آدمیان خارستان است در دیده تو
از مظاهر در آمده کار گلستان میکند **قوله** امن صلی ای جای بنیاد قدیم کنایه از مقام لقا است
اهتمام **منتخب حکیم سنائی** - **قوله** تقلید ای پیروی کردن بی شناخت غایت و این را
علم الیقین گویند **قوله** مشرب بالفتح بمعنی جای نوشیدن آب **قوله** عذب بالفتح بمعنی شیرین و
خوشگوار از قسم خوردنی و آشامیدنی **قوله** تحقیق بغایت رسیدن و بچشم خود دیدن آنچه مسموع
شده **قوله** اطلاق ای تقیید نشدن اینهم یکی از مقامات سلوک عارفانست که چون سالک

در این مقام برسد از جملهٔ قیود و تعینات منزه گردد **قوله** لجه بالضم و تشدید میم یعنی وسط دریا
و نیز دریای ژرف را گویند **قوله** بار محبت از خلوت خانهٔ دل ای وقتیکه خاطر مجمع شود از مقام صلح
کل بمقام محبت برسم **قوله** بتاع صلح این فقره خبریست آمده از قرار من اطلاقی بها اگر قوله با تقیید ایان تا **قوله**
برآورده باشم صفت دست **قوله** راجب برای مهمله و سوم بای موحده مکسور و چهارم یای تحتانی
مشدد و در آخر تای فوقانی بمعنی انقطاع تجارت **قوله** ابو الآبائی او را ای سزاوار پدیدران او
بود نسبت ضمیر او راجع بسوی سنائی اول است **قوله** تجرد مقامی است از مقامات خدا رسی که سالک
درانجا خلق را فراموش میکند و حق را یاد میدارد **قوله** تفرد نیز مقامی است که سالک درانجا خلق و
خالق هر دو را فراموش میکند و این اقصی مقاماتست **اختتام منتخب دیوان کمال اسمعیل**
قوله مرگستان جان کنان خواهش لای جای مرگ بسیار و کنان درینجا بالفتح کاف از کندن کنایه
از دنیاست **قوله** دو سه جا از سفله ای در جای نیم هش همچو گلزار و سفله بمعنی کمینه **قوله** کشاکش
بر دو بفتح کاف از کشیدن یعنی زور بر دو فاعل برد بحرف آشنائی و مفعول آن مقدم یعنی من حجت یا
بینائی **قوله** که مدارج سخن یعنی سخن بسیار درجه دارد شاید که شاعر کور در میان سخن سخن از معرفت
حق هم گفته باشد که اندکی تسلی دل پریشان من بظهور رسد **قوله** هنگامهٔ مداحی معرکه بجارا ای از
ارسنیدگان نادان محفل مدح و میدان هجو بود **قوله** باین حالت تقدسیمی ای با وصف جهانی افتادگی
اندکی نادرستی هم داشت **قوله** فریب پایه طفلان این صفت ست برای آن نگارستان که عبارتست از دیوان
شاعر مذکورست یعنی اصل فریب دادن کودکان **قوله** راس المال بار بحیله ای راس المال آن کتاب که
تجارت بر آن باشد و این نیز کنایه از اصل است **قوله** ترکان یغمائی ای مانند ساکنان شهر یغما که شهریست
از ولایت ترکستان و منسوب بخوبرویان تمیز نیک و بد کرده منتخب چند را نقل کرده داخل کجکول ساختست
قوله ابو العزای پدر فرزنیفتن و این کنیت کجکول است **قوله** تهی شدنی بعد از پر شدنی یعنی الحجه عطا
کنی آنرا صرف نمایم بعد از ان دیگر عطا کنی همچنین تهی شدن بعد پر شدن و باز پر شدن بعد تهی شدن
غایت اینکه از بخل و امساک هر دو محفوظ دارد در پشت **کتاب اوصاف الاشراف خواجه نصیر**

وجوه بی اختیار ست **بر پشت مجموعه نوشته اند** این مجموعه ایست وسط المطالب الخ
ای این کتاب مجموعه ایست که در مطالبی مذکور ست که متوسط امورات باشد لهذا نامش وسط المطالب نهاده
شده **قوله** که ساده لوحان کوی نشیب الخ این فقره بیان اشارهٔ این مجموعه واقع شده گوی نشیب گوی
پستی **قوله** بیا مردی اعمال ای بمدد گاری اعمال نهایت بلندی که در حقیقت مقام میانه روان پایه های مقام
ست میرساند بدانکه ضمیر میرساند راجع بسوی مجموعه ست و مفعول او ساده لوحان که مقدم ست **قوله**
دهوشمندان بلند پرواز ای صفت دیگران هست که دانایان بلند پرواز را از قصد بلندی به پستی
آورده سرگشته بیابان طلب میگردانند **قوله** که در کشاکش او این فقره صفت ابوالفضل واقع شده ای ابوالفضل
در کشاکش خیال چنین جای مرود رنج و شادیست **قوله** الهی ثبات پایی یا شهپر عنقائی درین هردو لفظ
مستر تقدیر صیغهٔ امر ست ای استواری قدم بده تا از جا نجنبیم یا شهپر عنقا عنایت فرما تا ازین عالم ناپیدا
شوم **خاتمه مجموعهٔ حکما** تبصره بمعنی بینا کردن و اینجا بمعنی اسم فاعل ست ای بینا کنندهٔ **قوله**
مسترشدان ای طالبان رهبری **قوله** روشن دل صفت مسترشدان **قوله** رعایت حقیقی برای آن گفت
که مالک الملک حق سبحانه تعالی هست و برای بنده همه مستعار ست لیکن مجاز است ملک بسوی بنده کرده
میشود **قوله** مغشوش مکدر و غیر خالص **قوله** که طبیعت آه این صفت خط مغشوش واقع شده است
قوله و است خبر قوله بهجت خاطر آه واقع شده و ضمیر او هم راجع بسوی مبتداست **قوله** او را ضمیر او راجع
بسوی خاطر مشتاق **قوله** مطویه بالفتح و کسر واو و تشدید یای تحتانی بمعنی پیچیده شده **قوله** مغلق بالضم
و فتح لام بمعنی بسته شده این هردو لفظ صفت عبارات واقع شده **قوله** گزینه حکمت درینجا اضافت مقلوب
ای حکمت برگزیده و این اشاره بسوی همان مجموعه است **قوله** نه خیو رو ذخیره یعنی برای ذخیره که عبارت از
نگاه داشتن چیزی بود برای بکار آمدن نان آمیزه قوت تنهائی و ترک تعلق است **قوله** ژرف بروزن حرف
بمعنی عمیق است مطلقا خواه دریا باشد خواه پیمانه جز آن و کنایت احتیاط نمودن و بنظر دقت کردن
باریک بینی نمودن ست که بعربی غور گویند **قوله** پردگیان آسمانی یعنی معنیهای بلند و دقیق
قوله پرواز حرف فاتی بلندی الفاظ **قوله** نورسان ای نو رسیدگان یعنی فقرات تازه **قوله**

خاتمه مرکز دوم شیخ ابوالفضل ... فیضی ... ۱۲

تا مجازه بر وزن بخانه خانه را گویند که دران بخاری و تنور باشد قوله با تیرنگی باده درینجا برای
تزویر است ونیرنگ بالکسر یعنی افسونگری قوله گونیا بضم کاف فارسی تخته مثلث باشد قایم الزاو
مر استادان بنا را که کجی و درستی عمارت بدان می رسانند ونیز اوراز می باشند درودگران را ودر بیابانی را هم
گویند که استادان بنا چون خواهند که عمارتی بسازند آنرا کشند و رنگ عمارت بریزند خلاصه اینکه چون
مدار گفتگوی ستایش آن چیزی بر معرفت چیزی هست پس هرگاه که شناسائی بهم نرسید تحمید شنید
هیچ لایق نبود که خاموشی از ثنای تو حد ثنای تست گفته اند قوله سبو بفتح اول وضم دوم ظرف
گلین بزرگ که آب و شراب در آن کنند قوله هر صنعتی ای هر کار حسن و قبیح خود را بزبان صورت خویش
میگوید هیچ حاجت وصف ندارد پس مرا چه افتاده است که شریک تعریف شوم و خجالت تحصیل حال
برم قوله پاستانی ای زمان گذشته قوله پیرایه بکسر اول آرایش و زیور باشد از طرف نقصان
همچو سر تراشیدن شاخهای زیادتی درخت را بریدن و کنایه از ساختن و پرداختن هم هست و کر
جمیع معانی بفتح اول هم بنظر آمده قوله جراید جمع جریده بمعنی تنها و شاخ درخت بی برگ و دفتر
قوله تختین کتابهای کتاب تحتینی باضافت مقلوب قوله رموز حرفی بضم رای و میم جمع رمز
بمعنی اشاره و یاد در لفظ حرفی برای نسبت یعنی اشاراتی است که منسوب بحروف بسم الله است قوله
دریابار ضمیر ای باطن دریابارنده و این اشارتست بسوی فیضی قوله کشور خدای یعنی خداوند کشور باضافت
مقلوب و کشور بالکسر ترجمه اقلیم که هفتم حصه از هفت حصه ربع مسکون باشد قوله آویزه برای ع
بمعنی گوشواره قوله شمیده بشین معجمه مفتوح بمعنی رمیده و آشفته قوله هیچ چیزی ابدا که خیر
قوله بر روی کار می آورد فاعل آورد فیضی باشد و همچنین فاعل میگرداند قوله سوامع جمع
سامعه قوتیست در صماخ گوش که شنیدن آوازها تعلق دارد قوله آورد ضمیر فاعل
راجع بسوی عنوان قوله وانه بالا بیچی ای چون از ابنهی زیاده تر پیش رفت بود تمام قوله
گریه خیالی بفتح بمعنی جا که منسوب بخیال و اینجا کنایات استعارست قوله نگریده بالکسر بمعنی
قوله شیوا بالکسر بمعنی فصیح قوله با آن نیروی سخن سرائی ای با وجود قوت سخن گفتن تو

قوله بادسنجان ای حرف سنجان و حرف سخن گویان قوله باستانی انفاس قدسی است
نگاهداشتن و حمایت پاکی کردمی پی باد نگزند قوله نیک سگال بکسر سین بمعنی خیراندیش
قوله اورنگ نشین فرهنگ آرای یعنی بادشاه قوله فرهنگ بالفتح بمعنی دانش و ادب و
بزرگی و سنجیدگی قوله ای دانای رموزهای آن داننده باریکهای روحانی و جسمانی کنایه از
فیضی قوله قراردادهای قرارداده شده قوله والغونه بروزن وازگونه سرخی و غازه تا نامه
گویند قوله درین شب تار کنایت از دنیاست قوله بر خواب نهد فسانه بازار ای افسانه از
گفتن بر خواب بازار خود می نهد یعنی هرکه میشنود بخواب میرود بخلاف من که ازین افسانه گفتن
بخواب و بیدار گشتم چرا که گوینده داستان را خواب نمی آید خصوصاً ناظم داستان را که مقتضی
فکر و تامل است که مخل خواب اند قوله رام نام روزیست یکم از هر ماه شمسی قوله مهر بالکسر
نام هفتم از سال شمسی و آنرا بهندی کنوار گویند قوله آگاه از آهنگ نازبین ای خبردار
از قصد مردن و این صفت بعد صفت برای فیضی که لفظ آن بآن مشیر است قوله شهرستان
تقدیس یعنی عالم غیب قوله نه پدر بازداد کنایه از آبای علوی باشد ای آسمانها قوله
مادر سپرد کنایه از امهات سفلی یعنی عناصر اربعه قوله ندانند خلق مغلطه ای خلق گفتار
بغلط اندازنده من نمیدانند که از جان دوم چه مراد من است که آنرا بجانان یعنی بحق سپرد
پس باید دانست که از روح اول روح حیوانی مراد است و از جان دوم حقیقت انسانی مراد است
قوله صاف شراب بی کدورت را گویند قوله درد بالضم کدورتیکه در ته شراب نشیند یعنی الحاصل
از صاف روح مراد است و از درد جسم چرا که هرگاه که شراب از جام بازنجم اندازند صاف برپرد
و درد در جام بماند همچنین هرگاه روح را بعالم ارواح برند جسم بر زمین بماند قوله رخت بستی
بربست ای سفر آخرت نمود قوله سگرایان [illegible] ای عزیمت ای مسافران را قوله بر کارگاه
تعلق آستین افشاند ای دنیا را گذاشت قوله شیونی خاص ای شیون بالکسر بمعنی ناله و
افغان باشد که در وقت مصیبت کنند غرض که هر شخص بطرز خود که طبیعتش بود بر فوت فیضی آه

و ناله میکرد **قوله** در داستان صاعقه ریز صاعقه بمعنی آتشی که از آسمان فرود افتد با آواز سخت و مرگ
و عذاب **قوله** دردناکی من و مستدرای شیخ میگوید که چون ماتم فیضی حال اغیار چنان باشد اندازهٔ
درد و رنج من کجا برادر ادیم کدام کس شناختن میتواند **قوله** دل افروزم بدانکه افروز فاعل است از افروختن
بمعنی سوختن **قوله** شبنیز ای شب هم ازین ماتم بسبب آنکه جگر سوز من و در شد یعنی خوابش آید یا آنکه روز
و شب هر دو از حقیقت خود درگذشتند که ساعات شب و معاش و روز هر دو منقسم گشتند **قوله** [illegible]
فیضی **قوله** ناسور زخم کهنه که آن را در عربی قرحه گویند **قوله** خیمه نیلوفری کنایه از فیضی است چرا که جهانیان
در سایه آرام می یابند همچنان در زیر سایه مربی خرد از آسایش باشند **قوله** سر راه انتظار ای انتظار
مردن نشست **قوله** ناخن زدن بمعنی خراشیدن **قوله** پالودن بمعنی صاف کردن از کدورت **قوله**
شناسائی او ای شنیده ام و عمل آن کردن نتوانم **قوله** افروزینه ای آنچه بدان آتش افروزند مانند
ریزهای چوب یا کاه و غیره ای علاج تسکین خاطر باعث افروختن آتش آشفتگی میگردد **قوله**
کبر یه صبر آلمه با آورده الخ ضمیر فاعل راجع بسوی پادشاه **قوله** سپهبد بفتح بای موحده [illegible]
ملک طبرستان و بمعنی سپهسالار هم آمده **قوله** ملک ملکوت دنیا و دین **قوله** شهر بند ای مقید **قوله**
خشک شد یا رب دریا یعنی دریای من ای خشک شد ای پروردگار من از فریادهای من بسبب غم [illegible]
لبهای من **قوله** قالب شعر ریخته گری [illegible] ای در تن شعر میریزد و خلاصه آنکه شیخ میفرماید که سبحان
الله مرا در وقت نگاشتن اکبرنامه در شعر بخاطر بود که توجه فیضی مرحوم بسیار بار گران خاطر پریشان
خواهد برداشت یعنی بسیار دشواری من آسان خواهد کرد بسبب حیله زمانه رنگ آن که اندیشهٔ من
دگرگون شد یعنی فیضی مرحوم بمرد و تا این وقت آن مکروهات پیش آمد که بر کسی مباد آخر الامر
اتمام سخنان آن مرحوم برحق قرار گرفت **قوله** بحکمتهای او ضمیر او راجع بسوی حق سبحانه و تعالی
قوله نژند بکسر نون و فتح زای معجمه بمعنی اندوهگین و فسرده **قوله** قسطاس بکسر قاف و سکون سین
مهمله بمعنی ترازو **قوله** دوش شد [illegible] پرداز بر پنجاه
بیت از صفحه خط نسخ کشیده [illegible] شهرت [illegible] اند در سال چهل و دوم جلوس

تبلاش خاطر پریشان خود پنجاه هزار بیت یکجا نوشتم قوله درین داد و داد ای درین دو داد و بیش بیاض
بد خطا که در مرض موت آن مرحوم نگاشته بودند بنظر من در آمد که خواندن ابیات وسیع دشوار بود و بهم نشینان
آن مرحوم پوشیده پرسیدم از انها هیچ بدریافت نیامد قوله افشرده ای استوار کرده قوله بر خوانده بخت
بخت گردانیده ای آن بیاض را بنیروی عقل و قوت دل خوانده پاره پاره جدا ساخت و هر طایفه را در دفتر
نوشته بیت بیت آنرا امتیاز نمود و بر بالای کاغذ وصل کرده سامان داستان جدا نموده بهر ترتیب پسندیده
عنوان تازه آرایش یافت قوله از ان مسوده نامنتظم ابیات الخ ای هر داستانیکه خیال کرده از ان مسوده
متفرق ابیات بیاض بیرون آمد و نمودار شد قوله از انجا که فطرت قافله سالار بود ای چون عقل و شعور
من بود و بخت من مددگار آن منظوم و منثور که شاگردان و همنشینان بزم فیضی خیال درستی آن نمیکردند گلگونه
حسن تالیف برروکشید قوله برادرزاده الاثر او کنایه از مصنفات طبع زاد فیضی قوله زندگانی جاوید کنایه
بقای سخن است تا قیامت قوله این گرده همزبانی فیضی قوله بو که دلهای آسوده آه ای باشد که آسوده
دلان از قوت حمد و آرایش پاکیزگی آن مرحوم گردد یعنی باعث نیکنامی فیضی شود قوله از انجا که آگاه دلان نیک خرد
هوشمندان انجام کار را از آغاز آدمی شناسند و حسن انجام را از نیکوئی عنوان برگیرند لهذا هوای مقبولیت این
کلام بر دل من سوزد و مژده برگاه نهان نام و نشان او بر پرده گوش عقل میرسد **خطبه مرقع**
بادشاهی سجده محمدت ایزدی ای سجده حمد خدا بسر قلم بجا آورده میشود قوله خط بهنی میکشند
ای قلم سجده میکند و بزبان حال میگوید که صورتخانه نقش سپاس الهی از قدرت نقاش حادث بیرون است
قوله اگر نیایش آسمان ای اگر نیایش خدا بپا کردن آسمان و زمین کرده شود چنان باشد که یاد تباه
را گویند که دیوار گل و سقف چوب خوب ساخته قوله اگر درین کارنگرف ای اگر درین حمد چنان گفته
شود خدای ما ارواح را با جسام می آمیزد هر آئینه جمال و کمال نامتناهی ثابت کرده باشند غرضکه تعریف حق
تعالی بالکنه ممتنع است قوله گر بگز ناهتابی می بپائی ناهتاب بگز پیمودن کنایه از ارتکاب امر
محال است قوله منصب جاویدیت نقطه وجود را ای قلم تقدیر عهده جاوید بودن یک نقطه وجود را
جمیع هویتهای مخلوقه و همه نقشهای بگونه نوشته است یعنی حمد او تعالی منحصر بر کائنات نیست

چراکه او چنانکه هست کس ازان مطلع نمیشود لهذا فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم لا احصی ثناء علیک
قوله من کیم و تعظیم جلال از کجا ای من کدام هستم و تعظیم جلال حق کجا یعنی من هرگز زبان نیز ندارم و تاب و
طاقت ستودن او دارم قوله وهم تهی پای بسی ره نوشت الخ ای وهم برهنه پای بسیار راه باریک طی کرد
لیکن از دروازه ستایش ایزدی تهی دست باز گشته هیچ حاصل نشد قوله نوآئین میگرداند این فقره خبرست از
قوله من حرف شناس قوله و زبان بگفتار آه این فقره معطوفست بر قوله دل الخیال الخ و علی هذا القیاس
قوله دست را قوله قلم چوبین را معطوف بر آنست قوله طراز بالکسر بمعنی نقش و نگار و علم جامه قوله تقلید را
تحقیق گردانید بدانکه فرق در تحقیق و تقلید آنست که تحقیق احتمال زوال ندارد بخلاف تقلید که محتمل زوال است
قوله آموزنده نگاه آه بدانکه لفظ آموزنده درین فقرات اشاره بسوی زبان بیانست و امروز اشاره بسوی
زبان حال قوله صورت با معنی امتیاز بود ای صورت را مغایر حقیقت نمیدانستند قوله تا که شاگرد دست
استاد دستان ای آسمان در دور امور خلق نزد وقتیکه شاگردی پادشاه اختیار کرده باستادی نام بر آورده قوله
خوانای خطوط ای خواننده خطهای دستها و پیشانیها قوله نفس بالفتح و ضم فا جمع نفس بسکون فا و آفاق
بالمد جمع افق بضمتین کرانه آسمان و هر کرانه که باشد یعنی دهنده نقوش جانها و جسمها قوله نظر سیر و خرد
رخش ای سیر او همچو نگاه و رخش او همچو عقل مراد ازین تیز روی باشد قوله رقم سنج حقیقی و مجازی ای سنجیده
خط باطنی و ظاهری قوله پیرایه بالکسر بمعنی آرایش و زیور قوله ظلال بالفتح بمعنی سایه و هر جا که سایه دار
باشد قوله جلایل خصایل ای خصلتهای بزرگ قوله سجع شرایف جلایل ای سجع خوهای بزرگ قوله
غره بالضم و تشدید بمعنی اول و بهتر هر چیز و غلام و کنیزک قوله قره بر وزن غره بمعنی روشنی چشم و دره
بر وزن قره بمعنی مروارید قوله خلف الصدق بفتحتین و کسر صاد بمعنی فرزند نیک قوله نور دیده ای
پرورده نور قوله مستوثق بالضم و کسر ثای مثلثه بمعنی استواری خواهنده یا استوار کننده قوله
مستبشر بر وزن مستوثق مژده رساننده قوله سلطان سلیم نام فرزند اکبر پادشاه و از لفظ عالی گهر
صفات مقدم سلطان سلیم ست قوله عنفوان بالضم اول هر چیز قوله شباب بالفتح جوانی قوله ظل ظلیل
سایه پایدار مراد ازان اکبر پادشاه قوله مبدعان جمع مبدع بالضم پیدا کننده قوله فرزند دوده ا

اگرچه فرزند نبود لیکن خود را خدمتگار نمود و این دلیل کمال سعادتمندیست که بر فرزندی معزز گشته
همچو خدمتگاران خدمت پدر نماید و دستور تحریر شیخ ست که اکثر روابط محذوف میفرماید قوله چندین
کمند ارادت ای بسیار مریدی اعتقاد قوله قلاوزی بفتح قاف یعنی رهبری قوله افزایش از
ای این خصال حمیده در عمر و دولت وغیره زیادتی بخشید قوله زندگی دراز گردانند ای مبدعان قضا و قدر
قوله و نیز افزونی دولت را الخ ای و نیز زیادتی دولت بشارت دهندگان غیبی گرانند و دو معنی تهنیت ا
مقلوبست قوله که همواره چنین گوهر و الا الخ این فقره تا کامیاب آمد بیان بشارت مذکورست قوله
و ساکنان عالم قدس الخ این جمله معطوفست بر قوله و نیز افزونی الخ قوله یعنی ذات قدسی آن تفسیر زیادتی
سعادتست قوله تا آنچه پردهای پندار الخ این فقره بیان غایت عرفان که از فقره سابق مفهوم میشود قوله
و از آن قدم پیش نهاده ای از مرتبه حقیقت شناس قدم پیش نهاده همه صورتهای محسوسه جای ظهور نور حقیقی
یعنی از ذات حق دانند و از نیز مرتبه عقل مرتبه وحدت حقیقی برسد و دانند که نور واحد مظاهر بسیار دارد و ازین
مرتبه هم بالاتر رفته بمقام احدیت که دران شایبه از کثرت صفات و تفرقه خالقیت و مخلوقیت دران
گنجایش ندارد برسد و بجز نور مطلق در خاطر او پرتو نیندازد قوله مجالی حسن الخ مجالی جمع مجلی
بمعنی جای جلوه قوله باین طرز ای طرز مشاهده جمال مطلق در مظاهر جمالی قوله درین هنگام
مسرت انجام ای درین وقت خوش عالم جامعیت ای جامع صفات بودن که حقیقت انسانی عبارتست از
تجلوه‌گاه استادان خوشنویس که در نگاه دوربین دارندگان حسن ظاهری اندخطوط جای ظهور نور مقصودست
و در چشم حقیقت شناسان مطلع آفتاب حقیقت مطلقست توجه میبذول داشت و ضمیر فاعل داشت راجع است بسوی
شاهزاده است قوله و الحق طلسمی ای در آنست که طلسم تا دو خط هندسه آسمانی است که از پرکار قلم قدرت
خالق ظاهر شده قوله اسطرلاب بضم همزه آلتی است حکما را که بدان از افلاک روشن شود و معنی آن
ترازوی آفتاب چه در یونانی اسطر ترازو و لاب آفتاب و بعضی گویند که لاب نام حکیمی است که
بتدبیر سکندر اسطرلاب ساخته بود قوله ارمغانی بر وزن لن ترانی و ارمغان بر وزن پهلوان و بر
وزن مرجان نیز بمعنی تحفه که از جایی برای دوستان آرند و آنرا در عربی عراضه بالضم گویند قوله

دوده بضم اول و دو چراغ که بجهت ساختن سیاهی گیرند و معنی خاندان هم بمعنی دود کش چراغ مطبخ
و بخاری نیز گفته اند قوله خال رسیدگی چشم ای خال سیاهی که اکثر برای چشم بد نرسیدن بر بینی محبوب
یا جبین یا جای دیگر نهند قوله سواد اعظم هر شهر و مدینه بزرگ را گویند عموما و مکه معظمه را خصوصا قوله بود رکن
یا نه در خشکی ها چرا که وجدان بارد است یعنی هر یکی از دو برق جهد قوله پیوند الهی وای نسبت الخاص
بحد استغالی قوله مقدسات معنوی ای کلام با معنی از درگاه الهی بسبب نسبت خاص که نفس ناطقه
را با او تعالی است اندکی از بسیار در آن گوهر اسود تحریر یعنی خط ظاهر شود قوله سلطان دل ای شاه دل
دل آن خطه را بطرف شهرستان خیال که در حقیقت واسطه است درمیان روح و جسم فرستند تا آن
دل آزادی یا گرفتاری یا رهائی یا قید حاصل کند قوله رجوع صعودی یعنی باز گشت که از زیر بطرف
بالا باشد قوله بوادی آبادی ای بطرف بیابان و صحرا روانه میسازد کنایه از تحریر بی تقریر
است قوله بر منحت آباد حسن محمل میکشاید ای از وادی و صحرا از بیابان قلم و دریای از شنائی
در گذشته بر کشاده جای حسن تحریر فرود می آید و از نوشته سفر کرده از شاهراه چشم بدار الملک حقیقت
که مبدای اوست کوچ میکند قوله انجذاب بالکسر یعنی کشش قوله غلجان بر وزن همدان نام قریه
قریب شیراز و معنی خار خار و میل خاطر بچیزی هم هست و در عرف بخاطر در آمدن و جستن میلی را گویند
قوله مجلی ای بسوی جای ظهور قوله جای آگهی ای طالب علم قوله تجرد بر وزن تکبر یعنی تنها
بودن یعنی ما سوا الله کلی فراموش کردن و بجز حق از کسی سر و کار نداشتن قوله تعلق خلاف تجرد
است یعنی گرفتار بودن بما سوی الله خلاصه اینکه سخن بسیار از احوال معاد و معاش مکشوف گردد
قوله توقیع نشانی که در نامه کنند قوله بدایع جمع بدیع یعنی نادر و عجیب قوله در طراز هستی
ای نقش التصویر قوله که صنعت تصویر ای نگار صورت کشی آدمی را بمعرفت بزرگی حق سبحانه راه نماید
چه مشاهده حسن آن تصویر بدل میگوید که سبحان الله و بحمده که یکی از مصنوعات در جهان کیست
که اینچنین صنعت نموده علی الخصوص مصوران همین بسوی قدرت کامله او میگردد که تقدم خوب چنین
تصویر می نگارد که شنیده در حیرت می مانند لیکن طاقت آن ندارد که جان و تن را نذر دیا اشتغال ما

دهد یا حرکات و سکنات غریبه باو آموزد پس بخیال ایشان معنی معترف بعجز خود و قدرت او میشود و عارف
بامد میگردد قوله بملاحظه این یافت ای هرگاه که بادشاه این وصف صنعت مصوری بیان فرمود
بعضی هنرمندان که از این صنعت انکار داشتند شرمنده گشته اقرار نمودند که آنچه پیغمبر ماید بجاست قوله
چه شبیه آرای الخ ای چرا کاران صنعت تصویر آرایش دهنده صور عالم علوی و عقلیت اگرچه در مقام بسیار صورتها
اغیار نوشته میشود لیکن بسیار باشد که بال سرشتان را درین تصویر آورده آرایش میدهند و بسیار از معانی خلقی
در تصویر آورده صورت پرستان از مشاهده آن بسوی باطن راهبر میشوند قوله وخط تصویر خاصیست
ای خط نیست مگر محض صورت کشیدن که صورتهای حرف را گرده برای فهمیدن مطالب مقرر کرده
بطرز یکه مخصوص است مینویسند قوله اگرچه الخ یعنی اگرچه برای تحقیق مراتب مذکوره خط را مقام نیست
قوله قایم است بهوا الخ ای از هوا انکه محیط ابدان انسانست و یکی از سته ضروریه کیفیتی یعنی صدای
پیدا میشود و از آن صدا حرف بظهور می آید قوله صلب بالضم درشت و سخت قوله اوم یکدیگر ای
باهم پیوسته قوله تموج بر وزن تکبر از موج بمعنی گره کردن آب و بهم در شدن هر دم قوله بسبب قریب
ای هوا که سبب حدوث صوتست بلاواسطه قوله بسبب بعید ای قلع یا قرع سخت که سبب حدوث صوت
است لیکن بواسطه هوا که سببش قلع و قرع باشد سبب بعید اسباب سابق و سبب قریب اسباب لاحق هم نامند
قوله قرع بالفتح بقاف کوفتن قوله قلع بالفتح بقاف بمعنی برکندن و از منصب کسیرا انداختن
قوله عنیف بر وزن کثیر بمعنی درشت قوله از یکدیگر متمیز گردد ای هوای محرم مطلق بسبب عروض
کیفیات متخالفه یکی از دیگری جدا گردد مانند زیر که آواز باریک را گویند و بم که آواز گنده را نامند و
جهر آن قوله غنه بضم غین معجمه و تشدید نون بخن کردن از بینی قوله و آنچه از گران الخ ای آن کیفیت که
از حلق بر آید قوله صورت معروض آن کیفیت ای آواز که این کیفیت خاص باو عارض و معروض است
قوله مجموع عارض و معروض ای هوا و کیفیت هر دو قوله همانا که این تحقیق این قول تا لفظ
قریب به انتهی است قوله اگر همزه الخ ای اگر همزه و الف یکحرف شمارند بست و هشت حرف اند
و اگر هر دو را دو حرف شمارند بست و نه شوند قوله دال لام ای در لام ملفوظی میان لام کتوبی

وهیم مکتوبی الف واقع شده و در الف ملفوظی در میان الف مکتوبی و فای مکتوبی لام مکتوبی واقع شده
باین سبب اتحاد قلبی در میان این هر دو حرف مقبل ساختند قوله غیر رنگ کتب ای مخالف رنگ
حروف مکتوب قوله مزبور بزای معجمه و بای موحده بر وزن مذکور بمعنی مرقوم قوله معجمه صیغه مجهول
از اعجام بمعنی نقطه کرده شده چه اعجام در صراح و منتخب و کشف بمعنی نقطه کردن و نقطه نهادن
حرف را آمده است قوله مهمله نیز صیغه مفعول از اهمال بمعنی گذاشته شده ای نقطه فرو گذاشته شده
قوله در بعضی اطلاقات ای در بعضی گفتارها قوله بمرتبه ای بیک مرتبه از مراتب حسن چون انها و بطرز بی
خاص هیچه نستعلیق و ثلث و نسخ و جز آن خوش است قوله مجموعه از خطوط استادان ای مجموعه از نوشتهای
خوشنویسان ترتیب داده باید قوله حسن مطلق ای حسن صنعت الهی که در هر مصنوع جلوه گرست
قوله حسن مقید ای حسن مصنوع قوله هر دو طایفه یعنی طالبان حسن حقیقت و طالبان حسن صورت
و این حسن را نور علی نور قوله فهرست بکسر اول تفصیل باشد در ابتدای کتاب که دران اسامی کتابها
باشد قوله ارژنگ با ی بازای فارسی بر وزن و معنی ارتنگست که نگارخانه مانی نقاش باشد
گویند اهل لغت ارتنگ بتای مثلثه بود و تا را بزای فارسی بدل کرده اند بعضی گویند نام مانی
ارژنگ بود و مانی دعا در حق او قوله مرقع کتاب مجموعه تصاویر و قطعات خوشخط قوله
ژنده بر وزن خنده بمعنی خرقه و پاره کهنه باشد و در هندی گدڑی نامند قوله شب چراغ گوهری
را گویند که در شبها مانند چراغ افروزد و گویند گاوی دریائی باشد که شبها بچرا از دریا برمی آید
و این گوهر از دهن خود بر زمین میگذارد و در روشنی آن میچرد قوله اگرچه سودا صورتست ای در
صورت هیچ دیوانه مینماید لیکن عقل دران مندرج است قوله سلمی بالفتح نام معشوقه معروف بحسن
قوله شبکه بضم اول و فتح ثانی و تشدید بای موحده بمعنی رخنه دار مانند دام قوله غنج بالفتح
ناز و عشوه و غمزه که حرکات چشم و ابرو باشد قوله دلال بالفتح و تخفیف لام بمعنی ناز و کرشمه و حسن
قوله غمزه زنان ای اشاره کنان قوله جعد بالفتح موی پیچیده و درهم شده قوله عاقص مسلسل
مهمله بمعنی صفحه رو ای و ابرو قوله نسرین بر وزن قزوین گل معروف که سفید و کم حیث مدور

پیدا شد قوله ترتیب بالضم بابی ونکولی قوله لوح بالفتح هر چه پهن باشد از استخوان و چوب
و تخته قوله اعجوبه بالفتح کار عجیب نوباوه قوله سریانی بالضم لغت ترسایان قوله عبری بالکسر
لغت جهودان قوله قبطی بالکسر مصریان قوله معقلی منسوب معقل بکسر قاف نام جای قوله سطح
بالفتح گستردن کنایه از کشش حروف قوله دور بالفتح گرد گشتن کنایه از دایره خرد قوله یک دانگ
ای یک حصه از شش حصه قوله ابن مقله بضم میم نام خوشنویسی قوله هلالی بالکسر ای قمری قوله
اختراع بالکسر بمعنی نو پیدا کردن قوله زعم بالضم بمعنی گمان و شناخت قوله توقیع نام نشانی که بر
نامه کنند و نام خطی قوله رقاع بالکسر پارها و نوشتها سو خرقه بجایی فرستند و نام خطی است قوله
یاقوت نام جواهری و نام مردی خوشنویس قوله مستعصمی لقب یاقوت قوله ثلث بالضم سوم
حصه و نام خطی قوله نسخ بالفتح کتاب نوشتن و نیست گردانیدن و نام خطی قوله جلی بفتح جیم و یا
و کسر لام و تشدید یای تحتانی بمعنی ظاهر و روشن قوله خفی بر وزن جلی پوشیده و باریک قوله محقق
بالضم و تشدید قاف اول بمعنی ثابت کرده شده و نام خطی قوله یابن البواب شاید که ابن البواب کنیت
خوشنویسی مذکور باشد قوله عالمگیر شدند ای در تمام عالم مشهور شدند قوله سهروردی منسوب سهرورد
که شهریست کوچک قوله ارغون باول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی سازیست که آنرا ارغنون
گویند و ارغن نیز گویند دوم اسپ تیز را گویند و بزبان ترکی نام قومی از ترکان و اینجا نام خوشنویسی
ساکن کابل قوله مشهد بالفتح جای حاضر شدن و نام شهریست قوله تعلیق را تخلص خبری
و نام خطی قوله مهارت بالفتح استادی در کار قوله ید طولی بمعنی دست درازی ای قدرت بسیار
قوله [illegible] قوله صیرفی بالفتح لقب یا تخلص عبدالله باشد قوله آش بمعنی
طعام پخته و اینجا لقب مر عبدالله را قوله صیت بالکسر آوازه و غوغا قوله ابداع بالکسر بمعنی نو
پیدا کردن قوله نستعلیق مخفف نسخ و تعلیق قوله درین وضع آه امی هر چند که ابداع میر علی
در زمان صاحبقرانی مشهور است لیکن خاطر متامل میشود چرا که بسا خطوط نستعلیق که قبل از عهد
صاحبقرانی نوشته بودند بچشم خود دیدم قوله ادهمی منسوب با دهم بضم الف [illegible]

موحادہ نام قریہ ایست از قرای ہرات قوله و ہریکی بطرزی نامی ہریکی از ان منش کس طرزی
مخصوص برآوردہ مقبول استاد جامی گشت قوله ہجری منسوب بہجر بفتحتین کہ شہریست ہکذا فی البرہان
والکشف قوله ہروی بالکسر منسوب بہرات قوله استفاضہ بالکسر طلب فیض نمودن قوله نمایان بمعنی
ظاہر و نمودار قوله نمک معروف و اینجا کنایہ از رونق و حسن ست قوله کاشی منسوب بکاشان مخفف
شہر کاشان کہ از مضافات عراق قوله جادو رقمی ای کسیکہ خطش ہمچو جادو فریب دہندہ مردمان باشد
و یا در رو توصیفیست قوله این نقش دلپذیر ای خط نستعلیق قوله چیرہ دستے بمعنی غالب [illegible]
مصدریست قوله خرد پرور ای پرورش دہندگان خرد قوله ازین نگارنامہ از توصیف این نگارنامہ
یعنی مرقع مذکور قوله ضراعت بالفتح زاری و خواری نمودن قوله عتبه بمعنی آستانہ قوله [illegible] تمامست
بمعنی ساختی قوله این بہار تازہ صورت و معنی ای این مرقع قوله گلستان نغمہ ای [illegible] خوشبوی [illegible]
گلستان باشد قوله منشور بمعنی پراگندہ کردہ شدہ فرمان خطبه [illegible]
گنج قوله ابو العجایب یعنی پدر عجایب این کنیت نقش ست چرا کہ نقشہای حرکات عجیبہ باشد قوله ابو
البدایع یعنی پدر شاہای نادرہ این کنیت ذات ابو الفضل باشد قوله ذخایر جمع ذخیرہ چیزیکہ برای [illegible] نہادہ
نہادہ شود قوله جد بالکسر و تشدید دال مہملہ بمعنی درستی و سعی قوله ہزل بالفتح بمعنی [illegible]
قوله این گریستہ مکر و حدیث اشارہ بسوی نفس امارہ باید دانست کہ شیخ میگوید کہ مقصد [illegible]
تنہائی کہ آرزوی قدیم این نفس مغرورست یا از فرسہای نادرہ این مستعد فرشادن مجموعہ کہ [illegible]
آرایش بزم معنی و پیرایش جنگ نفس امارہ باشد مرتب سازم تا ہمنشین [illegible] و غمزہ [illegible]
بی رنج بودہ نفس مرا کہ مدعی الطبع ست دریابان مقام تفرد یعنی ترک تعلقات کلیہ بسبب تنہائی [illegible]
پریشانی بہ بند از دو نیز تا ہر دانش مرا علاج کند قوله از ہر علمی الخ درین فقرہ تفسیر [illegible]
مقصود مذکور الصدر ست یعنی مقصد آنکہ در تنہائی کہ چنین و چنانست چنین نغمہ [illegible] عمل کہ مذکور [illegible]
نمودم یعنی مجموعہ ترتیب دادم کہ چنین و چنانست و نامش کشکول [illegible] نہادم قوله تشنہ کبیر [illegible]
یعنی ناہار یعنی از بامداد ہیچ نخوردن قوله اشتات جمع شت بالفتح و تشدید تای فوقانی بمعنی

چیزهای متفرقه قوله ولادت بکسر اول بمعنی زائیدن و اُولی بمعنی اول قوله رحم بالکسر بچه دان
کرد روی بچه باشد قوله جمهور بالضم همه و بزرگترین مردم و پشته بلند از ریگ قوله عنفوان بضم عین
مهمله و فای مضموم بمعنی آغاز هر چیز قوله علوم یعنی ای فارسی و عربی قوله مهد و ولادت ای جای
دریسه قوله مباحثات جمع مباحثه بمعنی با هم کاوش سخن کردن قوله مطارحات جمع مطارحه
با هم سخن انداختن قوله شخ بالفتح بمعنی محکم و دشوار قوله التقاط بالکسر بمعنی چیدن قوله رعونات
جمع رعونت بمعنی رعونت و خودآرائی و حماقت قوله رعونت بالضم خویشتن آراستن و احمق شدن و
نرم و سست شدن قوله یقین بالفتح بی شبه دانستن آنچه در قرآن آمده است قوله تعالی حتی یاتیک
الیقین ای عبادت کن پروردگار خود را تا وقتیکه بیاید ترا الیقین ای مرگ از یقین مراد ست چرا که
در آمدن او هیچ شبه نیست قوله این عطایا آه ای هستی و علوم ظاهری و باطنی و مرتبه صلح کل و نور
یقین قوله نفایس قدسیه کنایه از کلام عمده و پاک مصنفان قوله زله بالفتح و تشدید لام انچه از
بهر کسی بنهند از طعام و نیز دو عدد نان تنک یا قرص و کرمیکه در خانها باشد و آواز کند در شب که در زبان هندی
آنرا جهینگر گویند قوله سفره بالضم توشه راه مسافر و دستارخوان که بر وی طعام خورند یعنی کنند وری قوله
کرام بالکسر جمع کرم بمعنی بزرگ قوله شکر الله ای شکر سکینم خاص برای خدا تعالی شکر کردنی قوله خوشاب
خود را یعنی چیزهای که خوشامد مراجع نموده پناه خود خود ساخت قوله محل ازدحام ای جای جمع
شدن گروهها سی تمامی آفرینش قوله مرآت بالکسر و مد الف بمعنی آئینه قوله فراترک ای بالاتر
از نیم مرتبه محبت کل رفته قوله عفن بفتح اول و کسر ثانی پوسیده و گنده قوله بار تعلق ای بار تعلق
بر دوش دل کشیده بیا بگاه پاک تو بیارد قوله کنار بالکسر و بندگی شیخ واحدی بالفتح خوانده
بمعنی آغوش و نیز بمعنی جدائی آید قوله پای دل بجای خا بشد ای مضطر باشد قوله بی سامان دل
ای بی سامان آنجا سامان خاطر قوله دوراقات [illegible] انجمله معطوف است بر قوله در ایام قوله
و آلوده کردن ای تعفر گردان که آنرا در [illegible] قوله بین الخیرین ای درمیان دو نیکی
قوله در بین تماشا ای در میان بد نهار [illegible] های مختلف زمانه قوله خراشیده دل گشتا ای [illegible]

اختلاف‌های ابنای زمانه بسبب حاصل نشدن مقصود بجهت وصل گردد قوله هرچند کهن فراق
ای هرچند کتابهای متقدمین بسیار مطالعه نمودم و با خردمندان بسیار صحبت داشتم زخم درون من زیاده
شد و تسلی نشد قوله ریاضت بالکسر توسن را رام کردن و رنج کشیدن قوله کاری ساخت ای فایده
نبخشید قوله کس نیست ای کسی غمخوار من نیست قوله در بعضی نسخ گوشه‌ای در بعضی گرده گمنام یا
جماعتی از ظالمان خدا که در جنگ نفس بکار عاجز بودند همچنین شدم این گروه در علاج کردن نفس اماره
گرفتار شده فرصت دیدن کس نداشتند تا پرسش بیماران و واکردن آنها چه رسد. قوله نژند بکسر اول
و فتح ثانی و سکون نون و دال ابجد بمعنی اندوهگین و افسرده و پژمرده قوله گلخن بضم اول آتشگاه
حمام را گویند و معنی ترکیبی آن آتشخانه باشد چه گل بمعنی اخگر آتش و خن بمعنی خانه زیر زمین باشد قوله
قبض بالفتح بستگی و تنگی دل را گویند قوله بسط بالفتح فراخی و گستردن قوله تصنع بروزن تفعل
نیکو نمودن از خود و آراستن تن خود را قوله وجار رسیدن و کس باشد جمع دیگر بیگانگاه و بیخبر قوله
خواب خوش ای ابجی شنیدن قصه‌ها بیدار مانده‌ام قوله برزویه بفتح بای موحده و سکون رای مهمله و فتح زای
معجمه و واو مفتوح و یای تحتانی ساکن نام حکیمی است که از عجم بهند رفت و کلیله و دمنه تبرک و تبرکان [?]
آورد و نوشیروان رسانید قوله از بتکده پندار ای از بتخانه خودستائی قوله در دریا ای در دریای
بهمه وش ای بهمه طرق قوله رندبازار ای رونق بازار قوله مغروران باطن را ای صاحبان حرمات [?]
باطن را قوله بادزن بمعنی بادکش قوله بویه ببای موحده و واو معروف و یای تحتانی مفتوح
آرزومندی قوله بیهج خرسندی با اندک چیز راضی شونده قوله دلیل ای رهنما بسوی مطلب قوله
مغالطه بکسر لام آنکه بغلطی اندازد و از طریق رسیدن مطلوب برگرداند از مطلوب قوله تحقیق ای ثابت
کردن مدعا بدلیل قوله تقلیدی ای پیروی کردن محقق هرچند خود محقق نباشد قوله گمان حقیقی و مجازی
حقیقتی یاء درین هردو لفظ مجهول برای تنکیر باید خواند قوله سباح بالفتح و تشدید بای موحده
جای حظی بمعنی آشنا کننده قوله محبت کل یعنی آنکه در محبت کل و صلح کل فرق نیست ای صاحب
صلح کل با دشمن جنگ نکند اگرچه دوستی هم ندارد و صاحب محبت کل دوستی هم دارد قوله

ای انکه از سود و زیان دنیا هیچ سروکار ندارد قوله فراوان وا هشته اند کنایه از بسیار زیستن قوله
چگویم که از بیت آه‌های گفتن نمیتوانم که از خیال و پریاندن و ردنیا و قبل از سامان درگاه تجرد مردن ببن
چه ستیز زده و پریشان دل چگونه ست قوله بفرسوده‌ای روزگاری بحکم عالم الغیب والشهادة قوله معاشرت
بالضم و فتح شین باهم زندگانی کردن ای هم صحبت بودن قوله بیرون شدن کردن کنایه از خلاف قاعده چراکه
بحکا دل معنی گدا باشد و گدا را با ترتیب چه کار قوله نتیجه خردای نامه عقل قوله قانونی ای بحکایت قاعده
کلیه نیست قوله تصنیف و تالیف فرق درین هر دو آنست که تصنیف آنرا گویند که کلام طبعزاد خود
جمع کرده باشد و تالیف جمع کردن کلام اساتذه باشد قوله تهی مغز بی عقل را گویند قوله هنگامه بمعنی
جمع قوله زمزمه سخن آهسته قوله ناسره بفتح سین بی‌ای مهملتین معنی ناریج قوله خلفان بفتحتین بمعنی
فرزندان با میر قوله بعالم پروزخرامید ند ای تحریر و تقریر آید ند قوله تفرقه بر وزن تذکره بمعنی
جدائی قوله درین دو قسم ای معقول و منقول نه قوله جای غلط انداز ای مقام گمراه شدن نا بایات
قوله علاج صفراوی ای دوای آنکس که مزاجش صفراویست یعنی گرم و خشک سوداوی که مزاجش سرد و خشک است
بخورد دو در حسران بالضم بعضی یا انکاری قوله لهذا از رف نگاهان ای بر ای همین اشتباه دو بینان ایز
هردو قسم معقول و منقول نام نهادند معقول به دو قسم منقسم نمودند باین طریق که آن عقلی که بزیور شرف
ظاهری که آن شرف بکمال ابش خردمندان علم طبع باشد آراسته بود بعقلیات مشهور نمودند و آن عقل
که از اهاظ ظاهری شده بکشفیات موسوم خلتند و آنچه ما ورای این هر دو و طبق معانی بود آنرا معقولات
نام نهادند قوله اگر به نقش او ای اگر نظر تو بر مخلوق می افتد مخلوق که محبوب تست ای چنانچه خالق او را
ساخته بظهور آمده قابل اعتراض نیست و اگر به خالق نظر میرود سوای شرمندگی و نادانی خود هیچ حاصل نیست
چراکه جاهل را در کار حکیم چه دخل با خلق را باخالق چه برابری که چون و چرا کند قوله خوابستان ای جای خفتن
بسیار قوله خیر غالب ای انکه نیکی اکثر و بدی کم دارد قوله ممتنع الوجود ستای هستی او ممکن نیست و هر چه
ممکن نیست حق سبحانه و تعالی بران قادر نیست چراکه اگر بر آن قادر باشد و پیدا کردن تواند آن ممتنع
ممتنع نماند بلکه ممکن گردد و این محال ست پس باید دانست که شر مساوی یا شر غالب یا شر محض ممتنع

الوجود گفتن باین سبب متفق علیه است که الله جمیل و یحب الجمال مقتضی این معنی است که حق سبحانه خیر محض
است آنچه خیر شر را هرگز بوجود نیارد که منافی شان قدس و قدرت اوست پس ثابت میشود که او تعالی
با آنچه خیر محض چیزی پیدا کرده باشد لیکن چون مساوات مخلوق با خالق هیچ وجه صورت پذیر نیست لهذا
بلحاظ حفظ مراتب خیر خلق را خیر غالب و خیر خالق را خیر محض گفتند والله اعلم بالصواب **قوله** چیره تا آخر ای غالب شده
دار دای نبرد وی نداند که حق چگونه با دوستان خود با وصف قدرت و محبت چنین معامله کرده میکنند حال
انیست که آن بلا و جفا بخشش بزرگ از جانب دادار جهان آفرین است آن تلخی همچو تلخی دوا است که موجب آن
گونه شیرینی میباشد و باعث شکرگزاری حبیب گردد **قوله** ژنده بالکسر جامه پاره پاره و خرقه **قوله** سرانجام
خاطر بایستی ای سرانجام دل میبایست که هر قسم را بجای خود و قسمی از آن دست کشیده آن را قسمی جداگانه ساخت
و قسم پنجم قرار داد **قوله** رقمی نهاده ای نشانی برای دریافت هر قسم نهاده **قوله** رشته نظم ای منظوم کردم
همچنان در نثر گذاشتم **قوله** اسباب آهنگری آه ای آلات ساختن زنجیر **قوله** این باد پیمایی آنکه کنایه
از نفس اماره **قوله** خدایابان بهیچ خرسند ای کسانیکه چیزی دریافت خوش هستند که خدا را یافته ایم
قوله تجاذر نمودندی ای دوری نکردندی ضمیر نمودندی راجع بسوی خداجویانست **قوله**
اجازت نیست الحکیم خدا منیت که دستور العمل موقوف و ترتیب هم بدلیل آنچه تمیز کننده کم است و طالب علوم
نابود **قوله** حاشا حاشا اینجا شیخ رد قول خود که دعوی عدم اجازت بدلایل کرده مینماید که نیست
چنین در دوست چه هرگاه که خرد و دوربین عطا فرمود همین دلیل اجازت کار دادن است و پادشاه نام
ما را صاحب باطن دلیل رواج بخشیدن کار و جمع شدن خریدار است **قوله** درین دو دکانبانه زینک
عمرش از ابتدای آفرینش آدم ع تا قیامت همین قدر نوشته اند **قوله** اجازت صوری ای اجتماع اسباب
ظاهری **قوله** رخصت نامه دلی یعنی مشیت باطنی **قوله** امروز اه ای الحال که عمر بآخر رسیده معلوم نیست
که جنگ آرانیده آفرینش صلح میکند یا دوستی مینماید بدانکه فرق در میان صلح و دوستی اینست که بعد جنگ
نکردن با دشمن را صلح گویند و محبت نمودن را با دوست دوستی گویند **قوله** هرگاه گفت ای گفتن چون
نگفتن بیحاصل است و هوشیاری مانند دیوانگیست آنچه خانیده در دروازه است و رخانه پاک مقصود حلوتیه

توانم رسید چون بهوش کز کلید گشادن دروازهٔ کاردانی نامش نهاده‌اند و واسطه سنگی و دولتخانه حق
شناسی باشد پس ازین سبب جستجو و گفتگو چه فایده ۱۲ قوله سیر آمده اند و لفظ سیر آمده در لفظ برخاسته در آخر
یای مجهول تنکیری بقدر است قوله ازین ای ازین سبب در ذیل منتخب مثنوی مولوی معنوی
قوله دانش بسی ای علم ظاهری متکلمان قوله تا بر بام اطلاق ای بر بلندی وجود مطلق رسیده تماشای
وجود مقید نماید با وصف خزانه دار ای نامتناهی سیر خاکستان فنا تواند کرد قوله نقطه نهاده یعنی نشان کرد
قوله که چندین آه ای اینقدر باز ماندن از سخن گوئی بر وی نافهم گیج ضرور است قوله بی تمیزی ای شخص بیخود
قوله شیشه دل ای نازک دل و ضعیف قوله زنهار اینجا برای تاکید است بمعنی البته یا هر آینه قوله اگر
مردی مردی آه این هر دو لفظ بیای معروف لیکن اول خطابی و دوم مصدری است و طلب است از طلبید قوله
تو رسید دل ای کسیکه ریش متیسر شد اگر گزیده شود بعلاج به شود خون از ریش بیرون شود و جوانمرد دلیر گردد
پس هر که جوانمرد باشد گاهی متیسر شد نه ابتدا و نه بعد از گزیده شدن به گردیدن قوله غم آرد تا بانگ
بهوش شنیدن نغمه ماند خاتمه عیار دانش قوله انظار بالفتح بمعنی افکار قوله دبستان بالفتح
بمعنی مکتب شاید که در اصل ادبستان باشد بمعنی جای ادب قوله نوشدارو بمعنی ترکیبی آن دارویی شیرین
باشد لیکن در قرابادین نام دوای مخصوص است قوله تریاق فاروق تریاق معرب تریاک است و آن
دارو ئیست مرکب که دافع زهر باشد و آنرا پازهر گویند و در عربی حجر التیس گویند و بعضی گویند که کف حیوان
با خور است و بعضی گویند کف گاو دشتی است هر که موی شیر یا زهر خورده باشد و یا مار گزیده باشد اگر آنرا بخورد
شفا یابد شاید که لقب آن فاروق که بمعنی فرق کننده است برای همین کرده اند چرا و هم جدا کننده زهر است
از سموم قوله سمهان عشرت و غم ای زهر خوردگان یعنی رنج کشیدگان فراق و عشرت و ابتلای هم
و اگر بجای عشرت عسرت بسین مهمله بمعنی تنگی باشد معنی آن ظاهر است قوله جادوئی بیای معروف بمعنی
جادوگری قوله بی زبان کنایت از کتب عیار دانش قوله عیب خاتان بمعنی حیوانات قوله نهاده بمعنی فاعل
این ترجمان خرد است قوله سنگ راه کسیکه مانع راه رفتن باشد قوله هیولانی منسوب بهیولا که بفتح
اول و ضم ثانی نزد حکما جوهر اول را گویند و آن دو قسم است یکی روحانی که آنرا روح اعظم گویند دوم جسمانی

که او را طبیعت کاسد نامند و هیولا نیز د اهل العدم چیزیست که صور اسماء در وظاهر گردد و دایرۀ صوفیه
اعیان ثابته گویند و متکلمین حقایق اشیا را گویند و هیولی بیا نیز نویسند قوله غوص بالفتح و تشدید واو
بدریا فرو رونده بطلب مروارید و غواص نیز بمعنی رسنده قوله شهود بالضم حاضر شدن و گواهان و حاضر شدگان
و در اصطلاح سالکان شهود دیدن حق است قوله رای بمعنی راه و سلاطین و حکام و بزرگان هندوستان نیز گفته
و در عرف بمعنی تدبیر و مقتضای عقل باشد قوله التسلیم بفتح دال و کسر یای موحده و سکون شین معجمه و لام و تحتانی
کشیده طایفه و قومی اند که بادشاهی سومنات بایشان مخصوص است قوله که اگر این کتاب الخ این شرط و قوله
نبایستی الخ جزا و جمله شرطیه بیان اتصاف مرزآن و قوله چه در آن الخ دلیل و علت و اتصاف و ضمیر در آن
باز ار راجع بسوی نشأت و ضمیر در آن صورت بطرف رای قوله عبارت استعارای عبارتیکه در آن استعارات
علم بدایع مذکور باشند قوله پیش نقابی پرده که پیش رو باشد یعنی بلا موقوف اکثر شرح مشکلات کلیله
و دمنه نموده لیکن بعبارتیکه فهمیدن آن نیز آسان نیست قوله طفیل بالضم و فتح فا نام شخصی است ذکر و که
دایم ناخوانده بزم عروسی حاضر میشد طفیلی منسوب باوست قوله ادانی جمع ادنی بمعنی کهتر قوله مساهمت
بالضم و فتح ها بمعنی مشارکت قوله اعالی جمع اعلی بمعنی برتر قوله ابواب شکایتی شرح ظاهر است یعنی
خوشامد کنندگان رنجانیده بود است چراکه دنیاداران هم بخوشامد تعریف پادشاهان مینمایند خواه آن صفت در پادشاه
پادشاه باشد یا نباشد قوله ذره را الهی زیباه سخن بوده است از خورشید پادشاه قوله رویت بالفتح و کسر واو
و تشدید یای تحتانی بمعنی فکر و تامل کردن تدبیر بمقتضای عقل قوله دار الفتن ای جای فتنه ها
چراکه البلاء موکل بالمنطق باعث همه فساد ها همین سخن است قوله اعاجیب جمع اعجوبه بمعنی کار عجیب
و طرفه قوله فرهنگ با کاف فارسی ادب و دانش و نیز نام کتابیکه در علم لغت باشد و اکثر آن در فارسی
بود قوله عیار سنگ بزای جای امتحان و آزمایش مینماید قوله همه بزرگان پیش چون پادشاه دانا باشد
همه مردم در عهد او دانا پیدا شوند قوله انقراض بالکسر و قاف بمعنی بریده شدن و با
قوله طبیب نفوس ای تعلیم کننده جانها در آسایش است یعنی که سخنان پیش سبب فرق است
برادران زمانه حال از حکایت وحشیان و پرندگان باید فهمانید قوله متنبه یعنی آگاه

قوله آه روز فرمانروائی ای در زمان گذشته پادشاه برای تحقیق دانش بطرف سراندیب میرفت و اکنون
زمین باشندگان سراندیب بنیت آستان بوسی پادشاه‌ها می‌آیند قوله گریو بکاف فارسی گوی پشت
بلند را گویند قوله آه روز ای زمان گذشته پادشاه را در بیداری تمیز خیر و شر نبود مگر بخواب یعنی شاذ و نادر و اکنون
ای درین عهد پادشاه‌ها را در بیداری در خیر و شر بواسطه عقل روشن آگاه میسازد قوله آه روز کارها یعنی در وقت
گذشته پیروی آزموده پیران میکردند امروز بآزمایش نوجوانان عمل مینمایند قوله آه روز خرد را ای در عهد سابق
پای خرد در لغزش بود یعنی عقل کسبی استوار نبود لهذا کسبی را قدر و منزلت عقل نبود امروز آنقدر قدر داده عقل را است
که عرش برین تختگاه اوست قوله آه روز شیر زمین ای آه روز شیر زمین که از همه جانوران شکاری زبردست است
ناتوان ضعیف بود که شتربه باو جنگ کرده بود امروز آن شیر زمین آنقدر قوی هست که شیر آسمان که برج اسد
باشد باو مقابله کردن نمیتواند قوله شتربه بروزن مشربه نام گاو است که بتدبیر شغالی که بدمنه موسوم است
فریفته شد و با شیر جنگ کرده کشته شد قوله ای امروز از عنقا که آنرا سیمرغ گویند خوف دارد یعنی
در آن زمان قوی از ضعیف میترسید و درین زمان ضعیف از قوی نمیترسد قوله آه روز دشمنه را ای مرد آنکه فرزند مکار
را پیش آمد بود امروز فرسا ده منع منافع باطل کلی میبایی ارد قوله آه روز مرغ ای را آنوقت مرغ گرفتار دام حیله بود
امروز حیله خود در دام گرفتارست قوله چکاوک نام جانوریست بزرگی گنجشک و عربان آنرا قبره گویند و بعضی
سرخاب را گویند این مثل سختی پادشاهان بانرمی و ترحم پادشاه این زمانست قوله مقصود حقیقی میرسید
ای بخدا تعالی میرسند قوله پا از گلیم خود دراز نمیکنند ای باندازه مرتبه خود میروند قوله ایران دختای ای
دختر ایران قوله برابهمه ای برهمنان قوله بهای آه یعنی آه روز بسبب نااهلی بزرگان فرومایگان
منزلت بزرگان میداشتند و امروز بسبب گذشت بزرگان نوبت قدردانی بزرگان نمیرسد قوله آه روز
غلط در سخن ای در زمان سابق در ذات خدا و توحید او تعالی که در آن عقل را دخلی نیست خوض در آن گفتگو
میکردند امروز ایمان بخدا و وحدانیت او بصدق دل آورده بنابر فرمان بردار او جهاد مینمایند قوله
آه روز خرد الکتب ای در آن زمان بسبب عدم رسائی عقل بتحقیق مقصود پیروی کتب میکردند خواه غلط
باشند خواه صحیح و امروز کتب را بعقل مقابله نموده بصحت میرسانند قوله آه روز اقبال ای تسلای

وجه نیده اقبال بود نه از روز اقبال خود مانند حلقه در حاضر نباشد **قوله** نه آن بود ای سبب سخن [illegible]

و اظهار بلاغت نکردن آن بود که نفس اماره بسوی آن نیکشند **قوله** که فارسان عرصه ای سواران

میدان فار تحسین نمایند **قوله** احسنت صیغه ماضی که بمعنی نیک کردی تو و این کلمه در مقام تحسین و آفرین

مستعمل میشود **قوله** دست نوازش کنایه از تحسین است **قوله** سعادت قرین بود حاضر نگرشتای

چون سعادت مند بودم همت کوتاه من نگذاشت که جولانگری نمایم بهر آئینه باز ماندم **قوله** و زبان [illegible]

ای با حاطه زمانه گذشت که حصل این کتاب لایق آن ترتیب داده اند معیار دانش تمام نهادم اگر صراف

خزانه شناسائی درین زمانه نمی دیدم چراکه گوهر دانش که درین زمانه است اگر این افسانه کجا سنجیده [illegible]

کرد یعنی دانش درین زمانه خود سنجیده نیست محتاج سنجیده کردن این افسانه نیست **قوله** جامی [illegible]

ای آنقدر دانش که در تمام عالم است در وی مجتمع شده گویا این عالمی دیگر است **قوله** عمیق المآب [illegible]

در مقاصد ای ز معیار دانش بطالب در می آید **قوله** دار المعامله تا **قوله** برآورده صفت دوم [illegible]

فاعل همه افعال مذکوره باشد و کتاب مفعول و فعل اول و ابوالفضل مفعول فعل ثالث یعنی دارد **قوله** جای [illegible]

ست جمله حالیه باشد ای حالانکه مقام غنیمت **خاتمه دفتر اول اکبرنامه** شایق [illegible]

بالفتح کار بار روخوب کردن **قوله** قرنی ای یک قرن که بالفتح بمعنی مدت سی سال باشد [illegible]

صد سال با اختلاف اقوال لیکن اینجا مراد سی سال است **قوله** ابری احتشام ای جنگ شده [illegible]

بمعنی اسم فاعل است **قوله** برخی بر وزن چرخی بمعنی اسم فاعل است یعنی فدا شدن [illegible]

دادن و بمعنی مهره و حصه اندکی از بسیار **قوله** نیرنگ بالکسر معرب آن نیرنگ است بمعنی [illegible]

باشد و هیولای هر چیز را نیز گویند **قوله** شش طاق کنایه از شش جهت که فوق و تحت [illegible]

و یسار باشد **قوله** سحرگاه کنایه از آسمان و کرسی و عرش **قوله** بسا فرزندان [illegible] نشوده

بدانکه ضمیر پذیرفت راجع بسوی اکبرنامه و ضمیر گردانید بسوی مصنف و ضمیر فرخت بسوی [illegible]

باشد **قوله** اگر نگاه بیش شوریده ای اگر بیش دیوانه بسوی خود میدید **قوله** این که [illegible]

بتصنیف اکبرنامه است **قوله** دانا پذیرفته ای پذیرفته دانا و این صفت گفتار باشد **قوله** [illegible]

سجمه بمعنی سوی و طرف و حد باشد قوله کشودند ضمیر مستتر درین راجع بسوی فرمایش و نیز ملی ست
قوله مرا از من گرفتند ای بی اختیار کردند و مجبور ساختند و ربودند قوله حکمت نظری بدانکه حکمت دو قسم است
یکی نظری و آنرا علمی نیز گویند و آن است که دانستن آن با هیچ کاری متعلق نباشد مانند کلیات علم طب و غیره دوم عملی
که دانستن آن محتاج بکیفیت عمل باشد مانند معالجات علم طب قوله نقل بالفتح روایت کردن سخن از کسی
قوله فراخ نای ای گشاده راه قوله کرشا بیتاه کاف بالای این فقره بمعنی بلکه باشد یعنی میدان
تاریخ لایق دویدن سواران حقیقت شناس چه باشد بلکه دویدن نیکبختان عالم ظاهری ای دنیا در آن
هم نمیتواند قوله ناگزیر ای لا علاج و ضرور قوله سپنج بکسر اول و فتح ثانی مهمانسرا و عاریت خانه قوله هرزه
لایان یعنی بیهوده گویان قوله آمیزه بمعنی آمیخته قوله زهرگیاه بکسر کاف فارسی گیاهیست
که هر که اندکی از آن بخورد فی الحال هلاک شود قوله بوقلمون دیبای رومی را گویند و آن جامه ایست که
هر لحظه برنگی نماید و کنایه از کسی است که هر ساعت خود را برنگی وا نماید و گویند جانوریست در آب چین که
که جانوری بگیرد خود را بشکل آن جانور کند و حربا را نیز گفته اند و کنایه از دنیا ست بسبب حوادث و اهل
مشرق سنگ پشت را بوقلمون گویند قوله ماخولیا مرضی ست سودایی قوله یافه در آمعنی بیهوده
قوله تخیلات ما رزم آمیز خیالات جنگ آمیز قوله دژم بکسر اول و فتح ثانی بمعنی افسرده و غمگین و
بیمار و آشفته و سرمست و فرو افکنده و بیایه قوله ترفند بتای فوقانی و رای مهمله ساکن و فای مفتوح
و نون ساکن بمعنی محال و بیهوده و دروغ و مکر و حیله قوله نکال بالفتح عقوبت و عذاب قوله خسپ
پوشیدن کنایه از منافق بودن قوله آهن نیز روز افزون اشارت بسوی گوهر یکتایی و آشنا سالی
قوله شگفت بکسر اول و ثانی بمعنی تعجب قوله تفسیده و زرن فهمیده بغایت گرم شده گویند
قوله سموم بالفتح باد گرم کشنده و بالضم زهرها و سوراخها جمع سم بالفتح قوله بنیاد شادی و غم
ای هرگاه خواب خوش می بینند مسرور میشوند و اگر خواب بد می بینند مغموم میشوند قوله سیر کند ای ماجرا
رساند قوله الماس بالفتح نام گوهریست سخت ترکه بدان مروارید را سوراخ کنند قوله طنز
بالفتح فسوس و سخریه کردن قوله لطمه بالفتح تپانچه قوله پور مبارک مراد از ابوالفضل قوله

قوله آهو بین بمعنی آزرمست یعنی بتقدیم زای معجمه بر مهمله بمعنی جای بسیار رحم و محبت و نرمی و آدمیت

قوله نزدیکه عیب بین قوله خرده گیری بالضم بمعنی عیب گیری یای گیری درین لفظ برای خطابست

قوله خلایق درین صنعت و ستی نیست ای بسبب اینکه درین صنعت علم و فضل و قدرت نیست مانند عامه علما

جهالت که هرچه در فهم ایشان آید یکبینه خواهی قابل بر خیزند و زبان و دل خود بملامت پر کنند راه

پیشانی میروی و دو رشته را بکار نمی آری اگر بروشنی حکایت و نقل متقدمین نبودی سخنهای انتس

سیدی بماکی رسیدی و سخن کوتاه عمر بودی اعنی بر یک کس یا دو کس ختم شدی و نفع گذشتگان بآیندگان

قوله نیالیش این و الا بخشش ای بسخندانی قوله بر آن عیوبی که سابق مذکور شده قوله کمال صدق

محبت ای کمال راستی متقدمین بین که برای افاده متاخرین تصانیف نموده اند و نقل سهو شرست

راسبین چراکه هر که عیب جوئی کند از عیب محروم ماند قوله ستر بالکسر بمعنی پرده و پوشش قوله بشیوا زبانی

بکسر شین معجمه بمعنی فصیح زبانی قوله پیغاره بالفتح و بای فارسی بمعنی طعنه قوله آگاه نه بدانکه یای خطاب بعد

نون نفی و نیز آخر پوشیده گشاده مقدرست قوله اساطیر بالفتح و کسر طا جمع اسطوره بمعنی قصه

خالق باطله قوله دورست کنایه از چیزیکه رسیدن آن بسیار مشکل باشد قوله تا دره پرداز ایجاد آه مراد از

بی نیازست قوله خال عین الکمال کنایه از خال سیاهیست که برای دفع چشم زخم بر روی کسی نهند

قوله راحله ستور بارکش قوله روای بالفتح جایز و روان و رایج قوله جد بالکسر و تشدید بمعنی

راستی قوله هزل بالفتح بمعنی بیهوده چند جد قوله اغلوطه بالضم سخنی که بدان کسی در غلط اندازد

قوله حلقه اقبال نامملوک درن کنایه از طلب محالست قوله عقل و شهادت ای ظاهر و باطن قوله تاریخ

نامها باز گوید ای تاریخهای نامهای همه مراتب مذکوره صد بار بای بوج افراد طریقه بنشین تالیف نامجم

اگر غور و فکر کنم قوله عمر دوم کنایه از سوی ره دنیا بسبب عمل خیر بعد موت قوله منصه بفتح میم و تشدید صاد

مهمله جای جلوه دادن عروس و بکسر میم چیزیکه بران عروس را نشانند و جلوه دهند قوله تن گوشت

مراد از خرد ست قوله نگار پرداز حقیقت مراد از محقق ست قوله جبین سعجرات لکشا مراد از جواهر

سلیم دیده و شنیده اخبار قوله بهانا سر بالی همت ای بتحقیق سرفتن همت من از تصانیف علما

آن از آن حیرت بود که خاطر حیران من همیشه جوش آزادی میزند دست تهی از کار و دل خالی از خیالات
انعیار می‌طلبد و داستان گوئی که بهترین سند بنا داراست مشغول میشود پس صنایع و بدایع در حق معقولات باشند
نمی‌بیند قوله آویزش درونی یعنی محاربه و مجاهده با نفس اماره قوله می‌برند فاعل این فعل کارکنان حق
قوله در نشیب الخ ای از جای پست پستی تعلق بر جای بلند آزادی می‌طلبند این ضمیر فاعل راجع بسوی
کارگزاران حق باشد قوله زادگان ابو الآباء عقل ای فرزندان پدر پدران عقل کنایه از عقل است و نسبت
قوله نیرنگی بالکسر بمعنی افسونگری قوله این بیرنگ کنایه از عقل مجرد و منزه از شوائب تعینات عقلست قوله
آن گوهر نورانی او کنایت از همان عقل است قوله فرزند رشید این دو غول راه سعادت از فرزند مراد
و از غول جسم و آنچه قوله رنگهای ابری منشور ای چرکهای که گاهی دور نشود قوله وازین نکو سیده
آمیزش جانگزا ای گوهر نور را بسبب آمیزش یعنی تعلقات بنامهای گوناگون موسوم شده آسوده دلان را
بحیرت انداخته و می‌اندازد قوله آن تیرگی ای همان لکهای ابری منشور گاه از عین الیقین که عبارت
از مشاهده حقیقت منع کند و گاه مانع علم الیقین میتوانند شد لیکن این علم الیقین عالمان از عمل عاجز کند یعنی
بغرور این علم توحید عمل را میگذارند قوله آنچه زاده عقل ای چیزیکه زاده عقل مجرد است و بتجرید با تمام آنرا
حق دریافت کند و از صفای گوهر درو چشمان دل بینند پوشیدگی ها گردد آن زاده عقل را المکشوف گویند
قوله از جلوستر اسلطانی ای افسوس جسم حادث و عقل عبدیت شعار را چه قدرت که شمه از اسرار الهی اظهار
کند قوله شگرف نگاری ای صنایع و بدایع قدرت و حکمت کامله حق سبحانه مرد هشیار شناسد چنانچه از
فحوای آیه کریمه اِنَّ فِی خَلْقِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ لَاٰیٰتٍ لِّاُولِی الْاَلْبَابِ دال است که خیر و شر برای
و شر غالب و شر محض هر سه معدوم اند ممتنع الوجود موجود نیست مگر خیر غالب که شبیه خیر محض است که منبع نور محبت خود
آفریده بدلیل حدیث قدسی خلق الله آدم علی صورته و کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف قوله از آن اندیشه‌ام
ای از اندیشه معرفت الهی کما حقه قوله از آن نفرت ای آن نفرت که از تصانیف و داستان گوئی داشتم
قوله بیم شکی الطبیب قوله افسرده ... سخت محکم کرده قوله ناشناسائی فروشانهای معلمان
و معلمان ... سوالات و جوابها بر آید قوله پاخت کیشان ای زاهدان طالب نفس کشی اول اسباب

وبعد ازان مقصود نوشتنی باید قوله باد پای سیمابی ای در شکوفی حیا کنایه از نفس اماره قوله
کاهش بکاف تازی و کسر های هوز بمعنی کاهیدن کنایه از بخشش و شفقت قوله برکناره مدای درماند و
قوت تهذیب اخلاق نفس مکار حاصل شود قوله خدایا بآن ای آن کسانیکه بزعم خود خدا را یافته اند
و بآن گمان خود خوش هستند آنها از اندیشه نادرست خود باز آمده بنارسائی قایل شوند و ناشناسای
رسائی گردند قوله با رگلیم چو عمله ای هر مرتبه خود بیرون رفته بیهوده گوئی نکنند با خود سیر یعنی
خود میگفتم که شش هزار سال از ابتدای ایجاد آدم گذشته که بی تمیزی هنوز روز افزونست امروز که
شروع دوره دیگریست خالق جهان بیچو زمانه سابق نقابت بسیاری مردم میکند یعنی رهنمائی بسیار
با پرده گمراهی برداشته رهنمای طریق حق میگردد قوله مشعبد بضم میم و کسر های موحده یعنی بازیگر قوله
دوری چند در کارست یعنی در نظر من چنان ظاهر شد که هنوز وقت حصول خواهش من نرسیده موقوف بگذشتن
گذشتن ایامی چندست قوله عموم عنایت پذیری ای خیر خواهی عامه خلایق هستی تقدیر نام من نوشته و مرا
طبیب خود گردانیده اند طبیب عالم بدانکه ضمیر اند راجع بسوی کارگزاران تقدیرست قوله گفت چون
خموشی ای گفتار من مانند خموشی غیر مفید و عقل من مانند حلقه دروازه سنجاید و هوش که کلید گشایش
کاردانش تهی میدهند قفل بستگی دولتخانه طلب حقیقت قوله خاطر ازان پیچهای خاطر من از اراده
مردم باز داشته قوله آویزه گوش ای مسموع و مقبول قوله توتیای چشمی ای باعث روشنی چشمی قوله
دیرینه ای مدت دراز قوله بسوادیم ای بفروشیم قوله مکنون ضمیر ای آنچه در دل پوشیده بود قوله
هین بالکسر بمعنی زود باش قوله زبان یکتائی دارند ای بیک روش سخن گویند قوله طراز دستور
طریق کهنه زمانه قوله بواثروان زدای کجروی قوله سجع ای عبارت مقفی قوله فصاحت بالفتح
ای خوشگوئی قوله یادگار شعرا ای اشعار شاعران قوله صنعت اشتقاق و آن چنانست که در عبارت
یا بیت چند الفاظ چنان آورده شوند که ماده اشتقاق همه یک باشد که در معنی مخالف باشند قوله
ترصیع در لغت نشاندن جواهر در چیزی و در اصطلاح اهل صنایع در سخن کلمه چند آوردن که یکسان در وزن
و موافق القوافی باشند قوله تجنیس ای در سخن کلمه چند آوردن که هم وزن در گفتن و نوشتن باشند و در معنی

مخالف و این اقسام هفت اند قوله براعت الاستهلال صنعتی ست که در اول کتاب آنچنان الفاظ
بیارد که بر مضمون کتاب اشاره باشند قوله تلمیح سخنی که متضمن قصه کسی باشد قوله تعمیه معما گفتن قوله اطرا
بالکسر مبالغه کردن در مدح کسی قوله چالش رفتاری که از ناز و تکبر کنند و بمعنی جنگ هم آمده ست و جاج
نیز گویند قوله واهی بمعنی سست و گمراه قوله نچیران عرصه اسکاران میدان معنی قوله استعارات
بالکسر در لغت بمعنی عاریت خواستن و در اصطلاح اهل معانی چیزی را برای چیزی عاریت گیرند بسبب مشابهت
در بعض صفات همچو نرگس که برای چشم معشوق استعاره کنند و تفصیل در کتب معانی مرقوم است قوله
پیرایه کلامهای همان متقدمین و متاخرین یعنی عبارت دور از استعارات را آرایش کلام میدانند قوله
و دشوار فهمی تازه طرح و نیز آنکسانی شوار فهمی را که چیستان از تجنیس شکل شناسی جدا نمی شناسند حالانکه تجنیس
مشکل شناسی هر کس را باشد و شوار فهمی بجز خواص کسی را میسر نباشد قوله دست ره داده ای بهم بسنده و دو تفهیم
آینده قوله هر دو طرز دیرآشنا ای همان صنایع لفظی و معنوی که غیر مانوس اند قوله طلسم بکسرتین حکمت ساخته
در چیزی ای طلسم خاطر خود را شکسته بهر حرف این نامه بسته‌ام قوله اگر من جان بمحجوبم ای اگر من جان بجویم شده
این نامه تن منت قوله ستایش و نکوهش یعنی بعضی ستایش کنند و بعضی ملامت قوله آنانکه تن زده
ای کسانی را آنکه تقلید عارف نکرده بودند و تلاشی تحقیق سخن بودند مزدوری محنت و مشقت خود گرفته
خوش شدند و ستایش من نمودند و مرا غرق عرق شرمندگی گردانیدند و آنانکه در خارستان طبیعت عاجز
بودند بسبب نارسائی عقل خود صحبت گروهی که نقد عقل خود را بر سر این کارخانه طرز مالوف خود داده اند شور و شر
نمودند که این کدام طرز است که از کسی نشنیده ایم و آنانکه کارشناس بودند از کم بینی در حسد جان گداز افتادند و زبان
تشنیع گشاده حرفهای ناصاف و لالان غبار آلود پاشیدند قوله من خاک راه ای من خاک راه آن گهرشناسان ام
کرام و منجاباف سپاس شان این نامه چون برکشا وند بنظر انصاف دیده قوله نمط بفتحتین نوع و گونه از چیزی و
گروه از مردم که یکجا باشند نوعی از بساط قوله ایمان بشترامی این طرز تازه را موقوف داشته موافق فهم
این زمانه سخن‌گویی نماید قوله زین کار شناسی نقد بر آستواه باید دانست که ازینجا شیخ بیان تسلیم خود
نصیحت دیده وری را میگوید که ازین کار شناسی بکدام آرام گرفتم دانان محبت دیده وری مشرف شدم

و فرخی ذات ان دیده وری مرا در جواب سوال آن دیده وری آورده حقیقت حال ظاهر ساختم که
برای افادهٔ مطالب کلام بسیار است این پیشکش برای یگانه زمانه ای برای بادشاه مهیا سیگر و
مرا با جماعت مردم چه کار **قوله** ارمغانی بروزن لن ترانی بمعنی تحفه و سوغات باشد **قوله** یکتائی
ملک الهی مراد اکبرشاه **قوله** پیوند ای چه اتصال **قوله** گزارده حکمت پژوهان ای گزارش کرده
حکیمان بینش پرامد دگار نمیشود **قوله** عناد گزین ای ستیزه کننده **قوله** دانکو یعنی بلا گفتن برا
نمیشود **قوله** بکار بنیامیزد ای عمل نکند **قوله** در بجوری اه ای دشوار رود ای در بیماری حتی بسر
العلاج بسر و تندرستی میاید یعنی چنانکه مردم در تندرستی دانش خرسندی مینا بند او در بیماری مثلا
خرسند باشند **قوله** بدر روی ای تنومندی دارد ای در محنت تلاش قو لیست لیکن از کجی بخت و سعی کا
ستاره و در سید یافتن معانی بلند نتواند **قوله** دانای روزگار بان کس ای هرکه خردمند است با آن
کس اول کلام نکند و جز این قسم چهارم سخن نگوید برای آنکه دانش آنکس زیاده شود و همه مردم فیض آن
رسد **قوله** بدستیابی تازه ای بطرز نو که تو حاصل شده **قوله** پیکر غرور آسا بفتح غین معجمه ای صورت
مانند شیطان **قوله** ورطه بالفتح بمعنی گرداب کنایه از علم و هنر که نهایتی ندارد **قوله** گران ارزای گران قیمت
قوله نزولی صعودی کنایه از بلندی بزیر آمدن **قوله** صفوت بهر سه حرکت برگزیده آنچه صاف باشد از
تیرگی و غش **قوله** و آن سو خانزادان ای آن معانی را بان پیکر عنصری ای حروف لطوری باید که تا
جان و تن بسیار عجیب معجون ساخته گردد **قوله** بالا تند ای بیفزاید و سبانند **قوله** پهلوی جویای محتمل معانی
قوله بباز ستگاه آورد ای بجایی که مناسب باشد بیارد **قوله** بر منی نکوهیده تکراری ای الفاظیکه
فهمیده شود و از تکرار آن لبون دور دارد خشک سع دگران پیکرای الفاظ غیر مانوس و نقل دان عبارت
نشود همچنانکه دست فرسوده روزگار ای چنانکه آن الفاظ مستعمل و کهنه نباشند همچنین تیز بی رونق و
رونق عبارت باشد **قوله** و این هنگامه نکوئی ای این مجمع خوبیهای مذکوره قرار ستم مگر که سعی
و یکسوئی تلاش و فکر بسیار و مدد و قوت خرد مجتمع شوند و عجز و انکسار دای و عنایت ایزدی همراه
قوله و هر کدام ای هر یک این امور مذکوره را شرایط بسیار است و شمار آنرا این نامه گنجایش ندید

نمودن آنرا شکلی و صورت کشفا کنند قوله و آن شش گوهر کنایه از پنج چیز مذکوره بتفصیل و ششم قوله عزم درست
تا دو شادمان باشند قوله قرطاس بالضم و الکسر ترازوی عدل اوریا لغت در اصل بیست و معباد ... نیز آمده
قوله پایه تمیز دهشتای بجای پر بود قوله ناطوره معنی منظوره کنایه از معشوقه قوله سوگواری ای ماتم داری
نشست گویا آن مرحوم شوهر ناطوره سخنوری بود قوله وای بر این دانش و اندیشه هیچ ای فسوس بر دانش و
اندیشه هیچ یکدل و سینه پر از تمام علم و معلوم آن علم معدوم قوله هیچ و اندیشه من هیچتر ای من معدوم ام و اندیشه
من معدوم تر زیاده اگرچه سخن از من معدوم تر نیست چرا که آنرا بقای هست تا قیامت قوله دیده آمد حق شناس ای حکم
عیب شناس خود حاصل شد یعنی بتحقیق شد که من معدوم ام و شرمنده شدم از وهم هستی خود که سابق داشتم قوله
عنصری بهتیا نه زد ای آوازی بلند پشیمان کردم و همه بار جامکاری خود خبردار نمودم ای خلقت را تا ب...
که ابوالفضل کار ناقص میکند و از ار با کمال نیست قوله خاره سنگ سخت قوله فرموده بود ضمیر فاعل راجع
بسوی فیضی مرحوم قوله لیکن بخیا نکای شیخ آن قدر نگاه کردن که دل آن مرحوم مطمئن بود و من تیز خبر سند یعنی در
وقت اضطرار خود در حیرانی من بوده بودند که زما چنین نیرنگی نموده ای ناگاه چنین بیکاری کرد یعنی بمرد و من
گرفتار غم و الم شدم و از آرایش اسباب دنیا دل سرد شدم قوله فسون مهربانی بادشاه مرا از آن وحشت ...
دهشته از سر نو گرفتار دنیا داری ساخت قوله نونوای تازه تازه قوله تفرقه بروز آن جمع کرده یعنی پراگنده
قوله نقاب گزین کنایه از پوشیده قوله سم زار کنایه از مراسم بسیار قوله ناجنس بند کنند ای عیب گیری نمایند
قوله زفتی بضم زای معجمه و سکون فا و تای فوقانی مکسور و یای تحتانی معروف معنی بخیلی قوله با تخشم ...
ای با کینه دیگر مخالف قوله ارج بالفتح معنی قدر و قیمت و مرتبه و حد و اندازه باشد قوله در آن ...
کشاکش ای باهم مردمان ... قوله کز نظر سنجم خود فهم ای بلکه از شفقت نعمت مهد ... دیا فتم قوله ...
خویش را ای حدود خود را دروازه کشاده بودم و از طرف بیرون ... نوشتن اکبرنامه خلوت گزیدم ...
درون بستان نشین و بما فراز ... حصرت عادلی مانند بلبلی ... رنگ گلگشت باغ ... میکردم قوله ...
... معنی میان سرآدمی و هر چیز که آنرا بسر گزارند و در رو ... باشد خود قوله کاخ ...
... قوله ... بکرا علامت مفعول محذوف و اکثرجا حذف و ...

قوله تن مهرگان سوخته ای تن سوخته مهرگان بالکسر و کاف فارسی نام ماه هفتم از سال شمسی که ابتدای
خزان از وست قوله نیرنگ سبز رنگی دای نقشه افسونگری آغاز کرد بدانکه نیرنگ نشانی را گویند که مصوران
مرتبه اول بر کاغذ یا دیوار کشند و بعد از ان رنگ آمیزی نمایند و اینجا مراد مسوده باشد قوله سوسبزی الهی کنند
قوله کارپردازان عزت ای کارگزاران قضا و قدر قوله دست افشانی سماع یعنی رقصی که مشائخان وقت
سماع بنیاد نیادای تعمیر ساختند قوله گنجور گنجینه سخن سرائی ای مراد خانه سخن گفتن گردانیده فرمان نامه که
بخشیدند قوله شمسه پیش طاق ای ترصیع منقش که در محراب مساجد و نگارستان هست کنند برای رونق قوله
ارمغانی سخن شناسان ای برای تحفه سخنوران قوله پرده غیب ای اسرار پوشیده از قلم مرغ شهر شد قوله
حشر تصحیحین یعنی گروه گروه قوله صریر بر وزن کبیر آواز قلم بوقت نوشتن قوله قرد ان نضمیتین یعنی سالها
قوله ناهار شکنی اندکی قوت صبح خوردن قوله مدنی منسوب به مدینه یعنی شهرای شهری قوله صحرائی
یعنی بیابانی ای وحشی قوله سفر و اسپین علاقه گسل کنایه از موت که بر زنده تعلق هست قوله نارسائی دوران
روزگار یعنی جهالت اهل زمانه خواهنده زبان بستن و هیچ نگفتن قوله قرنی چندی سالی چند قوله سوانح
نگار ای اخبار نویس قوله اضافات و نسبتهای تعلقها و نسبتهای اهل دنیا قوله این دیولاخ ای جای
بسیار دیو کنایه از دنیا قوله صفه بالضم و تشدید فا خانه چوبین که معروفست قوله این بلند شانان کنایه
از معرفت آلهی قوله نایافت نمایندگان ای ظاهر کنندگان نایابی منازل مقصود قوله تشنه دلی
نامردی قوله نگارین سرای سهاب یعنی دنیا قوله دل شکر کسیر شین معجمه امر از شکردن یعنی شکار کننده دل
قوله دانشی پزشک ای طبیب حاذق قوله سرباری یعنی بار و بسته کوچکی که بر بالای بار و بسته بزرگ
نهند و باربیج نیز گویند که بر سر نهند و در تازی علاوه قوله جافی جاف بر وزن شالیاف زن فاحشه
و قحبه را گویند کنایه از دنیا قوله تهمتن یال ای دلش دهنده تهمتن که لقب رستم و بهمن بسبب اینهمه که اصطلاحات
دنیاست قوله اندازه توانند بر گرفت کاف درین فقره کلامیه باشد قوله همین ایشان ای همدم ان شاعران
کار شناسان قوله بگرو گانی همراهی و بست کش ای بر بن محبت های کشته دست و نوازنده دشمن یعنی
دنیا مقید هست قوله در قبال این مورچه سلیمانی سرای ای پیش آمدن این مورچه بحقیقت دنیا سلیمانی

در نمایش خود شکست و در شادمانی غافل ازینکه این بحقیقت سلیمان نیست بلکه دیو چه باشد قوله دیو را بازار ز
گندم نما جو فروش ای مرد زشت داد این مکاره دنیا اند و بگین و غمگین نباشد تا ازو نفرت نماید بلکه در خیال
نیز خوش باشد و از جستجوی دنیا دست ندهد قوله ای فروهیدگان یعنی دانایان قوله پیران بعث
ای انکس را دانایان در اشارات معرفت پیر آن مکار خوانند و بعربی ابو الدنیا گویند قوله بشد اید ای در آمدن
و رفتن این پیر بسیار خورده و تمیز وی الضاد شادی غم نه بست قوله این را در معمای حقیقت پیران آنک
بزرگ جنگجو گویند که بعربی ابن الدنیا باشد قوله از شاهراه ناراستی برکنار مشو ای وصف مکاری آن
سابق در تلاشهای خواهشهای دنیا از جستجو باز نمیاند قوله و در چاره سگالی ای تدبیر نامناسبات زمانه
مکر و حیله نموده خود را از ملازمت رها میساز قوله بزرگان در اشارات ای نیکس را بزرگان باصطلاح خود
بنده نیرنگ از هزار فتنه یعنی عبدالدنیا خوانند قوله سپر دوزی حوادث شادی در فراهم آوردن مقاصد
و سامان پناه از حوادث زمانه هستا در گزیده گمری کجی ست بزبان حق گویان معماسازان اکنیزکان این
دنیا گویند و بعربی امة الدنیا گویند قوله کار آن ریخته ای کاروان فساد جمع شود قوله و در چاره گزینی
ای در معالجه خود پای همت استوار کن قوله رو دام چند انکه راه ای این را هسخنان خود بانجام نرسد قوله
کج گرایان دامن الوده ای مراد از جماعت گمراهان عاصی رفتن نزادی قوله باندازه های حقیقت ای انصاحبی
حق شناسی یا سبالی بمن نمودی قوله الملک بالملک ای با دو پدر قوله رفیقیم بود ای نگهبان من بود
قوله همانا که رهبری ای حقیقت هست که گمراه نمودن آن رهنمای طالبان منزل کمال همیشه مخرب
عقل من آلوده باشد یعنی رهنمائی مرا از انبیا رهبر سید اتم و خطرات نفسانی و شیطانی سترگ ای بزرگ در
صحرائی که سر درست یعنی راه رو یافته نیست و حیان بود که مردان مرد را لغزش دهد و در باطن من
جایگیر قوله از همه وا پرداخته ای از همه تعلقات خالی شده بوقت جنون خرسند بود و بخیال فرشتگان و
دم ای حبس دم آمد برداشت قوله کشش در رو قافله سالار حقیقت ای جذب باطنی پیر من که سردار محققان
ست من آشفته دبیل باغ و بیل را مقید مدرسه علم ظاهری گردانید و در عمر باینده سالگی که همه را سخت
خوابیده غفلت دارد میدان وسیع حکمت در اکتنا و متقرره حکما چند کرده بیموم مراتب علم خود آرائی را

زیاده کرد و مستی دانائی شورش افزا شد با وصف اینقدر رهنمای قوی و نگهبان دایمی نفس یعنی علت
سرکشی اماره انواع انواع ظاهر کننده غرور شد **قوله** بمیامن سرچشمه نظر و ناله بسیار ای برکات فکر و
خداپرستی بسیار رازهای حکمای اشراقیان که بصفای دل حکمت آموخته بودند و عجایب نهان سینه بسینه اهل
تصوف و بدایع معارف حکمای مشائین که بکسب و دود و کاوش حکمت حاصل کرده بودند فراهم نمودم **قوله**
هنگام آن بود ای مناسب وقت آن بود که با وجود چنین علم غرور و مکاری نفس کار کم شود بر همان طریق خود
پسندی و خودنمائی نفس زیاده شد و باکسی التیام نمیدهد **قوله** ای بیسبب رواج بودن هیچ کالای چه دنیا
بی اختیار قصد تحریر دگرسان قلم را میگرفت و اندیشه منافرت بشورش تازه رهنما میشد **قوله** سراسیمگی ای
این پریشانی سودا نبود که از فرمان عقل بیرون رفته گمراه شدم و آشفتگی همروی که خدایان مجازی یعنی
دستاد آزار رسیدادم لهذا پژمرده دل و غمگین خاطر بسر میکرد لیکن خیال آزادی اندکی بآرام می آورد
قوله سیمابی منسوب بسیماب کنایه از ناپایدار **قوله** با آنکه آسمان ای مسجد یکه گردش قصه حال من در محفل
بادشاه رسانید **قوله** چاوشان ای نقیبان لشکر **قوله** فرمان طلب ای حکم طلب بادشاه سخت گیری
قوله از نیرنگی نفس بوالبدایع ای از مکاری نفس عجایب نما خیال جستن اعتبار دنیا از پیش دل سترده شده
و قصد آزادی غالب گردید قریب آن بود که سر و پا برهنه بیابان نورد شوم و مانند دیو قید التیام خلق شکسته
راه آزادی پیش گیرم **قوله** آن روحانی طبیب ای پدر یا مرشد من که معالجه کننده روح بود چون بادشاه
خدا پرستان میدانست و اندکی از سرنوشت من هم آگاه بود بمعالجه توجه نمود و تعلیم تعلق دنیوی با
برکشود **قوله** بسحر طرازی ای بجادوگری هادی طریقت در مکتب بادشاه شتافت و بسجده آستان بادشاه
پیشانی بختمندی روشنی افزود بدانکه شیخ پیشانی را فاعل فزود قرار داده یا علامت مفعول محذوف
نمود چنانچه حذف از ظرز است **قوله** بی آنکه ای بی سعی حرص جستجوی خواهش و قبل از طمع آبرو ریزی
و بی وساطت سفارش کسی و احسان فلان و فلان مهربانی های بادشاه مرا گرفته از پستی گمنامی به
بلندی مرتبه سرفراز فرمود **قوله** از ان بیماری شوار ای از وحشت بیماری جنون که بدرین ضعف و
آن طبابت بزرگ علاج آن نتوانست کرد اندکی خلاص یافتم **قوله** نطع بالفتح و الکسر و بفتحتین بساط

دگلیم قوله سنا فقانه نشستای بظاهر آمیخته و بباطن جدا قوله توانائی ستودن اه ای قوت دفع کردن
عیوب نفسانی حاصل شد قوله در تسخیر بفتح رای مهمله یعنی قیلت و اینجا کنایه از محاسبه نفس است یعنی مجاهده و
کردن نفس و دشمنی آن بد و پلید شد ستیز و با وصف اختلاف بسیار کسان دلم از مشعل عرفان تابنده آمد قوله
تنقیح پاک کردن سخن از حرف رکیک قوله تجمیش ای معین کردن قوله از ناشناسائی ای بسبب ندانستن مراد
حکمت و خالی بودن از علوم عرفان علما و شعرای زمانه را که همگی در جرب زبانی در مرتبه بلند فضیلت نشسته بودند
کار و شعار گشته ای جواهر دلایل سخن کردن نمیتوانستند گاهی خاموش میماندند و گاهی باشاره چشم و ابرو
حیله و بهانه میکردند قوله پاسخ بضم ثالث جوابی را گویند که در مقابل سوال است حاصل آنکه گاهی معما
گوئی و بیهوده جوابی می آراستند یعنی چنان جواب میدادند که در فهم کسی نمی آمد و محض بفایده و بیهوده قوله
از تائیدات آسمانی ای بمدد الهی انچنان کار منیع و مقیم که حکمت آرائی بود از آنها شکسته شدی قوله
بیا و گذاری ای بیهوده گوئی قوله معقولات را ای علم منطق و حکمت و مانند آن قوله بر خرد ساده
لوحان ای بعضی احمقان ترک سرشته راهزنی کردند و گمراه ساختند و بنیاد را از آنها بغلبه بر کشیدند
من بقوت فروغ بخت خود بی آزردگی از مباحثه معقولات فرود آمده و سرا بر منقولات بنحو صرف و نحو
و فقه و اصول مانند آن گفتگو نمودم و موافق آئین آنها در مسلمات پریشانی اندوختنها یکسر سد آنها
تصرف کردن آغاز کردم قوله یاز پرس اشتباهات را ای سوال اشتباهات را پرده ای معتقدات ایشان
من دانسته نگین خواهی من شکستند و چندی در زیر نگین عشرت بود اسیر گردند از نمیعنی دوستان و آشنایان
قدیم من از من کناره کش شدند و در شهر خود مسافر و تنها گردید قوله خیر بسیج ای خیر اندیشی قوله
نقش شش بفتح شین معجمه یعنی مردار خانه که نام خانه ایست از خانهای تخته نرد و در آن خانه مهره محال
میماند قوله از تائیدات آسمانی ای بسبب مدد الهی و خوش نصیبی خود با وصف بهتری ماند و عدم رواج حقیقت
جوئی ملامت ها هر یک و چنین چنان پراگندگی و جمعیت خاطر من نمیدید حتی قوله از بازار کسادی
ای بسبب کاسدی بازار حقیقت خود سرور تازه بر دو نشاط من روشن کردی قوله بصد ناز ای بهم
سپید فشاندم خندان شدم چون مرا شکستند کار خانه ایست که بفتح خود بخندند و شکست خود

قوله از بندگان دنیا ای بندهای زر و سیم دنیا جنگ حسدی الکینه دینی مبدل ساختند و بیگانه
ایزد کنایه از تحقیر خدا پرستان قوله فروشند ای غرق گردیدند قوله ناشناسائی نشیب
فراز عالم ای ناشناسنده پستی و بلندی زمانه یعنی ابوالفضل صحبت این گروه کور ده ر که بعضی گویند
که آن سه کس بودند یکی عبدالنبی دوم مخدوم الملک سوم حکیم الملک و الله اعلم صحیح است آنها نفرت میکردند
قوله غنوده خرد ای غافل و مغلوب نفس قوله خبر آن آرمیده کنایه از ابوالفضل که در معرفت حقیقت
متحیر است از هوا و هوس نفس اماره آسوده قوله و او در باره استنکاف ای گروه تمنای خدمت ابوالفضل
و آن ابوالفضل در بارگاه ننگ و عار کردن قوله و انزدم گیرای گیهان خدیو ای بسبب جاسوسی گرد
بادشاه دبستان صلح کل در آمدم نفس دیوانه در گزیده جای آرام خانه نمود و برین سر حقیقت و خدا
گرفت که اگر اهل روزگار ترا بد دانسته دشمنی مینمایند بقدر عقل خود عبادت میکنند چه دشمنی با بدان عبادت
ست پس تو چرا فهمیده سخن چو میکنی و اگر ترا نیک دانسته دشمنی میکنند هر آینه حاسد اند و از بیماره حسد وای
تندرستی دوستی چرا سنجواهی قوله از نقصان شری ای بسبب نقصان بشریت و کمی قدرت از دل من
آواز این تمنا بر آمدی که چه بودی اگر دشمن ناموافق دریافت کردی که چقدر اطمینان دارم دل را از مکافات
و خزای بدی او خالی کرده ام تا تن فریب بنده نسخهای شیرین زبان خوشامد کننده برای عذر خواهی
پیش او نفرستادی و ظاهر هم رنگ باطن ساخته از کشاکش نفاق رهائی یافتمی قوله به ضم حق و
و دست قوله مداهنت بالضم چرب زبانی کردن و نفاق کردن قوله بداندیشی یعنی بد نیتی
درست می آید لیکن در نعتی نظر راقم نیامده است قوله دوم منزل یعنی صلح کل قوله سوم
محبت کل قوله چارم ای منزل وصول بحق قوله اناره بالکسر یعنی حساب شماره قوله
ای تحقیق باز یگری آن شناسنده خویش یعنی نفس است قوله سرمایه عونت انتظام یعنی سامان
و غرور ترتیب میدهد و این صفت محمدت گوئی است که بمعنی تعریف کننده باشد قوله دشمن
خانگی کنایه از نفس قوله یا افتاری حال آتش است قدمی ال قوله از آن نفرت ای گر بخیتن
قوله از سر گرفت ای آغاز کرد قوله دست و گریبان خودم ای با خود آویزش دارم و گریبان

خود بدست خود میدارم چه چاره کنم واز گریبان کدام کس سر برآرم ای از عهده گریبان کدام کس
برآیم که بکارم نمی آید **قوله** چاک زدم پردهٔ سامان خویش یعنی پاره کردم پردهٔ اسباب ظاهرداری خود شاید که (گسست)
بدامان خود زنم یعنی خود را دریابم و بشناسم که حقیقت من چیست چنانچه خواجه حافظ فرموده تو خود حجاب
خودی حافظ از میان برخیز **قوله** بسیه زبانی ای سخن زبانی **قوله** هرگاه یکتائی شاهد جودای وقتیکه
وحدت وجود حقیقی وعینی یعنی وجود حق که متقدمین بقوت عین الیقین و حضور حق دریافته اند برای ابوالفضل
از سعادت طبیعت بدلیل ظاهر شده ست چرا تنگدل هستی و از کدام کس گریخته گوشه گمنامی میخواهی
وکدام کس را گذاشته بکدام جا شامل مثنوی فرض کردم که از آن علم معرفت بهره نداری یا ستاره علم تو
روشنی عمل نمیدهد **قوله** از نیک اختری یعنی ای ابوالفضل اگر آن علم و عمل ترا نصیب نیست از سعادت (تمکنی)
وقوت دل تو آن طلب و بلندی همت را داده اند که در عدالت و فضیلهٔ تغیرهای دوست و دشمن نزدیک تو
نسبت تساوی دارند برای این خوشنودی یک عالم دران عزیمت وصل بحق بودن تو غبار انگیزی
نتواند کرد **قوله** دوستان دمساز در رزم جوئی ای دوستان دمساز از جنگجوئی مقصد حاصل نتوانند کرد
تا بدیگران چه رسد یعنی ترا ای ابوالفضل از جنگجوئی نفس حصول مطلب نتواند شد **قوله** بملک تنهائی
از اینجا جواب شیخ خود را غایبانه میگوید که بسوی ملک خلوت دویدن او چرا است و از گم بودن چه فراهم
کند **قوله** وامق بکسر میم نام عاشق عذرا بالفتح که زنی بود خوبصورت **قوله** طبع عنقا گرفته ای یعنی نایاب
شده ای از خلق متنفر شده ای ضمیر گرفته راجع بسوی دلست **قوله** حقیقت کار آنست که سعی آدمی فایده ندهد
در نیکه سرنوشت را بداند که چیست و گردش فلکی بر کدام چیز رفته ست با فسونگری موافقت آسمانیان
و زمینیان تدبیر کار خود باید کرد چرا که از قضای آلهی هیچ چاره نیست **قوله** سه تن کنایه از نفس لوامه
و نفس ملهمه و نفس مطمئنه **قوله** خوفی گرد برابروای خوفی دارد نا خوش که چنین ست و رجائی دارد
خوش که چنین ست ای با وصف اینقدر خوف و رجا آن تیز و هشیار خرام یعنی ابوالفضل از آتشخانه
خوف و با غنچه امید آتشخانه فیض و تازگی بسط بالاتر شده معنیه شادی و غم نباشد هر وقت او را
در زمان قایم بودن بیک منزل میرسد و هنوز نوبت قیام نرسیده که اندر وازهٔ دیگر می طلبند که

اینجا بایا غرضکه شیخ اینجا حال تلوین خود مینویسد قوله بحکم ارادت ملتزم ای بحکم مشیت ایزدی
یا خواهش بادشاه لازم گیرنده قوله زخارف جمع زخرف بالضم زر و هرچه آراسته و آبدار باشد
و گمان خوبی چیزی و خوبی کلام مدروغ و مبالغه و اینجا از زخارف دنیا و آرایش دنیا مراد باشد
قوله نه آنکه نا هوشمندانه ای این تحریر من چنان نیست که مانند احمقان آب بپرویزن اعنی غربال
می پیمایید و باد بهاون میکوبد ای کار عبث و بیهوده مینماید قوله دگرگونه نسازد ای برملا نکند
قوله سرآمده ای تنگ آمده قوله صفوتکده ای خلوتخانه قوله نطع بالفتح بمعنی بساط قوله گسترده
افشرده ای محکم کرده قوله نیایش بالکسر ثنا و دعا بتضرع و زاری قوله داستان سرای خانه کد
افسانه بگویند قوله پیام حقیقت مبتدا و قوله دل مفعول مقدم افعال مذکوره بعد ازان بمجو افروزد
و بخشید فاعل اینها ضمیر مستتر راجع بسوی پیام حقیقت قوله رهی بالفتح بنده و چاکر قوله فتراک بالکسر
تسمه باشد که از پس و پیش زین اسپ آویزند و آنرا بترکی قنجوقه گویند و بعرف شکاربند نامند قوله
این کواکب افق معارف اشارتست بسوی اکبرنامه قوله روز بروز ای هر روز قوله دستاویز آفرین
ای سند تحسین قوله سخنخواه ای طالب سخن خاتمه دفتر دوم اکبرنامه قوله
فکرت بالکسر بمعنی اندیشه قوله مساعد بالضم و کسر عین مهمله موافق و مددگار قوله جدپیشگی بکسر
جیم و تشدید دال مهمله بمعنی راست پیشگی قوله هشوار بالضم بمعنی هشیارست قوله وشتابان ابداع
کنایه از کارگزاران قضا و قدر قوله چو شد نیمه زین بنا مهربستای چون نصف این کتاب
آراسته شد نصف عالم مرا حاصل شد قوله برآرد ز خواب ای از خواب هشیار کند قوله برقص آورد
ماهیان از آب ای اگر آنرا ماهیان دریا بشنوند از غایت شوق رقص کنان از آب بیرون افتند
قوله بس خویهای پیشانی کنایه از مشقت بسیار باشد یعنی بسیار مشقت کردم و عرق ریزیها نمودم
تا نصف قطره از دریای علم چکید قوله سرجوش نوای دل جوش زند قوله ومرا نیز با آن جا دهد
ای مرا همکنان کننده دعا ای فیض رسانی گرداند فاعل این پرورش دلهاست ای اگر این کتاب
مقبول دلها شود تا قیامت فیض من جاری باشد قوله من نه جا بستانی من این کتاب را

ازجان برآورده پرواز دادام ای مشهور کرده ام الله تعالی مقبول جهانها گرداند قوله ضراعت
عجز و نیاز و زاری قوله سجده گاه چیزیکه بران سجده کنند قوله خود کار صفت نفس یعنی خود غرض
قوله سوزیان بروزن صوفیان بمعنی نفع و سود قوله فرو نهلد ای نگزارد قوله چرا بردارد ای
از سجده چرا بردارد قوله یالاند مضارع از یالائیدن بمعنی افزون کردن و زیاده شدن قوله
کج مج زبان بضم سوم کسیکه الفاظ زبان او درست بر نیاید قوله حضیض خیالات تقیدی ای پستی
صورتهای جسمانی قوله وجگاه اطلاق ای بلندی عالم ارواح قوله وچگونه تواند برداشت ای سر
از سجده شکر قوله طلسم کسیرین چیزیکه از عمل نیرنجات درست کنند تا کسی از حد تجاوز نکند و آن طرف
راه نتواند برد قوله بلاگردان ای گرداننده بلا ای دفع کننده آفت قوله عنوان بالضم اول و ثالث
بمعنی آغاز و اینجا لفظ از محذوفست همچو حذف اکثر روابط کلام ابوالفضل که خلاصه آن بزرگست
قوله زبستانها ای جای خوشی بسیار قوله ریعان برنائی ای آغاز جوانی قوله دانش فروز
دانش ای روشنی علم که بهوش و مست کردن از شورش اوست قوله آزمون بروزن انگون
بمعنی آزمایش قوله بهرمان کدکهای بشری ای قزاقان صباح خانه بشری کنایه از خطرات نفسانی
قوله دستبازی نیارستند ای دست اندازی و تعدی نتوانستند قوله بازوی پیر یا بازوی مرید
مراد است یا بازوی مرشد قوله جوابق برآوردی ای هرچه آن آنقدر ستم کردی که از دست و نالش
قوله پیوند پاکان یعنی سلسله بزرگان و نسبت با ایشان قوله امروز که پای خواهش لنگ آمد ای
آن وقت که در خورد سالی و برنائی حال چنین شد امروز که چنین حالت و نیست چگونه نزهت سرای خانه
تازگی کنایه از دل آلوده غبار پریشانی خواهد شد قوله وچنان عزایم فطرت آمد معطوفست
بر چگونه و ضمیر گیرند راجع بسوی عزایم است قوله از ان روزهای زمان سابق که بسبب قدردانی
عالم اراده تعلق دنیا از ابنای سخاست در هیچ گرهی سیفیاد اکنون که از کثرت مرتبه شناسی هر سخن
تحیر در جوهر سخن هیز هر چرا از مرده خواهش قوله بده خدای این پولاخ ای مالک صاحب این جای بسیار
زد ولو همه [illegible] ست و این ضمیر فاعل راجع بسوی نفس ست قوله برخیز و فاعل این فعل نیز نفس است

قوله نقد یکه ای یقین کامل و حق شناسی و اثق بسیار گران بهاست آنجا دست هیچ گدائی صاحب نفس نمی رسد قوله گزاف بکسر کاف فارسی بر وزن خلاف معنی بیهوده بسیار و بضم اول هم آمده است قوله نه مردان آن آستن کن مردان مردانهای نه مردان دنیا بلکه مردان خدا که صاحب طاقت ارشاد مریدان اند و بسیر عقل مقامات اندیشناک ای جای بیان شکار کننده شیر را ملی کرده اند با وصف مدگاری عارفان و صحبت بسیار لکان این راه خوفناک که از فریب نفس لئام نیافته اند چگونه باین صفا مذکوره راقم هم دراز میرق و متیرسی قوله دژم بالکسر افسرده و غمگین قوله بسا رزرت بتقدیم رای مهمله بر معجمه معنی کردن قوله این دانا دشمن کنایه از نفس قوله در اندیشه دراز بود ای فکر بسیار باشم قوله دآن گو باچه خموش کنایه از اندرز نامه قوله بهر گرد بکسر سیم ای بزرگ شود قوله طلسم ساز پیکر و فن را کنایه از نفس قوله بیمای سبو شناسانده اند ای در عرف مشهورست که قسمی ست از طلسم که سبو بسیار آب کرده بسیار گرم نهند آن سبو بر یکجا قرار نگیرد در هر جا کنایه از عدم ثبات تست قوله تواند در هم شکستن ای آن طلسم ساز را او هم شکست دادن قوله و بی پیوستی بی نشان آن ای بی وصال حق کربی نشان است جدائی دیای گزند رسانندی هر سست قوله این بدی بر نیکی فراموش کنایه از ابو الفضل ای نزدانی که این جدا در آشوبخانه ابو الفضل که چنین دو جهانست چه قدر پراگندگی انداز و چه بلا یا گزند رساند قوله باد گیر روزنیکه برای آمدن هوا در خانه بنا سازند قوله مینا معنی شیشه کنایه از صفا دل قوله باد چهار موجه ای بچهار طرف کنایه از هوا و هوس نفسانی قوله مرغان سیه گلیم ای مرغان بدبخت کنایه از احادیث نفس ست قوله در کار عندلیب بجای خوش الحانی بلبل کنایه از نکته سرائی عقل قوله آئینه حلبی کنایه از دل قوله مگس رنگیان کنایه از تیرگیهای خطرات نفسانی قوله پس گرفته ای باز مانده ضمیر فاعل سوی دل راجع قوله یارنامهای شیپنچ حالی ای روزگارهای نیک سابق حال چرا که یارنامه بیای تحتانی و رای مهمله معنی کارنیک و نیکنامی هم دنیا رمو حده اسباب تجمل و بزرگی و فرمان باشد کذا فی البرهان قوله انباز ی او دلیمهای قوله با خود انگاری ای هر کسی آن ناموس را با خویش میدانند قوله در پاکستان مجمع ملهی و نسبه افتاده دست بسته باشیم چنین سر در میان بازار آرزو دارم قوله کام ناکام ای جاره جا

قوله بگشای چشم ای کشاده عقل برابر تنگی کوچه تاریک حلقه میم است قوله دریا و زر فطرت ای
تنگ کنند جز دو قوله غرقه بالفتح کسیکه آب اندر سرش گذشته باشد قوله در درج جوئی ای رنج جستن حق
به چشم معرفت پنهانست بنظر نمی آید قوله غنودگی کنایه از غفلت قوله فراگرفته همگنان ای حاصل کرده
همه مردم را مقصود حقیقی دانسته نصف قدم بدین تنگ تنگ طرق بر ندارند تا بآتشخانه طلب جای دیو
سیاه معرفت کجا رسند قوله ستوه بالضم بمعنی ملول و عاجز شده قوله شهر بند احاطه شهر را گویند که شهر پناه
نیز گویند کنایه از باشندگان شهر قوله در بند گره کشائی می باید بود ای قید نشسته گره کشائی دیگران کردن
می باید و خود گم شده دیگران باید شد قوله یک لحظه هزار سال ای یک لحظه انکار کند که برابر زندگی
هزار سال باشد باعتبار ناسوتی یک جا انچنان نشنید که در هزار جا ذکرش مشهور گردد گویا کس خود دراینجا
موجود نیست قوله ببال عنقای نایاب قوله بر شکستن حالی ای طبیبان در جابلقا و جابلسا که این هر دو شهر اند
اول در سر حد مشرق که بعد از آن آبادی نیست دوم در سر حد مغرب بسیار عظیم و هزار دروازه دارد و بر
هر دروازه هزار پاسبان لیکن این هر دو شهر در عالم مثال اند و گویند جابلقا اول منزل سالک است باعتقاد
محققین در سعی وصول بحقیقت و جابلسا منزل آخر سالک است در سعی وصول قید باطلاق قوله سوک بواو مجهول
و کاف فارسی بمعنی ماتم و اندوه و مصیبت قوله دانش بینش مردم ای عقل و بینائی مردم را در بینش و تدبیر
استحکام و استقامت حاصل میشود و تیرگیهای شبهات و شکوک معدوم و نیست میگردند لیکن مرا ازین در بینش و
تدبیر حیرانی و عاجزی زیاده شد و بسیار عجیب و عجب غم سراپای خاطر مرا گرفت در شناختن مقصود تحیر زده
شده ام قوله قرار داد کنایه از ضابطه مقرره قوله تن زنم ای خاموش باشم قوله ریاضت بالکسر
تن نهادن و اسپ کره را رام کردن و آموختن قوله اعرابی بالفتح منسوب باعراب بمعنی صحرا نشین قوله
بهشت نشر داده اند فاعل این فعل همان اهل ذرگار اند که در الصمد قوله طلسم حیله اند قید کنایه از مکر
قوله ربودگان حسن تقدیس ای فریفته جای حسن بسیار پر هیزگاری هر آینه طاقت جستن ندارند و بجاه
علاج کردن بیماری نفس خود نمیروند در کرشمه گاه شاهد تنزیه خوش رفتاری نمایند و بگر منخانه قبض و بسط گاه
بسط خرسندی اندر زند قوله زحیر بفتح زای معجمه بمعنی پیچش که نام بیماری معروفست که دران مرض

ریح و خون یا پیچ از شکم بر می آید **قوله** آن چیز کس نیافت کنایه از ذات حق که کسی در اینا قصه و نخواهد
یافت چنانچه وصالی میفرماید قرب را وصال میگویند + وصل او را محال میگویند **قوله** و آن چیز
گم نکردیم میجوییم آن چیز کنایه از ذات حق است که هر جا موجود است لیکن بنظر من نمی آید آنرا میجوییم **قوله** اگر گنده
نظری ای کر حیلی **قوله** مستوفی بالضم و فتح فا تمام و کمال گرفته شده یعنی حقیقت طرازی حکیم
حال آن مرقوم شده نصر الله تمام و کمال مرادایل قصه کلیله و دمنه آورده است از ان یک نشان
دریافتم و اندکی سامان تنهی خود حاصل کردم **قوله** آنچه آن جگر سوخته اشاره بسوی حکیم
حکیم سوخته جگر خون دل بر زده میگوید یک حرف موافق طبع من بغلطی هم کسی نگفت هر چند که شنیدن
قصه بسیار ماندم **قوله** و ان هنگام ای در آن وقت که از خانه پدر بیرون رفته بود و بخیال من می آمد
زخم کهنه تو که علاجش دشوار است از ان سبب است که حکمای مدعین معالجه تو متوجه نشده اند
سحر پرواز ا نظر بر معالجه تو نیفتاده **قوله** طرف بر بندند طرف بربستن کنایه از نفع یا نفق چیز
حاصل کردن یا شد از کسی **قوله** تفسیده سنان جگر تفته را نسیم باد نرم ای بسیار گرم دلان جگر بسیار گرم
راهوای باد کش همه سامان تمام ساند **قوله** بیغاره بفتح بای فارسی بمعنی طعنه و سرزنش **قوله** مغالطه بضم
و کسر لام بمعنی بغلط انداختن و در اصطلاح منطقیان مقدمه که بتحقیق دلیل مدعا نباشد بسبب نقای
شرایط و خصم آنرا دلیل گردانیده طرف ثانی خود را در غلط اندازد یعنی آن گروه چنان تمیز ندارند که دلیل
و مغالطه فرقی نمایند **قوله** تحقیقی ای ثابت کردن مدعا بدلیل قطعی **قوله** تقلیدی ای پیروی کردن کسی
دلیل **قوله** دریا و رزای شناور دریا **قوله** مسدود بمعنی بسته **قوله** شگرف بینی ای عجایب بینی **قوله**
طنز بالفتح سخریه کردن **قوله** تیر دو بمعنی دوخته تیر طعن مرا نجا سبب ترکیب معنی معقولی پیدا کرده
دلپذیر **قوله** و از سایه خود بیمناکی ای از سایه خود میترسید و این دلیل کمال خوفست **قوله**
نشکرم ای در مقام دلایل علمی من نسبت کج فهمی اهل روزگار صد نه جنگ جدل آن
هر سو مرا گرفتار میازد **قوله** بنگر که چه صحرا طلبد ای باید دید که چه قصد کند بیابان تا کس
جهان هم گرفته میشود **قوله** خانه برانداز ای ویران کننده خانه **قوله** بجلانی

یعنی گل ولای و آب که بهم آمیخته شده باشد قوله عشرت آزادی میکنند یعنی خوش آمدگی من از آدم
و حالانکه تا گلو بخلاب فرو رفته اند قوله کشاورزان بالفتح بمعنی زراعت کنندگان قوله چهار گوهر ای اربع
عناصر قوله کارکیا بکسر کاف ثانی بمعنی صاحبکار یعنی بادشاه و حاکم قوله سپند سوزی شیخ جان نثاری
سیاهیان همچو سپند سوزی ای مخ چشم زخم آرام جهانیان قرار داده قوله فرودستان بمعنی زیردستان قوله
اعتبار داده یا به چشم حقارت ای بسبب عجز و اعتبار داده خود بچشم حقارت دیده و از نامقصدی خود یاد نمی آرد
که گاهی من هم چنین بودم یا خواهم شد قوله نوکر با نابکاری ای با وصف نابکار بودن خج ذ قوله بی سپر بمعنی
پامال و رونده قوله بی آزرمی تقدیم رای معجمه بر مهمله بی محبتی و بیحیائی قوله و دیدن نقش سهوی ای
بسبب دیدن یک سهو و خطا از گران بار بودن مهربانیها مدتها سبکدوش گردیده دشمنی مینماید قوله یاوه درای
ای بیهوده گوی قوله آئین بمعنی آرایش و زینت قوله کالیوه بمعنی دیوانه مزاج و سرگشته قوله مرتاض
یعنی ریاضت کننده قوله موالید سه گانه مراد از جمادات و نباتات و حیوانات قوله دانائی رنده
ای رنده و دانائی قوله زمانه نواخته ای نواخته زمانه کنایه از توانگر قوله روزگار رنجیده ای رنجیده زمانه
یعنی تنگدست و مفلس قوله بفرسوده خاکها و کهن عمارتها کنایه از مقابر قوله درون آراستگان یعنی
صاحبدلان و اولیا قوله زنده دل بودن ای بقوت بودن قوله در گرد خویش ای پیرامون خاطر قوله
نیرنگی خواب ای افسونگری خواب قوله پا در گل ای عاجز قوله باز دم نفس ای خاموش می نشینم
قوله خار زار عبث ای خارستان بازی و بیهوده قوله بار گله ای بار شکایت قوله نزهتگاه قدس کنایه
از عالم بقا قوله بدرمان من دشوار دوای بعلاج من که دشوار بود مستعد شده قوله مسیحا نفس یعنی
عیسی دم که مرده را زنده میکند اینجا مراد از بادشاه باشد قوله پرتو خاص ای فروغ خاص که دیگری را نبود
قوله نور ایزدی کنایه از معرفت الهی است قوله حقیقت ای حقیقت جامه انسانی قوله پوست بمعنی
عیب قوله چنانچه نکوهش الخ تمثیل ناسزا گوئی است قوله چرا درین سختی تهمت آلود و خشتبار ای برای
حیله اندک که متهم بمختار بودن اند آویزش کرده زبان طعنه دراز داری قوله دیده بیرنگی
استعداد دیده حسب استعداد در نه مختار محض فهمیده ملامت آن را آلوده مکن قوله از حسن ره افروزان الخ

ای سبب نگوئی روز افزون خود هر وقت سرور تازه حاصل کرده و این عقل را بجولان چیز ادراک امین
مکن قوله شوخ بضم شین معجمه و واو معروف معنی چرکی باشد که بر بدن و جامه نشیند و بواو مجهول معنی
بیباک و بیحیا قوله تا کی ز هوا بر سر کار خویشی ای تا چند از حرص فکر کار خود میکنی و بخدا تعالی نمی پردازی
هر چند که علم می آموزی لیکن انچنان جاهل هستی که آن معنی مراکشته میساز دای در رنج و هلاکت می اندازد
قوله در بنین ننگ بیحیان قوله ای ردید علمای ظواهر سوای خیر محض که ذات و تعالی باشد
خیر غالب هم بوجود آمده است کنایه از خیر خلق الله که غالب بر شر خلق است و در دانست اهل حقیقت و علمای
دین وجود شر محال است چرا که قول بعضی از ایشان است که لیس فی الوجود هو الله و او تعالی خیر محض است
پس شر نباشد مگر غیر او و شریک وی این ممتنع الوجود است قوله دل کوران سم ای کور باطنان نابینا قوله
چشم تنگان عادت ای صورت بینان و بینا قوله شیفته مشو خرده گیر ای فریفته مشو و عیب هم مکن یعنی
از بیهودگی آنها راضی هم مشو و عیب جوئی آنها هم مکن قوله آموختن و بیاد دادن ای سوال کردن از خدا تعالی
چنانست که معرفت آموخته خراب سازی چرا که چون دانسته باشی هر چه مطابق حکمت است او بی سوال اعطا
داده و هر چه از حکمت او بیرون است هرگز نخواهد داد پس سوال عبث است قوله بقلاوزی ای براهبری سعادت
و بهارستان لذت دیدار حق و ظهور حقیقت و سدین بحق نشاط دائمی می اندازد قوله بذوق حیاتی
ست ای گروهی بلذت خیالات خود خوش است قوله و تسلط برادران ای غلبه برادران قوله
بهایم حیوانات غیر ذوی العقول قوله صیرفی خرد ای صراف عقل قوله ناسره بالفتح سین مهمله بمعنی
کاسد قوله اگر لذت ترک لذت ای اگر لذت گذاشتن لذت را دریافت کسی باز خواهش مشغول
لذت نه نپنداری و با مزه نگوئی قوله آز بالمد معنی حرص قوله رستخیز بالفتح بمعنی قیامت
قوله ضمیر الای درد مندیهای دل قوله در برون شدن ای در بیرون رفتن از این منزل
جانگزا که کنایه از دنیاست سعی و کوشش نموده اند قوله مصطلحات عرفی ای آنچه عرف عام اصطلاحات
خود مقرر کرده اند کنایه از علم ظاهری باشد قوله سلم بضم سین مهمله و تشدید لام مفتوح بمعنی نردبان
قوله و ناکسان تیره دل ای فرومایگان سیاه دل آن همه طالبان منزل کمال را که همان اصطلاحات

عرفی باشد باندیشه تا خود راهزن مقرر سازند قوله ار می‌نهیش ای اگر سگی گیرا قوله از پرستاری
خوی ای بسبب ستیش عادت و قبول کردن مقرر کردهای مردم زیاده تر رفته اند قوله بهما این بالفتح
جمع برهان بضم بمعنی دلیل قوله مجردات قدس مراد از ملایکه قوله نگارنده این شنگرف نامه مراد از ابو
الفضل یا فیضی قوله موج خیز ای طوفان قوله این آتشین دریا ای معرفت الهی قوله تلاطم بمعنی تپانچه
زدن موج قوله از نشان ساحل گسسته امید ای امید رسیدن بکناره ندارد چرا که این دریا ناپیدا کنار
ست قوله این قطرت طوفان نمای ای بدین اندک تحقیق نامتناهی کنایه از معرفت الهی قوله
لذت دید حق شگفتگی آورد زیاده تر از خوشیهای سابقه و چون چند روز درین مقام بماند و از گزند رهزنان درون و نی
یعنی خطرات نفسانی و رهزنان برون یعنی خطرات اهل و عیال و برادران و هستیان محفوظ ماند بمدد دوشنان
یعنی ملایکه کلان آن نیش ذوق کشف خفیات و اسرار بزم شادی آراید قوله بذوق وصول ای بلذت وصول
بحق قوله چهار دیوار عنصر کنایه از جسم است قوله از مرکبات کنایه از اعضای مرکبه قوله بسایط کنایه
از اعضای مفرده و تشریح این در کتب طب مرقوم است قوله صاعقه آتشی ست از آسمان فرو افتد با وار سحاب
[illegible] مذاب قوله باره شمشیر قوله سماک مهولی بی کناره بی جهت قوله چهار سوی معامله
یعنی بازار تعلق و عالم اسباب قوله بیاگیری زمینیان ای هستان باشندگان زمین قوله صیرفی نقد
آسمانیان [illegible] ای [illegible] محسوسات صنایع و بدایع قدرت بیچون مشاهده میکنید قوله دور آفت خیز ای
آفت [illegible] تجربه [illegible] قوله عقل کل کنایه از حضرت جبرئیل علیه السلام قوله کوکبه بفتح
ثالث [illegible] چون بلند سر کجی باشد یا گوی فولاد صیقل کرده از آن آویخته و آن نیز مثل چتر از لوازم پادشاهی
ست [illegible] شان برند قوله این مشغل سترک کنایه از فن انشا قوله سعادت برآموده ای بر موده
سعادت [illegible] قوله الا تا بالفتح و تخفیف لام بمعنی آگاه باش تا دام که این ابیات متضمن
دعا است قوله سطح بالفتح بام خانه و بالا خانه و گستردن و درین سطح کنایه از زمین در خاتمه دفتر
سوم اکبر نامه ارقام بالفتح جمع رقم قوله دارو گیری سیاست و حکومت قوله ارباب الباب بالفتح
جمع الف بمعنی صاحبان عقول قوله منشور بمعنی فرمان پادشاهی قوله نوشدارو نام معجونی است

مشهور **قوله** تریاق مسمومان ای زهر مهره زهر خوردگان **قوله** این کان اکلیل اه اضافت کان
بسوی اکلیل که بمعنی تاج پادشاهی ست برای آن نموده که از زادهای کان تاج پادشاهان می‌آرایند **قوله**
دریاهای اورنگ آه اضافت دریا بسوی اورنگ که تخت شاهی باشد برای آنست که از مروارید تخت را مرصع
سازند واز بن کان و دریا کنایه از اکبرنامه باشد **قوله** آفت خیز کنایه از شورش **قوله** سرای بی‌ریا نهما کنایه
از دنیاست **قوله** حضرت نور نور الهی یا نور محمدی **قوله** پیکر حرفی ای صورت منسوب بحرف کنایه از کتاب
مذکور **قوله** این کار کنایه از تصنیف این کتاب **قوله** هیهات بالفتح بمعنی دور است و در فارسی بجای افسوس
و دریغ مستعمل میشود **قوله** کهن پیوندست ای اتصال قدیم دارد **قوله** زبان آلا ای زبان آلاینده گردد
ای میان رنج کشیدن خود نماید ضمیر فاعل بسوی اتبه خوارست **قوله** یک از نیشانهای موحدان **قوله**
گنجور بمعنی صاحب گنج **قوله** سواد خوانانی ای سواد خواندن کنایه از خط خواندن و سواد کردن بمعنی خط نوشتن
و سواد روشن کردن کشودن یعنی بلکه نوشته خواند بهم رساندن و در اصطلاحات واسته آمده است **قوله** رخصت
فرمودی اجازت داد **قوله** خوان سالاری ای بکاولی کنایه از آن کسست که دیگران را طعام خوراند
آنرا میزبان نیز گویند **قوله** گزین کردار آباد اندیشهای مقبول معموره عمل فکر کنایه از کتاب مذکور **قوله** گرد
یافته بمعنی ملامت و اندوه یافته **قوله** سوگواری بمعنی ماتم داری **قوله** برغم بغین معجمه بمعنی برعکس و برخلاف
قوله ترفند بالفتح و بقا بر وزن فرزند بمعنی محال و بیهوده **قوله** شتردل بمعنی نامرد و کم جرأت **قوله** در کوران
کنایه از آنکه یاد صفت روشنی آفتاب هیچ نبینند **قوله** اخلاص خالص تمام است ای دوستی خالص تمام آن
بخت بلند است **قوله** علت غائی منسوب بعلت غایی یا در و برای نسبت بغایت تا لقاعده نسبت
حذف شده چرا که در نسبت تغیر بسیار باشد از کمی و بیشی حروف و این قاعده مفصل در کتب صرف مذکورست و اینجا
مراد از علت غائی آنست که مقصود از ساختن چیزی باشد و در علم حکمت علت وجود شی چهار شمرده‌اند یکی علت
فاعلی دوم علت مادی سوم علت صوری چهارم علت غائی همچو وجود تخت که علت فاعلی آن نجار
باشد و علت مادی چوب و علت صوری تخت و علت غائی نشستن یعنی وجود علت غائی تصنیف این
کتاب شکرگزاری پادشاه که ولی نعمت من ست باشد **قوله** دبستان و زلت شبستان کی خیا

قوله عیار بالفتح سنجیدن و چاشنی زر و سیم گرفتن قوله ایثار بالکسر بمعنی برگزیدن و در فارسی بمعنی
بخشش مستعمل است قوله گردانید می باید گردانید قوله آزرم بالمد و تقدیم زای معجمه بر مهمله بمعنی محبت
و شرم قوله سخن فروش بودای آن فردوسی سخن فروشی قدر و قیمت سخن منید است بعوض سخن را
پارچه چند یعنی جواهرات خیال کرده چون بجای این بازار در کشاکش فزایش قیمت نام شد قوله مایده سازی
ای سازنده خوان طعام نوع بنوع احسان شاهنشاهی کنایه از ابوالفضل قوله گر بزر گفتمی ای عوض زر
قوله بعمری کجا ای در تمام عمر کجا یک گوهر سفتمی یعنی در تمام عمر یک سخن هم از من ترتیب نیافتی قوله چو من کم الخ
ای چون من هوس کم داشتمی زبان من عشق بسیار داشت قوله غالب معین یعنی و زنی معین و طوری مقرر
قوله عیب جو در لبر ابریک ره چشم کوران عیب جوی نمی بیند اگرچه عیب جوی است قوله صد حکایت بشنود ای گر
صد قصه پیش مدهوش حرص گفته شود در گوش او یک نکته در نیاید قوله مدهوش متحیر و حیران کرده شده
قوله چارسوی یعنی بازار که چهار طرف دارد قوله پاسنگ ای آنچه در پله ترازو نهند بجهت برابر کردن بلیغ
دیگر قوله او دران سخن طرازی ضمیر او راجع بسوی فردوسی قوله خلود بضم خای معجمه بمعنی همیشه بودن نام
قوله فرزند دیر بقا خوش خو جوانمرد کنایه از شاهنامه قوله حسد رنج کنایه از بیماری حسد قوله اخلاص
دار دلهای فردوسی قوله بیدلان را ای ضعیفان را قوله گرده شیر ای طاقت و جوانمردی شیر قوله
اغتال بالفتح و غین معجمه خنجر را نخائیده بحلق فرو بردن و این صفت نهنگ است قوله تنگ میدانان
میدان بالفتح ظرف شراب را گویند و بمعنی شهر که عرصه دوانیدن اسپ بازیدن چوگان باشد عربیست
بکسر اول هم آمده مشتق از دون بالفتح بمعنی تر نهادن چیزی را و چون دوانیدن اسپ از عرق
شود لهذا اسپ را مودن و جای دوانیدن را میدان گویند چنانچه مضمار که دران معنی لاغر گردن اسپ بود
کذا فی الصحاح و البرهان و المنتخب قوله پایه گوهر او باشد ضمیر او و دیگر ضمایر افعال سابقه اکثر راجع
بسوی فردوسی باشد قوله گوهرآمای این نگارین نامه ای مصنف اکبرنامه که خود ابوالفضل باشد قوله
... دم در زندان تخیل فرو شدندای در خطرات گوناگون افتادند که این ابوالفضل این بخیر
کلام چگونه تحریر نمود قوله گرو بکاف فارسی مکسور اول و هر دو کاف فارسی بمعنی مرهون بودن کنایه از مقید

بزرشد نیست **قوله** نه در خیال وسعت آباد طبیعت ای نه در خیال نفس ابو الفضل چه جای در کثرت
عقل در اسباب دنیا هیچ یک تمنا و آرزو **قوله** گرفته شد که فطرت عالی ندارد ای فرض کرده شد که ابو الفضل
عقل برتر ندارد و همت بزرگ در سیر او نیست بیگانه میداند که بوی بیخبر دی رفع دماغ او نرسیده و
صرف کار و نیست **قوله** نخ بفتح نون و سکون خای معجمه بمعنی گلیم سعی **قوله** آبدار بمعنی شمشیر
قوله بیمایی بمعنی بی قیام **قوله** خاصه درین هنگام ای درین وقت که عهده فرزند ارم **قوله** گنج
دنیا را برای خدمت من نفرستادی یعنی دست و در نبود یعنی اگر مفلس بودمی آنوقت هم آرزوی زر که
فردوسی کرده گرد خاطر من نگشتی **قوله** غرفه بالضم بمعنی بهشت آید بالا خانه بر کنار بام که آنرا بفارسی
پرواره خوانند **قوله** شرک بالکسر بمعنی انبازی اینجا مراد آنست که صفات خاصه خدا بسوی ما سوا نسبت
کردن و پرستش غیر خدا کردن و این شرک بر چند قسم است شرک فی الوجود شرک فی العبادت شرک فی
التاثیر شرک فی الیقین و تفصیل این در کتابهای دین مرقوم است **قوله** احولانیم احول بالفتح دو بین گو
قوله شمس بفتح شین معجمه و میم بمعنی تب پرست **قوله** دم دن بمعنی کلام کردن **قوله** ناشتای صبح
وجود ای گرسنه صبح هستی **قوله** سراب گردیم از حیای تشنه دو بهر و از شرم **قوله** هر کس نفهمد ای
اندیشه من هر کس نفهمد **قوله** دانم اینقدر دریاید ای اینقدر میدانم که هر کس دریافت کند و خاطر نشین
باشد که سعی نیکبختان حاصل از دو چیز باشد **قوله** چهار خوی گرامی کنایه از حکمت و عفت و سخاوت و
شجاعت باشد **قوله** هشت خصلت کنایه از ناسپاسی حق و بی صبری بر مصیبت و عدم رضا بقضا
الهی و عصیان از فرمان حق تعالی و بی ادبی در حضرت حق و ظلم و عدم توکل بر خدا و بخیلی **قوله**
بر ستم بنا بود این خبرست برای آنکه مبتدا است و آن اشاره بسوی خیر تحسین **قوله** اگرچه این خیر از
دستاویز اگرچه نیکنامی دنیا که زندگی جاوید است هم از آن اسباب صبر بخشیدن مهیا شود لیکن
نیکنامی با قوال زبانی و افعال دستی موقوف است و آرایش باطن برای این نیکنامی دنیا ضرور نیست
قوله دو بینی ای هر دو چیز حاصل گرداند و ظاهر و باطن هر دو آراسته نماید **قوله** ریا بالکسر نمایش
خلق **قوله** یکسو نشیند ای بر کنار شده بندگی نماید و گوشه نشینی اختیار کند **قوله** سالوس جان

قوله بلیفخند بکسر بای موحده اول و فتح بای تحتانی ثانی و سکون لام و فتح فا و خای معجمه و
سکون نون صیغه مضارع از مصدر الفخندن بمعنی اندوختن و فراهم کردن کذا فی البرهان قوله
ذکر و سم مهمل ای گرز نام سیف قوله بر خواهش این دو نخشیج بوالعجب بارکیهای این دو ضد بیا
عجیب تحیر و تعلق قوله از دفتیج رای مهمله خرید ار حمله بمعنی خردمند و دانا و شجاع و جوانمرد و نجی
قوله بسزا ای لایق قوله عقل اول کنایه از خود حضرت علی است یا حضرت جبرائیل دوم عرش سوم قلم
چهارم روح اعظم پنجم ام الکتاب ششم حقیقت محمدیه و شاید که اطلاق آن بدیگر اشیا هم باشد
لیکن بنظر راقم نیامده قوله سوزیان بضم سین مهمله و کسر زای معجمه بروزن صوفیان بمعنی نفع و فایده قوله
سور بضم سین مهمله و واو معروف بمعنی هنگامه جشن و طوی و مهمانی در عروسی و ختنه قوله تمرخاق ای تیمور خان
که بادشاه هست مشهور از اجداد اکبر شاه قوله تابش خود دار در این جمله با معطوف خود خبر است و قوله از تا صبح
گرمی احوال قید ای آن قوله هر فشار ای هر جا هم ازین هو و عالم عالم دیگر را در یافت کند در هر یک همین واز که
بادشاه جامع عارف است قوله از آن باز آمده و تیکه سخن سرایی و نامه نویسی جاری شده است این تیا
و مقامات اعجاز چند او در یکجا جمع شده قشلاق هند مگر اکبر بادشاه در زمان ما که چنین است و خیا
قوله سفر در وطن و خلوت در انجمن کنایه از دیدن وحدت در کثرت باشد و آزادی در گرفتاری قوله
مناقب جمع منقبت بمعنی بیان اوصاف حمیده قوله قوافل جمع قافله بمعنی آینده از سفر قوله عشوه سنج و نیاز
ای بادشاه تحریر و تقریر قوله قراز ای بلندی بالاخانه آن کنگره هفتم فلک برسد قوله قاعده
بمعنی بنیاد و دستور وزن نشیننده قوله از سالخوردگی ای کهنگی بسیار قوله آل بویه ای قوم بویه که جمعی از
بادشاهان مشهور اند قوله نتایج خامه ای مصنفات قوله صابی و مهلی نام شاعران که گاهی تتبع قصاید
نیامده قوله غزنه بفتح نام ولایت مشهور قوله رودکی و عنصری و عیسی نام شاعران قوله الف کلام
برای تاکید کثرت است قوله دریابد ای اگر شاه دریافت کند قوله و این جادوی حلال شرعا
ای اگر این سخن گویی که جادوی حلال است ای در شرع ممتنع نیست در جادو بودن او از حدیث
نبوی صلی الله علیه و آله و سلم ثابت و محقق ان من البیان لسحرا قوله اینقدر دانند که مراد

آنست که این دو مرتبه تجرد و تعلق بادشاهای دین داری و دنیا داری حسب شریعت غرا که پادشاه
بکمال بیدار دیده عالم را آگاه کند و برای ناموس ایمانی اساس مستحکم قایم نماید قوله بطفیل آن ای
بوساطت تصنیف ابوالفضل را ازین نعمتهای ایزدی روزینه حسین میشود قوله دیر بازی بر وزن
پیشواز بمعنی دیر است که در مقابل کوتاه باشد قوله بماندم ای گذاشتم قوله این مایه شناسائی خود
کنایه از کتاب قوله شناسای شناسنده قوله سپس آن ای بعد آن شناخت نیک و بد
قوله مالامال از دوست ای این کتاب مملو از نان خوابیست قوله از یکی ای از شناخت نیک و بد
قوله ای نشیگری ای بدر یا ثمرات آن نیک بد قوله چهار طاق زندگی ای خیمه حیات قوله
چون از گذشتگان آمده ای اگر آن شادی موافق گذشتگان بنیه خودآرائی را بخود راه ندهم قوله
دست فرسوده ای مغلوب آن غم قوله نطع بالفتح بمعنی فرش قوله شناسای نیروی دست قدرت
برکمال شود ای عاجزی قوتهای گذشته دیر اشناسد [illegible] قوت دست قدرت برکمال از عجز و نیاز بحضرت
آفریدگار حاصل میشود نه بغرور خودآرائی قوله هستی دشمنان خمول گزین ای کسانی که دشمن هستی
خوداند و گمنامی را قبول کرده‌اند قوله با دمسازان شهرت [illegible] یعنی [illegible]
کثیر قوله منم که روی [illegible] ای [illegible] دست و [illegible]
خواه کافر باشد یا مسلمان [illegible] رواج کار خود میخواهد قوله از [illegible] هستی خود [illegible] قوله
و جاهای شریف ای در مکانات شریفه همچو مقابر بزرگان [illegible] و مساجد و مثل آن و اوقات
همچو آخر شب و وقت خطبه جمعه و مانند آن شکستن القال [illegible] شد عاجز کرد قوله هیجا بالکسر
نکوهیدن کسی را قوله پوستین بمعنی عیب آهو هم بمعنی عیب قوله خداوندان آزرا ای صاحبان سعادت
قوله مردمی تمام آدمیت کامل قوله از سترگ آهنگی مردم را یاد نکنند ای صاحب آدمیت کامل
بلندی همت خود مردم را فراموش میکنند تا به نیکی و بدی آنها چه رسد یعنی غیر حق کسی در دل او دخل
قوله منش سواری کند ای سوار طبیعت خود گردد یعنی بر نفس غالب باشد همچو چابک سوار اسپ قوله
چون از نزدیکی ای هرگاه از دانش این کلام فریب خوردم اندکی از غفلت بهوش آمدم قوله

چوت قدری این راه ای چون ماندگی این راه خوفناک یعنی نوشتن عیوب خویش می شد قوله چنان شدکه
یکگام راه ای انقدر نا بینا شدم که یکقدم رفتن نمیتوانستم قوله دغیر از ناخوشی چند ای سوای عیوب چند
که در ابتدای حال شمرده بودم خود را پاک دامن خیال میکردم قوله رزده میو نفس نیامد ای مغلوب نفس
نشدم قوله و در آن نخستین منزل نابود یعنی کمین خویش قوله دعیب نویسی ای عیب نویسی خود را گذاشته
و بعیب نویسی دیگر مردم مشغول شد و آنرا آئینه دیدن عیب خود نموده یعنی عیوب دیگران دیده خیال کردم که
این نقص و عیب در نفس تو هم باشد چه دستور است که آدم نظر بر عیب دیگران بسیار افتد و عیب خود را کم می بیند و من
بقیاس شرکت نوعی فهمیدم که نفس من نیز این عیوب دارد لیکن مرا بنظر نمی آیند قوله امین مقالید
مقالید ای امانت دار کلیدهای گفتگو گردانیدند قوله و دلی خالی کرد ای آنچه در دل بود در آن فقرها
ریخت قوله بسیاری زمان در سامان غذا کردی ای بسا وقت در تدبیر معاش که دیداران دیر
دیده خرد مقبول باشد دل پریشانی نوشت و از تدبیریکه در کتب قدیمه دیده بودم از آن پریشانی
زیاده تر شد قوله حضرت نور ای درگاه نور الهی قوله این طلسم ای تدبیر معاش پسندیده عقل
قوله روزی دیگر دعهد سلطانی دولت ای ظاهر شد که معاش در قید عقل پادشاه و خدمت کردن بندگان
شاکر است یعنی پادشاه عادل را شد که معاش هیچکسان اهل علم بسر رساند و با دیگر بندگان خدا
بشکر گزاری نعم خود خدمتگزاری علما و فقرا نمایند قوله شب از روز جدا نساخته ای در شب و رو
فرق نکرده این کنایت از کمال کوشش است که ساعتی آرام نگیرد چه شب برای آرام است و روز برای
معاش و من هر دو را صرف تدبیر معاش کردم و منتظر حصول مقصود نشستم قوله پیرایه بالکسر یعنی آرایش
و زیور قوله سلطان بالفتح درخشندگی قوله کاری خنده پرداز ای آرایش سازد قوله بشگفت ماند ای
در تعجب ماند قوله غرفه بکسر جای حطی و رای مهمله بمعنی بیشه قوله خانگاه بر وزن و معنی خانقاه است
آن خانه باشد که درویشان و مشایخان در آن عبادت کنند و بسر برند و خانقاه معرب آنست و بحذف الف
هم آمده قوله ظاهر پرستان پاکیزه گوای دنیا داران را هرچه معلوم نمیشد در اندیشه ضمیر من بود
و حیران از پریشانی احوال کسان بر منجوانم که اگر آنچه معلوم منست ظاهر کنم مسخره من کنند و طنز

تمامتر نماید قوله در برکشیدن ای در بلند ساختن پایه من قوله روزی چند ای چند روز در مجمع فاضلان
رشک افزای همه بودم و از بددلی امیران مجلسهای حسد من آراسته میداشتند قوله در روزگار سرمست
ای زمانه در دست من پرداخته قلم یعنی کتاب میدهد قوله تیز دهنده و صیقل گری سنانهای طالب فکر
جلا دادن نوک نیزه خورمانه در فکر تیز گردن نوک قلم قوله و از این بر و که عیبدانی ای از این جهت که پوشیده
دانستن خدای عز و جل دلنشین من بود در مقابله نوازش پادشاه مرا خدمت لایق نمودن میسر نیست
طاقت آن نیافتم که از فرمان شاهی سرتابی نمایم قوله لختی برین اندیشه افتاده ای اندکی فکر نمودم
که پادشاه بنیاد درستکاری و کوشش بسیار من و سخنوری برادرم ابوالفیض میبیند تا آنچه نیازش
جمع کنم فیضی آنرا درستی لایق بخشید قوله و زمانی پشت گرمی دل دمگیر ای وقتی بمدد دل دمگیر
ای و آور گشایش باطنی را امیدیم و با خود میگفتم که فرمایش پادشاه جادوی سخنگوی است در سخنگوئی
موثر خواهد شد جای اندیشه نیست قوله از نیت درست ای بسبب قصد درست و همت برتر این مجموعه شاهی
و عم یعنی ابوالفضل نه بنجیدمت ای نوشتن احوال پادشاه متوجه شد قوله اکدش بروزن کشمش دو
تخمه را گویند که پدرش از جنسی و مادرش از جنسی باشد و بعربی مجنس گویند و امتزاج دو چیز را نیز گویند
قوله که آن آنرا در خاطر ای ناگاه برادرم فیضی مسافر آخرت شد قوله و بهمان شغل ای بتصنیف اکبرنامه
کوشش بسیار نمودند قوله روشنی پذیرفت ای ظاهر شد که پادشاه را درین فرمایش خیال چیست و
نظر او کجا ای معلوم کردم که منظور پادشاه اینست بر همان خیال پادشاه متوجه شدم و به ثنای حق
سبحانه تعالی مایل گردیدم قوله درد تهیدستی ای رنج مفلسی و دیگر عوارض مذکوره که چنین و
چنانست تفاوتهای بزرگ این دو حال یعنی خلق و تجرد و مشارکت این هر دو کار چگونه نویسد
و بکدام قوت بیان نماید قوله نخستین یعنی تجرد که چنین و چنانست قوله چندین آسمان ای بسیار
آسمان قوله و از دو بین یعنی از تعلق چنین و چنان بظهور رسد قوله غیرت ای رشک و حال
و تغیر حال قوله الکنی منسوب بالکن بفتح اول و دوم ساکن و سوم مفتوح تازی بمعنی کسیکه
در زبانش گره باشد و سخن صاف و تقریر واضح و فصیح کردن نتواند قوله حضبقش برون

زیم بهر دو ضمه و جیم معجمه بمعنی استی و نشیب قوله سفلگان جمع سفله بالکسر بمعنی فرومایه و مسخریه قوله از
خصایص آن از خصوصیات آن و مین قوله حیز بفتح زای معجمه و کسر حای حطی و یای تحتانی و آخر رای
مهمله بمعنی مخنث و بیچاپا ای رنج بی مددگار بودن و تنها بودن هر وقت همدوش دیگر میزد قوله مردم
نشناس ای نشناختن حریف نابی و خوشامد قوله یا در روزگار آمد ای هر دگار دقت می آید قوله
دوستان بابری کنایه از دوستان قدیمی و بابر نام بادشاه که سابق از اکبر بود قوله دامن اختلاط چیدند
ای از آمیزش می کناره کشی کردند قوله و برباط قدسی ای مردن یکی کس صلح و سستی و مروت کردند
نیافی آدمیت بهم رسیده بود و مدبر همه سخنها غالب شد قوله فتوری مسعزیمتهای هیچکس سستی در قصد
و نیافت قوله نفس نفس بالتحریک بمعنی دم بدم قوله این جنگ شگرف ای ستیزه نادر تر بمیان
رخت و عزیمت تضعیف زیادتی مینمود قوله نفس قدسی بسکون بمعنی ذات پاک قوله ونگاشته
ای نوشته خردمندان گذشته ندای حقیقت خود بفهم می درآورد و بر من غریب حال و مستی گراهی بانگ
[illegible] قوله قافله سالار تقدس کنایه از انبیا علیهم السلام قوله کارکیا بکسر کاف تازی
و [illegible] بمعنی [illegible] مراد از بادشاه قوله برسگلند ای سزاوار [illegible] ضمیر راجع بسوی کارکیان
تصریحست قوله دیگر کیانیان [illegible] از اولیاء الله قوله آتش پژوهان بمعنی کنایه
[illegible] قوله [illegible] جمع زبان بفتح
[illegible] تهی بهم که هر کس بر قدم
[illegible] شاهنشاه [illegible] خود زدم یعنی این کتاب
[illegible] اکثر احوال زمانه خود نوشتم و در بسیاری
[illegible] پوشیدگیهای بادشاهی تا بدیگر جه رسید
[illegible] خاطر فتاده بود و بر باد خود اعتماد نمیکرد لهذا
[illegible] بسیدو برگفتار رنگ بخت آنها کفایت
[illegible] زیاده از نسبت کس [illegible] محتاط نوشتها سند برگرفت

بسبب اختلاف بسیار که از بینندگان کتاب اخبار بگوش من رسید و در بسیار تعجب افتادم قوله
فرو هیده بالفتح مرد خردمند قوله روزگار کهنگی نپذیرفته اینجا کاف تعلیلیه محذوف است یعنی مرا
دشواریهای بسیار پیش آمد چراکه زمانه بسیار گذشته و مورخان مصنفان کتب اخبار موجود و بادشاه
قایم و من چشم بینایی گشاده با وصف این و بدین چندین اختلاف پیش آید قوله انچه بیشتری به یک طرز
ای چیزیکه اکثر راویان بر آن متفق بودند اخذ کرده خورسند شدم و در مقامیکه راویان مختلف بودند کار
بدانائی خود و تحقیق خود گذاشتم قوله و سا نچه که از هر دو طرف ای چیزیکه از هر دو طرف آن راویان بیقول
بودند یا مخالف دانش خود شنیدم بعرض بادشاه رسانیده تحقیق کرده بجمعی خود کردم قوله بفرازنه
بر شدی به بلندی مقصود بالا رفت قوله دشوار عبور ای پشته که گذشتن ازان دشوار باشد و این کنایه
است از اختلاف روایات قوله و سال و مه سر انجام آه ای تعیین سال و ماه که فلان خبر در فلان
ماه و فلان سال گذشته و فلان در فلان سال لایق ندانست قوله نامه دیر تواریخ الهی یعنی اخبار که
قوله روشنان ابلع کنایت از فرشتگان که برای انتظام مصالح خلق موکل اند قوله والا خلعت تار
باف هستای خلعتیکه همت من تار و بافته بود قوله در نقاب حجاب ای پنهان هستند قوله هنگامه ها
ای از چنین کسان جماعتهای بسیار موجود قوله مژو بضم میم و فتح زای معجمه تشدید واو بمعنی
مکار کنایه از دنیا قوله هر روز آخرین ایام شمردی ای مرگ را قریب بینی و سودای ان بکار که در نهفت
بکار آید مشغول گشتی قوله هرزه نواهای بیهوده بنده موافق خواهش دل مرتب نشدی قوله ناسازگاری
ای بی انتظامی آن مطبوع دیگر دیدم و اصلاح کردم قوله دیده ها بیدار درین لفظ برای مصدر ردیف است
دیدبانان جمع دیدبان ای هوشمندی اگویند که بجای بلند نشسته و هر جا از دور رسید خبر دهد قوله عنوان بالضم بمعنی
آغاز و سرنامه قوله دیده ورای صاحب بینائی قوله نمکخوان سرشار زندای رونق شیرین نمکین
درین ساز سخن هم آهنگ باشد ای هم آواز موافق باشد قوله نیز و ضمیر شین راجع بسوی مسلای قوله
فیاوار بفتح فا و یای تحتانی و واو بروزن هزار بمعنی صنعت و شغل قوله منکه بدچشمی خودای
منکه عیب خود می بینم و عیب دیگران نمی بینم در دیباچه همچنین چگونه چشم خود را سرمه کشم و صلاح نمایم مرا

بنظر نیاید و برای همین معنی هر بار که کلام خود را نظر میکنم قابل اصلاح مینماید و معیوب دیده میشود لیکن
ازین تکرار کر مشاهده که پنجبار اتفاق افتاده و طرز تحریر تازگی من مشهور شد یعنی به پیروی تحریر من
و بعضی بهم زده گردن کلام مخمل سر ور آراسته کردند و نظم و نثر مراد ازان لباس گونه ای پرده پیروی
یا پرده خیانت در کلام خود در آوردن گرفتند **قوله** سبل بفتحتین علتی ست که موی در درون پلک
چشم بر می آید و پرده را نیز گویند که در چشم بهم رسد بعضی گویند که بامعنی عربیت **قوله** کشور خدا کنایه از اکبر
بادشاه. **قوله** گوهر از پیش بکافی که زاده کاف درین بیت کدام یافته باشد **قوله** غراست بفتح عین
معجمه و رای مهمله تا دان آنچه ادا کردن آن واجب باشد **قوله** بود بمعنی باشد **قوله** در عرض هفت سال
ای در مدت هفت سال **قوله** و قمری هزار و شش ای سنه هجری **قوله** آن نونهال اقبال کنایه
از بادشاه **قوله** چهار قرن ای هر قرن سی سال **قوله** و آئینهای مقدس مراد ای آئین اکبری **قوله**
سخته آمد بفتح اول و سکون ثانی بمعنی سنجیده و بضم اول هم آمده است **قوله** سختم ای سنجیدم **قوله** تا بوی
اثی بها شد که **قوله** سکه بکسر اول و فتح ثانی مشدد بمعنی روش و قاعده و سیرت و ناموس و لباس و در عرف
نقشی که بر روی طلا و نقره وغیره رایج باشد و آهنی را نیز گویند که نقش زر رایج بر آن کنده باشند و آنچه
که زمین را بدان شیار کنند و کوچه و بازار **قوله** و در آن سعادت نامه خود این اشارت بسوی دیگران
میکند که اگر آنها بتوفیق الهی ازین تاریخ باقی را انتظام دهند مرا یاد سازند و منت بر من نهند که ما در
این کار مشغول شده بودم و ایشان آن را باختتام رسانیدند گویا که مقصود ما را بانجام رسانیدند **قوله**
اگر پسند خاطر نیاید ای اگر پسند خاطر آنها اختتام کتاب من نیاید و خواهند که بآئین دیگر یا بزبان
مشهور زمانه از سر نو کتاب تاریخ تالیف سازند سرنامه اخبار بادشاهی فراهم کرده باشند بر من هیچ منت
نیست **قوله** اموزج ای نمونه **قوله** آبای قدسی ای اشپت نامه بادشاه **قوله** که یک جا و نگاه
تا این ادراک — یعنی یکجا نوشتن را نامه گنجایش ندارد **قوله** لختی ازان ای بعضی از اقبال نامه ای اکبر
ازان فهرست جرائد شگرف اطوار درین اکبرنامه بیان نساز دو در چند جلد نگذاشته اند کی پسندیده موسیقی
نبذی بفتح نون و سکون بای موحده و ذال معجمه بمعنی چیز اندک **قوله** برخی بر فراز چرخ بمعنی فدا شدن

یعنی حصه و بهره و اندکی از بسیار قوله از آنجا که نسب سرا شدن ای چون بیان نسب خود
کردن بسبب تهیدستی خود از کسب هنر استخوان اجداد خود فروختن ست و جهالت خود را اظهار کردن
و بسبب دیوانگی بر هنر دیگران فخر کردن و عیب خود بدید نتوانستم که از نسب حقیقی اندکی بنویسیم قوله
درین بادیه دیولاخ ای درین دنیا که جای دیوان است مقید نسب بجای نرسد کیا ری انتساب ظاهری در انساب
ظاهری بکار نیاید چرا که در بعضی پرسش کسب خواهد شد نه پرسش نسب قوله که این بدان باز گردد ای باز گشت
نسب مبوی آنست که بعضی از پدران معانی او کسی بسبب کثرت مال یا معرفت حقیقت غالب شده
و بنامی یا لقبی یا پیشه یا شهر سکونت مشهور شده قوله وگرنه عامه مردم نژاد و زاد یعنی اگر در نسب بزرگی
پدران اوسط را اعتبار نسازند همه مردم از فرزندان حضرت آدم صفی الله اند فضیلت یکی بر دیگری
برای چیست و باختیار سوختن اعتبار کرده احتمال دیگر را ای بزرگی کسب هنر را بدل داده اند قوله
بر ظاهر که درین معامله ای بسیار ظهور دارد و هیچ پنهان نیست که در معامله نسب بسبب دوری فهم بسر
تردد و تلاش نمایند و بر گوهر گرامی یعنی هنر اعتبار نسازند پس چرا دانا بر افسانه نسب غافل شود
و بر اعتماد آن از جستن حقیقت خود باز ماند چرا که بزرگی پسر نالایق را فایده نبخشد و نالایقی پسر
پسر لایق را نقصان نکند قوله لیکن بسر نوشت آسمانی ای لیکن بتقدیر آسمانی و از باب ظاهر نسبت
افتاده ام و با گروهی پیوسته که نسب را بر حسب اختیار کنند ناچار اندکی از نسب هم میگویم و خوان
طعام برای آن گروه گسترده ام و تعداد پدران بسیار طویل ست چگونه بی ضرورت تضییع اوقات
خود نمایم قوله برخی در لباس ولایت یعنی از آبای کرام بعضی چنین و بعضی چنان بوده اند قوله
نبایر جمع نبیره بمعنی فرزند زاده باشد عموماً و پسر زاده خصوصاً و بعضی پسر پسر و پسر دختر را نیز گفته اند
و بمعنی پنهان هم بنظر آمده قوله دانش عیانی و بیانی ای علم ظاهری قوله در عنفوان با تحصیل
ای در آغاز سن و صددی قوله الوس بضمتین و آخر سین مهمله بمعنی قوم و غیر آن و این لفظ ترکیست
قوله از گرم خوئی و دلجوئی ای بسبب محبت و دلداری این بزرگان عارف و بسبب دامنگیری خاک
منزلگاه کهنه آن دو بده بمسافرت یعنی شیخ مذکور در آنجا وطن بود و باش اختیار کرده و در آن جهت

و بیازده هجری شیخ مبارک یعنی پدر ابوالفضل از نشیمنگاه علم قدیم بظاهر آمد ای متولد شد **قوله** پیر درم
درم گیر ای بقوت نفس اثر کننده قبول **قوله** در علم هر متنی یاد گرفت ای در علم یک متن یاد کرد **قوله** بودی
توسیت مشهور **قوله** شناخت ای معرفت الهی **قوله** و با تعالی انگیخت ای مرگ عام خلایق نظر
انگیخت و سودای مادر و پدر من همه مردند **قوله** لیکن که بانوی خاندان عفت است یعنی مادر من اجازت نمیداد
و پدرا هم سرکشی از حکم مادر من در خیال نبود **قوله** آن پیر نورانی رای آن شیخ فیاضی را در ابتدای خم
نظر بیگانه بنده یزدی یعنی پدر من افتاده روشنی دل و صفای باطن نیکبختی دایمی روزی شد **قوله**
در یوزه ارادت ای التماس مرید شدن فیض یاب شدن از شیخ فیضی فیاضی مقرر ساخت فاعل این فعل شیخ
مبارک باشد **قوله** پاسخ یافت ای پدر من از شیخ فیاضی چنان جواب یافت که عنقریب یکی را بر بلندی
رهنمائی طالبان معرفت حق مقرر سازند فاعل کارگزاران تقدیر اند نام آن شخص عبید الله و لقب آن
احرار خواهد بود **قوله** انتظار آن بجا آید ضمیر فاعل که در نماید و گویند مستتر است راجع است بسوی مبارک
قوله خواجه در آن هنگام ای خواجه عبید الله در آن وقت در طلب حقیقت جستجو و دوادوش داشتند چون
وقت موعود رسید بمرتبه رهنمائی سرفرازی یافت و فهمایش حق جوئی از آن خواجه حاصل کرد فاعل
این فعل نیز شیخ مبارک است خواجه گم شدن را خلوت شیخ قرار داد و اطلاق پیشه شیخ مقرر شد
یعنی با کسی تعلق ندارد و از خلق بکنار بزید **قوله** در سخنان خواجه ای در ملفوظات خواجه هر جا که لفظ
درویشی می آید عبارت از شیخ مبارک باشد **قوله** صد و بست سال ای عمر خواجه بصد و بست رسیده بود
قوله کلالی بضم اول یعنی کوزه گر یا درین برای وحدت باشد **قوله** سفر ملک تقدس پدید آید خواجه انتقال
فرمودند **قوله** خاکیان فنا ای گلیان منسوب بفنا کنایه از اهل دنیا **قوله** حادثه ما لا بد فترت انداخت
ای حادثه ناگزیر سستی انداخت **قوله** نحاریر جمع نحریر بکسر نون و سکون حای حطی ای دانا و استاد
قوله اصولاً و فروعاً از اصول علم کتاب و سنت و اجماع و قیاس و از فروع علم عقاید و فقه مراد است
قوله کتب نظر و [illegible] ای کتابهای حکمت [illegible] **قوله** تذکار بالکسر یعنی یاد کردن **قوله** ذهاب بالفتح
[illegible] یعنی آب باشد [illegible] و موضع چشمه را نیز گویند یعنی جائیکه [illegible] انجا میسر شد و

آبیکه قعرش پیدا نباشد و چشمه که هرگز نایستد و پیوسته روان باشد قوله فرد هیده بالفتح بمعنی دانا و عالم است
قوله گلیا بکاف فارسی نام شهری ... قوله طوالع ای بر کتاب طوالع حاشیه نوشته است که بسیار مفید
قوله بمغز رسیده ای بخلاصه مقصود رسیده قوله بشیوا زبانی بکسر شین معجمه ای بفصیح زبانی قوله
تتوی منسوب بتهته که بقاعده تعریب بهر دو تای تازی نموده اند قوله آن گوهر شب افروز ای شیخ
عمر در شیخ مبارک قوت جاگرفتن کامل یافته چنین و چنان فرمود قوله شطاریه بضم شین معجمه و تشدید
طای مهمله منسوب بعبدالله شطار قدس سره و وجه تسمیه شطار آنست که مبتدی درین شغل بطریقه اخفی بخدای
تعالی میرسد و در لغت بمعنی بیباک و کودک شوخ و شیفتگی باطن شتر تیز رو قوله طیفور بالفتح نام
ولقب سلطان العارفین بایزید است قدس سره قوله چشتیه منسوب بحضرت خواجه معین الدین قدس سره
قوله سهروردیه منسوب بحضرت شهاب الدین سهروردی ای ساکن سهرورد قوله مستهلک ... بودی
بودی ای هلاک شونده در دید حق بودی قوله آن خوانای ... اشارت بسوی شیخ عمر
یعنی آن خواننده بشارت حال این خطره پدر مرا شناخت قوله رحل بفتح رای مهمله و سکون حای معجمه
رخت و اسباب مسکن و پالان شتر قوله طیلسان بالفتح جامه ایست که بر دوش می اندازند و اینجا کنایه
از پرده باشد یعنی علم ظاهری را پرده پوش علم باطنی گردانید قوله اردی بهشت بالضم بمعنی آتش و نام
ماه دوم از سال شمسی و بودن آفتاب در برج ثور و بهندی جیٹهه گویند قوله حرسها الله ای نگاه دارد
الله تعالی از مکروهات این دعائیست در حق آگره قوله نزول مسعودی کنایه از آنست که از زیر ببالا رفته
منزل گزید قوله صفایح بالفتح تختها قوله ایشان ای همان مجذوب فرموده ای باید ... خود
قوله چون بفتح اول و سکون رود خانه ایست عظیم در هندوستان بفتحتین چوبی باشد که در زیر آن غلطها
نصب کنند و بر گردن گاو بندند و بالای غله بگردانند تا غله از کاه جدا شود قوله تا اهل ...
بمعنی ... خواستن قوله آشنائی به دوستی کشید ای ز دو شناسی بسبب پیوست قوله آن دانای
حقیقت آن اشاره بسوی فاضل قریشی ست و این نوباوه شناسائی اشاره بسوی شیخ مبارک
قوله آستانه توکل خدایگان همت ای آستانه توکل صاحب همت بی پروا قبول کرده قوله ...

بر وزن بیابان اجداد پدری و مادری **قوله** انگ بر وزن تنگ نام ولایتی حد هند و افغان
شاید که این انگ قریه شیراز باشد **قوله** بنزلگاه قدسی کشیدی بوطن رفت فاعل این ضمیر مستغنی
باشند **قوله** و گفتگوی با ستانی منقولات بزرگان گذشته را پوشنده حال خود گردانید یعنی کمال خود را
ظاهر نساخت **قوله** در خواهش را ای سوال را زبان مانند اژدها برید یعنی از کسی سوال حاجت خود نمیکرد
اگر مریدی محتاط چیزی باخلاص دل آوردی از تنگی بقدر ضرورت گرفتی **قوله** معلوم در فارسی بمعنی
چیزی و درم و دینار مستعمل است **قوله** از نخستین اشارت مسبوق حسد است **قوله** بیبین اشارت بسوی فتح
قوله وجوه سلطانی کنایه از اسباب معاش که از جانب پادشاهان برای مستحقان و متوکلان مقرر باشد **قوله**
بتول بضمتین یعنی جاگیر زر نیکی **قوله** سر باز زده ای انکار کرد **قوله** جویندگان آگهی ای طالب علمان **قوله** بده گردی
فرسودی ای چیزیکه حق بود میگفت **قوله** ظاهر پرستان خویشتن دوست ای گروه دنیاداران که خود را دوست
میداشتند و نفس پرور بودند آزرده شدندی **قوله** سویده بضم اول و فتح ثانی نقطه سیاه که در دل است
قوله نه در حق سرای ایستی در حق گوئی و ملامت کردن بدکاران کم کردی و نه بتدبیر گریزندگان متوجه
شدی **قوله** ما بچه بر وزن بابچه سر علم را گویند که بصورت ماه ساخته باشند از زر و نقره و برنج و
سوزنی را نیز گویند که بر یک سر آن گلوله باشد از طلا و نقره و غیره که زنان بر سر و گریبان فرو برند و یک
حصه از دوازده حصه تولچه را نیز گویند **قوله** انفسی و آفاقی ای روحانی و جسمانی یعنی باطن و ظاهر **قوله**
میزاب میزاب بالکسر ناودان **قوله** چشم زخم آزار است که بسبب دیدن بعضی مردم و تعریف کردن ایشان
کسی را چیز را بهم رسد **قوله** کار دیدگان ای مردان کار دیده **قوله** آن حق سگال کنایه از شیخ مبارک
قوله عین الکمال یعنی چشم زخم **قوله** آن معموره خراب ای آبادی ویران گردیده **قوله** وبای عالم
ای مرگ عام که بسبب تغیرات غیر طبعیه هوا پدید آید و اکثر مردم بقضای الهی در آن مرض میمیرند حاصل
اینکه گویا پراگندگی و مرض مردمان در آن قحط و وبا بجای سپند سوزی برای دفع چشم بد که بر دولت
سلطانی رسیده بود گردید **قوله** آن پیر روشن ضمیر ای شیخ مبارک **قوله** راقم شگرف نامه ای شیخ
ابو الفضل **قوله** در سال پنجم بود ای بحساب عمر داشت **قوله** به تنگنای شنوائی زبانیان در نشو و

ای بسبب تنگی قوت سامعه اہل روزگار آنرا بگوش نیارند **قوله** قوله این سانحه تنگ بخاطر
ای این واقعه حال مذکور که در عمر خیبالگی من گذشته بخوبی بیاد دارم و آگاه بودن سنبندگان
تائید آن میکند **قوله** برافگنده ای برباد ساخت فاعل این سختی باشد **قوله** فرو شدند ای بحر
رفتند یعنی مردند **قوله** از ذکور و اناث ای مردان و زنان **قوله** اخوان بالکسر بمعنی برادران
قوله درون شان ای دل آنمردان و زنان **قوله** کیمیاگری ای اخوان روزگار بمشاهده حال
نشاط آنها گمان بردندی که این کسان کیمیاگر و ساحر اند که درین قحط باین فراخی و خورسندی
بسر میبرند **قوله** اسفار حقیقت ای کتب معرفت **قوله** در بالش آمد ای ترقی یافت **قوله** بر آراست
دیدهای بلند ای حق بینی های بزرگ **قوله** پیدای گرفت ای ظاهر شد **قوله** آن نورانی سرشت
مراد از شیخ مبارک **قوله** حسدهای افسرده ای رشکهای مردمان که بسبب قحط پژمرده بود
روشن گردیده **قوله** و او بر آئین خویش سرگرم بوده ای پدر من بر طریق خود مستعد مانده راه
ظاهر داران نیرفت **قوله** بر در بیچواست نشسته ای بر دروازه قناعت نشسته در ضرورت بر درون
نرفتی **قوله** افترا بالکسر دروغ بستن بر کسی **قوله** مهدویه ای گروهی که میگویند که امام مهدی
آخر الزمان آمد و رفت **قوله** گروهی در هند ای سانحه شیخ علائی آنست که گروهی در هند باشند
چنین و چنان کنند **قوله** زبان هرزه سرا و اشد ای زبان بیهوده گوئی آن گروه حاسد در حق پدر
من کشاده شد و سامان گفتگوی آنها درین باب ظاهر شد **قوله** زهر گیا نوش نما ای صاحب زهر
در حقیقت و بظاهر تریاک و شهد مینمایند **قوله** بکین او برخاستند فاعل این فعل علمای مانند
و ضمیر او بسوی علائی مذکور ست. **قوله** بدیشان ای تا علمای زمان **قوله** و عقل و نقل را ای
پدر من دلیل عقلی و نقلی هر دو را مددگار قول علما نیافت **قوله** مرزبان هندوستان ای حاکم هندوستان
قوله مسند آرای حکومت ای همان حاکم هندوستان علمای زمان را جمع نمود و در تلاش حکم شرعی
کوشش کرد **قوله** بر خلاف حرف سرایان ای پدر من بر خلاف علمای ملک جواب داد **قوله**
ازان روز ای ازان روز که پدر من جواب خلاف آنها داد دشمن شده منسوب بمذهب مهدویه کردند

قوله حضرت [illegible] و ستادن بودن موجود امام مهدی از حدیث که راوی آن واحد است و اجماعی معتبر
ثابت نشده قوله که کار او سپری شد ای کار آن علائی تمام شد قوله که شناسائی همگی ست ای آن
بدگوهران ندانستند که معرفت چیزی دیگر است و قبول کردن چیزی دیگر چه اگر مسلمانی را علم مذهب کفار
باشد کافر نگردد و نه کافری بدانستن علم مسلمانی مسلمان شود قوله پیش نمازی پیر و امامت پیر [illegible]
امامت پیر عراقی جایز نیست اقتدا را چگونه لایق باشد قوله اگرچه در مراتب پاداش فرمان پذیرا
ای چرا که در مراتب سزای کار مطیعان شرع را چهار قسم کرده اند قوله محترفه ای اهل پیشه همچو درودگر
و آهنگر و زرگر و کفش گر و بزاز و سبزه فروش و خیاط و مانند قوله پادافراه بمعنی مکافات بدی
قوله کیفر بفتح سزای نیکی و بدی که آنرا پاداش گویند و در عربی جزا نامند قوله نگاشته ای نوشته
شیخ مبارک نظر پادشاه در آورد و این بیچارگان بیهوده گو در مغاک حیرت افتادند قوله معلوم شد
ای چون دانسته که این نوشته از شیخ مبارک آورده افروزینه حسد ساختند و آن نوشته را باعث روشن
کردن آتش [illegible] نمودند قوله یکی از شناسائی در مسئله آه ای اگر سبب معرفت در یک مسئله بخلاف مذهب
خود بخشید [illegible] و آفرین کند قوله تشویرزده ای شرمنده و پشیمان قوله سترگ بر وزن بزرگ
مرد [illegible] سیه بخت قوی هیکل و درشت را گویند قوله انزوا بالکسر بمعنی جدا نشینی قوله زنبور بالضم
[illegible] نیش [illegible] بفارسی بفتح زا اصح است قوله تلمذ بر وزن تکبر بمعنی شاگرد شدن قوله
[illegible] بمعنی ای چنانچه در آئینه هر عیبی که در [illegible] باشد ظاهر شود همچنان شیخ مبارک عیوب همه را
[illegible] قوله اگر موجی ای گر آب موج نه از علوم شیخ و نشستن با پادشاه گردد و عتاب فقه
[illegible] پاینده و انجام کار کدام سرزنش فرا باید قوله پامال غم و اندوه شده
ای عرضه [illegible] کمین خواهی شیخ مبارک مستعد شدند قوله دهستان سرائی ای به فروغ گوئی
حق شیخ مبارک قدم گشاده نهادند قوله دبستان گذاری ای بسبب مکاری بسیار مقربان درگاه
[illegible] بنشستن غبار آلوده گمراه ساختند قوله تعصب [illegible] بکسر بمعنی حمایت کردن عدم قبول
حق [illegible] آن قوله اگرچه از دیده بازه ای اگرچه از قدیم طرز پاسداری میت خود [illegible]

سرآمد حرف سرایان ای سردار علمای مجلس همایون **قوله** ناپارسا گوهر ای ناپاک ذات **قوله** قالب‌ای
فرصت این لفظ ترکیبیست **قوله** منزل وحی الهی ای درخانهٔ یکدوست خداپرست **قوله** آن رعونت
فروش اشارت بسوی همان سرآمد حرف سرایان است **قوله** بصرفه گوییهای ما و مرا زبان کشوده
ای در بیهوده گوییها آن سرآمد مرا زبان کشوده ای کارگزاران قضا و قدر مرا استطاعت جواب
دادند و دلیل گرفتن صرفه بمعنی فایده آنست که در برهان صرفه بمعنی سبقت نمودن و نفع بردن نوشته
قوله سالوسان جمع سالوس بمعنی فریبنده و حرف زبان **قوله** ور بر درون آن بندان شبخون کرده‌ای
بر دل صاحبان حرص شبخون زده اکثر را گوشه نشین فرستادند **قوله** حق گویان اه این جزای شرطست
اعنی قوله هرگاه خدیو عالم **قوله** دیو کیشان دانش ای عالمان شیطان مذهب **قوله** تا سست روای
لجرو **قوله** رونق بازار ای رونق کار و بار و گرمی بازار **قوله** غربد بفتح غین معجمه و کسر رای مهمله و آخر دال
مهمله زنیکه بشرط دوشیزگی بشوهر دهند و او بکر نباشد **قوله** غرزن بفتح غین معجمه و آخر رای مهمله بمعنی زن
فاحشه **قوله** یکسر اهی باهم متفق **قوله** سگدینان ای ضعیف مذهب **قوله** گرم و زبان ای تیز فهمیده
قوله اندو سرویان دو طلای از منافقان پراگنده دل **قوله** ماروت نام فرشته ایست مقید بچاه بابل
علم و جاه بسیار میدانند **قوله** در دانشگاه پدر ای یکی از آن دو رویان که در مدرسه پدر من بتحصیل
تحصیل علم و عمل نموده بود با آن گروه ناراست ای علمای مذکورین مخاصمین شیخ موافقت داشت
بهم رسانیدند **قوله** دژم بالکسر و فتح زای معجمه بمعنی افسرده و اندوهگین است **قوله** همین پادر کنایه
از فیضی فیاضی **قوله** طلسمات تذکاری ای طلسمات منسوب بسوی یاد دهانیدن **قوله** وآن
ساده لوح را ای فیضی را **قوله** وآن نشناس مکر و فن را ای نشناسنده مکر و فن را یعنی فیضی را **قوله**
وخلاصه سخن آنکه ای خلاصه سخن آنکس آنکه چنین و چنانست تا قوله بعرض اقدس رسد **قوله** بابت علم و عمل
ای صاحبان دستار کنایه از علما **قوله** شهود بضمتین جمع شاهد بمعنی گواه **قوله** مدعی بالضم بمعنی دعوی
کننده **قوله** وبرای تشخیص این مقدمات بضم میم و فتح دال مهمله ای برای مقرر ساختن شد و عهدها
بسته شده **قوله** سرافراز مردم ای آدمیان سربلند **قوله** وحقیقت حال بعرض اقدس رسید

ای بعرض بادشاه همایون رسید تا اینجا کلام آن شخص مکارست که پیش فیضی آمده بیان نمود
قوله آن نیک ذات را ای برادرم فیضی را و همه قالب شد و چنین بعمل آورد قوله درست پیمانی بر جای
خود است ای حق گوئی قایم است آخر حق بحقدار خواهد رسید قوله نیارند تاختن ای نتوانند دوانیدند
مشغول این فعل تباهکاری باشد قوله خاک سینجی کنایه از دنیاست قوله چون عقل بر بوده بودند ای کار
گزاران قضا و قدر عقل فیضی بوده بودند و غم را زیاده کرده حق گوئی مبرا قصه گوئی و خرسندی نمودن را
ماتم داری دانسته آلت جنگ همچو شمشیر و کارد برآورد و گفت که کار معامله دیگرست و داستان تصوف دیگر
اگر شما نمیروید من خود را همین وقت میکشیم آینده شما دانید من وقت نامرادی نه بینیم این مقوله فیضی بود
قوله از پیوند پدری ای شیخ مبارک بسبب قوت قرابت پدری پذیرای تمنای فیضی شدند قوله و در پناه
جا سخن سفتای فیما بین من و برادر در مقام پناه گرفتن گفتگو شد جائیکه فیضی نشان میداد من
ناخن میزدم ای جنگ می انداختم و هر کرا من میشمردم برادرم رد میکرد قوله یک جهان آدمی ای بسیار
آدمی می بینیم و جوانمرد در میان آنها کسی نیست قوله حقیقت منشی ای با حقیقت محبت بودن
آنکس برادرم را یقین بود قوله من ناشتای صبح وجود ای گرسنه بامداد هستی یعنی نوعمر قوله
و زیانکار عصری بازار ترکیب ای نقصان کننده بازار ترکیب جسمانی از بس هم حداثت سن مراد است
قوله گمانی نه ای مرا که چنین و چنان بودم گمان حقیقت منشی آنکس هم نمیبرد قوله و رسیده باشد
ای بخانه شخص مذکور قوله و از برآمدن پشیمان شده که چرا از خانه برآمدم و حیران بماند قوله
پریشان تر از خاطر او بود ای از خاطر آنشخص مذکور قوله همین برادر من آمیخت ای برادر برنگ
من هر سن با من گفتگو کرد که من با وصف نیاوری معرفت غلطی کردم و تو با وصف کم آمیزش درست
خیال کرده بودی اکنون تدبیر چیست و کجا روم که آسودگی حاصل شود قوله مرا ناب سخن
گردانید ای مرا مجال جواب ندی بیا ساز نید امید از خدا است که برده اهل روزگار بدرم و کار بسته بکشایم
قوله سر باز زد ای انکار کرد و گفت آنچه مذکور است قوله با آنکه بادیه پیمائی طی نکرده بودم ای اهل
تجربه نبودم قوله کیمیا را بخاطر آورده گزارش نمودی مقامی بخاطر خود قرار داده عرض کردم

گرچنان در دل من می آید که اگر کار سخت افتد آنکس مددگاری خواهد کرد لیکن وقت سختی کار بسیار
دشوار است که شرکت ما نماید قوله در گلزارهای لنج ای خلاهای چسبنده قوله عروه وثقی گرفته
ای دسته استوار اعتماد بر الله تعالی از دست رها شده قوله نزدیکی روز رستاخیز بدگوهران و بردن ای
قریب بودن روز قیامت بر ذاتان ربوده وی بوقت صبح صادق پدر آنکس که قرار داده بودم رسیدیم
آنکس چون آگاه شد محبت کرد خلوتکده برای ما مقرر ساخت قوله ره به بازای سکار قوله بی
استصواب ایشان ای بی صلاح این علما قوله غزا بالفتح و تشدید بمعنی بزرگ قوله اکابر جمع اکبر
بمعنی بزرگ قوله جاوشان جمع جاوش بر وزن پاپوش بمعنی نقیب لشکر و قافله قوله برآغالیده
بر وزن سراپا دیده بمعنی برانگیخته قوله خانه را گرد گرفتند ای خانه را محاصره کردند قوله آن خرد را
ای ابوالخیر را قوله قورق بمعنی ضبط و بند کردن اسباب باشد و این لفظ ترکیست قوله در میانه عیب
ای در همان وقت قوله نسیم عافیتی ای هوای سلامت یای تحتانی زاید است چنانچه در سلامتی
قوله از آنجا که قدری آه ای چون اندکی نامرادی باقی بود و هم بخاطر ما استیلا داشت و خبرها
مختلف برخلاف آن روایت مذکوره میرسید لهذا یقین نکرده پنهان بودیم قوله خانمان بمعنی
خانه و اسباب ضروریات خانه باشد قوله از هم گذرانند کنایه از کشتن است قوله پاسخ پنهان آشنا
را ای جوابیکه پادشاه داده بود آنرا پنهان کرده سخنهای چنین و چنان از پادشاه منقول ساختند
و همه آشنایان و دوستان ما را ترسانیدند قوله برپیا فتند کنایه از ترتیب دادن باشد قوله یاوه
مخیل ای بیهوده خیال کرده شده قوله بی آزرمی بتقدیم زای معجمه بر مهمله ای بی مهری قوله برگذرانیدند
ای تدبیر ساختند قوله عقل زبردست را واهمه آمد ای عقل ضعیف را واهمه شد و خاطر پریشان را
متیقن گردید که روایت سابق یعنی آنکه بتحقیق پادشاه جواب داده است هیچ اصل ندارد و پادشاه در
جستجوی ما است قوله یا للعجب در فارسی بمعنی بسیار تعجب کننده باشد اگر این ترکیب عربی قرار
دهند رسم خط بوالعجب بواو باشد مخفف ابوالعجب چه در عرب دستور است که هر چه بچیزی شدت
اتصال دارد و اکثر موصوف بآن صفت باشد کنیت آن مجازاً اب که بمعنی پدر است مینمایند

شاید که مال هر دو یکی باشد **قوله** این سختی که بخاطر میرسد ظاهر انباشد ای این بحث که خیال
میکنیم که عالم در جستجوی منست و صاحبخانه گرفته باوشان خواهد سپرد بحسب ظاهر ثابت نمیشود چرا که
هرگاه در زمان اینچنین بیهوده گوئی می شنیدم و برگزیده مردم فریب خورده دشمنی میکردند امروز اگر مثل آن
صاحبخانه در خوف و هراس بسیار افتد هیچ دور نیست و اگر منظور صاحبخانه گرفتار نمودن ما می بود در
اخلاق ظاهری تغیر راه نیافتی و توفیق درین کار نمیکرد همان افسانه سازی حسدان بدنهادست
صاحبخانه را برانگیخته است و مردم را برین بیهوده گماشته ما از دیدن بدخو خانه آنکس را اگر از بیم
اگر گرفتاری ما میخواست میبایست که چاپلوسی و ظاهرداری میکرد تا از خانه بیرون نرویم **قوله** در آن
دیولاخ ظلمت آمود ای دران شهر که جای دیوان بود و شب تاریک بر می گذرد خرسندی حاصل شد
قوله تلامذه جمع تلمیذ بمعنی شاگرد ای در آن تاریکی روشنی گشت و خوش شدم منزل یکی از شاگردان
در زاویه شد و در انجام کار حصول و در فکر دواد و شد ای انصرام کار خود گمنام شدن که کسی ندانند
تکث و دمودم و تدبیر ها تفکر و اندیشه جولانی نمود **قوله** در پاسخ راست حال بهترین دستان کنایه از
همان جواب پادشاه است که سابق بعلما داده بود **قوله** دو دستان ناپای برجای ای بی ثبات و
قیام **قوله** بزنهار خود گیرد ای در پناه خود گیرد و از آنجا از حال پادشاه آگهی حاصل شود **قوله** و اندازه
لطف و قهر ای دریافت شود که پادشاه مهربان است یا ناخوش اگر گنجایش داشته باشد یا بعضی از چیز اندیشه از
حال خود گفته شود **قوله** و استشمامی الخ ای طلب بوی از مزاج زمانه نموده شود که چون است **قوله** باز رجوع
بخیر شود ای بار بخیریت بخانه خود مراجعت نمایم و اگر بگشاده عالم را تنگ ساخته اند هر جا که اتفاق
افتد برویم و تنخواه بودن همیشه درین شهر عقوبت نیامده است **قوله** رخصت اقطاع ای فلان امیر از حضرت
پادشاه برای انتظام اطراف زمین رخصت یافته فرود آمده است **قوله** اگرچه آشنائی دنیاداران را
ای اگرچه معرفت دنیاداران را جای قرار و ثبات نیست لیکن اینقدر هست که از ملاقات دیگر یا نمردم
مخالفت نمیشوم **قوله** و از بن آگهی ای آن امیر از بن خبر خوش گردید و آمدن ما را غنیمت شمرد **قوله**
آن تیز دستان گاه دل یعنی برادرم **قوله** باتفاق ادای مجمجمه آن با مهر رسیدم این لفظ ترکیست

قوله آمزور ای امیرا قوله دو بمین مرد ای شخص دوم که بجانه او پناه برده بودیم قوله درگاه این
ساده لوح ای آن شراب در صرف این امیر نادان بنزکر دند قوله نخستین ای شخص اول که بجانه او پناه
برده بودیم قوله از انجا که همسایگی بدگوهر ای چون آن شخص همسایگی یکی بدذات کرد از دوستان
ما بود جای داشت پریشانی بسیار حاصل شد قوله کالیوه ساخت ای پریشان ساخت قوله بدان
سر منزل ای بهمان خیمه امیر قوله زمانکی این رشته توکل اساس گرفتند ای مدتی کمتر با همه اضطراب
آرام یافتیم در لفظ زمانکی کاف برای تصغیر است و یای وحدت قوله بوقلمونی احوال او ای رنگ برنگی
احوال آن امیر واختلاف اطوار خدمتگاران دلیلیست ظاهر قوله سود دنیا مرا ای تقریر من برادر مرا
فایده بخشید قوله هرچند علامات گرانی ای هرچند که علامات گرانی خاطر امیر فرزونی داشت لیکن یارا
تدبیر دیگر نمی آمد قوله چون آن سبک سرای چون آن امیر فرومایه بجز سودائی دید که این قبایح
نفهمندگان یعنی با همه آگاه نمیشویم و خیمه او یعنی مرا خالی نمیساز بی اطلاع کوچ نمود قوله وز
بندگان ای چاکران ز قوله سخت پیشانی کنایه از بدخلق قوله عهد گزاران ای عهد و پیمان کنندگان
قوله بدرازنائی ای رشته دراز وطول غم در آمدیم قوله راه سپردیم ای روانه شدیم قوله
حراست بالکسر بمعنی نگهبانی قوله خشت خانه همراهی و دمساز می ای خشت خانه موافقت همه با سوختگی
الله برسبیل گاه نهادیم ای ویران و خراب ساختیم یعنی از همه خلق امید یاری منقطع کردیم و از ملامت
بیگانگان و خیرباد آشنایان رهائی یافتیم قوله خیرباد کلمه دعائیه است در حق دوستی که از دوستی
رخصت شود قوله گزاره دارند ای مرورفت میدارند قوله زمانکی ای اندکی قوله با دلی شرحه شرحه
ای با یکدل پاره پاره شده قوله سیاهی سیکرد کنایه از ظلم و خرابی کردن باشد قوله گرم ناکرده
جا یعنی هنوز نوبت نشستن نمی آمد که رهنورده بیابان هولناک گشتیم قوله قالب تهی کرده ای تن
از جان خالی شود قوله لابه گر ای چاپلوسی ساز قوله نحتی از شب گذشته بود که خداوند او پیوسته
ای اندکی از شب گذشته آقای آن باغبان ملاقات کرد مارا تقویت داد و طعنه کرد که با وجود
شل بودن رویتی کجا بسر برده قوله آنچه بخاطر میرسید ای آنچه بخاطر من هم نمیرسید آنچنان انکس

نیک و برگزیده برآمد جوابش دادم که درین غلبه ناکام بودن دشمن از همه دوستان و خیرخواهان در
می‌اندیشم که مبادا بسبب ما بایشان آزاری رسد قوله اگر گوشه مرا ای اگر در خانه ما نمی‌ماند جای خطی
ست قوله ازان سرمنزل نامه‌های حقیقت طراز ای از مکان آن گزیده مرد خطوط به دوستان و آشنایان
خود فرستاده شد قوله آغرق را ای در دیگ داشتم آنرا التلی و داد قوله یکماه کسری ای یکماه و چیزی زیاده
یعنی شهری و چیدر و در آنجا بسر بردیم قوله اُردوی بالضم بمعنی لشکر و جای فرود آمدن لشکر از
اسباب تنده بسیج رسیده قوله آن تمام مهر دور اندیش ای برادرم ابوالفضل قوله آق سقالوی این لفظ
ترکیست نه چهره آن معلوم میشود نه معنی آن هرچند در دو سه ساله ترکی تجسس نموده شد این لفظ بنیاد
شاید که این لفظ آقا سیقاپوست که بمعنی داروغه آستانه باشد ای داروغه آستانه بارگاه سلطانی
قوله بشتی میشد ضمیر فاعل راجع بآن یکی از بزرگان است قوله آن بردبار کنایه از بادشاه
قوله از بیچه کس معجزاهی ای ازین کلام کدام کس مرادست خواب دیده یا بدانائی تعبیر آگنده گی را
یافته که اینچنین تقریر میکنی قوله چون نام برد ای چون آنکس نام شیخ مبارک برد قوله بدلشکری بر
وزن و معنی دل شکنی چه شکردن بکسر شین معجمه در برهان بمعنی شکستن آمده قوله بالیغار ای دو
دشتاب و این لفظ ترکیست قوله نورستان آفتاب ای جای نور بسیار خورشید کنایه از گرمی
آفتاب قوله تاریکیان بدگوهر اشاره بسوی همان مخالفان مذکوران قوله و بجوم مسالک شهر
ای کثرت راههای شهر قوله بار انداز نایافت ای جاییکه بار خود نهیم ای فرود آئیم نایاب و معدوم
قوله الکنی ای الکن بودن یعنی با لکنت بودن زبان قوله شگافته زبان کنایه از قلم قوله مقر اقبال
ای جای قرار اقبال یعنی دار الخلافت قوله بر جستنگاه کنایه از خانه که جای نهادن اسباب شبانه
قوله همداستان بازی یعنی دوستی قدیم درمیان آنکس است قوله براه درآمدیم ای سفر کردیم قوله
با خانگیان بیابانی قلاوزی ای با وجود ناداشتنهای رهبر در وقت صبح در آن تاریک جای
هرکو خاطر نابود رسیدیم آنکس ازدان اگرچه هراسان نشد لیکن بسیار قصه‌های خوف بیان کرد
که بیرون از تقریرست قوله خاطر اقدس یعنی خاطر بادشاه قوله دیهی ای نشان دادم ای صفحه مو

میدانم چند روز دران گمنام جای بسر برید تا وقتیکه خاطر بادشاه مهربان شود **قوله** ودر گرد ویرانه
نشانده‌ای درچه کرده نشانده **قوله** غیبت داشت ای حاضر نبود **قوله** دران خرابه معموره جای ای دران
ویرانه آباد جا **قوله** در وعده را نخواندن نامه ای شخصی که در وعده آن ده بود محتاج بنا بر خواندن خط
گردید و ما را طلب کرد بسبب تنگی وقت انکار کردیم **قوله** سنگین دلان شوریده مغز اشارت بسوی همان
مخالفان خود است **قوله** واز ساده لوحی بدینجا ای آنکس از نادانی ما را بدینجا فرستاده **قوله**
پیدا شد که در اینجا ای ظاهر شد که دران ده یکی از مخالفان ما زراعت دارد **قوله** نژند بالکسر وزای
فارسی بمعنی غمناک و افسرده **قوله** زاویه بمعنی گوشه **قوله** وتختی دران خاکدان ای مرادی ای که
دران گوشه که چنین و چنان بود آرام گرفته شد **قوله** ساحت میانه سرای یعنی صحن خانه **قوله** شبگیر بر
وزن تکبیر بمعنی صبح و سحرگاه باشد و راهی شدن پیش از سحر و بعد از نیم شب را نیز گویند **قوله**
درای بروزن سرای زنگ و جرس را گویند و بمعنی گفتگو باشد **قوله** سنان بالکسر بمعنی نوک نیزه
وغیره و بمعنی تیزی هر چیز کا سنگی که بدان کارد و شمشیر تیز کنند **قوله** به پیدائی جای برای
پیدا کردن جا **قوله** خدیو خانه ای صاحب آنخانه **قوله** آبی دیگر بر روی کار آمد ای رونق دیگر
بکار ما آمد **قوله** اگرچه از ارباب یقین نبود ای اگرچه آنکس از مریدان و معتقدان بزرگان ما نبود لیکن
بسیار سعادتمند بود **قوله** و با پیر زالی برنائی ای با وجود پیر فرتوت بودن جدا از پیشانی حال
او سعادت میدرخشید **قوله** بگفتن سخنان مهرافزای دل سخنهای محبت علاج مفسدان کردند که
آنها را نرم کردند پس از ان غیبی شیخ مبارک بپادشاه رسانیدند **قوله** اورنگ نشین ای تخت
نشین بمقتضای دانائی و قدردانی جوابهای محبت آمود فرمود و از راه کمال جوانمردی بزرگ
شیخ مبارک را طلبید **قوله** چون مرا راه ای چون مرا خیال تعلقات دنیاوی نبود همراه پدر
نرفتم و آن بزرگ نورانی با برادر بزرگ من بحضور بادشاه رفت **قوله** زنبورخانه تا سیاسان
ای غوغای زنبورخانه همان مفسدان که بخوف آنها گریخته بودم خاموش شدند **قوله** آذین بالمد
وذال معجمه بمعنی خوازه بر وزن فسانه که چون بپیشوائی کسی روند گویند اعم از آنکه بجهت آیین شهری یا تهنیت

عمارت شده و بمعنی آنکه زیب و زینت و رسم و قاعده باشد و بمعنی آلتی که روغن بدان از دوغ
جدا کنند کذا فی المنتخب و البرهان **قوله** فاش آشکارا و کشاده و پراگنده و با ماله هم مستعمل و در فارسی
آمده **قوله** دیدی خطاب است بسوی وصل که در مصراع چهارم آمده است **قوله** مطاف بالفتح جای گشتن
و طواف **قوله** مستفیدان محفل قدسی ای شاگردان و مریدان خود **قوله** رحل بالفتح رخت و زین
و پالان شتر **قوله** عالم علوی ای عالم ارواح **قوله** عالم سفلی ای عالم اجسام **قوله** نسبت طینتی
بنوت ای سوای نسبت خاکی پسری اتصال نسبت باطنی هم بود **قوله** رازگشای ای راز گشتند
اظهار اسرار معرفت فرمودند **قوله** لوامع جمع لامع بمعنی روشنی **قوله** نطع بالفتح بمعنی بساط گلیم
قوله درمیان خواب و بیداری کنایه از آن مراقبه باشد که چشم سر در آن بخواب باشد و چشم دل بیدار **قوله**
اوش بر وزن موش با نام قصبه ایست از ولایت فرغانه ما بین سمرقند و چین **قوله** بآیین ایشان یعنی
بآیین خواجگان چشتیه **قوله** بطرز نیاکان ای بروش اجداد خود **قوله** اغانی بتشدید یای تحتانی
بمعنی اغنیه بالضم و تشدید یای تحتانی نوعیست از سرود **قوله** ابریشم بالفتح و ضم شین معجمه معروف است
و تار ساز را نیز بطریق کنایه بریشم گویند **قوله** روای ای جوانه وجد و سماع است **قوله** سکسیر تلوین
ای از فرومایگی از رنگی برنگی شدن که حال مقید نسبت با خود دارد فاعل این فعل وجد و سماع است **قوله**
حال مشوشان حرص ای بیهوشان حرص و رهزنگان قزاق حسد یعنی حریصان و حاسدان این اشارت
بسوی همان مخالفان شیخ که سابق مذکور شده **قوله** مرا دل بدرد آمد ای بر پریشان حالی ایشان
خوردم و رحم کردم و با خدای بی مانند عهد کردم که نقصان این کوران که چنین و چنان اند بخاطر در
خود نیارم و مکافات کارشان سوای نیکی بدلم راه نیابد **قوله** دستی یافت ای قوتی یافتم **قوله**
پرهیزگی باندرز گوئی بنشست ای پدر من مرا نصایح کردن گرفت و در باب شرارتهای مردم مخالف
مذکور اظهار کرد و در سزا آنها کوشش بسیار نمود و من اندکی از اظهار این از عنان خود میکشیدم و پدرا
جواب نمیدادم ناچار آخر الامر بعرض بادشاه رسانیدم **قوله** آن چه حقیقت یعنی شیخ مبارک **قوله**
مقدم گرامی ای آمدن شیخ **قوله** وان شناسای انفس و آفاق ای آن شیخ عالم ارواح و اجسام ارزد

قبول فرموده بتاریخ بست و سوم خرداد که مطابق بهندی اساڑه باشد سایه مهربانی بر برین حدث
گزین یعنی ابو الفضل انداخت **قوله** اداره بر وزن شراره بمعنی دفتر حساب دیوانی باشد **قوله**
برکناره آزادی نشستی ای مستعد آزادی از متعلقات بودی **قوله** دامن رستگاری گرفتی و
دامن ها بودن از خواهش نفسانی گرفتی **قوله** مزاج قدسی ای مزاج شیخ **قوله** و دلی درین گمان
برده ساز گردانیده بودند ای دلی در وجود من بی پرده ازپیدا کرده بودند یعنی آنچه پدر من در پرده از
فرموده بود من آنرا فهمیدم و رنج خوردم و صبر کردم و بتقویت و زور آوری پدر اندکی آرمیدم
قوله مراد بالضم نام ماهیست از سال شمسی که آنرا در هند بهادون گویند و آن مدت ماندن آفتاب
در برج اسد و آن وسط فصل صیفیست **قوله** بریاض قدسی خرامیدند ای شیخ مبارک در باغهای
پاک یعنی جنات رفتند و انتقال فرمودند **قوله** مشتری وار سر نهاد ای برین ماتم مشتری که قاضی فلک است
چادر خود را از سر افگند **قوله** فیلسوف لفظ یونانیست مخفف فیلا سوف بمعنی دوستدار حکمت باشد چه فیلا
در یونانی بمعنی دوستدار و سوف حکمت را گویند **قوله** کو آدم قبله و عیسی دوده بود ای چرا که شیخ در
قبیله خود بمنزله حضرت آدم که پدر آدمیان بودند بمنزله حضرت عیسی حکیم خاندان خود بود **قوله** چنانچه در
جای خود گزارده آمد ای حال کمالات شیخ اندکی در مقام تذکره آن بیان کرده شد **قوله** شیمه
بالفتح و کسر شین معجمه پرده که در دریچه می باشد یا از وی بیرون می آید **قوله** شیوا زبانی بالکسر بمعنی فصیح
زبانی **قوله** گنجور آمد ای گنجینه دار شد **قوله** پاسدار آئین شد ای نگهبان آرایش شد **قوله** پا بر
گنج نشست ای توانگر شد **قوله** مشتری اوقات کمتری فهمید یعنی بسیار اوقات علوم ظاهر را نیز
کم می فهمید **قوله** و زبانی اشتباهها پیش گرفتی ای بعض اوقات دران علوم شبهات پیش می
آمدی و زبانم تقریر آن کردن نتوانستی و حجاب مردم درماندگی در سخن می آورد **قوله** بیکی از نظاره
کونی علاقه ای با یکی از مخلوقات دنیا تعلق خاطر ظاهر شد ای طالع شدم **قوله** نزول صعودی
بضم نون و رای معجمه و فتح صاد مهمله و عین مضموم غیر منقوطه بمعنی فرود آمدن که منسوب بسوی
بلندیست **قوله** نقاوه های هر علم ای خلاصه هر علم **قوله** برواگویه خویش ای درس و تدریس **قوله**

نسبت شهودی ورا الله الخ ای نسبت میان حق بی خلق وه استش حق منتزه از خلق بدانکه در نزد
اهل تصوف دو نسبت مشهورست یکی نسبت شهودی که مذکور شد دوم نسبت وجودی که آن دیدن
حق است در خلق و همین مقام مرتبه جمع الجمع هم گفته اند قوله آشنایان طبیعت ازینجا ای کسانیکه نفس را
دوست میداشتند ازین جهت که من هیچ زلهٔ هیچ نمیخوردم و نفس را خواهش طعام هم نمیشد متحیر بودند که چگونه
اینکس بسر میبرد و معتقد کرامات من میشدند چنانچه جواب دادم که بعید شمردن شما این امر را ازین سبب جا
شماست که با خوردن سیر میدید الا اگر نخوردن عادت کنید نفس همان خواهد کرد و هرگز طعام
نخواهد طلبید قوله لیکن این بی مشغولیت نگاری البته دشوارست چنانچه بیمار را طبیعت او بسبب علت
یا مرض دست از طعام باز میدارد دستور چه بخوردن میشود تا بحصول صحت مشغول به دفع مرض
میباشد و کسی را تعجب نمی آید قوله پیشتر از انکه گشایش یابد ای قبل از انکه گشایش کمال علمی باعیم
باوج معرفت رسانند بسیار سخن بر تو کلام مقدس می آراست لیکن مردم بسبب خردسالی من
اعتبار نمیکردند و منکر میشدند قوله آنچه بر ملا میگفت ای آنچه بر ملا سعد الدین میر سید شریف میگفتم
و بعضی دوستان مسوده میکردند در حاشیه خواجه ابوالقاسم یافتم همه بینندگان را حیرت آمد و از انکار قبول
سر باز زدند قوله در روزنها یافت ای سوراخ تا یافتن مقصود بند گردید و در وازه معرفت باز گردد
قوله دو جا تغییر بالمترادف ای در مسوده من اصل آن جا تغییر فرق دو جا بالفاظ دیگر هم معنی و سه چهار جا
قریب المعنی شده بود و باقی بعینه عبارت اصل کتاب بود قوله آویزش بوده فاعل این فعل قوله دستار
باز داشتن است قوله الحنی در خواتم و برخی در تقاریب ای آورده ای اندکی در خاتمه های کتب و قدری در تقریب
دیگر آورده و جابجا تضرع و زاری به درگاه پادشاه نمودم قوله اینجا نقد مرا ای به درگاه سلطانی نقود قابلیت
جاشنی گرفتند فاعل این فعل مردم زمانه باشند قوله گران سنجی یک کاف فارسی ای وقار مرا شهرت
ظاهر شد قوله در زبانها نظر دیگر قوله ای اهل زمانه بنظر حسد مرا دیدند و بسیار گفتگو با همدیگر پیش
آمد و بسیار فیروز بهار تحیر حال آنها مرا روشن ساخت قوله الهی سالهای سن جلوس اکبر شاه قوله
پیوند میگسلاند ای قصد ترک تعلقات دارد قوله در کدام بار ای در کدام نوبت قصد سفر آخرت خواهد

قوله آلای بالمد جمع الی بالفتح والکسر و فتح لام و سکون آن بمعنی نعمت قوله گرانبار امیدست
ای بسیار امید از فضل حق تعالی دارد قوله تردامنی ای عصیان من ببرکت نکوکاری بزرگان
علاج پذیر شود قوله از شیمهٔ تقدیر بر آوردهای از رحم تقدیر بیرون آورد ضمیر این فعل راجع بسوی تقدیر
ست قوله از بدبختی گزارش نمودهای حال شرافت پدرانم که سابق مذکور شد و حال شرافت مادر هم
نویسد که در خاندان آن عفیفه بزرگان بسیار جمع بودند و او هم چنین چنان بود قوله اعتدال قوی
بالضم قاف و فتح واو و الف مقصوره جمع قوت یعنی برابری قوتهای که جسم انسان اند و آن سه است
بقول اطبا یکی طبیعی که مقام آن جگرست دوم حیوانی که محل آن دل باشد سوم نفسانی که جای
آن دماغست قوله از حوادث انفسی و آفاقی ای مکروهات ظاهری و باطنی و روحی و جسمی
قوله و با بالا آبای دودمان ای مرا فخر خاندان خود خاص کردی قوله توفیق در لغت
مدد کردن و مددکاری و در اصطلاح گردانیدن اسباب بجانب مطلوب خیر قوله بیدولت خواهش آنست
ای بدون قلت سوال عطا شده گنه بر نهشتم قوله و دل از بسیاری و بسوختهای ظلم از
اکثر مذاهب آتش زده گردید قوله تحریص بصاد مهمله بمعنی برانگیختن بر کاری قوله که شورش شبانهام
زمین لرزه با سینهها داده ای باعث پریشانی خانهها و باعث زلزلهٔ زمین خواهشها باشد چرا که
این صفت عشق معروف که در هر دلی که عشق جا کند لهذا خانمان آواره گردد و از همه خواهشها
درگذرد قوله ولادتی دیگر بودهای گویا از سر نو پیدا شدم قوله طرح بالفتح انداختن و بمعنی وضع
و چیزی را گویند که بهر کسی را احتیاج بنا شد و فارسیان بمعنی رشتهٔ بنا استعمال کرده اند و آنچه
نقاشان اول نشانی میکنند بعده برنگ آمیزی بنمایند قوله ارادت برگرفتن ای مرید بودن
قوله برگرفتن و اعتبار بخشودن ای سربلند کردن و اعتبار بخشیدن پادشاه مرا قوله وقف
دلجوئی ای صرف بدلجوئی من کرده قوله یاور دو برای مهمله بمعنی معین و مددگار قوله دستگیر
برای مهمله بمعنی دستگیر قوله تصانیف خود ای برادرم کتب مصنفهٔ خود در حق من آنچنان فرمود
که طاقت شکرگزاری ندارم قوله در چشم باغبان نشود ای در چشم باغبان قدر شاخ عرعر

که نوعیست از درخت سرو اگرچه از درخت گل بالا رود افزون نشود واینجا فیضی ابوالفضل
را گل قرار داده وخود را شاخ عرعر یعنی اگرچه من برادر بزرگ وهستم لیکن او در فضل از من زاید است
قوله یعنی درین نامه ای کتاب ابوالفضل قوله وآتشکده آب بیان ای سوزش تمام ماتم او با آب
اظهار توصیف فرونشاندم قوله وسیلاب آه ای سیلاب اشک روان ساختم وناشکیبائی را مددگار
شدم قوله مدحت سرائی کنند ای تصانیف او چنین خیابان هستند مدح آن برادرم مینمایند قوله
شمایل جمع شمال بالکسر بمعنی خو وخصلت وعادت قوله مهر بالکسر نام ماه هفتم از سال شمسی
که مدت ماندن آفتابست در برج حمل وآنرا در هندی کاتک گویند قوله آبان ماه نام روز دهم باشد
از سال شمسی ونام ماه هشتم از سال شمسی نیز باشد قوله اسفندار بدال مهمله نام ماه دوازدهم باشد
از سال شمسی وآن مدت بودن آفتابست در برج حوت وبهندی چیت گویند قوله اورمزد بروزن
زور وزد نام روز اول از هر ماه شمسی قوله اردی بهشت بضم اول نام ماه دوم از سال شمسی و
بودن آفتاب در برج ثور وبهندی جیٹھ گویند قوله نفس گیرائی ای دم گیرائی بمعنی زورآوری وزیر د
پدر قوله جاده بتشدید دال بمعنی راه کشاده قوله هنجار بروزن نگار بمعنی راه وروش وقاعده و زنگ
جاده قوله تذکره بمعنی یادگار قوله تلمذ بروزن تکبر بمعنی شاگردی قوله رشن بفتح مهمله وشین معجمه
ساکن نام روز هیژدهم از هر ماه شمسی قوله بهمن بالفتح نام ماه یازدهم از سال شمسی قوله دربار دار
ای در خور دار خود دارد یعنی سعادتمند است قوله خرداد بضم خای معجمه وسکون رای مهمله نام ماه سوم از
سال شمسی ونیز نام روز ششم از هر ماه شمسی قوله دی بفتح اول نام ماه دهم از سال شمسی قوله
اسفندار نام روز پنجم از هر ماه شمسی قوله این دو تو یا وای بوحامد وابوراشد قوله قمار بضم قاف
نام شهریست که عود قماری هم ازین منسوبست قوله برادر نخستین مراد از فیضی است قوله بخیرات الی
قوله آزرم بتقدیم زای معجمه بر رای مهمله بمعنی رحم ونام دختر خسرو پرویز است که چهار ماه بادشاهی
کرد قوله مهار بالفتح چوبکی در بینی شتر کنند ودران رسن بندند قوله وهندی ای بعد ازان
زوجه خاندانی سه منکوحه دیگر یکی هندی دوم ایرانی سوم کشمیری سبب خرسندی خاطرش گشت

قوله بست و ششم از نعمای الهی قوله سال شانزدهم الهی مراد از سن جلوس اکبر شاه قوله
بگو کهای خود منتسب گردانیدای در زمره فرزندان مرضعه خویش منسوب نمود قوله بست و هفتم
ای نعمت الهی قوله دیدار تیره شب انیران ای روسیاه شب انیران که بر وزن امیران باشد دان
تاریخ سی ام از هر ماه شمسی باشد قوله بشوتن بکسر بای موحده و فتح تای فوقانی بر وزن فرزدن
نام برادر اسفندیار است و بمعنی بوزینه هم آمده است قوله بست و هشتم از نعمای ایزدی قوله بست
نهم آگهی یافتن از نفس ناطقه ای خبر یافتن و مطلع شدن از حقیقت نفس ناطقه که چیست قوله
بمقدمات بیانی و عیانی ای بدلایل عقلی و نقلی قوله و دونی و شهودی ای کیفیت قلبی و مشاهده
عینی را قوله و اکتسابی و نظری ای بدلایل که بکسب فکر حاصل شود قوله راه شبه بستگی نیافت
ای اشتباه خاطر من نرفت و تسلی نشد قوله بیاسن عقیدت این گره گشودند ای برکتهای اعتقاد
من بآن گروه شبه کشادند فاعل این فعل کارگزاران تقدیر باشند قوله که بزبان نیرنگی اقبال
ای بزبان فسونگری اقبال پادشاه میگویند قوله نعمت رسیدگی ای رسیدن ببارگاه پادشاه قوله
تجارب روزگاران ای آزمایشهای زمانه یکجا فراهم باشند قوله اکیای آزادی بکسر کاف تازی
ای زیبند از آزادی قوله زرین بهره ای گرانمایه نصیبه قوله ناموس بمعنی الهانه و عصمت و
ملایکه و احکام الهی قوله کنداوری بفتح کاف تازی و سکون نون بمعنی دانائی و پهلوانی
و سپه سالاری قوله تن گدازان ای ریاضت کنندگان قوله اخلاص طرازان ای اهل
محبت خالص قوله ذخایر جمع ذخیره چیزیکه برای بکار آید آخرت جمع سازند قوله دار آفرین
گزینان ای عارفان حق قوله خاتمه کار نیکوئی شود ای خاتمه من با ایمان گردد قوله
مورد اضداد عبرت نامه جهانیان است ای جای ورود مختلف اعتبارات اهل روزگار است یعنی
بعضی چنین میگویند بعضی چنان ای برخی نیک میگویند و برخی بد و اندکی دوست میدارند و لختی
دشمن قوله و کنداوران ای مبارزان و پهلوانان قوله هستی دشمن ای دشمن جان خود
کنایه از جانبازیست قوله این دودمان عالی ای خاندان فطرت قوله و از فرورفتگان

این گردابهای ازغرق شوندگان این دنیا **قوله** منهمکان جمع منهمک اسم فاعل از
انهماک بالکسر یعنی بسیار کوشیدن درکاری **قوله** الحاد بالکسر شرک نمودن با خدا و از دین
حق برگشتن و ستم کردن **قوله** ازین مراتبهای بسبب بیمراتب خود که اهل روزگار بقیاس خود
نام می نهند از دیدن صنایع و بدایع قدرت الهی بیرون نمیشود و آن هجو کنندگان و
مدح سازان خود از خیر خواهی نمی ایستد و زبان و دل خود را بلعنت کسی آلوده نمیکنند
قوله نهره بفتحتین و سکون های هوز قلب و ناسره و کاسد باشد عمولا دیم وند قلب مخصوصا

تمت بالخیر والعافیه

۸۷۵

بتاریخ هفدهم فروری ۱۸۷۸ سنه عیسوی

اطلاع ضروری

یه کتاب فیض انتساب جو نهایت کوشش و عرقریزی کی ساتهه
معرض طبع مین آئی هی اور شائقین اسکی مطالعه هرسه دفتر ابوالفضل کے
غوامض حل کر سکتی هین بهاٹی دروازه لاهور مین محمد حفیظ الله تاجر کتب
کی دکان پر موجود هے جنکو ضرورت هو منگوالین اور تازه مژده یهه هے که شرح
سکندر نامه فضلای کلکته جسکی حاشیه پر شرح خان آرزو هی شیخ صاحب موصوف
کی فرمایش سی معرض طبع مین هے اور عنقریب تیار هونیوالی هی شائقین نشان بر خط کی